

ترجمه

نهج الحق و کشف الصدق



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

ترجمه نهج الحق و کشف الصدق

مشخصات کتاب

علامه حلي، حسن‌بن يوسف، ق۷۲۶ - ۶۴۸
عنوان قراردادي : [نهج الحق و كشف الصدق. فارسي]
عنوان و نام پديدآور : نهج الحق و كشف الصدق/ اثر علامه حلي؛ ترجمه عليرضا كهنسال؛ [براي] موسسه پژوهش و مطالعات عاشورا، گروه معارف اسلامي
مشخصات نشر : تهران: تاسوعا، ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهري : ص ۸ ۶۰
فروست : (احياي تراث شيعه)
شابك : 964-5749-03-4(جلدگالينگور) ۳۳۰۰۰ريال؛ (جلدشوميز) ۳۰۰۰۰ريال
يادداشت : فهرستنويسي براساس اطلاعات فيپا.
يادداشت : كتابنامه: ص. ۶۰۷ - ۵۹۳
موضوع : كلام شيعه -- قرن ۸ق.
موضوع : شيعه -- دفاعيه‌ها و رديه‌ها
شناسه افزوده : كهنسال، عليرضا، ۱۳۴۲ - ، مترجم
شناسه افزوده : موسسه پژوهش و مطالعات عاشورا. گروه معارف اسلامي
رده بندي كنگره : ۵/ BP۲۱۰/ع۸ن ۴۱ ۹۰ ۱۳۷۹
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۱۷۲
شماره كتابشناسي ملي : م۷۹- ۹۸۸۰

بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
الحمد للّه ربّ العالمين، و الصّلاة و السّلام علي محمّد خاتم النبيين و علي عترته الطاهرين.
از نخستين سالهاي سده هفتم هجري كه در ناحيه خراسان بزرگ و از سوي سلطان محمد خوارزمشاه زمزمه بركنار ساختن خليفه عباسي در گوش زمانه پيچيد و سخن از گماشتن سيد علاء الدين ترمذي به خلافت اسلامي به ميان آمد، فشار توان فرساي دولت عباسي بر شيعيان و سر سپردگان خاندان عصمت و طهارت كاستي پذيرفت و چنان شد كه پاره‌يي از دانشمندان اهل سنت هم آثاري ارزنده در راستاي بازگو كردن حقايق مربوط به پيشوايان معصوم شيعه و بيان فضيلتهاي به فراموشي سپرده ايشان پديد آوردند كه به عنوان مثال مي‌توان به تذكرة الخواص سبط ابن جوزي واعظ نامور و حنفي مذهب بغداد و شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد و ده‌ها كتاب ديگر كه از مصادر ارزشمند به شمار مي‌آيد اشاره كرد. از سوي ديگر دولتمردان بزرگي چون خواجه نصير طوسي كه در علم شهره آفاق و در درايت و حكومت زبان زد همگان بود و ابن علقمي كه با مغولان روش مسالمت‌آميز را پيشه ساخته بود راه را براي بيان حقايق و اظهار عواطف هموارتر كردند و مي‌توان به آثار چون دوازده بند خواجه نصير كه در واقع چهارده بند و به نام چهارده معصوم است اشاره كرد كه در انجمنهاي مذهبي بغداد و ديگر شهرهاي شيعه نشين در كمال آزادي خوانده مي‌شد.
پس از سقوط بغداد و حاكميت مغولان هر چند كه آنان به قوانين و احكام اسلامي و مسلمانان روي خوش نشان مي‌دادند ولي هنوز تا پذيرفتن آيين اسلام از سوي آنان
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 14
راهي نسبتا دراز در پيش بود تا چه رسد كه اقليت مذهبي شيعه بتواند در دل حاكمان راه يابد و آنان را به مذهب بر حق خويش فرا خواند، ولي از آنجا كه چون حق تعالي اراده كاري فرمايد اسباب آن را فراهم مي‌كند، اين توفيق را به يكي از بندگان خود ارزاني داشت و آن بزرگمرد دين و دانش «حسن بن يوسف بن مطهر» بود كه در همه منابع شيعي و نيز برخي از مصادر اهل سنت به «علّامه حلّي» مشهور است و توانست با مجادله بسيار پسنديده كه شيوه همه متدينان و خردمندان با كمال است سلطان محمد الجايتو پادشاه مقتدر مغول را به پذيرش مذهب تشيع وا دارد و مطالب اعتقادي و احكام عملي شيعه را به بهترين صورت ارائه دهد، علّامه

حلّي كه به گفته مرحوم امين در اعيان الشيعه يكصد و هشت كتاب تأليف و تصنيف كرده است، در رشته‌هاي فقه و اصول و كلام و معقول و جدل و احتجاج و بسياري ديگر از شاخه‌هاي دانش سرآمد همه اقران و برگزيده زمان بوده است و به راستي او را بر همه شيعيان منتي بزرگ و حرمتي سترگ است.
از ميان آثار او كتاب گران سنگ «نهج الحق و كشف الصدق» كه به نام سلطان محمد الجايتو به رشته تحرير درآمده است از ارزش ويژه‌يي برخوردار است كه با مراجعه به مقدمات فاضلانه مرحوم سيد رضا صدر طاب ثراه و مترجم محترم مي‌توان به گوشه‌هايي از آن پي برد.
مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا در راستاي طرح احياي تراث شيعي و به مناسبت آراسته شدن امسال به نام نامي حضرت مولي الموحدين علي عليه السّلام بر آن شد كه اين اثر ارزنده به فارسي برگردانده شود تا عموم مردم فارسي زبان از آن بهره‌مند شوند و دانش پژوهاني كه نمي‌توانند از متن عربي استفاده كنند از دانش نهفته در اين گنجينه كم مانند دستمايه بردارند.
ضمن آرزوي توفيق بيشتر براي مترجم گرامي، اميدواريم مورد عنايت حضرت باري و مرحمت حضرت ختمي مرتبت و لطف حضرت امير المؤمنين عليه السّلام قرار گيرد.
بمنه و كرمه مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا گروه معارف اسلامي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 15

كتاب، از آن مردي است كه به نام‌آوري بي‌نياز از يادآوري است.
جوشش، پاكدلي و بختياري؛ اين است آنچه علّامه حلّي بود. جاني كه نبوغ بر آن تاخته بود و خلوص تافته؛ مردي به هر چيز تمام، بزرگ، سخت بزرگ و به ياد ماندني.
كتابش، در صف آثاري كه همه خواندني‌اند، سرافرازتر از ديگران مي‌نمايد. اين برهان بسنده نيست كه خان مغول به خواندنش شيعه گشت و روزگار، دل انگيزي‌اش را در ننوشت تا اين روز، پس از هشتصد سال، هنوز در خور بهره يافتن است؟
گفتار مبسوطي كه در شناساندن كتاب و صاحب آن خواهد آمد، ما را از هر دو مهم بي‌نياز مي‌گرداند «1» اكنون سخني نيست مگر آنچه نخواهند گفت.
«نهج الحق و كشف الصدق» گرچه به عنوان، در هشت باب است، اما به واقع مشتمل بر سه مقال است: كلام اشعري، ابطال ناصبي و فقه شيعي و سني. علّامه خود در آغاز، باز گفته كه به روزگارش، معظم خلق اشعريانند و چون اويي را نسزد كه در برابر ايشان خاموش بنشيند.
بدينسان، او كه بايدهاي زمانه به پيكارش برمي‌انگيخته است، با اشعريان و ناصبيان درآويخته است. در ميداني فراخ، به تيغي كه دم آن از كار نياسوده، بر اشعريان كوفته است. چه انبوهي از برهانها و آيتها كه بر ايشان ريخته است! و آنگاه با سنيان، به طريقي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 16
جنگ آورده كه خصم را گزير و گريزي نمانده. در اثبات وصايت امير مؤمنان و حقارت ديگران، به جمله از روايات اهل سنت سود برده و گوي از ايشان ربوده؛ به پاي آنان راه رفته و بر مركبشان طريق خويش پيموده.
راستي اگر خواننده را سر انكار و ميل استكبار نباشد «نهج الحق و كشف الصدق» را عيان خواهد ديد.
گمان مبر كه او در گستره دانش، بي‌دانشي كرده و قلم به ناشايستي آلوده، زنهار، در سرتاسر اين كتاب سوء ادبي نمي‌يابي و اگر يافتي بزه آن بر من خواهد بود كه دامن علّامه از اين مبرّاست.
واپسين باب كتاب، فقه تشيع و تسنن است. پندارهاي مذاهب اربعه و دريافتهاي شيعه در آن تحرير گشته و اشتمال و اختصار بر قدر و كمال آن فزوده است.
چه بسيار كه خواننده مكرم، به صرف خواندن فتاوي سنت، صدق شيعه را دريابد كه هيچ فكور غيوري ازدواج با محارم را برنمي‌تابد! براي رهايي زن

از شوهر ارتداد را پيشنهاد نمي‌كند و براي جدايي شوهر از زن، بوسه شهوت آلود بر مادر زن را صواب نمي‌بيند! وكيل را مجاز نمي‌دارد كه متاع صد هزاري نقد را به يك ريال نسيه هزار ساله بفروشد و خدمتكار شصت ساله را فرزند رضاعي جوان هجده ساله نمي‌داند! نهج الحق، چون هر كتابي، دشواريهاي ويژه خود را داشت، پيچيدگي و سرگشتگي برخي از عبارات و خطاهاي فراوان مطبعي و افزون بر آن معضلي از بيرون، فرصت اندك.
متن و تعليقات ارزشمند فاضل ارموي ترجمه شده است و آن بزرگوار، حقا در نگارش تعليقات و يافتن مآخذ، رنج بسيار برده است- رضوان حق او را نصيبه باد- امّا اولا مآخذ مستفاد ايشان، چاپهايي است كه در اختيار نداشته‌ام و اين بر دشواري كارم فزوده است و دو ديگر آنكه برخي از مواضع به زيور تعليقه آن جناب آراسته نگشته است و لاجرم خود، چند سطري نوشته‌ام.
به هر روي، نفس خود را از خطا مبرا نمي‌دانم كه التباس و اعتذار را بهر ما نهاده‌اند، خاصه در گذرگاهي هولناك با گامي نااستوار.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 17
شايد خواننده هوشمند، برخي از استدلالها و مطالب كتاب را مكرر يابد؛ عذر ما پذيرفته است كه مترجم را امانت بايد؛ امّا انگيزه علّامه دو چيز بوده است: نخست آنكه يك برهان مي‌تواند بحسب ضرورت در مواضع مختلف بكار آيد و چون هر ذهني را با گونه‌اي از بيان الفت است، گاه تكرار يك استدلال به عبارات گوناگون در اقناع ذهن كارگر مي‌افتد. دو ديگر اينكه ممكن است يك مطلب به دو اعتبار در دو باب جاي گيرد و اميد كه اين دقايق بر متأمل بصير پوشيده نماند.
سپاس دو تن بر من فرض است و نخستين بيشتر؛ به حضرت دوست دانشورم، مهندس نزار وزان، كه مرا در ترجمه بسيار ياري داد، سپاسگزارم. دانش و شكيب او در تنگناها دستگير من بود، خدايش جزاي خير دهد.
دو ديگر، شاعر فاضل، استاد قيس عطار كه زكات علم را پرداخت و مرا وامدار خويش ساخت. اميد كه هر دو تن از دادار نيكي دهش پاس نيكي يابند.
از مسئولان مكرّم مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا تشكر مي‌كنم و پوزش مي‌خواهم كه چون حضرت يعقوب چشم جهان بينشان در آرزوي يوسف اين ترجمه سپيد شد و دريغ كه اين يوسف، پيراهن و بشير و ديداري نداشت- زيرا فرصت نداشت!- تا ديده تار را روشن كند.
ديگر چه مانده؟ جز تقديم اين اثر به حضرت ولي اللّه الاعظم، سرّ خدا و سرّ اهل خدا، جان محمدِ مصطفي صلّي اللّه عليه و آله و سيد اوصياء، خير

الوري و همسر زهرا، شأن نزول هل اتي، صاحب كأس ولوا، غم‌زداي خاتم انبيا، شير لشكرشكن، لشكري در يك تن، كه جوانمردي و شمشير جز در او و به كف او نبود؛ درب دانش و دنياي مهر كه ما را دربان و دنياپرست خويش ساخت؛ امير مؤمنان ابو الحسن علي مرتضي- درودي به فراخناي علم خدا بر او باد- عليرضا كهنسال
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 19

زندگي نويسنده كتاب

اشاره

امام جمال الدين ابو منصور، حسن بن يوسف بن علي بن محمّد ابن مطهر، متولد و شهروند حلّه بود. او خود در كتاب خويش، «خلاصه الاقوال في معرفه الرجال»، چنين آورده است.
پدرش گفته است: «فرزند فرخنده‌ام ابو منصور حسن بن يوسف بن مطهر در سحرگاه جمعه بيست و هفتم رمضان سال 648 قمري به دنيا آمد.»
به تصريح پدر نامش حسن و كنيه‌اش ابو منصور بود اما به اين كنيه معروف نگشت، بلكه وي را به سبب انتساب به نياي بزرگش ابن المطهر ناميدند. بر او القابي نهاده بودند كه از همه نامورتر، علّامه است. لقب به گونه‌اي ويژه وي گشت كه هرگاه بي‌قرينه شنيده شود عرف فقهي جز او در نمي‌يابد، گر چه او را فاضل نيز لقب داده‌اند.
نزد متكلمان و مورخان، جمال الدين معروفتر است با افزودن كنيه ابن المطهر او را از ديگران تميز مي‌نهند. علّامه در مصادر اماميه آيت اللّه ناميده مي‌شود.

امام سديد الدين يوسف بن مطهر از دانشوران نام آور بود. فقيهي پژوهنده و آموزگاري سترگ كه علّامه خود، آراء او را در كتب خويش آورده است.
چون هولاكو خان مغول بغداد را در حصار گرفت و محاصره به درازا كشيد، در
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 20
شهرها آوازه پيچيد و معظم حلّيان از بيم به بيابان گريختند. شيخ سديد الدين از اندك برجا مانده بود. هولاكو فرمان فرستاد و بزرگان شهر به حضور خواست. اجابت نكردند كه بر احوال او وقوف نداشتند و از فرجام كار ترسان بودند. شيخ سديد الدين به اذن علاء الدين و تكله، رسولان خان، به تن خويش نزد هولاكو شتافت و بغداد فتح نشده بود.
شاه مغول پرسش گرفت: چگونه انجام كار ناديده به ديدارم شتاب آوردي؟ اگر با خليفه سازش كنم و باز گردم چه كني؟
شيخ پاسخ آورد: خطبه‌اي زوراء نام «1» از امامم امير مؤمنان بدست است كه به پشتگرمي آن پيشاهنگ شدم:
بغداد! از بغداد چه داني؟! انبوه از درختان سخت، سراهاي استوار و مردمان بسيار، گنجوران و مشعلهايشان. فرزندان عباسش از بهر تن خود وطن گيرند و براي زر خويش مسكن. ديار كامراني و ناداني آنان و شهر ستمراني و نابساماني آنان. پيشوايان نابكار، سران گناهكار، دستوران خيانت مدار. پارسي و رومي به خدمتشان ميان بسته و از امر و نهي معروف و منكر باز نشسته. مردان همسر مردان و زنان همبر زنان. پس آنگاه اندوه فراگير و گريه پايان ناپذير، واي و ويل و عويل بر بغداديان از هجوم سخت تركان.
جنگاوراني خرد چشم، فراخ چهره بسان سپرهاي كوفته، آهنين پوش، تن و روي تهي از موي. پيشرو ايشان شاهي است كه بانگ رسا دارد و از خاستگاه و نخستين سرزمين فرمانروايي آنان مي‌آيد. سخت كمان و بلند همت است، بر هر شهري درآيد آن را گشايد و هر پرچمي به نبردش آيد دير نپايد. واي بر آنكه به رزمش آهنگ كند، هماره چنين با فتح قرين است ...
پس شيخ با هولاكو گفت: ما اين صفات را در شما يافتيم و اميدوار، آهنگ بارگاهتان كرديم.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 21
شاه خط اماني به نام او نوشت و شهروندان حله و اطراف آن را ايمني

بخشید.
اینگونه به فضل آن دانشمند بزرگ حله، کوفه، کربلا و نجف از کشتار مغولان آسوده ماند.
آنچه گذشت، مختصري از زندگي پدر علّامه بود که جايگاه اجتماعي و ديني و بهره خرد و تدبير او را مي‌نمايد، امّا از حيث دانش، علّامه خود در اجازه بزرگي که براي آل زهره صادر کرده است مي‌گويد:
«شيخ اعظم، خواجه نصير الدّين محمّد بن حسن توسي- روانش از حق شاد باد- به حلّه در آمد و فقيهان شهر به حضرتش بار يافتند. خواجه از فقيه نجم الدين جعفر بن حسن پرسيد: داناترين اين گروه کيست؟ پاسخ گفت: ايشان به جملگي فاضلند، اگر يکي را در فني چيرگي باشد، ديگري را در صناعتي ديگر است.
خواجه پرسيد: داناترين ايشان به دو اصول (اصول عقايد و کلام و اصول فقه) کيست؟ نجم الدين به پدرم سديد الدين يوسف بن مطهر و فقيه مفيد الدين محمّد بن جهم اشارت کرد و آنان را اعلم جماعت دانست.»
گواهي محقّق حلي در حق آن دو مرد فرهيخته، قيمت خويش را دارد، خاصه آنکه حله بدان روز، آکنده از دانشوران بيمانند بود و شمار آنان را فزون از پانصد مجتهد گفته‌اند.

مادر علّامه

بانويي از خاندان بني سعيد بود كه نسب ايشان به هذيل مي‌رسيد. شايد نخستين ستاره اين خاندان، محقق حلي باشد و سپس او شيخ نجيب الدين ابو زكريا يحيي بن سعيد حلي، صاحب الجامع و از فقيهان بزرگ روزگار خويش.
شيخ سديد الدين بن مطهر، خواهر محقق را به زني گرفته بود و شيخ جمال الدين (علّامه) ثمره اين پيوند بود.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 22

برادر علّامه

شيخ رضي الدين علي، فرزند شيخ سديد الدين برادر علّامه است. او فقيهي دانشمند بود كه سيزده سال پيشتر از علّامه به دنيا آمد (635 هجري) و نزد دايي و پدر خويش، به دانش اندوزي پرداخت و از ايشان و ديگران روايت مي‌كرد. كتابي به نام «العدد القويه لدفع المخاوف اليوميه» نگاشت كه اثري گرانسنگ در سعد و نحس روزها و ماهها و اعمال مربوط به آنها بود، همانگونه كه در كتاب بحار آمده است.
رضي الدين در زمان حيات پدر درگذشت. برادر زاده‌اش فخر الدين فرزند علّامه، خواهر زاده‌اش سيد عميد الدين و شيخ زين، علي بن حسين بن قاسم بن نرسي استرآبادي از او روايت مي‌كردند. فرزندي به نام قوام الدين داشت كه از دانشوران و ارباب فضل و صلاح بود. او از پسر عمويش فخر روايت مي‌كرد و از مشايخ سيد تاج الدين محمّد بن قاسم بن معيه بود.

خواهر علّامه

همسر شريف مجد الدين ابو الفوارس محمّد بن علي بن محمّد العبيدلي الاعرجي بود و از پيوند آنها پنج پسر به دنيا آمد. يكي از ايشان فقيه عميد الدين عبد المطلب، سر آزادگان و بزرگان عراق بود، دو تن ديگر ضياء الدين عبد اللّه و نظام الدين بودند كه هر سه تن از دانشوران دوران و شاگرد و شارح برخي از كتب دايي خويش شدند.

محيط تربيتي

علّامه در دامان مادري آزاده و بزرگوار رشد يافت. پدر و مادر او به مشاركت دايي‌اش محقق به تربيت او همت گماردند. محقق نسبت به علّامه عنايتي ويژه داشت و او را به لطفي خاص مي‌پرورد. پدرش آموزگاري محرم نام، ويژه او گرداند و پيمان نهادند كه فرزند را قرآن و نوشتن بياموزد و چنين شد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 23

تحصيل

پرورش علّامه به دست پدر و مشاركت دايي بزرگ، شيخ نجم الدين جعفر بود كه از باريك‌بيني و موشكافي، محقق لقب يافته بود. بيست سال بر او نگذشت كه در ادب عرب، فقه و اصول و حديث و كلام از محضر اين دانشوران بهره وافر يافت و ديگر دانشهاي شرع را نزد ايشان به تمامي رساند. سپس به حضرت فيلسوف اكبر نصير الدين توسي درآمد و شفاي شيخ الرئيس و اثري در هيأت، نوشته خواجه توسي را نزد او خواند.
حكيم سترگ ايران چشم از جهان فرو بست و علّامه بدان روز بيست و چهار سال داشت.
از ديگر استادان او در علوم عقلي، شيخ شمس الدين محمّد بن محمّد كّشي شافعي بود كه علّامه گاه در حلقه درس بر او مي‌تاخت و ناتوانش مي‌ساخت. نيز به نزد شيخ ميثم بن علي بن ميثم بحراني، شيخ الفلاسفه و در گذشته به سال (679)، آموزش ديد.
«شرح الكشف» را در محضر نجم الدين علي بن عمر قزويني ملقب به دبيران قرائت كرد. مراد از «الكشف» كتاب «كشف الاسرار عن غوامض الافكار» در منطق از قاضي افضل الدين خونجي، متوفي به سال (649) است. شرح آن نيز از دبيران بود كه علّامه جز اندكي، همه را نزد او خواند.
از حلقه درس سادات، علي و احمد بن طاووس نيز بهره‌مند گشت و در محضر شيخ برهان الدين نسفي، اثري از مصنفات او در علم جدل را آموخت.

علّامه از دانشوران بسياري در روزگار خود به طريق قرائت يا سماع يا اجازه روايت كرده است:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 24
1- شيخ مفسر، عز الدين احمد بن عبد اللّه فاروقي واسطي در گذشته به سال (694) «1».
او مردي صالح از دانشمندان و فقيهان سني بود.
2- سيد جمال الدين احمد بن موسي بن جعفر طاووسي حسيني، (673).
3- فقيه بزرگ، شيخ نجم الدين ابو القاسم جعفر بن حسن ملقب به محقق، دايي علّامه (676). به تصريح علّامه او در علوم نقلي، دانشمندترين مرد روزگار خود بود.
4- شيخ نجم الدين جعفر بن محمّد بن جعفر بن نماي حلي، صاحب مثير الاحزان.
5- شيخ جمال الدين حسين بن ابان نحوي. افضل اهل عصر در نحو و تصريف و صاحب نوشته‌هاي گرانبها در ادب.
6- شيخ كمال الدين، حسين بن علي بن سليمان بحراني.
7- شيخ تقي الدين عبد اللّه بن جعفر بن علي صباغ كرخي از فقيهان حنفي، كه مردي صالح و شايسته بود.
8- شيخ نجم الدين علي بن عمر، دبيران قزويني، (675). او از بزرگترين دانشمندان شافعي در حكمت و فلسفه بود.
9- سيد غياث الدين عبد الكريم بن طاووس، (693).
10- شيخ بهاء الدين علي بن عيسي اربلي صاحب كشف الغمّه.
11- نقيب سيد رضي الدين علي بن موسي طاووسي حسيني، (664).
12- شيخ مفسر جمال الدين محمّد بن سليمان بلخي نويسنده تفسير كبير، (698).
13- شيخ فقيه مفيد الدين محمّد بن علي بن محمّد بن جهم حلي اسدي، او فقيهي آشنا به اصول عقايد و كلام و اصول فقه بود.
14- فيلسوف اكبر خواجه نصير الدين توسي، دانشمندترين مرد روزگار خويش در علوم عقلي و نقلي، (672).
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 25
15- شيخ شمس الدين محمّد بن محمّد بن احمد كشي، بزرگترين دانشمند شافعي.
16- شيخ فلسفه در بغداد، برهان الدين محمّد بن محمّد نسفي، (687).
17- شيخ حكمت، كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم بحراني، صاحب شروح

نهج البلاغة، (679).
18- شيخ نجيب الدين يحيي بن حسن بن سعيد حلي، نويسنده الجامع در فقه و پسر عموي مادر علّامه، (690).
19- پدر گرامي علّامه و دارنده كتابهاي ارزشمندي چون الخلاصه في الاصول.
20- شيخ حسن بن محمّد صنعاني مؤلف تكمله، الصله لتاج اللغه و صحاح العربيه.

فرزند علّامه

شيخ فخر الدين ابو طالب محمّد بن حسن ملقب به فخر المحققين، در شب دوشنبه بيستم جمادي الاولي سال 682 به دنيا آمد.
او بي‌نياز از ذكر است و پدرش در پايان كتاب القواعد و جز آن، فرزند را بسيار ستوده است.
شيخ فخر الدين خود گفته است: من بيش از صد طريقه حديث دارم كه به امام جعفر صادق عليه السّلام ختم مي‌شوند. شيخ، تهذيب الاحكام، النهايه، الجمل، من لا يحضر الفقيه تا پايان كتاب صلوة و الفهرست نجاشي را نزد پدر خوانده است. فخر المحققين نوشته‌هاي بسياري داشته كه در كتب معجم مذكور است. معظم له در شب جمعه بيست و پنجم جمادي الثاني سال 771 ديده از جهان فرو بست. او دو فرزند داشت: شيخ ظهير الدين محمّد و شيخ ابو المظفر يحيي كه هر دو از مشايخ اجازه بودند.

وفات و آرامگاه علّامه

آن دانشمند بزرگ- كه روانش از حق شاد باد- هفتاد و هشت سال زيست. در پايان
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 26
عمر حج گزارد و پسرش فخر الدين همراه او بود و در سفر، تهذيب الاحكام شيخ الطايفه را بر پدر خواند. علّامه فرزند را به كتب استبصار و رجال شيخ طوسي اجازه داد.
فخر الدين گفته است: «تهذيب الاحكام را در نجف نزد مشهد امير مؤمنان و وادي السلام، بر پدر خواندم و در طريق حجاز مكرر ساختم. كتاب در مسجد الحرام به پايان آمد و پدرم به استبصار اجازت فرمود.»
حكايت است كه در اين سفر علّامه در مسجد الحرام با ابن تيميه ديدار و گفتگو كرد و ابن تيميه از گفتار او به شگفت آمد و پرسيد، تو كيستي؟ علّامه گفت: «همان كه او را «ابن المنجس» خوانده‌اي.» (زيرا ابن تيميه در كتاب خود «منهاج السنه» علّامه را چنين ناميده بود.) پس ميان ايشان دوستي و انس حاصل شد.
نيز آورده‌اند كه چون ابن تيميه كتاب منهاج السنه را در نقد منهاج الكرامه علّامه نگاشت و كتاب به آن دانشمند پاكزاد رسيد، در خطاب به ابن تيميه ابياتي سرود كه آغاز آنها چنين است:
اگر بر آنچه جمله آدميان مي‌دانند آگاه بودي، راستگوي جهان مي‌شدي اما ناداني و از سر بيخبري بر آني كه هر كه جز راه تو پويد دانا نيست.
چون علّامه از حج به حله بازگشت، يكرويه به نگارش و پرورش دانشمندان پرداخت تا به روز شنبه بيست و يكم محرم سال 736 «1» به ديدار خداوند شتافت. پيكرش را به نجف اشرف بردند و در حجره‌اي كه از جانب راست، مدخل شمالي حرم بود به خاك سپردند. آرامگاه او اكنون عيان و مزار مردمان است.

به گواهي «نقد الرجال» نوشته‌هاي علّامه در علوم گوناگون افزون بر هفتاد است، اما
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 27
آن بزرگوار خود در «خلاصه الاقوال» از شصت و هفت اثر نام برده و در اجازه‌اي كه شش سال پيش از مرگ براي مهنّا بن سنان صادر كرده اين عدد را پنجاه و سه ثبت نموده است.
شيخ طريحي در ماده «علم» از كتاب خويش «مطلع النيّرين» آورده است: «پانصد مجلد از تصنيفات علّامه به خط ايشان يافت شده است و اين جز كتبي است كه به خط ديگران بوده است ... فراواني اين آثار، شگفت نيست كه علّامه لحظه‌اي از نوشتن نمي‌آسود به گونه‌اي كه حتي در سفر و سوار بر مركب مي‌نوشت، همانگونه كه شيخ صلاح الدين صفدي در «وافي بالوفيات» ذكر كرده است.

1- منتهي المطلب في تحقيق المذهب، علّامه در «خلاصه» گفته است: كتابي چنين، نوشته نشده است؛ همه مذاهب فقهي مسلمين را در آن آورده‌ام و پس از ابطال دليلهاي ايشان، اعتقاد خويش را اثبات كرده‌ام. به خواست خداوند كتاب تا ربيع الثاني سال 693 به هفت مجلد خواهد رسيد.
كتاب مذكور دايره المعارف فقهي بزرگي است كه بخشي از آن در ايران طبع سنگي يافته و بقيه همچنان مخطوط است.
2- تلخيص المرام في معرفه الاحكام، در قواعد فقه و مسائل دقيق آن بوجه اختصار.
به گزارش ذريعه كتاب را بيش از يك تن شرح كرده و نسخ بسياري از آن موجود است كه جملگي مخطوط مي‌باشند.
3- غاية الاحكام في تصحيح تلخيص المرام، اين كتاب به منزله شرح تلخيص است و شيخ شهيد ما در «شرح الارشاد» از آن بسيار نقل كرده و از كتاب به شرح تلخيص المرام تعبير نموده است.
4- تحرير الاحكام الشرعيه علي مذهب الاماميه، علّامه درباره اين كتاب گفته است:
فروعي را در آن استخراج نموده‌ام كه به رغم اختصار كتاب، هيچ كس در برآوردن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 28
آنها بر من پيشي نگرفته است.
كتاب مجموعه كاملي در فقه است كه نويسنده در آن به فتوي بسنده كرده است و دلايل را فرو نهاده است. ترتيب كتاب، همان ترتيب مالوف كتب فقه است كه به تقليد از محقق در شرايع، ابواب، عبادات، معاملات، ايقاعات و احكام در آن قرار داده شده‌اند.
اين اثر به صورت يك مجلد بزرگ در ايران به طبع سنگي رسيده و دانشمندي آن را شرح كرده است. به گفته ذريعه نسخه‌اي از شرح او تا آخر آبها، موجود است.
5- مختلف الشيعه في احكام الشريعه، علّامه در معرفي كتاب گفته است: در آن تنها اختلافات دانشوران شيعه و دلايل آنها و گزينش خويش را آورده‌ام.
كتاب در دو مجلد چاپ سنگي در ايران طبع شده و بر آن شروح و حواشي نگاشته‌اند. شيخ ما شهيد ثاني بر آن است كه اثر مذكور آخرين تأليف علّامه است.
شيخ زين الدين بياضي نباطي اختصار كتاب را بر عهده گرفته و آن را

«منخل الفلاح» ناميده است.
6- تبصره المتعلمين في احكام الدين، از مهمترين متون فقهي و جامع همه ابواب و كتابهاي فقهي از طهارت تا ديات. تنها فتوي بدون استدلال در آن ذكر شده است.
گزيده گويي، فراگيري و رواني اثر سبب شده كه فقيهان از روزگار نويسنده تاكنون پيوسته اهتمامي ويژه به اين كتاب داشته باشند و عمر بر سر بحث و درس و شرح و تعليق آن بنهند چنانكه به گواهي ذريعه عدد شروح آن از سي فزون گشته و شمار تعليقات را خدا داند.
شرح مولا محقق اصولي محمّد كاظم توسي از آخرين شرحهاي كتاب است كه آن را «تكلمه في شرح التبصره» ناميده و اين كتاب به چاپ سربي رسيده است.
7- المنهاج في مناسك الحاج، كه آن را در خلاصه نام برده است.
8- تذكرة الفقهاء، نويسنده در مقدمه كتاب آورده است: «اين كتاب را تذكره الفقهاء علي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 29
تلخيص فتاوي العلماء و ذكر قواعد الفقهاء ناميده‌ام و آهنگ آن را داشته‌ام كه بهترين و صادقترين راهها و گفتارها را كه طريقه اماميه است باز گويم. مذهبي كه به وحي الهي و علم رباني پديد آمده نه به قياس و اجتهاد مردم. در اين مهم، كوتاه سخني را برگزيده‌ام و پرگويي را فرو نهاده‌ام. در هر مساله‌اي به محل خلاف و اختلاف اشارت نموده‌ام و دامن انصاف از كف نداده‌ام.»
اين اثر، دايره المعارف بزرگي در فقه مقارن است. پانزده جزء از آن تا اواخر كتاب نكاح در دو مجلد بزرگ در ايران به طبع سنگي رسيده است.
فخر الدين فرزند علّامه در كتاب «الايضاح» مسأله‌اي را طرح كرده است كه به موجب آن زن بدون فرزند از زمين ارث نمي‌برد. صاحب ذريعه از گفتار او چنين استنباط كرده كه علّامه كتاب خويش را به ميراث پايان داده بود.
گفته شده كه اثر علّامه ناظر به كتاب «الام» محمّد بن ادريس شافعي است ... ولي من پس از پژوهش كتاب الام اين سخن را بي‌اساس مي‌دانم.
9- مناسك الحج، به گزارش ذريعه، تنها شامل واجبات و اركان حج بوده و به مستحبات و دعاهاي آن نپرداخته است. نويسنده ذريعه از «رياض» نقل كرده كه نزد صاحب رياض نسخه‌اي كهن كه نزديك به روزگار علّامه بوده، وجود داشته است. كتاب مناسك الحج غير از كتاب ديگر علّامه است كه آن را المنهاج في مناسك الحاج ناميده بود.
10- ارشاد الاذهان في احكام الايمان، از مهمترين و بزرگترين متون فقهي

است.
مجموعه مسائل فقه در آن آمده و به نقل از ذريعه حواشي و شروح اثر به چهل مي‌رسد. از آن جمله شرح فرزند علّامه فخر المحققين و شرح شيخ شهيد ما و شرح مولي مقدس اردبيلي كه به طبع رسيده است.
11- مدارك الاحكام، به گفته خلاصه، كتاب طهارت آن نوشته شده است.
12- قواعد الاحكام في معرفه الحلال و الحرام، از نامورترين كتب فقهي كه اهل فقه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 30
پيوسته به آن نظر داشته‌اند و به شرح و درس و حاشيه آن پرداخته‌اند. از جمله شروح، شرح فرزند علّامه فخر الدين است كه «ايضاح الفوائد» نام دارد و اخيرا در چهار مجلد در ايران به طبع رسيده است.
شرح ديگر متعلق به محقق كركي و موسوم به «جامع المقاصد» است كه در دو مجلد بزرگ در ايران، به طبع سنگي رسيده است. نيز مي‌توان از «كشف اللثام» فاضل اصفهاني ياد كرد كه در ايران به صورت دو جلد بزرگ چاپ سنگي موجود است و «مفتاح الكرامه» سيد عاملي در ده جلد به چاپ سربي رسيده است.
«ادوارد براون» شرق شناس انگليسي در كتاب خود «تاريخ ادبيات ايران» گفته است:
«چون شاه اسماعيل صفوي در ايران به حكومت رسيد، مذهب جعفري را آيين رسمي و آشكار ايران ساخت و فرمود تا در اذان و اقامه، حي علي خير العمل بگويند و اين جمله از روزگار طغرل بيك سلجوقي ممنوع بود. در اين هنگام معضلي پديد آمد و آن وجود نداشتن قانوني بود كه بر اساس مذهب جديد بتوان بدان رجوع كرد.
قاضي نصر اللّه زيتوني چاره‌اي انديشيد و فرمان داد كتاب «قواعد» را از كتابخانه‌اش بيرون آورند و آن را مأخذ قانون دولتمردان و شهرها قرار دهند.»
13- نهايه الاحكام في معرفه الاحكام، علّامه گفته است: «كتابهاي طهارت، صلاة، زكات و بيع تا آخر صرف، از اين اثر نوشته شده ... » و اين كتب مخطوط و موجود است.
14- سبيل الاذهان الي احكام الايمان، اين كتاب را صاحب ذريعه از اجازه ابن خاتون عاملي كه در اجازه‌هاي بحار وجود دارد ذكر كرده است.
15- تسليك الافهام في معرفه الاحكام، در پاره‌اي از نسخه‌هاي خلاصه وارد شده است.
16- تنقيح قواعد الدين الماخوذه عن آل ياسين، علّامه آن را در «المسائل المهناييه» آورده و از پاره‌اي نسخ خلاصه برمي‌آيد كه چند جزء بوده است.
17- جوابات المسائل المهناييه الاولي، در پاسخ به پرسشهاي سيد مهنا بن

سنان بن عبد الوهاب جعفري عبدلي حسيني مدني نوشته شده است.
علّامه در آغاز پاسخها
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 31
سيد را بسيار ستوده است و مي‌نمايد كه پرسشگر مسائل خود را به سال 717 در خانه علّامه در حله از او پرسيده است. در برخي از نسخه‌هاي كتاب، اجازه مفصّل براي سيد مهنا نيز آمده است.
18- حاشيه التلخيص، حاشيه‌اي بر كتاب تلخيص الاحكام علّامه كه شايد تلخيص المرام في معرفه الاحكام باشد. صاحب معالم در مسأله جواز طهارت به آب مضاف از آن نقل قول كرده است. و آن را اثري غير مشهور كه نزد او موجود بوده خوانده است.
حاشيه از عبارات فراتر نرفته و علّامه در آن تنها به ذكر موارد خلاف پرداخته و از دليل چشم پوشيده است.
19- المعتمد في الفقه، ذريعه از رياض نقل كرده است: «نسخه‌اي از خلاصه» را در ساري مازندران ديدم كه بر آن بلاغاتي به خط علّامه و در حاشيه به خط دانشمندي (شايد يكي از شاگردان علّامه) وجود داشت و كتاب «المعتمد في الفقه» را به علّامه نسبت داده بودند. سپس صاحب ذريعه آورده است: «شيخ ابو العباس احمد بن فهد حلي در «المهذب البارع» از كتاب المعتمد بسيار نقل كرده است. نيز در حاشيه نسخه «قواعد» علّامه كه در سال 1090 ه نوشته شده، برخي از فروع از كتاب معتمد نقل شده است.

1- استقصاء الاعتبار في تحقيق معاني الاخبار، علّامه گفته است: «هر حديثي كه به ما رسيده است در اين كتاب آورده‌ايم و در باب هر حديث به پژوهش صحت يا ابطال سند و محكم يا متشابه بودن متن پرداخته‌ايم. نيز مباحث اصولي، ادبي، احكام شرعي و نكات ديگري را كه از متن بدست مي‌آيد، بيان داشته‌ايم. اين كتاب بيمانند است ... »
نيز در مساله نيم خورده حيوان حرام گوشت در كتاب المختلف پس از گفتار
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 32
مستوفي فرموده است: «اين خلاصه سخناني است كه در كتاب استقصاء الاعتبار گفته‌ايم.»
2- مصابيح الانوار في جمع جميع الاخبار، نويسنده كتاب را چنين معرفي كرده: «در آن همه احاديث دانشمندان شيعي را گرد آورده‌ام، هر حديثي را كه به فني تعلق داشته در همان باب نهاده‌ام و هر فن را در ابوابي انتظام داده‌ام. از روايات نبوي آغاز كرده‌ام و سپس احاديث علوي و اخبار ديگر امامان را به ترتيب ثبت نموده‌ام.»
3- الدرو المرجان في الاحاديث الصحاح و الحسان، از پاره‌اي نسخ خلاصه برمي‌آيد كه اين كتاب در ده جزء بوده است. شيخ محقق صاحب معالم و فرزند شهيد ثاني، به پيروي از اثر مذكور، كتابي به نام «منتقي الجمان في الاحاديث الصحاح و الحسان» نوشته است.
4- النهج الوضاح في الاحاديث الصحاح، علّامه آن را در خلاصه ثبت كرده ولي ما آگاهي ديگري از اين اثر نداريم.
5- الادعيه الفاخره المنقوله عن الائمه الطاهره، ذكري از آن در خلاصه آمده و از برخي نسخه‌هاي خلاصه آشكار مي‌شود كه اثر در چهار جزء بوده است.
6- منهاج الصلاح في اختصار المصباح شيخ طوسي، كتاب در ده باب است و علّامه باب يازدهم را به عنوان «في ما يجب علي عامه المكلفين من معرفه اصول الدين» بر آن افزوده. باب الحاقي از ابواب مصباح بيرون است و بزودي درباره آن سخن خواهيم گفت.
7- جامع الاخبار، آن را پيش از «المختلف» نوشته و در اوايل كتاب مختلف آن را به «جامع الاخبار» ارجاع داده است.
8- جواهر المطالب في فضايل امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السّلام، ابن ابي جمهور احسايي در كتاب خود، عوالي اللآلي، كتاب را به علّامه منسوب داشته و از آن نقل كرده است.

9- كشف اليقين في فضائل امير المؤمنين عليه السّلام، صاحب امل الآمل اين كتاب را ذكر كرده و آن را به علّامه نسبت داده است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 33

آثار كلامي

1- التناسب بين الاشعريه و فرق السفسطاييه، نام آن در الخلاصه آمده است.
2- منتهي الوصول الي علمي الكلام و الاصول، مشتمل بر دو بخش كلام و اصول، مخطوط و موجود در كتابخانه آستان قدس رضوي.
3- منهاج اليقين في اصول الدين، به طبع رسيده و شيخ كمال الدين عبد الرحمن عتايقي شرحي به نام «الايضاح و التبيين» بر آن نوشته است.
4- كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد، نخستين شرح تجريد خواجه نصير است و مكرر به طبع رسيده است.
5- انوار الملكوت في شرح فص الياقوت شيخ ابو اسحق ابراهيم نوبختي، شرح به عنوان «قال و اقول» اخيرا در ميان انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسيده است.
6- نظم البراهين في اصول الدين، در هفت باب است: نظر، حدوث، صانع، عدل و حسن و قبح عقلي، نبوت، امامت، معاد. كتاب، موجود و مخطوط است.
7- معارج الفهم في شرح النظم، شرح علّامه بر كتاب نظم البراهين اوست. صاحب ذريعه گفته است كه نسخه‌اي از اثر در كتابخانه آستان قدس رضوي و نسخه‌اي ديگر در كتابخانه خديويه مصر است.
8- الابحاث المفيده في تحصيل العقيده. شيخ ناصر بن ابراهيم بويهي در گذشته به سال 853 و مولا هادي سبزواري فيلسوف بر آن شرح نوشته‌اند و به گزارش ذريعه هر دو شرح در كتابخانه آستان قدس رضوي موجود است.
9- كشف الفوائد في شرح قواعد العقايد خواجه نصير الدين توسي، در ايران به طبع رسيده و سيد محمّد عصّار بر آن تعليقه زده است.
10- مقصد الواصلين في معرفه اصول الدين، در خلاصه و اجازه مهناييه از آن نام برده است و كتاب را يك مجلد معرفي كرده است.
11- نهج المسترشدين في اصول الدين، اخيرا در ايران به چاپ سربي رسيده است

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 34

و سيد نظام الدين عميدي خواهر زاده علّامه آن را شرح كرده و اثر خود را تذكره الواصلين في شرح نهج المسترشدين ناميده است.
12- مناهج الهداية و معارج الدرايه، نام آن در خلاصه آمده است و به گفته ذريعه در برخي از نسخ آن را منهاج الهدايه و معراج الدرايه ناميده‌اند، همانگونه كه در الذريعه است.

13- نهج الحق و كشف الصدق، كتاب حاضر است كه به خواست سلطان محمّد خدا بنده، شاه مغول كه از كفر به اسلام گراييده بود، نوشته شده است.
14- منهاج الكرامة في الامامه و آن، همان كتاب منهاج السلامه الي معراج الكرامه است.
نويسنده كتاب را در شش فصل تنظيم كرده است. منهاج الكرامة بكرات در ايران به طبع رسيده و دانشمندان سني بر آن نقدهايي نوشته‌اند. از جمله «سد الفتيق المظّهر و صد الفسيق ابن المطّهر» زين الدين سريحان بن محمّد ملطي، در گذشته به سال 788، به روايت كشف الظنون؛ و «منهاج السنه» از احمد بن عبد الحليم بن تيميه حنبلي، معاصر علّامه و متوفي 728. ابن تيميه در «منهاج السنه» به جاي حجت و برهان به افتراء و توهين دست يازيده است.
15- استقصاء النظر في القضاء و القدر، به خواست سلطان خدا بنده نگاشته شده و اخيرا در نجف به طبع رسيده است.
16- الرسالة السعديه في اصول الدين و فروعه، براي خواجه سعد الدين ساوجي وزير نوشته شده و مطبوع است.
17- الالفين الفارق بين الصدق و المين، به خواهش فرزند، فخر الدين آغاز شده اما به اتمام نرسيده است. در مقدمه آن مي‌فرمايد كه عزم داشته هزار دليل عقلي و نقلي بر امامت امير مؤمنان عليه السّلام و هزار دليل در ابطال شبهات مخالفان بيان كند، اما كتاب به پايان نرسيده است.
18- تسليك النفس الي حظيره القدس، مخطوط و موجود است. سيد نظام الدين عبد الحميد عميدي، شاگرد و خواهرزاده علّامه آن را شرح كرده است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 35
19- المباحث السّنيه و المعارضات النصيريه، در خلاصه ذكر شده است.
20- المباحث، چهل مسأله كلامي است. صاحب ذريعه مي‌گويد: شايد اين همان كتاب المباحث السنيه باشد. اثر، مخطوط و موجود است.
21- الباب الحادي عشر، بارها به طبع رسيده و دانشمندان عمر بر سر كار شرح و تعليق آن گذارده‌اند؛ چنانكه به روايت ذريعه عدد شروح به سي و اندي رسيده است.
پيشتر گذشت كه اين متن، بابي الحاقي به كتاب «منهاج الصلاح في مختصر المصباح» بوده است.
22- اثبات الرجعه، در ذريعه آمده است كه نسخه‌اي از اين كتاب در مدرسه فاضل خان مشهد و نسخه‌اي ديگر در كتابخانه دانشگاه تهران موجود است.
23- اربعون مسأله في اصول الدين، به گفته صاحب ذريعه، نسخه‌اي از آن

در كتابخانه سيد راجه محمّد مهدي در فيض‌آباد هند وجود دارد.
24- ايضاح مخالفه السنه للكتاب و السنه، نسخه‌اي به خط مؤلف در كتابخانه مجلس ايران موجود است.
25- تحصيل السداد في شرح واجب الاعتقاد، شرحي به نام اعتماد بر آن نوشته شده است.
26- التعليم التام في الحكمه و الكلام، نام آن در اجازه مهناء و برخي نسخ خلاصه آمده است.
27- تهذيب النفس في معرفه المذاهب الخمس، مذكور در خلاصه.
28- جواب السؤال عن حكمة النسخ في الاحكام الالهيه، اين كتاب را صاحب رياض معرفي كرده و دعوي نموده كه نسخه‌اي از آن نزد او موجود است.
29- خلق الاعمال، رساله‌اي كلامي كه شيخ حرّ در امل الآمل از آن نام برده است.
30- رساله في بطلان الجبر، صاحب الامل از آن ياد كرده است.
31- رساله في تحقيق معني الايمان، برخي آن را ذكر كرده‌اند.
32- نهايه المرام في علم الكلام، چهار مجلد و مذكور در اجازه مهنأ.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 36

1- نهج الايمان في تفسير القرآن، علّامه گفته است: در اين كتاب، گزيده كشاف، تبيان و كتب ديگر را آورده‌ام.
2- القول الوجيز في تفسير الكتاب العزيز. مذكور در خلاصه و در پاره‌اي از نسخ آن، «السر الوجيز» آمده است.

1- النكت البديعه في تحرير الذريعه، در خلاصه از آن نام برده است مراد از الذريعه، كتاب اصولي سيد مرتضي علم الهدي، علي بن حسين موسوي، در گذشته به سال 436 است.
2- غاية الوصول و ايضاح السبل، شرح مختصر منتهي السؤل و الامل در اصول و جدل است. كتاب در چند جزء، موجود و مخطوط مي‌باشد. «مختصر» نيز از شيخ ابن حاجب متوفي 646 است.
3- مبادي الوصول في علم الاصول، در تهران به طبع سنگي رسيده و شروح فراواني دارد كه به شهادت ذريعه عدد آنها به سيزده مي‌رسد.
4- تهذيب طريق الوصول الي علم الاصول، در تهران چاپ سنگي شده است. از متون مهم و اساسي اصول است و بسياري از بزرگان بر آن شرح و تعليقات نوشته‌اند كه به قول ذريعه برسي فقره بالغ مي‌شود، از جمله شرح سيد ضياء الدين خواهرزاده علّامه به نام «منيه اللبيب» كه مطبوع است و شرح برادر او سيد عميد الدين. شيخ شهيد ما هر دو شرح را در يك كتاب گرد آورده و آن را جامع البين الجامع بين شرحي الاخوين ناميده است.
5- نهايه الوصول في علم الاصول، به گزارش صاحب ذريعه، كتابي بزرگ در اصول فقه و مشتمل بر چهار جزء است، كه آن را مختصر ساخته و تهذيب طريق الوصول الي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 37
علم الاصول ناميده است. از اين كتاب به رغم نسخه‌هاي فراوان خطي، نسخه مطبوعي يافت نشد.
6- نهج الوصول الي علم الاصول، نام آن در خلاصه آمده است.

1- القواعد و المقاصد في المنطق و الطبيعي و الالهي، نام آن در خلاصه آمده است.
2- الاسرار الخفيه في العلوم العقليه، صاحب ذريعه مي‌گويد: نسخه‌اي از اين كتاب به خط علّامه را در گنجينه نجف (خزانه الغرويه) ديدم ... و نسخه‌هاي ديگري در ايران و عراق موجود است.
3- كاشف الاستار في شرح كشف الاسرار دبيران، در خلاصه از آن نام برده است.
4- المقاومات، در خلاصه آمده است: در آن كتاب با فيلسوفان پيشين احتجاج كرده‌ايم و اتمام كتاب تا پايان زندگي ميسر مي‌گردد. اين كتاب گاه «مقامات الحكميه» ناميده مي‌شود و به گزارش ذريعه از كتب بزرگي است كه در مجلدات فراوان نوشته شده است.
5- حل المشكلات من كتاب التلويحات فيلسوف بزرگ سهروردي (وفات 587) نام كتاب در خلاصه مذكور است.
6- شرح حكمه الاشراق سهروردي، نويسنده ذريعه احتمال داده است كه اين اثر در تهران با حواشي جلال الدين دواني موجود باشد.
7- ايضاح التلبيس من كلام الرئيس (ابن سينا)، در خلاصه آورده است كه در اين كتاب با ابن سينا محاجه كرده‌ام.
8- ايضاح المقاصد من حكمه عين القواعد دبيران قزويني، نسخه‌اي از آن در كتابخانه دانشگاه تهران يافت شد.
9- كشف الخفاء من كتاب الشفاء ابن سينا، اين اثر در خلاصه مذكور است و شايد شرح يا تعليقه‌اي بر شفاء باشد. آنگونه كه در اجازه مهنأ آمده كتاب در دو مجلد بوده است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 38
10- مراصد التدقيق و مقاصد التحقيق، بخش منطق آن در كتابخانه دانشگاه تهران موجود است و بخش علم الهي نيز در برخي از كتابخانه‌هاي تهران به شكل مخطوط وجود دارد.
11- المحاكمات بين شراح الاشارات، سه مجلد، نام آن در خلاصه و اجازه مهنا آمده است.
12- الاشارات الي معني الاشارات ابن سينا، به گفته ذريعه يكي از سه شرح اشارات است.
13- ايضاح المعضلات من شرح الاشارات خواجه نصيرالدين توسي.
14- بسط الاشارات، از شروح علّامه بر اشارات است و نسخه‌اي از آن به خط نويسنده نزد شيخ ما بهايي موجود مي‌باشد.

15- تجريد الابحاث في معرفه العلوم الثلاث، المنطق و الطبيعي و الالهي؛ آنگونه كه در خلاصه ثبت شده است ولي از برخي نسخ خلاصه برمي‌آيد كه نام اين كتاب «تحرير الابحاث» بوده است.

آثار منطقي

1- الدر المكنون في علم القانون، در خلاصه مذكور است.
2- القواعد الجليه في شرح الرسالة الشمسيه دبيران قزويني، شرح به صورت قال اقول است و نسخه‌اي از آن به خط علّامه در كتابخانه آستان قدس رضوي وجود دارد.
3- الجوهر النضيد في شرح منطق التجريد خواجه نصير، در ايران به چاپ سنگي رسيده و تعليقه‌اي از حكيم ميرزا طاهر تنكابني بر آن نوشته شده است. اين كتاب را برادرم موسي صدر كه اكنون بيگناه در زندان ليبي است، بر من خواند، خدايش گشايش و رهايش دهد.
4- نهج العرفان في علم الميزان، در خلاصه مذكور است.
5- آداب البحث، به گزارش صاحب ذريعه نسخه‌اي از آن در مخزن مولي محمّد علي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 39
خوانساري در نجف، وجود دارد.
6- رساله في آداب البحث و المناظره، شايد همان آداب البحث باشد.
7- النور المشرق في المنطق

1- کشف المکنون من کتاب القانون، در خلاصه آمده است که این کتاب اختصار شرح الجزولیه در نحو است.
2- بسیط الکافیه ابن حاجب، نام آن در خلاصه مذکور است.
3- المقاصد الوافیه بفوائد القانون و الکافیه، در خلاصه آورده است که المقاصد، جمع میان جزولیه و کافیه، همراه با مثال در مواضع مورد نیاز است.
4- المطالب العلیه في علم العربیه، مذکور در خلاصه.

1- خلاصه الاقوال في معرفه احوال الرجال، بكرات طبع شده و كسي آن را به نظم در آورده و منظوم نيز مطبوع گشته است.
2- كشف المقال في معرفه الرجال، در مقدمه خلاصه مذكور است. علّامه فرموده: «در آن كتاب هر چه از راويان و نويسندگان پيشين به ما رسيده باز گفتيم و احوال متاخران و معاصران را بيان داشتيم. هر كه آهنگ پژوهش تام دارد به آن رجوع كند كه وي را بسنده است».
افسوس كه هيچ يك از محققان اين فن بر كتاب مذكور دست نيافته‌اند.
3- ايضاح الاشتباه في اسماء الرواة مع ضبط الحركات، بارها چاپ شده است. شيخ علم الهدي فرزند فيض كاشاني، كتاب را با الحاق آنچه فوت شده بود، تكميل كرده است
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 40
و آن را نضد الايضاح ناميده است. نضد الايضاح در كلكته به پيوست فهرست شيخ توسي به طبع رسيده است. ايضاح الاشتباه به دست جد صاحب روضات الجنّات، مرتب شده است و آن را تتميم الافصاح ناميده است.
علّامه شرح مختصري نيز بر نهج البلاغه داشته است. دانشمندي بر آن است كه شرح مذكور، مختصر شرح كبير ابن ميثم بحراني، استاد علّامه (متوفي 679) بوده است.

اجازه‌هاي علّامه

1- اجازه كبير براي بني زهره كه به نوشته امل الآمل، پنج تن بوده‌اند. اين اجازه موجود و مطبوع است.
2- اجازه كبير براي سيد نجم الدين مهنا بن سنان بن عبد الوهاب حسيني مدني كه در آن فهرست كتابهاي علّامه ذكر شده است. اين اجازه در كتاب بحار، مجلد اجازات وجود دارد و به طبع رسيده است.
3- اجازه دوم براي سيد، كه اجازه متوسط است و آن را در ذي حجه سال 709 در شهر حلّه، نوشته است. اين اجازه نيز در مجلد اجازات بحار موجود و مطبوع مي‌باشد.
آنگونه كه در مسائل مهنائيه آمده است، علّامه كتابي به نام تحصيل الملخّص داشته كه يك مجلد از آن نوشته شده است. نيز به نقل از رياض كتابي ديگر به نام جوابات ابن حمزه ...

آورده‌اند که از سطح عالي درس او پانصد مجتهد بيرون آمده‌اند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 41

شاه بزرگ و انديشمند مغول، غازان خان، به سال 703 در تبريز، پايتخت ايران درگذشت و برادرش اولجايتو ملقب به خدابنده جانشين او گشت. اولجايتو تا سال 716 كه پايان زندگي او بود بر سرزمينهاي مغولان فرمان راند. او ساختن شهر سلطانيه را به پايان برد و آن را پايتخت خويش قرار داد. مادرش از قومي مسيحي به نام كرائيت بود و فرزند را بر سنت نصاري تعميد و پرورش داده بود. اولجايتو تا پايان زندگي مادر مسيحي ماند، سپس همسري مسلمان گرفت كه پيوسته او را به اسلام برمي‌انگيخت و فرا مي‌خواند. علماي حنفي كه در پايتخت نيرومند بودند پشتوانه دعوت گرديدند.
سرانجام اولجايتو از مسيحيت به اسلام درآمد و نام محمّد بر خود نهاد، او مذهب حنفي را برگزيد و پشتيبان آن شد اما تعصبي نسبت به مذهب خويش نداشت.
حنفيان فرصت را مغتنم شمردند و بناي عصبيت گذاردند، بگونه‌اي كه پيروان سه مذهب ديگر را مي‌آزردند تا ايشان را به جبر تابع حنفيه سازند.
خواجه رشيد الدين فضل اللّه، وزير شافعي شاه كه به اهتمام و اشراف نگران رخدادها بود، سلطان را واداشت كه خواجه نظام الدين عبد الملك مراغي شافعي را قاضي القضاة همه متصرفات مغول در ايران سازد و شئون مذاهب اسلامي را جمله بدو سپارد و او دانشمندي بزرگ در معقول و منقول بود. چون منصب رفيع قضاوت خواجه را مسلم گشت، به نقض سه مذهب ديگر بويژه حنفي پرداخت. باب مناظره و مجادله گشوده شد و كار به طعن و دشنام علماي حنفي و شافعي رسيد. در سال 707 مردي حنفي و سخت متعصب به نام «ابن صدر جهان» از بخارا به پايتخت آمد و آتش دشمني ميان او و قاضي فروزان شد تا بدان پايه كه به فضيحت گويي دو مذهب بسنده نكردند و اصل اسلام را نشان اهانت ساختند. چون درخت دشمني اينگونه بالا گرفت، فرماندهان مغول تنگدل شدند و سلطان به خشم از مجلس مناظره برخاست. اميري قتلغشاه نام به سركردگان مغول خطاب كرد كه ما به خطايي بزرگ، آيين پدران خويش
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 42
و ياساي چنگيز را فرو نهاديم و به دين عرب درآمديم كه ديانت پيشگانش بدين مايه از خصومتند. نيكوتر آن است كه به كيش آباء خويش بازگرديم. اين خبر در سپاه مغول پيچيد و از اسلام رويگردان شدند. گريزاني مغولان هماره فزوني مي‌يافت تا بناي سخره به ارباب عمائم را نهادند و از اين نيز فراتر رفتند و نكاح به سنت اسلام را فرو نهادند.

اولجايتو مذهب حنفي را رها ساخت و سه سال در اختيار دين مردّد ماند اما نه از اسلام بازگشت و نه به رغم فراخوان قومش آيين اجدادي را برگزيد، زيرا در نهاد خويش شيفته اسلام بود. يكي از فرماندهانش به نام «طي مطاز» او را به پذيرش تشيع برانگيخت و گفت: غازان خان خردمندترين زمان بود و تشيع را برگزيد، سزاست كه جانشين او بر طريقه او باشد. اين سخن شاه را خوش نيامد و به پاسخ بر وي بانگ زد كه اي تيره بخت! مي‌خواهي مرا رافضي سازي؟
فرمانده از آهنگ خويش بازگشت و به نرمي در نكو داشت تشيع سخن گفت تا دروغهاي سنيان را بيرنگ سازد اما اولجايتو به گفتار طي‌مطاز بسنده نكرد و به پژوهش پرداخت.
خان مغول نام و آوازه علّامه در علوم را شنيده بود و از زبردستي او آگاه بود. پس، از شيخ كتابي برهاني در اصول ايماني خواست. او كه براي چنان روزي از مادر زاده بود، هواي فرمانروا را برآورد و اينگونه كتاب نهج الحق و كشف الصدق نوشته شد.
چون سرگشتگي شاه در گزينش مذهب به گوش همگان رسيد، عالمان دين از هر سو سلطان را به آيين خويش فرا خواندند. دانشوران شيعي نيز آهنگ اين مهم كردند و پيشاهنگ ايشان علّامه بود. آن بزرگمرد چون از تحرير كتاب بپرداخت در معيت فرزند رو به دربار نهاد. در سلطانيه دو اثر گرانسنگ بر سلطان عرضه داشت كه يكي «نهج الحق» بود و دو ديگر «منهاج الكرامه في باب الامامه». شاه مغول ايشان را خوشامد گفت و گرامي داشت. باب مناظره ميان علّامه و قاضي القضاة خواجه نظام الدين گشوده شد و دو دانشمند به نيكوتر وجهي در تشيع و تسنن به گفتار آمدند. مكالمه ايشان هرگز
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 43
به ناسزا آلوده نگشت و از حد ادب علمي بيرون نرفت. گفتگو گاه در محضر شاه صورت مي‌بست و گاه به سمع او مي‌رسيد. آوازه مجالس در شهرها پيچيد و خاصه در سپاه مغول و فرماندهان آن كارگر افتاد.
سرانجام سلطان محمّد خدابنده تشيع را پذيرفت و از پاسداران آن گشت بي‌آنكه بر مذاهب ديگر جفا روا دارد، كه خود مردي حكيم بود و آموزگاري حكيم داشت.
شاه، ارباب مذاهب اسلامي را در انجام مناسك و دعوت آزاد گذارد اما سنيان بدين مايه خرسند نگشتند و كمر به گرداندن سلطان از مذهب قرآن بستند. حق چون سپيده دمان بر فرمانروا عيان شده بود و خدا بنده از فرمان خدا رخ نتافت؛ او بر تشيع استوار ماند.
سران مغول در مذهب به راه شاه رفتند و بي‌اكراه، جملگي شيعه شدند مگر دو تن، «جويان» و «ايسن قتلغ» كه بر طريقه سنيان پاي فشردند.

سلطان خدا بنده به سلطانيه، كنار گنبد بزرگي كه قبه سلطانيه نام دارد و هنوز برپاست، مدرسي ساخت كه آموزشگاه علوم ديني بود.
نيز، مدرسه‌اي متحرك ساخت كه در سفرها با او بود و از علّامه خواست مدير و مدرس هر دو مدرسه باشد. مدرسه از چهار ايوان و تعدادي اتاق و تالار كه خيمه‌هاي بزرگي از كرباس بود تشكيل شده بود. طلاب كه شمار آنان به صد تن مي‌رسيد در آن خيمه‌ها به درس مي‌پرداختند. از استاداني كه در تدريس دستي داشتند مي‌توان عضد ايجي، بدر الدين شوشتري و فقيه حكيم قطب الدين يمني تستري را نام برد كه جملگي اهل سنت بودند. بدينسان دموكراسي ديني در آن محيط حكمفرما بود و نمونه‌اي عملي از تقريب مذاهب به چشم مي‌خورد.
از مصاحبه و مناظره علّامه با دانشمندان ايراني و درس گفتن براي دانشجوياني كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 44
لغت عرب نمي‌دانستند، بر مي‌آيد كه آن بزرگمرد پارسي مي‌دانسته است، «1» گرچه ارباب تراجم چنين مطلبي را بيان نكرده‌اند.

نويسنده اين كتاب آن را با چشم داشت به پاداش حق و رهايي از خشم او بر پوشندگان علم نوشته است. سلوك علّامه از سخن او پيداست. جوينده حق را نرسد كه از آغاز بر انديشه‌اي پاي فشارد و علم نايافته تعصب ورزد. برهان را پيرو گفت خويش سازد و گفتار از پس آن براند.
او در نهج الحق جوياي حق بوده است.
كتاب مشتمل بر اصول دين، عقايد اسلامي و دلايل آنهاست. نيز مباحثي از اصول فقه كه در استنباط احكام از آن مدد مي‌جويند. همچنين فقهي در آن مذكور گشته كه آراء فقيهان مسلمان را به نقد گذارده و رأي شيعه را برتري داده؛ بر اين نمط نهج الحق در هشت باب انتظام يافته است:
ادراك، نظر، صفات حق، نبوت، امامت، معاد، اصول فقه، مباحث وابسته به فقه.
فضل بن روزبهان اصفهاني بر اين كتاب نقدي نگاشته و آن را «ابطال الباطل و اهمال كشف العاطل» نام نهاده؛ قاضي سيد نور اللّه شوشتري نيز كتاب او را نقض نموده است و اثر خويش را «احقاق الحق» ناميده است.
قاضي بهاي كتاب خويش را با جان خويش پرداخت و در سال 1019 به روزگار جهانگير شاه تيموري در شهر آكره هندوستان به شهادت رسيد و اين پاسخي بود كه سنيان به استدلالهاي او دادند. پاسخي به شمشير، كه قلم فروماندگان و جاهلان است نه

به قلم، كه شمشير چيره دستان و عالمان.
در ختام، سپاس فراوان به پيشگاه برادرم، شيخ عين اللّه حسني آورم كه توان خويش بكار بست و خواننده را از رقم اوراق و مصادر آگهي بخشيد.
ايران- قم- رضا صدر 15 شعبان سال 1400 هجري قمري

آغاز گفتار

سپاس خدايي را كه انديشه دانشوران در شناخت او غرق گشته و ديدگاه فرزانگان و كاملان از دريافت گوهرش ناتوان آمده؛ خرد اولياء از معرفت كمالش ناآگاه و زبان سخنوران از چيستي ذاتش كوتاه. حقيقت او فهم هر عارفي را از پاي افكنده و ايشان جز بر نامها و نشانهاي او دست نيافته‌اند.
در آسمان و زمينش مانندهاي نيست و اوست بركشنده پايگاه فرهيختگان و بخشنده مرده ريگ پيامبران به دانشوران. اوست كه مداد علماء را بر دماء شهدا برتري بخشيده است.
او را سپاسي گزارم فزون از شمار و برتر از كاستي و بسيار. درود خداوند، درودي كه فراخناي آن پيكر آسمان و زمين را فرا گيرد، بر سرور پيام آوران محمّد مصطفي و بر خاندان نيكو و برگزيده او، امامان پرهيزگار.
پروردگار بزرگ در كتاب گرانسنگ خويش، پوشيده داشتن آيه‌ها و نهان ساختن برهانها و نشانه‌هاي آن را حرام دانسته است؛ آنجا كه فرموده:
«آنانكه نشانه‌هاي آشكار و راهنماي ما را پس از آنكه در كتاب براي خلق بيان داشته‌ايم، نهان مي‌سازند، خدا و نفرين كنندگان ايشان را لعنت مي‌كنند.» «1»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 48
«آنان كه كتاب فرستاده شده خدا را پوشيده مي‌دارند و ارزان مي‌فروشند، جز آتش نمي‌نوشند، به رستاخيز، پروردگار با ايشان سخن نمي‌گويد و از گناهشان نمي‌شويد. آنان راست شكنجه‌اي دردناك. رهيافتگي را به گمراهي و آمرزش را به پادافره سودا كردند، چه بر آتش شكيبايشان ساخته؟» «1» پيامبر كه درود حق بر او باد فرمود:
«هر كه دانش بياموزد و نهان سازد خدايش به رستاخيز لگامي از آتش زند.» «2»
اين همه نيست، مگر از بخشش دادار بر خلقش و داخل گردانيدن ايشان در رحمتش، تا نادان از لغزش خود باز ايستد و به دانش و كنش سزاوار پاداش گردد. بر هر مجتهد و عارفي فرض است كه آنچه خداوند فرمان به آشكاريش داده عيان سازد و پرده از حق براندازد و گمراهان را طريق بنمايد تا نفرين خدا و آفريدگان او را نرسد، كه پيام‌آور حق فرمود «هرگاه بدعتها در امت من رخ بنمايد دانشمند بايد دانش خويش را هويدا سازد و هر كه سر باز زند نفرين خدا بر او باد.» «3»
خلق در اين روزگار فريفته شيطانند، جز اندكي از آنان كه گوي رستگاري به دانش آموزي ربوده‌اند. بي‌دانشي آدميان بدانجا رسيده كه بسياري از

بديهيات را نپذيرفته‌اند و در معظم محسوسات به خطا رفته‌اند.
پس، باز گفتن لغزش ايشان، فرض است تا ديگران سپس آنها به كژ راهه نيفتند و بليه فراگير همگان نشود و طريق راستي بي‌راهرو نگردد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 49
اين كتاب را نگاشتم و نهج الحق و كشف الصدق نام نهادم. در آن به كوتاه سخن كمر بستم و بسيار گفتن را وانهادم. بر چند مطلب كه آشكار و نه بسيار بودند، بسنده نمودم.
من حق ستيزي رهبران خصم را براي پيروانشان هويدا ساختم و عيان نمودم كه سران ايشان قضاياي بديهي را منكرند و مشاهدات حسي را مكابرند. لاجرم در خيل سوفسطاييان داخلند و به احكامي كه خردش نمي‌پسندد عاملند.
اين همه از آن كردم كه مي‌دانستم مخالف منصف، اگر بر مذهب رهبر خود آگهي يابد از او بيزاري مي‌جويد و دوري مي‌كند. مقلد در مي‌يابد كه پيشواي او به خطا رفته و لغزيده و به گفتار و كردار، حق را عصيان ورزيده. اگر پيروان بر انصاف تكيه كنند و از گردنكشي و گژروي باز ايستند و به انديشه صواب بازگردند، تقليد رهبران را فرو مي‌نهند و گفته سراني را كه شادماني عاجل را بر كامراني آجل برگزيده‌اند، بي‌اعتبار مي‌سازند.
بدينسان از اخلاص و خلاص، حظ وافر مي‌يابند و در نجات مي‌كوبند. اما اگر مقلدان مخالف حق، بر تقليد پاي افشارند، واي بر ايشان از آتش موعود و صادق آيد بر آنان قول خداي تعالي:
«آنگاه كه پيشوايان عذاب را بنگرند و از فرمانبران خويش بيزاري جويند و پيوند ميان ايشان گسسته گردد.» «1»
اين كتاب را تنها به سبب بيم از خدا و اميد به او نگاشتم. خواهان رهايي از شكنجه دردناك اويم كه اگر حق را بپوشم و دست از ارشاد خلق بشويم، مرا در خواهد يافت.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 51

باب اوّل: ادراک

محسوسات اساس ادراكها هستند

از آن روي كه ادراك- به شرحي كه خواهد آمد- از هر چيز آشكارتر و ظاهرتر است و همه چيز بدان شناخته مي‌گردد (و نيز) به سبب سخنان شگفت انگيزي كه در تبيين آن گفته شده، ضروري است كه بحث را از اين مطلب آغاز كنيم.
نفس انساني در ابتداي خلقت، تهي از همه دانشها و با قوه پذيرش آنها آفريده شده؛ هر دو مطلب بديهي است و اين امر را در كودكان مشاهده مي‌كنيم. خداوند براي نفس آدمي ابزارهايي قرار داده كه به آنها شناخت حاصل كند و آن ابزارها، نيروهاي حسي هستند. كودك در آغاز ولادت با حس لامسه، چيزهايي را كه براي او قابل لمس هستند درك مي‌كند و اندك اندك به ياري حس بينايي ميان پدر و مادر و ديگران تفاوت مي‌نهد.
اين روند تدريجي در مزه‌ها و محسوسات ديگر نيز ادامه مي‌يابد. سپس هوشياري او فزون مي‌گردد و به سبب ادراك حسي به امور جزيي، كلياتي چون مشاركت و مباينت را درك مي‌كند و بر امور كلي ضروري، بواسطه ادراك محسوسات جزيي، آگاهي مي‌يابد. سپس استدلالهاي خود را استواري بيشتري مي‌بخشد و با كاربست آنها آشناتر مي‌شود و علوم كسبي و آموختني را به معونت علوم ضروري و بديهيات درك مي‌كند. بر اين اساس، علوم كسبي، فرع علوم ضروري كلي هستند و علوم ضروري كلي فرع
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 52
محسوسات جزئي‌اند. پس محسوسات اصل و خاستگاه اعتقادات (شناختها) مي‌باشند.
فرع هر چيز، پس از صدق و راستي اصل، معتبر است و اعتراض و اشكال بر اصل، به واقع حمله به فرع است.
اشعريان «1» كه در روزگار ما، به استثناي اندكي از فقهاي ماوراء النهر، شامل همه حنفيان، شافعيان، مالكيان و حنبليان هستند، به شرحي كه خواهد آمد، قضاياي محسوس را انكار كرده‌اند. لازمه اين امر، نپذيرفتن معقولات و علوم كسبي است زيرا گفته شد كه علوم كسبي، فرع معقولات كلي و آنها فرع محسوسات هستند. چنين انكاري عين سفسطه است.

شرايط رويت

همه فرزانگان- جز اشاعره- اتفاق نظر دارند كه ديدن وابسته به هشت شرط است:
الف: سالم بودن حس بينايي ب: رويارويي يا حالتي مانند رويارويي با شيء مرئي. رويارويي شرط ديدن اعراض است و مراد از حالتي شبيه به آن، تصويري است كه در آينه ديده مي‌شود. اگر مقابله يا همانند آن صورت نگيرد، ادراك بصري نسبت به يك چيز تحقق نمي‌يابد.
ج، د) رعايت فاصله: نزديكي و دوري بيش از اندازه مانع بينايي است. اگر شيء چندان به چشم نزديك شود كه به آن متصل گردد، ديده نمي‌شود. دوري بسيار نيز چنين است.
ه) نبودن مانع ميان بيننده و ديده شده: با وجود مانع، رويت ممكن نيست.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 53
و) شفاف نبودن: جسم شفاف بي‌رنگ مانند هوا، ديده نمي‌شود.
ز) انگيزه و آهنگ ديدن: بيننده بايد قصد ديدن داشته باشد.
ح) قرار گرفتن شيء در نور: جسم رنگيني كه در تاريكي باشد مرئي نيست و اين حكمي است كه نمي‌توان در آنترديد داشت. اشعريان در اين باب با همه خردمندان مخالفت كرده‌اند «2» و هيچ يك از شرايط مذكور را براي رويت، معتبر ندانسته‌اند. گفتار ايشان نزد عاقلان سفسطه و گردنكشي در برابر حقيقت است.

ديدن پس از فراهم آمدن شرطها، ضروري است

همه فرهيختگان، اين حكم را به سبب آنكه قضيه‌اي بديهي است، پذيرفته‌اند و هيچ كسترديد ندارد كه پس از تحقق يافتن شرطها، ديدن به نحو حتمي و ضروري صورت مي‌بندد. اما اشاعره با جميع عاقلان مخالفت كرده‌اند «3» و به راه سفسطه رفته‌اند.
آنان ممكن دانسته‌اند كه در اطراف ما كوههاي سر بر آسمان افراشته كه سطح زمين را پوشانده‌اند، وجود داشته باشد و خورشيد نيمروزي بر آنها پرتو افكند و ايشان را بنهايت روشن كند ولي ما چيزي نبينيم! يا بانگهاي هراس انگيز در سراسر زمين طنين اندازد و هر كه آنها را بشنود از بيم به لرزه افتد و ما با گوش شنوا و بدون حاجب و نزديك به صدا، چيزي نشنويم! يا آهن تفته، گراييده از سرخي به سپيدي را به كف گيريم و سوزش آن را در نيابيم. «4» ترديدي نيست كه پذيرش اين امور، سفسطه است و ضرورت عقلي به ابطال آن حكم مي‌كند. هر كه در اين مطلب شك نمايد آشكارترين محسوسات را انكار كرده است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 54

محال بودن ادراك با موجود نبودن شرايط

اگر شرايط فراهم نيايد، ادراك محال است. اشعريان در اين مطلب با خردمندان مخالفت كرده‌اند و ادراك را با نبودن شرايط نيز جايز دانسته‌اند. به ديگر سخن ممكن شمرده‌اند كه نابينايي در شرق، شبانگاه مورچه سياهي را بر صخره سياهي در غرب «5» ببيند، در حالي كه ميان آنها به اندازه مغرب و مشرق فاصله است و كوههاي و ديوارها حجاب بينايي‌اند. يا ناشنوايي در شرق آهسته‌ترين صداها را در غرب بشنود. براي نسبت دادن شخصي به كاستي قدر و مكابره و سفسطه، باور داشتن همين امر كافي است. چگونه خردمند تقليد از صاحب چنين اعتقادي را بر خود مي‌پسندد؟
اشعريان چه شگفت‌انگيزند! ديدار بزرگترين، درخشانترين و نزديكترين اشياء را كه هيچ مانعي براي رويت آنها نيست و شنيدن بانگهاي هراس‌انگيز نزديك را منع مي‌كنند ولي ممكن مي‌دانند كه نابينايي كوچكترين اجسام را در تاريكترين زمينه و بيشترين فاصله ببيند؛ همچنانكه ناشنوايي. آيا كسي از سوفسطاييان در انكار محسوسات به اين غايت رسيده است؟ با آنكه همه خردمندان سوفسطاييان را به دليلي منسوب به سفسطه ساختند كه بزرگتر از آن در اشاعره وجود دارد. سوفسطاييان بر آن شدند كه ظرفهاي منزل، ممكن است در غيبت صاحبخانه به دانشمندان تبديل شوند، حال آنكه اشاعره همين امر را در حضور صاحبخانه نيز جايز مي‌دانند، آنهم به گونه‌اي كه ديده نشوند. پس اينان از سوفسطاييان، سوفسطايي‌ترند.
خردمند منصفي كه از اشعريان پيروي مي‌كند بايد بنگرد كه آيا تقليد از چنين قومي رواست و مي‌توان آنها را واسطه‌اي ميان خود و خداوند بزرگ قرار داد و با ارجاع و قبول نسبت به آنان، عذر خواه حق بود؟
اگر مقلد چنين تقليدي را بر خود مي‌پسندند و آن را با ژرف انديشي برمي‌گزيند،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 55
رهبرش از گناه او پيراسته است و خود بار گناه خويش را بر دوش خواهد گرفت.
دانشمندي نيكو گفته است: «هر عاقلي كه امور را به آزمون و تجربه دريافته باشد ترديد ندارد كه اگر مدتي در آتش بماند و اعضاي او گسسته شود، حرارت آتش را حس مي‌كند. محال است اهل بغداد با جمعيت زياد و داشتن حواس سالم با سپاه بزرگي در حال جنگ و نواختن كوس و كرنا روبرو شوند و هيچ يك از آنان اين سپاه را نبينند و صدايي نشنوند. محال است همه زمينيان به آسمان بنگرند و آن را نبينند. ناممكن است كه در

آسمان هزار خورشيد باشد و هر يك هزار چندان خورشيد و به ديدار نيايند. ممتنع است كه به انساني بنگريد و يك سر بر پيكر او ببينيد و در همان حال هزار سر ديگر داشته باشد كه هر يك مانند سر مرئي باشند و ديده نشوند. محال است شخصي به درشت‌تر بانگ خويش، در حضرت هزار تن، هزار بار و هر بار چنانكه همگان شنوند فرياد كند كه زيد نيامد و همه، همه سخن او را بشنوند جز حرف نفي را. علم ما به محال بودن اين امور بسيار آشكارتر از آگاهي ما نسبت به اين مطلب است كه پس از خروج از منزل، ظرفهايمان به دانشمندان منطق و هندسه تبديل نمي‌شوند و فرزندي كه ديروز ديده‌ايم همان است كه امروز مي‌بينيم و با فرو بستن ديده، هزار خورشيد پديد مي‌آيد و با گشودن آن همه نابود مي‌شوند. به رغم آنكه خداوند بر ايجاد چنين موجوداتي تواناست و آنها در نهاد خويش ممكن هستند.

از همين دست است كودك شيرخواري كه هم اكنون زاده شده است و عامل ولادت او پدر و مادر بوده‌اند و از عمر او هزار سال نگذشته است، با آنكه چنين چيزي در ذات خود و با نظر به قدرت الهي ممكن است. «1»

همگان سوفسطاييان را در مانند اين قضايا به تندترين لحن، دروغزن دانسته‌اند با آنكه چنين اموري محال نيستند پس حال اشعريان چگونه خواهد بود زيرا آنان چيزهايي

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 56

را ممكن دانسته‌اند كه پذيرش آنها مستلزم بي‌اعتبار دانستن مشاهدات است.

پاسخ رهبر اشاعره و برترين دانشمند متأخر ايشان، فخر الدين رازي، بسيار شگفت‌انگيز است:

«جايز است خداوند در آهن گداخته، هنگام خروج از آتش، سردي ايجاد كند و بدين سبب سوزش آن احساس نشود. نور و رنگي نيز كه در آتش ديده مي‌شود ممكن است به خواست خدا در جسم سرد پديد آيد.» «1»

فخر رازي موضوع بحث را فراموش كرده است. مورد اختلاف اين است كه انسان سالم جسم بسيار داغي را در شدت حرارت آن لمس كند و حرارت را احساس نكند.

ياران رازي چنين حالتي را مجاز مي‌دانند. آيا پاسخ فخر در اينجا به راستي پاسخ است؟

«6» اشاعره در اين مقام با همه خردمندان مخالفت ورزيده‌اند و رأيي را برگزيده‌اند كه با امور بديهي متناقض است؛ آنان وجود را علت مرئي بودن شيء «7» دانسته‌اند و رويت هر موجود مكاني يا غير مكاني را جايز پنداشته‌اند، خواه آن موجود رويا‌روي بيننده قرار گيرد يا نگيرد. بدينسان اشعريان ديدن كيفيات نفساني مانند دانش، اراده، نيرو، لذت و كيفيات غير نفساني نامرئي چون بو، طعم، صدا، گرما و سرما را ممكن مي‌دانند.
ترديدي نيست كه اين انديشه گردنكشي در برابر بديهيات است. هر خردمندي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 57
مي‌داند كه مزه، بو، گرما و آنچه مورد لمس قرار مي‌گيرد و صدا، تنها با چشيدن، بوييدن، بساويدن و شنيدن درك مي‌شوند نه با ديدن. به همين سبب نابينا اين اعراض را در مي‌يابد. اگر چنين عرضهايي قابل رويت بودند، نابينايان آنها را درك نمي‌كردند. به هر روي در صحت اين مطلب ترديدي نيست و هر كه در آنها شك كند، سوفسطايي است.
از شگفت‌انگيزترين چيزها اين است كه اشاعره نديدن كوه بلندي را كه مانعي براي ديدن آن نيست ممكن مي‌دانند ولي عرضهايي را كه به چشم نمي‌آيد، ديدني مي‌دانند.
آيا چنين انديشه‌اي جز ناداني گوينده آن مفهومي دارد؟

«8» اشاعره در اين موضع نيز با عاقلان مخالفت كرده‌اند و اين رأي عجيب و ناشناخته را برگزيده‌اند كه بواسطه آن ضروريات انكار مي‌شوند. جمله خردمندان برآنند كه صفت ادراك از شخص زنده و تندرست پديد مي‌آيد ولي اشعريان گفته‌اند كه ادراك تنها به سبب معنايي كه در مدرك حاصل مي‌شود، تحقق مي‌يابد. اگر اين معنا در مدرك فراهم آمد، حتّي اگر هيچ شرطي موجود نباشد، ادراك پديدار مي‌گردد و اگر آن معنا حاصل نبود ادراك تحقق نمي‌يابد «9» گرچه همه شرايط موجود باشد. با اين رأي، اشاعره ادراك معدومات را جايز مي‌دانند زيرا ادراك به چيزي كه در نهاد خويش مرئي است تعلق
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 58
مي‌گيرد و اين امر در عدم شئي نيز مانند وجودش متحقق است.
شخصي به ادراكي كه از نظر عموميت مانند علم است همه موجودات را درك مي‌كند و در اين حال لازم مي‌آيد معدوم را هم ادراك كند، نيز آنچه را كه موجود خواهد شد يا موجود بوده است. او با هر يك از حواس خود مانند چشايي، بويايي، بساوايي و شنوايي، تمام اين امور را در مي‌يابد زيرا تفاوتي ميان ديدن مزه‌ها و بوها و معدوم نيست و همانگونه كه ديدار معدوم را به ضرورت، محال مي‌دانيم، علم داريم كه رويت مزه و بو ناممكن است.
همچنين از قول اشاعره لازم مي‌آيد كه با وجود پرده و حاجبي بزرگ، پشه‌اي را ببينيم ولي ژنده پيل و كوه بلند را بدون مانع، مشاهده نكنيم زيرا معني در مورد نخست حاصل گشته و در ديگري فراهم نيامده است. نيز خود آن معني بايد به سبب موجود بودن ديده شود.
نزد اشعريان هر موجودي مي‌تواند مرئي باشد و حاصل اين سخن، تسلسل است زيرا ديدن هر شيء بواسطه معنايي غير از معناي ديگر است. كدام خردمندي پيروي از كسي را بر خويش مي‌پسندند كه مزه، بو، گرما، سرما را ديدني و صدا را لمس كردني مي‌داند؟ آيا چنين انديشه‌اي جز سفسطه و انكار محسوسات است؟ سوفسطاييان در سفسطه‌هاي خود هرگز به چنين پايگاهي نرسيده بودند.

«10» اشاعره در اين مبحث نيز سر از رأي هر فرزانه‌اي پيچيده‌اند زيرا بر آن رفته‌اند كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 59
آدمي خداوند را مي‌بيند. اما فيلسوفان، معتزله و اماميه اين مطلب را به گونه‌اي ترديد ناپذير مردود دانسته‌اند. اهل تشبيه و تجسيم نيز رويت خداوند را جايز مي‌دانند زيرا نزد ايشان خداوند جسم است و در برابر بيننده قرار دارد.
اشاعره به سبب اين نظر، با خرد و بداهت دشمني ورزيده‌اند «11» زيرا بداهت و ضرورت گواه است كه آنچه جسم يا فرورفته در جسم نيست و جهت، مكان، حيز، رويارويي با بيننده يا مانند آن را ندارد، ديده نمي‌شود. هر كه در اين مطلب ترديد كند حكم ضروري را انكار نموده و با چنين عملي به حلقه سوفسطاييان پيوسته است.
اشاعره با گزينش اين رأي از آيات كتاب خدا در نفي رويت سر پيچيده‌اند. پروردگار- بزرگ باد آن گوينده- فرموده است: «چشمها او را نمي‌بينند.» «12» و بدين آيت خويش را ستوده زيرا آن را ميان دو ستايش آورده، پس از اين جمله نيز آهنگ ستودن كرده ورنه دور از سخنوري است كه ميان دو مدح، چيزي را كه ستايش نيست، بيان كنند. في المثل ناپسند
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 60
است كه بگويند فلان دانشوري فرهيخته است، نان مي‌خورد و زاهدي خدا ترس است.
اكنون كه خداوند خود را به ناديده بودن ستوده، مرئي بودن براي او كاستي است و كاستي بر او محال. نيز خداوند به موسي فرمود «هرگز مرا نخواهي ديد.» «13» واژه لن براي نفي ابدي است و اگر رويت براي موسي محال باشد براي ديگران نيز قطعا محال است.
(حجت ديگر) خداوند فرمود: «(يهود) گفتند به تو ايمان نمي‌آوريم تا خدا را آشكار ببينيم. پس به سبب ستمشان صاعقه ايشان را فرو گرفت.» «14» اگر ديدن خداوند جايز بود، يهود سزاوار سرزنش نمي‌شدند و خواست آنها ستم شمرده نمي‌شد. حال كه ضرورت و دليل استوار قرآني بر نامرئي بودن خدا گواه است، عقل و نقل در صحت اين حكم همگام شده‌اند و اشاعره كه مخالفت ورزيده‌اند در برابر ضرورت و قرآن گردنكشي كرده‌اند. چنين قومي چگونه با علم نظري و اخبار مخالفت نكنند و چگونه تقليد و اعتماد به ايشان روا باشد؟ چگونه سخن آنها پذيرفته گردد و امام خلق باشند؟

نابيناتر از صاحب چنين عقيده‌اي كيست؟ چه ضرورتي آدمي را به پيروي از كساني وا مي‌دارد كه نه كرامتي دارند و نه تقوايي؟ به حكم ضرورت كه قرآن موید آن است گردن ننهاده‌اند بل به راهي رفته‌اند كه مخالف كلام صريح و نص قرآن و ضرورت است. اگر راه نمودن به مقلدان و باز نداشتن آنها از خطاهايي كه رهبرانشان مرتكب مي‌شوند، نمي‌بود، با نقل چنين ياوه‌هايي سخن را گسترده نمي‌ساختم اما خداوند ما را به هدايت عامه مأمور كرده است:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 61
«و چون بازگشتند مردم خود را هشدار دهند باشد كه از زشتكاري حذر كنند.» «15»
«هر كه هدايت شود به سود خود هدايت شده و هر كه گمراه گردد به زيان خود گمراه شده است ... » «16»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 63

باب دوّم: نظر

نظر و استدلال صحيح مستلزم علم است. «1»

ضرورت و بداهت گواهي مي‌دهد كه هر كس بداند يك، نصف عدد دو است و دو نصف عدد چهار، مي‌داند كه يك نيم نيم چهار است و اين حكمي نيست كه بتوان در آن ترديد كرد. نتيجه مذكور حتما به ضرورت پس از دو مقدمه فوق، خواهد آمد و از آن مقدمات، اين نتيجه بر نمي‌آيد كه عالم حادث است يا نفس جوهر است. نيز نمي‌توان فراهم آمدن نتيجه نخست را نسبت به حدوث عالم يا جوهريت نفس، اولي دانست.
اشاعره در اين مقام با جميع خردمندان مخالفت ورزيده‌اند «2» و پديد آمدن آگاهي و نتيجه را پس از مقدمات، ضروري ندانسته‌اند بلكه آن را اتفاقي پنداشته‌اند كه ممكن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 64
است حاصل آيد يا نيايد. به رأي ايشان تفاوتي ندارد كه از پي مقدمات يك نيم دو است و دو نصف چهار، نتيجه يك نيم نيم چهار است پديد آيد يا حدوث جهان، جوهريت نفس، حيوانيت انسان، نيكويي عدل و ...
كدام فرزانه‌اي مي‌پسندد كه پس از آگاهي نسبت به يك نصف دو است و دو نصف چهار است. علم به جهان حادث است برايش حاصل شود؟ يا با مقدمات جهان دگرگون شونده است و هر دگرگون شونده‌اي پديد آمده است، علم به اينكه يك نيم نيم چهار است يا زياد غذا مي‌خورد پديد آيد ولي علم به حدوث جهان ايجاد نشود. آيا اين انديشه جز سفسطه چيز ديگري است؟

«3» حقيقت آن است كه وجوب نظر بوسيله عقل اثبات مي‌شود نه با دليل سمعي، گرچه سمع نيز بر آن تاكيد و دلالت دارد مانند «بگو بنگريد ... » «4» اشاعره در اين مسأله رأيي را برگزيده‌اند كه لازمه آن بي‌اعتباري استدلالهاي پيامبران و پيروزي سركشان و كافران بر ايشان است. اين انديشه راه گريز و عذر خواهي دروغين را، براي دشمنان باز مي‌كند با آنكه خداوند فرموده: «تا آنكه مردم پس از آمدن پيامبران دليلي عليه خداوند نداشته باشند.» «5»

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 65

اشعريان برآنند كه نظر به واسطه سمع واجب است نه با عقل، كه «6» عقل هيچ لزومي در هيچ چيزي پديد نمي‌آورد. لازمه اين سخن ناتوان ساختن پيامبران و از پاي افكندن دلايل ايشان است زيرا هنگامي كه پيامبر، مكلف را به تصديق و پيروي از خود فرا مي‌خواند بر مكلف لازم نيست او را اجابت كند چون تا گاهي كه به راستگويي پيامبر علم نداشته باشد پذيرش دعوي او واجب نيست. براي اثبات راستگوئي پيامبر نه تنها ادعاي او بلكه حتّي معجزه نيز به تنهايي بسنده نيست زيرا بايد اين مقدمات به آن پيوسته شود:

الف) معجزه از سوي خداوند باشد.

ب) خداوند معجزه را براي تصديق پيامبر انجام داده است.

ج) هر كس مورد تصديق خدا باشد، راستگو خواهد بود.

علم به راستگويي پيامبر وابسته به اين مقدمات است پس علم ضروري نيست بلكه نظري است. بنابراين مكلف مي‌تواند بگويد من تو را راستگو نمي‌دانم مگر با نظر عقلي و كار بستن خرد، و من نظر را بكار نمي‌بندم مگر وجوب آن برايم اثبات شود و لزوم نظر فقط با گفته پيامبر اثبات مي‌شود ولي گفته پيامبر پيش از علم به راستگويي او حجت نيست. بدينسان فرستاده شدن پيامبران سودي ندارد زيرا اطاعت از ايشان حاصل نمي‌گردد و مخالفت با آنها بي‌وجه نيست و اين خود كفر و الحاد است كه از آن به خداوند پناه مي‌بريم. خردمندان بنگرند آيا پيروي از گروهي كه مذهبشان به كفر منتهي مي‌شود، صواب است؟

ما (كه نظر را عقلا واجب دانستيم) اين رأي را برگزيديم زيرا اگر واجب باشد ترس از ميان مي‌رود و دفع ترس بداهة و ضرورة واجب است.

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 66

شناخت خدا به حكم خرد واجب است

شناخت خداوند، امر واجبي است كه عقل بر لزوم آن گواهي مي‌دهد. حق آن است كه شناخت خدا برگرفته از خرد است گرچه سمع نيز آن را تأييد كرده است.
«بدان كه جز اللّه خدايي نيست.» «7»
(سبب عقلي بودن معرفت اين است كه) سپاسگزاري از بخشنده نعمت، واجب است و ما نشانه‌هاي نعمت را در خود مي‌بينيم پس بايد فاعل نعمت را سپاس گوييم و شكر او تنها به شناختش ميسّر است. نيز چون شناخت خداوند دفع كننده هراسي است كه از اختلاف برمي‌خيزد و دفع هراس واجب است، معرفت حق نيز واجب خواهد بود.
اشعريان بر آنند كه معرفت خداوند با نقل واجب است نه عقل «8». لازمه سخن ايشان دور باطل است زيرا شناخت ايجاب، وابسته به شناخت ايجاب كننده است. اگر شخصي كه ايجاب كننده است به گونه‌اي مورد شناخت و معرفت قرار نگرفته باشد نمي‌توان دانست كه چيزي را ايجاب كرده است. پس معرفت ايجاب متوقف بر معرفت موجب و شناخت موجب وابسته به شناخت ايجاب است.
دليل ديگر اينكه اگر معرفت تنها بواسطه امر و فرمان الهي واجب باشد، اين فرمان يا براي عارف است يا براي غير عارف و هر دو فرض باطل است، پس وابسته كردن وجوب معرفت به امر نيز باطل خواهد بود.
وجه بطلان فرض اول، تحصيل حاصل است و سبب بي‌اعتباري فرض دوم اينكه شخص جاهل نمي‌تواند بداند كه به او فرمان داده‌اند و انجام فرمان واجب است پس در اين حال خداوند نمي‌تواند به او فرمان دهد زيرا تكليف بيشتر از طاقت، لازم مي‌آيد و بزودي بطلان چنين تكليفي را بيان خواهيم كرد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 67

باب سوّم: صفات خداوند

«1» خداوند بر هر مقدوري تواناست

آنچه سبب تعلق قدرت به مقدور مي‌شود، امكان است؛ پس خداوند به هر چه قدرت به آن تعلق گيرد قادر است. برخي از جمهور با اين رأي مخالفت كرده‌اند. گروهي گفته‌اند خداوند بر مثل مقدور بنده، توانايي ندارد. قومي ديگر خداوند را در غير مقدور بندگان ناتوان دانسته‌اند. جمعي او را بر انجام زشتي‌ها ناتوان پنداشته‌اند و گروهي بر آن رفته‌اند كه خداوند نمي‌تواند علومي را كه به طريق اكتسابي مي‌آموزيم به گونه‌اي پديد آورد كه براي ما فطري و ضروري باشد. «2»

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 68

جمله اين گفتارها به سبب كژ فهمي و تهيدستي علمي است. اصل (در تبيين قدرت خدا) اين است كه خداوند واجب الوجود است و همه موجودات ديگر ممكن هستند.

هر ممكني نيز مخلوق خداوند است. اگر آن قوم پروردگار را به راستي مي‌شناختند انديشه‌هايشان به تبع آرزوهاي باطلشان متعدد و مختلف نمي‌گشت.

ذات خدا با موجودات ديگر متفاوت است

عقل و نقل در اين حكم همراهند كه خداوند همانند و شبيهي ندارد و به حقيقت گوهر مقدس خويش با هر چيزي مخالف و ناهمگون است. ابو هاشم و پيروان او از جمهور بر آنند كه خدا در ذات خود چون موجودات ديگر است «3» اما ناهمانندي او به سبب صفت الهيت است. اين رأي سرپيچي از يك قضيه بديهي است. ترديدي نيست كه اشياء همانند لازم يكسان دارند و در آن لازم، ناهمگون نيستند. اگر ذات خدا با ذات موجودات ديگر همانند باشد، با آنها در لوازم ذات مانند قدم، حدوث، تجرد از ماده، مادي بودن و مانند اينها، برابر خواهد بود ولي خداوند از چنين همانندي پيراسته است.
اين گروه انديشه شگفت‌انگيزي را ابداع كرده‌اند «4» و آن اين است كه صفت الهيت كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 69
سبب مخالفت خداوند با غير خود است معلوم يا مجهول، موجود يا معدوم نيست. اين سخنان نامعقول، در نهايت سستي و بي‌اعتباري است.

همه خردمندان جز اهل ظاهر، مانند داود و تمام حنبليان، در اين حكم اتفاق نظر دارند. اهل ظاهر و حنبليان مي‌گويند خداوند جسم است و بر عرش نشسته است. و از هر سو شش وجب با وجبهاي خود بزرگتر از عرش است. پروردگار در هر شب جمعه سوار بر الاغي فرود مي‌آيد و تا سپيده دم فرياد مي‌زند: آيا توبه كننده‌اي هست؟ «5» آيا آمرزش خواهي هست؟ آنان آيات تشبيه را به معناي ظاهري تفسير كرده‌اند. «6»

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 70

سبب اين امر (جسم دانستن خدا) بي‌تميزي و ناداني ايشان به نقضهايي است كه بر رأي آنها وارد مي‌آيد و نادیده انگاشتن ضرورتهايي كه گفتارشان را باطل مي‌سازد.

ضرورت گواه است كه هر جسم، پيوسته با حركت يا سكون است و در علم كلام اثبات شده كه حركت و سكون حادث هستند و ضروري مي‌نمايد كه آنچه حادث از آن جدايي نپذيرد، خود نيز حادث است. پس حدوث خداوند لازم مي‌آيد. اين حكم بديهي است كه هر پديدآمده‌اي (محدث) نيازمند پديد آورنده‌اي است. پس واجب الوجود نيازمند مؤثر خواهد بود و ممكن خواهد گشت در حالي كه وجوب آن فرض شده بود. بدينسان لازمه سخن ايشان خلف است.

بيشتر اين جماعت در انديشه باطل خود زياده‌روي نيز كرده‌اند. برخي گفته‌اند، دست در دست نهادن (مصافحه) براي خداوند جايز است و اهل اخلاص در دنيا «1» با او دست در آغوش (معانقه) مي‌كنند.

داود «2» گفته است: «مرا از (قول) به شرمگاه و ريش (براي حق) معاف كنيد و جز آن هر چه خواهيد بپرسيد. نيز گفته است كه خداي او جسمي است داراي گوشت، اندامها و اعضاء. او چندان بر توفان نوح گريست كه چشمانش آماس كرد و چون ديدگانش

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 71

دردناك شدند فرشتگان به عيادتش آمدند.»

مقلد خردمند خود انصاف دهد، آيا پيروي از چنين كساني سزاست؟ و آيا خرد فراخنايي براي پذيرفتن چنين گفتارهاي دروغ و ياوه‌هاي باطلي دارد؟ آيا نهاد آدمي با اين انديشه كه چنين قومي به حقيقت راه يافته باشند، آرام مي‌گيرد؟

خداوند در جهت نیست

همه خردمندان در این حکم همراه هستند که خداوند در جهت نیست ولي كراميّه «7» مخالفت ورزيده‌اند و برآنند كه او در جهت بالا قرار دارد. آنان نمي‌دانند كه هر چه در جهت باشد يا در همان جهت مي‌ماند و يا از آن حركت مي‌كند. چنين موجودي از حوادث خالي نيست و همانگونه كه گذشت هر چه از حوادث گسسته نباشد خود نيز حادث است.

خداوند با چيزي متحد نيست

بداهت بر خطا بودن اتحاد گواهي مي‌دهد زيرا معقول نيست دو چيز، يكي شوند.
اين مطلب مورد انكار گروهي از صوفيان قرار گرفته كه از جمهور هستند. آنان پنداشته‌اند كه خداوند با تن عارفان متحد مي‌شود، حتّي برخي گفته‌اند خداوند عين وجود است و هر موجودي خداست. اين سخن جز كفر و الحاد نيست. سپاس خداي را كه به پيروي اهل بيت پيامبر و دوري جستن از اهل آرزوها و سخنان باطل بر ما منت نهاد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 72

خداوند در غير خود حلول نمي‌كند

يكي از گزاره‌هاي قطعي اين است كه آنچه در چيزي جاي مي‌گيرد (حالّ) نيازمند محلي است كه در آن جاي گرفته است. همچنين روشن است كه هر موجودي به غير خود نيازمند باشد، ممكن است. اگر خداوند در چيزي جاي گرفته باشد ممكن است پس واجب نخواهد بود و اين خلف است.
صوفيان از جمهور، اين مطلب را انكار كرده‌اند و جاي گرفتن خداوند در تن عارفان را جايز دانسته‌اند.- پروردگار برتر باد از اين نسبت- به قطبها و مشايخ عرفاني كه آرامگاههاي ايشان را متبرك مي‌دانند بنگريد! چه باوري در باب خداي خود دارند؟ گاهي حلول و گاهي اتحاد را براي او جايز مي‌دانند. عبادت ايشان كف زدن، رقصيدن و غنا است. «8» اعمالي از اين دست را خداوند بر كفار در عهد جاهليت ننگ دانسته است:
«دعايشان در نزد خانه كعبه جز صفير كشيدن و دست زدن هيچ نبود.» «9» چه كسي غافلتر از كساني است كه حق را به چيزي عبادت مي‌كنند كه ننگ كافران بوده است؟
«زيرا چشمها نيستند كه كور مي‌شوند بلكه دلهايي كه در سينه‌ها جاي دارند كور باشند.» «10» در حرم مولانا حسين- سلام پروردگار بر او باد- گروهي از صوفيان را ديدم.
همه آنها جز يك تن، نماز مغرب را بجاي آوردند. او نشسته بود و نماز نخواند. پس از مدتي نماز عشاء گزاردند، آن مرد باز هم نماز نخواند. از صوفئيي پرسيدم، چرا آن شخص نماز نخواند؟ پاسخ داد: كسي كه به خدا رسيده است چه نيازش به نماز؟ آيا جايز است كه ميان خود و خداي خويش حجاب قرار دهد؟ گفتم: نه. صوفي گفت: نماز
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 73
حجاب ميان بنده و خداوند است.
اي خردمند! به اين قوم و عقايدشان درباره خداوند بنگر. عبادتشان چنان است و عذر خواهشان از نماز، چنين. با اين همه گمان مي‌برند از ابدالند. به واقع ايشان نادانترين جهالند.

كلام نزد فرزانگان، خبري است كه از حروف قابل شنيدن تشكيل شده باشد. «11»
اشاعره كلام ديگري به نام كلام نفساني فرض كرده‌اند كه غير از حروف و صداهايي است كه واژه كلام بر آنها دلالت مي‌كند. كلام نفسي نامعقول است. هر خردمندي مي‌داند كه از سخن، آن چه ما گفتيم مفهوم مي‌شود ولي چيزي كه اشعريان به آن معتقدند نه براي خودشان معقول است و نه براي ديگري. پس چگونه آن را براي خداوند اثبات مي‌كنند؟! آيا چنين اعتقادي جز ناداني بزرگ است؟ آيا بدون تصور مي‌توان تصديق كرد؟
پس از تمهيد و بيان اين مقدمه، ترديدي نيست كه خداوند متكلم است به اين معنا
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 74
كه او حروف و صداهاي شنيدني را ايجاد مي‌كند و آن صداها و حروف، به اجسام جامد قائم هستند (ظاهرا آن اجسام جامد سخن مي‌گويند) همانگونه كه خداوند با موسي از درخت سخن گفت و حروف و صداهايي در درخت ايجاد كرد.
اشعريان با خرد خود و تمام مردم جهان به مبارزه برخاسته‌اند و براي خدا كلامي را فرض كرده‌اند كه نه خود معناي آن را مي‌فهمند و نه ديگران. اين قوم چيزي را كه حتّي قابل تصور نيست، چه رسد به استدلال و اثبات، فرض كرده‌اند و بر آن پاي فشرده‌اند.
بطلان چنين فرضي روشن است. با اين همه مي‌گويند كلام نفسي از ما صادر مي‌شود يا در ماست. ما سخن ايشان را در نمي‌يابيم، خود نيز!

كلام خداوند متعدد است

با آنچه گذشت دانسته مي‌شود كه معني كلام، حروف و صداهاي شنيدني است و اين حروف شنيدني، سخن فهميدني و كلام مفهوم را تشكيل مي‌دهند البته به شرط آنكه ترتيب جاي گرفتن آنها به يكي از گونه‌هايي باشد كه در يافتن و فهميدن به آن حاصل مي‌شود يعني، خبر، امر، نهي، استفهام، تنبيه (تمني، ترجي، تعجب، قسم، ندا) باشد. سخن فهميدني جز در يكي از اين اقسام تحقق نمي‌يابد.
كساني كه به قدم كلام خدا معتقد هستند، نظرات گوناگوني دارند. برخي از ايشان برآنند كه سخن خداوند يكي است و با انواع مختلف كلام تفاوت دارد و گروهي ديگر گفته‌اند كه سخن خدا متعدد است. «12» كساني كه وحدت كلام حق را پذيرفته‌اند با همه خردمندان دشمني ورزيده‌اند زيرا چيزي را موجود دانسته‌اند كه نه خود آن را تصور مي‌كنند و نه مخالفان آنها. كسي كه براي خداوند صفتي را اثبات كند كه قابل تعقل و تصور هيچ كس نيست چگونه مي‌تواند امام و پيشواي مردم قرار گيرد و حاكم شرع باشد؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 75

عقل و نقل در اين حكم كه سخن خداوند حادث است و ازلي نيست همگامند؛ زيرا كلام مركب از حروف و صداهايي است و ناممكن است كه دو حرف در شنيدن در يك مرتبه حضور داشته باشد. پس بايد يكي پيشتر از ديگري حضور و وجود يابد. بنابراين يكي از دو حرف پيشي گيرنده (سابق) و ديگري پيشي گرفته شده (مسبوق) است و مسبوق حادث است. از سوي ديگر آنچه بر حادثي پيشي گرفته باشد و ميان آن دو، زمان متناهي و محدود فاصله باشد خود نيز حادث است: خداوند فرموده است: «هيچ ذكر محدثي از خدايشان بر آنها نيامد ...» «13»
اشاعره در اين مقام نيز با حكم عقل عناد ورزيده‌اند و كلام خداوند را قديم دانسته‌اند كه از ازل پيوسته با او بوده است. به رأي ايشان خداوند در ازل خردمنداني را مخاطب ساخته كه معدوم بوده‌اند. چنين سخني در نهايت حماقت است. هر كه در خانه خود بنشيند و با شخصي سخن بگويد كه وجود ندارد عاقلانش ديوانه انگارند. پس چگونه اشعريان چنين صفاتي را به خدا نسبت مي‌دهند؟ چگونه ممكن است خداوند در ازل بگويد: «اي مردم خداي خود را بپرستيد.» «14» در حالي كه مخاطبي وجود ندارد؟
خطاب كند «كساني كه ايمان آورده‌ايد.» «15» «نماز را بر پاي داريد.» «16» «اموال يكديگر را نخوريد.» «17»، «فرزندانتان را نكشيد.» «18» «به پيمانها وفا كنيد.» «19»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 76
وانگهي اگر كلام قديم باشد لازم مي‌آيد خداوند فعل قبيح و عمل ناپسند انجام دهد زيرا اگر سخن او در ازل فايده‌اي نداشته است پس سخن ياوه و بيهوده بوده و گفتار بي‌حاصل بر خدا قبيح است و اگر كلام او فايده و مفهومي داشته يا براي خودش بوده يا براي غير؛ فرض نخست باطل است زيرا كسي كه خود را مخاطب قرار دهد يا قصد مزاح دارد يا مي‌خواهد مطلبي را حفظ كند يا به صورت تعبدي مانند قرائت قرآن به سخن گفتن مشغول است و اين موارد در باب خداوند صادق نيست؛ اما اگر كسي را مخاطب ساخته مكالمه هنگامي صحيح است كه قصد سخنگو، فهماندن مقصود، فرمان دادن يا باز داشتن شنونده باشد. چون در ازل كسي نبوده تا يكي از اين مقاصد تحقق يابد، كلام خداوند گزاف و بيهوده است.
از سوي ديگر (لازمه اين قول) نسبت دادن دروغ به سخن خداست، زيرا هنگامي كه او در ازل فرموده است.
«ما نوح را فرستاديم.» «20» «ما به ابراهيم وحي كرديم.» «21» و «پيشينيان را هلاك ساختيم.» «22» «و برايتان مثلها زديم.» «23» اين

خبرها مربوط به زمان گذشته است و خبر دادن از چيزي كه در گذشته اتفاق نيفتاده، دروغ است. همچنين او فرموده: «فرمان ما به هر چيزي كه اراده‌اش را بكنيم اين است كه مي‌گويم موجود شو، و موجود مي‌شود.» «24» اين آيه خبر از آينده است پس حادث خواهد بود. «25»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 77

امر و نهي مستلزم اراده و كراهت است

هر عاقلي كه چيزي را به نحو قطعي طلب مي‌كند، به ديگري فرمان مي‌دهد و اگر چيزي را ناپسند انگارد، از آن باز مي‌دارد. پس امر و نهي دليل خواستن (اراده) يا نخواستن (كراهت) است.
اشاعره در اين مطلب از خرد رو گردانيده‌اند و گفته‌اند خداوند پيوسته به چيزي كه نمي‌خواهد فرمان مي‌دهد، حتّي به امري كه نزد او ناپسند است امر مي‌كند و از آنچه زشت نمي‌داند، باز مي‌دارد حتّي از چيزي كه مراد و مورد خواست اوست، نهي مي‌كند. «26» هر خردمندي كسي را كه اينگونه عمل كند ابله و نادان مي‌داند- دور باد اين نسبت از خداوند بزرگ-

اين حكم كه سخن خدا راست است و دروغ بر او روا نيست، تنها با قواعد اهل عدل (معتزله و شيعه) كه انجام زشتيها را به سبب حكمت بر خداوند محال مي‌دانند، سازگار است و با نظام اشعري به دو دليل همراهي ندارد: نخست اين كه ايشان همه زشتيها را به خداوند نسبت مي‌دهند و برآنند كه زشتيها و خوبيها به دست او انجام مي‌گيرد و جز خدا مؤثري در وجود نيست. كسي كه انواع شرك، ستم و گناهان بشري را مرتكب مي‌شود چگونه دروغ گفتن برايش محال است و چگونه مي‌توان راستگويي او را اثبات كرد؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 78
ديگر آن كه كلام نفساني نزد اشاعره غير از حروف و صداهاست و براي آنها راهي وجود ندارد كه اثبات كنند خداوند در حرفها و صداها راستگوست! «27»

هيچ چيز با خداوند در قدم شريك نيست. عقل و نقل همگامند كه قدم، ويژه خداست و در ازل جز او كسي نبوده است زيرا هر چه جز اوست، ممكن است و حادث.
خداوند فرموده: «او اول و آخر است.» «28»
اشاعره براي خداوند هشت معناي قديم (قدرت، علم، حيات و ...) اثبات كرده‌اند «29» و آنها را علل صفات دانسته‌اند. با چنين فرضي محالات و اشكالهايي بر آنها وارد مي‌آيد:
الف) باور داشتن به قديمي جز خداوند. فخر الدين رازي مي‌گويد: «مسيحيان كافر شدند زيرا سه قديم فرض كردند و همفكران ما (اشعريان) نه قديم فرض نمودند.» «30»
ب) خداوند براي عالم بودن نيازمند معنايي به نام علم است كه اگر آن معنا نباشد او نيز عالم نيست عين همين اشكال در قدرت و صفات ديگر نيز وارد مي‌شود. خداوند توانگر و بي‌نياز است زيرا هر نيازمند به غير خود، ممكن است.
ج) بي‌نهايت معاني قائم به ذات خدا وجود خواهد داشت زيرا علم به يك چيز متفاوت با علم به ديگري است و شرط علم مطابقت با واقع است و ممكن نيست يك چيز با اشيايي كه در ذات مخالف هستند، مطابق باشد. معلومات نيز بي‌پايان هستند پس علوم نيز بايد بي‌پايان باشند نه اينكه فقط يكبار بي‌پايان باشند بلكه به دفعات نامتناهي بي‌پايان هستند؛ به اين اعتبار كه هر علمي در هر مرتبه‌اي فرض شود
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 79
نامتناهي است زيرا علم به يك شيء غير از علم به علم به آن شيء است و علم به علم به آن شيء متفاوت با علم به علم به علم به آن شيء مي‌باشد و همين گونه تا بي‌نهايت؛ و در هر مرتبه‌اي علوم بي‌نهايت تحقق دارد. پذيرش اين امر سفسطه است زيرا نمي‌توان آن را يكباره ادراك كرد. «31»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 80
د) اگر خداوند موصوف به اين صفات باشد و صفات قائم به ذات او باشند، حقيقت خدا مركب است و هر مركبي نيازمند جزء خود و غير خود است. پس خداوند محتاج به غير و ممكن خواهد بود. امير المؤمنين به همين نكته اشاره فرموده است: «آغاز دين شناخت خداوند است و كمال شناخت خدا، راست دانستن و تصديق او مي‌باشد.
كمال تصديق به پروردگار يگانه دانستن او و كمال يگانه انگاشتن خالص

گرداندن عمل براي اوست. كمال اخلاص براي حق، پيراسته گرداندن او از صفات است زيرا هر صفتي جز موصوف و هر موصوفي غير از صفت است؛ پس هر كه ذات باري را به صفت تبيين كند او را همدوش (اشياء) ساخته و هر كه او را با اشياء قرين كند دوگانه‌اش ساخته، هر كه دوگانه‌اش گرداند او را داراي جزء دانسته و آنكه خداي خويش را داراي اجزاء بداند به او جهل ورزيده است. «32»
ه) اشاعره به امري كه خطا بودن آن آشكار است تن داده‌اند و آن اينكه گفته‌اند، اين معاني نه نفس ذات است و نه غير آن «33»؛ و اين سخن نامعقول است زيرا اگر شيء به ديگري نسبت داده شود يا خود اوست يا جز او و عقلاني نيست كه نه او باشد و نه غير او.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 81

بقاء زايد بر ذات نيست

اشعريان برآنند كه باقي، به بقايي كه زايد بر ذات اوست، باقي است و آن بقاء عرضي است وابسته به باقي. خداوند به بقاي قائم به ذات خود، جاودانه است. «34» از اين رأي محالاتي لازم مي‌آيد:
الف) اگر مقصود ايشان از بقاء، استمرار است، عدم بايد صفت ثبوتي داشته باشد و اين، محال است. زيرا استمرار همانگونه كه در جانب وجود تحقق دارد در ناحيه عدم نيز متحقق است چون مي‌توان مستمر را به آن دو (وجود و عدم) تقسيم كرد و مورد تقسيم (مقسم) ميان اقسام مشترك است. همچنين معني استمرار، بودن چيزي در يكي از دو زمان است بگونه‌اي كه در زمان ديگر نيز بوده است.
اما اگر بقاء، چيزي غير از استمرار است «35»، يا هر يك به ديگري نيازمندند يا نيستند. در فرض اول دور پديد مي‌آيد و در فرض دوم بقاء بدون استمرار و استمرار بدون جاودانگي تحقق مي‌يابند و اين از محالات است. فرض سومي نيز قابل تصور است و آن اين كه يكي از آنها به ديگري نيازمند باشد و ديگري از او بي‌نياز، اين احتمال هم به ضرورت باطل است.
ب) اگر وجود جوهر در زمان دوم نيازمند بقاء باشد دور پديد مي‌آيد؛ زيرا بقاء عرضي است كه در وجود خود نيازمند جوهر است. اگر نياز او به همان جوهري باشد كه به
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 82
همين بقاء پابرجاست، پس هر يك به ديگري نيازمند است و دور پديد مي‌آيد و اگر به جوهر ديگري است قيام صفت (عرض) به غير موصوف (غير جوهر خود) لازم مي‌آيد كه محال است.
پاسخ داده‌اند كه بقاء به جوهر نيازمند نيست يعني جايز است كه به ذات خويش و بدون محل تحقق يابد ولي علت و سبب وجود جوهر در زمان ثاني باشد.
اين استدلال خطاست زيرا بقاء جوهر مجرد خواهد بود حال آنكه عرضي است وابسته به ديگري.
همچنين لازم مي‌آيد بقاء به جوهر بودن شايسته‌تر از خود جوهر و ذات باشد و ذات صفت‌تر (عرض‌تر) از بقاء. زيرا بقاء مجرد و بي‌نياز از ذات است و ذات به آن نيازمند. محتاج از توانگر به اسم عرض شايسته‌تر است و توانگر از نيازمند به اسم ذات (جوهر) سزاوارتر.
وانگهي از اين سخن بقاي همه چيز لازم مي‌آيد زيرا بقاء در اين فرض ويژه يك ذات نيست.

ج) وجود جوهر در زمان دوم، وجود او در زمان اول است و چون در وجود او در زمان نخست بي‌نياز از اين بقاء بود وجود او در زمان دوم نيز همين گونه است زيرا ممكن نيست برخي از افراد طبيعت به ذات خود نيازمند چيزي باشند و برخي ديگر نباشند.

حقيقت اين است، زيرا اگر در بقاي خود نيازمند غير باشد ممكن است و واجب نيست چون به ضرورت ميان واجب و ممكن، ناهمگوني و تفاوت است.
اشاعره در اين حكم مخالفت ورزيده‌اند و خداوند را باقي به بقاء دانسته‌اند. «36» رأي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 83
ايشان باطل است و پيشتر برخي از خطاهاي آن را باز گفتيم؛ اكنون مي‌افزاييم كه اگر بقاء به ذات خدا وابسته باشد، تكثر ذات لازم مي‌آيد. نيز چون بقاء وابسته به ذات و ذات نيازمند بقاء است، دور آشكار مي‌گردد.
امّا اگر بقاي خدا به غير خدا وابسته باشد، وصف (عرض) چيزي حال در ديگري خواهد بود وانگهي غير خداوند، محدث است.
(فرض سوم) اگر بقاء به ذات خويش قائم باشد مجرد است.
اشكال ديگر اين كه، لازم مي‌آيد بقاي خدا باقي باشد زيرا عدم بر ذات حق يا صفات او راه نمي‌يابد. محذور ديگر آن كه خداوند محل حوادث خواهد بود پس بقاي ديگري خواهد داشت و اين تسلسل است. نيز صفات خداوند باقي‌اند اگر آنها به بقاء باقي باشند قيام معني به معني لازم مي‌آيد. «37»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 84

بقاء براي اجسام، صحيح و جايز است

در خاتمه اين مبحث دو حكم را بيان مي‌كنيم:
الف) بقاء براي همه اجسام جايز است و اين حكمي ضروري و غير قابل شك است.
نظام از جمهور با اين قضيه مخالفت كرده و بقاي هر جسمي را ممتنع دانسته است.
او گمان برده است كه هرگاه جسمي در آني پديد مي‌آيد در آن بعد از ميان مي‌رود و ممكن نيست هيچ جسمي در دو آن باقي بماند خواه آن جسم فلكي، عنصري، بسيط، مركب، ناطق يا غير ناطق باشد. «38»
ب) ترديدي در بطلان اين رأي نيست زيرا به ضرورت ميدانيم جسمي كه پس از گشودن چشم ديده‌ايم همان است كه پيش از بستن چشم ديده بوديم و منكر اين امر، سوفسطايي است. حتّي سوفسطايي ترديد ندارد بدني كه ديروز داشت همان بدن امروز است و از آغاز تا انجام، پيكر او دگرگون نشده است اما اين قوم به تبدل و دگرگوني حكم قطعي داده‌اند.

اشاعره بر آن شده‌اند كه اعراض باقي نيستند بلكه هر رنگ، مزه، بو، گرما، سرما،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 85
رطوبت، خشكي، حركت، سكون، در مكاني بودن، زندگي، دانش، قدرت، تركيب و اعراضي جز آنها، نمي‌تواند در دو آن مستقل باقي بماند و ضروري است كه در آن دوم معدوم شود. «39»
اين رأي گردنكشي از فرمان حس و تكذيب ضرورتي است كه خلاف انديشه ايشان است. هيچ چيز نزد خرد آشكارتر از اين نيست كه رنگ لباس در بستن و گشودن چشم تغييري نكرده است. وانگهي نظر ايشان در برگيرنده امور محال است: الف) انسان يا غير انسان در هر آن نابود و در آن ديگر موجود شوند، زيرا انسان به سبب جواهر فردي كه به نظر ايشان در اوست، انسان نيست بلكه بايد اعراض قائم به آن جواهر نيز در او باشد يعني بايد رنگ، شكل، مقدار و مختصات ديگر نيز در انسان پديد آيد. هر خردمندي مي‌داند كه گوهر ذات او در هر لحظه دگرگون نمي‌شود و منكر اين حكم سوفسطايي است. آيا انكار سوفسطاييان نسبت به داده‌هاي حسي بيشتر از آن بود كه هر كسي بقاي ذات خود و آنچه را كه در لحظه نخست مشاهده كرده انكار كند؟
خردمند منصف بايد در سخنان رهبر خود كه رشته تقليدش را به گردن افكنده، بنگرد و آن را بر عقل خويش عرضه كند، آيا خرد او مشاهدات خود را ضروري نمي‌داند؟ مقلد بايد بداند رهبري كه از او پيروي مي‌كند اگر انديشه‌اي چنان ناتوان دارد كه بطلان اين رأي را در نمي‌يابد براي رهبري ناشايستي را برگزيده و به ستون سست بنياني دست يازيده، «40» اما اگر رهبر او خطا را مي‌شناسد و مي‌پوشد، از پيامبر نيست كه رسول خدا فرمود:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 86
«هر كه غش در كار خويش داخل كند از ما نيست.» «41»
ب) لازم مي‌آيد حسي كه وحدت و دگرگون نشدن را درك مي‌كند دروغگو باشد.
ج) اگر عرض جز يك آن باقي نيست، نوع آن باقي نمي‌ماند و لزومي ندارد كه بماند، مثلا هنگامي كه سياهي نابود مي‌شود لازم نيست سياهي ديگري جايگزين آن گردد زيرا ممكن است به جاي آن سفيدي، سرخي، يا هر رنگ ديگري قرار گيرد و ممكن است هيچ رنگي پديد نيايد زيرا ضرورتي براي پيدايش چيزي نيست. اما دوام عرض نشانگر وجوب بقاي آن است.

د) اگر عقل- به رغم حس- عدم هر عرضي را در آن دوم از وجود، جايز بداند اين امر بايد در جسم نيز جايز باشد زيرا حكم به بقاي جسم حكمي حسي است. اين حكم نمي‌تواند از سوي اشاعره پذيرفتني باشد زيرا آنان اعراض را باقي نمي‌دانند پس نمي‌توانند جسم را باقي بدانند در حالي كه انكار اين امر سفسطه است.
ه) به ضرورت آشكار است كه چيزي از امكان ذاتي به امتناع ذاتي تبديل نمي‌شود وگرنه اعتمادي به قضاياي بديهي باقي نمي‌ماند و جهان مي‌تواند از امكان وجود به وجوب وجود دگرگون شود آنگاه از مؤثر بي‌نياز مي‌گردد و باب اثبات واجب بسته مي‌شود.
حتّي جايز است كه واجب الوجود ممتنع شود و بي‌گمان اين سخن باطل است.
اكنون گفته ما اين است كه اگر اعراض در آن اول ممكن الوجود باشند در آن ثاني هم چنين هستند وگرنه انتقال از امكان ذاتي به امتناع ذاتي لازم مي‌آيد. چون اعراض در آن ثاني ممكنند، بقاء براي ايشان جايز است.
اشاعره دو دليل آورده‌اند: نخست اينكه بقا عرض است و نمي‌تواند قائم به عرض باشد. «42» دليل دوم آنكه اگر
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 87
عرض باقي بماند نابود نمي‌شود زيرا عدم آن معلول ذات نيست وگرنه از آغاز ممتنع بود و به فاعل نيز نسبتي ندارد چون اثر فاعل ايجاد است.
ورود ضد نيز سبب عدم نخواهد بود. زيرا وارد شدن ضد بر محل، مشروط به نابودي ضد اول از محل است و اگر عدم ضد، معلول وارد شدن ضد باشد، دور پديد مي‌آيد. از ميان رفتن شرط نيز علت عدم نيست چون شرط (شرط وجود عرض)، جوهر است نه چيز ديگر و جوهر باقي است و عدم جوهر نيز به همين دليلي كه براي اعراض گفته شد محال است.
پاسخ استدلال اول اين است كه ما بقاء را عرض زايد بر ذات نمي‌دانيم. حتّي بر فرض پذيرش اين امر در قيام عرض به عرضي مانند خود مانعي نمي‌بينيم زيرا سرعت و كندي دو عرض هستند كه به حركت وابسته‌اند و خود حركت نيز عرض است.
پاسخ دليل دوم اين است كه چرا عرض در زمان سوم به ذات خود معدوم نشود همانگونه كه به رأي شما در زمان دوم، به ذات خويش معدوم مي‌شود؟ بر فرض چشم پوشي از اين دليل، جايز است كه عرضي مشروط به اعراض ديگر باشد كه آنها ناپايدارند و با نابودي آنها اين عرض نيز از ميان برود. وانگهي چرا نابودي عرض به سبب فاعل نباشد؟ ما نمي‌پذيريم كه اثر فاعل تنها ايجاد باشد. عدم ممكن است و بايد سببي داشته باشد. بر فرض كه اثر فاعل را ايجاد دانستيم، نابودي عرض را با حصول مانع تبيين مي‌كنيم و نمي‌پذيريم كه ورود ضد دوم را به عدم ضد

اول مشروط كنيم بلكه واقعيت عكس اين است. به هر حال، استدلال عليه حكم ضروري، بي‌اعتبار است، همانگونه در شبهات سوفسطاييان چنين بوده است. دلايل آنها پذيرفته نمي‌شود زيرا در برابر ضروريات اقامه شده بود.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 88

قدم و حدوث اعتباري‌اند

برخي از اشاعره «43» بر آن شده‌اند كه قدم وصف ثبوتي و قائم به ذات خداست.
كراميه نيز معتقدند كه حدوث وصف ثبوتي قائم به ذات حادث است. «44»
هر دو رأي باطل مي‌باشد. زيرا اگر قدم موجودي غير از ذات حق باشد يا قديم است يا حادث. اگر قديم باشد قدم ديگري دارد و تسلسل پديد مي‌آيد و اگر حادث باشد، شيء به نقيض خود موصوف مي‌گردد، خداوند محل حوادث خواهد بود و پيش از حدوث قدم خود قديم نبوده است؛ و همه اين لوازم باطل است.
اگر حدوث قديم باشد قدم حادثي كه شرط حدوث است لازم مي‌آيد و شي به نقيض خود موصوف مي‌شود و اگر حادث باشد تسلسل رخ مي‌دهد.
حقيقت آن است كه قدم و حدوث از صفات اعتباري هستند. «45»

مباحثي در عدل

بايد دانست كه اين اصل عظيم بنياد قواعد اسلامي و احكام ديني است و بدون آن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 89
نه ديني به تماميت مي‌رسد و نه مي‌توان به نحو قطعي راستگو بودن پيامبري را باور داشت. مشروح اين مطالب خواهد آمد.
ناپسند است آدمي براي خود مذهبي برگزيند كه او را از همه اديان خارج سازد و نتواند به هيچ شريعتي خدا را عبادت كند. بدون عدل، نمي‌توان به رستگاري هيچ پيامبر مرسل و فرشته والا مقام يا بنده‌اي كه در همه كردارهاي خود فرمانبردار خداوند بوده است، يقين داشت؛ همچنان كه بر عذاب هيچ كافر و مشرك و تبهكاري.
خردمندي كه بند تقليد بر گردن نهاده آيا بر خود روا مي‌داند در پيشگاه حق با چنين عقايد باطلي حاضر شود؟ انديشه‌هايي كه پيروي از شهوت و سرسپردگي به آزمنديها و آرزوهاي زشت سبب پيدايش آنها شده است.
اماميه و معتزله پيرو ايشان برآنند كه حسن و قبح عقلي است و افعال خدا داراي حسن و قبح هستند يا حسن و قبح به وجهي بر آنها صادق است.
اشاعره معتقدند كه عقل به حسن يا قبح هيچ چيز حكم نمي‌دهد. هر شري كه وجود دارد، حسن و نيكوست.
ستم، تجاوز، كشتار، شرك، بي‌خردي، و دشنام به خداوند، فرشتگان، پيامبران و دوستان خدا، پسنديده است. «1»
اماميه و پيروان آنها از معتزله همه كارهاي خداوند را حكمت و صواب مي‌دانند و آنها را از بيدادگري، دروغ و زشتي تهي مي‌شمرند. بديها و پليدي از انسانهاست و خداوند از آنها پيراسته و بيزار است.
اشعريان گمان مي‌برند كه همه افعال خداوند حكمت و صواب نيست زيرا زشتيها نيز مخلوق خدا هستند از آن رو كه جز او آفريننده‌اي نيست. «2»
اماميه به قضا و سرنوشتي كه خدا تعيين كرده- تلخ يا شيرين- راضي هستند زيرا حق جز به حق تقدير نمي‌كند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 90
اشاعره به هر چه خداوند تقدير نموده راضي نيستند زيرا به رأي ايشان كفر و گناه و هر فسادي نيز قضاي الهي است. «3»
اماميه و معتزله باور دارند كه خداوند به كارهايي كه خود انجام داده آدمي را عذاب نخواهد كرد و بر كردار خويش انسان را سرزنش نخواهد نمود. «هيچ كس بار ديگري را بر دوش نمي‌دارد.» «4»
اشاعره برآنند كه مردم تنها به سبب آنچه نكرده‌اند شكنجه مي‌شوند و

سرزنش مي‌گردند. خداوند انسانها را به جبر وادار مي‌كند و ايشان را عذاب مي‌نمايد. سركشي در آنها مي‌آفريند سپس مي‌گويد «چه شده است كه از اين پند اعراض مي‌كنند.» «5»
و ايشان را از عمل باز مي‌دارد و مي‌گويد: «چيزي مردم را از ايمان آوردن باز نداشت.» «6»
اماميه مي‌گويند خداوند چيزي را بيهوده نمي‌آفريند و آفرينش او تنها به سبب مصلحتي است. به سود آدمي او را رنجور مي‌سازد و رنجديده را ثواب مي‌بخشد، به گونه‌اي كه بيهودگي و بيدادگري از فعلش دور باشد.
اشاعره برآنند كه جايز نيست خداوند به هدف يا مصلحت عملي انجام دهد. او بنده‌اي را بدون هدف و مصلحت دردمند مي‌سازد حتّي ممكن است جماعتي را براي هميشه در آتش قرار دهد بدون آنكه گناهي داشته باشند. «7»
اماميه معتقدند در حكمت خداوند زيبنده نيست كه بر دست دروغزنان معجزه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 91
پديد آورد و اهل باطل را تصديق كند يا ابلهان و گناهكاران را به پيامبري فرستد.
اشاعره جمله اين امور را پسنديده مي‌دانند. «8»
اماميه يقين دارند خد اوند به كسي بيشتر از طاقتش تكليف نمي‌كند امّا اشاعره مي‌گويند خداوند هيچكس را تكليف نمي‌كند مگر بيشتر از قدرتش و مردم را بر ترك آنچه قدرت نداشته‌اند سرزنش خواهد كرد.
نزد ايشان جايز است خداوند بريده دستي را به نگارش فرمان دهد و مسكيني را به زكات؛ آنكه راه رفتن نتواند به پرواز در هوا و آنكه از فلج بيمار باشد به آفريدن اجسام و قديم گرداندن محدث و حادث ساختن قديم؛ مي‌تواند بود كه پيامبري را با معجزات بر خلق فرستد تا آنها را به سپيد گرداندن سياهي- توأما- امر كند يا بفرمايد بي دست و كتاب بر هوا بنويسند. «9»
اماميه بر آنند كه او عادلتر و حكيمتر از اين سخنان است. اماميه باور دارند كه خداوند كسي را از دين گمراه نساخته و پيامبران را جز به حكمت و موعظه حسنه نفرستاده است. اشاعره معتقدند كه خدا بسياري از بندگان را از دين گمراه ساخته و ممكن است پيامبري بر مردم فرستد كه جز به دشنام خدا و ستايش شيطان فرمان ندهد.
پس مانعي نيست كه دشنام دهنده خدا و ستايشگر شيطان و معتقد به تثليث و بي‌ديني سزاوار ثواب و بزرگداشت باشد ولي كسي كه در همه زندگي خود ستاينده خدا و بنده فرمانهاي او بوده جاودانه در لعنت و آتش بماند. به زعم اشعريان ممكن است پيامبراني كه اخبار و احوال ايشان به

ما نرسيده است، شريعتي اينگونه آورده باشند. «10»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 92
اعتقاد اماميه اين است كه خداوند طاعتها را خواسته، پسنديده و از آنها خرسند بوده است. او فرمانبرداري بندگان را برگزيده و از تسليم خلق ناخرسند و خشمگين نبوده است. گناهان را زشت دانسته و از دوستي، اراده و رضايت خود آنها را دور داشته است.
رأي اشاعره اين است كه خداوند از كافر طلب دشنام و عصيان نموده و ستايش خود را بر زبان او، خوش نمي‌دارد، و برخي از آنها گفته‌اند خداوند تباهي و فساد را دوست دارد و به وجود كفر راضي است. «11»
اماميه بر آنند كه پيامبر از طاعتها و گناهان آن را برگزيده و دشمن داشته كه خداوند؛ ولي اشاعره مي‌پندارند كه پيامبر در بسياري از اين موارد بر خلاف خواست خدا گزينش كرده است. «12»
اماميه معتقدند طاعاتي كه خدا اراده كرده همان بوده كه پيامبران او را اراده كرده‌اند و آنچه را كه خدا ناپسند داشته جز آنچه رسولانش زشت دانسته‌اند نبوده است.
اشاعره مي‌انگارند كه خواست و ناخواست خداوند و شياطين يكسان است و او در بسياري از طاعات و گناهان بر خلاف جهت پيامبران سلوك كرده است. «13»
اماميه امر و نهي خداوند را وابسته به اموري دانسته‌اند كه خداوند خوش يا ناخوش داشته است اما اشعريان توهم مي‌كنند كه خداوند به چيزي كه نمي‌خواهد فرمان داده و از آنچه مي‌خواهد باز داشته است. «14»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 93
آنچه گذشت خلاصه‌اي از باورهاي دو گروه (اماميه و اشاعره) در باب عدل بود.
نظريه اماميه در توحيد نيز همانند رأي ايشان در عدل است. به نزد آنان خداوند يگانه و قديمي است كه جز او خدا و قديمي نيست. به چيزي مانند نمي‌باشد و جنبش و سكون بر او محال است. از ازل زنده، توانا، دانا، درك كننده، بدون نياز به اشياء، رقم زن سرنوشت و زنده كننده بوده است. آفرينندگان را پديد آورده، فرمان داده، باز داشته و پيش از آفرينش ايشان فرمان دهنده و باز دارنده نبوده است.
مشبهه گفته‌اند: خداوند همانند آفريدگان است و او را به اندامها وصف كرده‌اند و پنداشته‌اند كه او پيوسته فرمان دهنده و باز دارنده بوده است، حتّي پيش از آفرينش. از اين امر و نهي نه خود طرفي بسته و نه ديگري. پس از ويراني جهان و حشر و نشر نيز پيوسته آمر و ناهي خواهد بود. «14» انديشه مشبهه در اين باب همانند فكر اشعري است زيرا اشعريان هم خداوند را داراي صفات قديم مي‌دانستند كه خدا، جزء يا غير از خدا

نيستند و اگر آن صفات نباشند پروردگار توانا و زنده نخواهد بود «15»، خداوند از اين نسبت پيراسته باد.
يكي از آراي اماميه اين است كه پيامبران خدا و امامان او از گناهان و امور خوار كننده و نفرت انگيز، منزهند. اماميه به گراميداشت اهل بيتي كه خداوند به دوستي ايشان فرمان داده و آن را پاداش رسالت ساخته است، اقدام مي‌كنند: «بگو بر اين رسالت مزدي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 94
از شما جز دوست داشتن خويشاوندان نمي‌خواهم.» «16»
اهل سنت «17» مي‌گويند: جايز است كه پيامبران مرتكب گناهان كوچك (صغيره) شوند و اشعريان آلوده شدن ايشان به گناهان بزرگ (كبيره) را نيز ممكن مي‌دانند.
خردمند بايد در هر دو گفتار بنگرد و به ديده عقل و انصاف داوري كند. بر استدلال آشكار و استوار تكيه نمايد «18» و پيروي پدران و رهبراني را كه آرزوهاي باطل خود را برگزيده‌اند «19» و زندگي دنيا ايشان را فريفته است «20»، فرو نهد. او بايد خويش را اندرز گويد و بر غير اعتماد نكند «21» پوزش او كه از فلان شيخ خود تقليد كردم «22» و پدران خود را بر اين طريقه ديدم «23»، در قيامت پذيرفته نيست، روزي كه رهبران از پيروان بيزاري مي‌جويند و از مقلدان خود مي‌گريزند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 95
خداوند در كتاب بلند مرتبه خود اين معني را به روشني باز گفته است «24» امّا گوش شنوا و قلب پذيرنده كجاست؟ آيا فرزانه‌اي در گزينش رأي صحيح ترديد مي‌كند و در نمي‌يابد كه نظر اماميه نيكوترين گفتارها و نزديكترين آنها به دين است؟ آيا نمي‌داند كه خداوند در حق ايشان فرموده است: «پس بندگان مرا بشارت ده آن كساني كه به سخن گوش مي‌دهند و از بهترين آن پيروي مي‌كنند. ايشانند كساني كه خدا هدايتشان كرده و اينان خردمندانند.» «25»

عاقلان خود انصاف دهند اگر مشركي به اميد پذيرفتن اسلام، خواهان شرح اصول دين مسلمانان در عدل و توحيد باشد، براي انگيزش او نيكوتر است كه بگويند همه اعمال خداوند حكمت و صواب است، به قضاي او رضاييم از زشتيها پيراسته است، خلق را به آنچه خود ايشان را بر آن واداشته كه نه مي‌توانند آن را دفع كنند و نه قادر به انجام آن هستند وادار نمي‌سازد، يا در همه اين موارد خلاف آن سخنان را بگويند؟
آيا زيننده‌تر است كه بگوييم در آيين ما خداوند مردم را به آنچه قدرت انجامش را ندارند تكليف نمي‌كند يا بگوييم آدميان را بر فوق طاقت تكليف و بر ترك آنچه قادر به انجامش نباشند عذاب مي‌كند؟
آيا بهتر آن نيست كه گفته شود پروردگار زشتيها را دوست ندارد و اراده نكرده است تا بگويند او خود دوست دارد بي‌حرمت گردد و دشنام بشنود و معصيت شود و خوش
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 96
نمي‌دارد كه ستايش و اطاعت گردد و مردم را بر طاعت چنان عذاب مي‌كند كه بر عصيان.
آيا او را با چيزي همانند ندانيم و صفات اشياء را براي او اثبات نكنيم يا خداوند را چيزي مانند موجودات ديگر بدانيم؟ آيا اين گفتار نيكوتر است كه خدا مي‌داند، تقدير مي‌كند، زنده مي‌سازد و ذات خود را درك مي‌كند يا اينكه نمي‌داند، تقدير نمي‌كند، زنده نمي‌سازد و ذات خود را به واسطه ذاتهاي قديم ديگري درك مي‌كند كه بدون آنها قادر، عالم، حي و دارنده صفات ديگر نخواهد بود؟
اين سخن معقول‌تر است كه خداوند پس از آفرينش خلق، امر و نهي فرموده يا از ازل تا ابد بگويد نماز بپا داريد و زكات بپردازيد و هرگز امر و نهي خود را منقطع نسازد؟
آيا بهتر است بگوييم خداوند به چشم ديده نمي‌شود و در يافتن ژرفاي ذات او محال است يا مرئي است، جهت دارد و داراي اندامها و صورت است؟ و سرانجام پسنديده‌تر است كه پيامبران و امامان الهي را از هر نقصي پيراسته بدانيم يا دامن ايشان را آلوده پستي، دروغ و پليدي سازيم، در حالي كه آنها محل وحي و پاسداران آيين خدا هستند و رستگاري به فرمانبرداري از ايشان در گفتار و كردار ميسر مي‌گردد.
پر واضح است كه در پاسخ پرسشگر نبايد جز معتقدات شيعه اماميه ذكر شود و از اينجا بلندي پايگاه شيعه در اسلام و دانايي ايشان عيان مي‌گردد، زيرا هر استدلال يا پاسخ شبهه‌اي در توحيد از امير المؤمنين و فرزندان

ایشان نقل شده است و دانشمندان دیگر از کلام آن بزرگواران سود جسته‌اند. با این حال چگونه بزرگداشت امامیه و اعتراف به مقام ایشان واجب نباشد؟ آنان هرگاه شبهه‌اي در توحید یا بیهودگي افعال خدا شنیده‌اند همه چیز را رها ساخته‌اند و چندان اندیشیده‌اند که جواب آرام بخش را یافته‌اند. مخالف آنها چون پاسخ کوبنده شیعه را شنیده صبح تا شام در اندوه بسر برده تا شاید اعتراضي دیگر برانگیزد و از این حکم بگریزد که خداوند عمل ناپسندي انجام نمي‌دهد. مخالفان چون بر سست‌ترین اشکال دست مي‌یابند سخت شادمان مي‌شوند که به پندار خود زشتیها را به خداوند نسبت دهند. به نیروي حق و لطف او اکنون به پژوهشي گسترده‌تر مي‌پردازیم.
ترجمه نهج الحق و کشف الصدق، ص: 97

اثبات حسن و قبح عقلي

اشاره

اماميه و معتزله پيرو ايشان بر آنند كه برخي از اعمال مانند راستگويي سودمند و دروغ زيانبار، به ضرورت عقل، حسن و قبحي آشكار دارند.
هيچ خردمندي در اين مطلبترديد نمي‌كند و جزم او به اين حكم، كمتر از يقينش به بديهيات نيست.
پاره‌اي ديگر از اعمال، چون راستگويي زيانبار و دروغ سودمند، حسن و قبحي اكتسابي و آموختي دارند «26» كه گاه عقل از دريافت آنها ناتوان است و شرع بيانگر ايشان است. عبادتها اينگونه‌اند.
اشاعره مي‌پندارند حسن و قبح شرعي است و عقل به هيچ يك حكمي نمي‌دهد و داوري آنها بر عهده شرع است؛ هر چه را شريعت خوب بداند پسنديده است و آنچه را ناخوب، ناپسند. «27»

رأي اشعريان به چند دليل باطل است:
الف) آنها حسن و قبحي را كه هر عاقلي درك مي‌كند (مانند راستگويي سودمند و دروغ
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 98
زيانبخش) انكار كرده‌اند و هر كه حكم ضروري را انكار كند سوفسطايي است.
ب) اگر خردمندي كه از شريعت خبري ندارد و احكام آن را نمي‌داند و بنا به فرض در بيابان زيسته است، بر دو راهي انتخاب قرار گيرد كه يا راست گويد و ديناري بگيرد و يا دروغ بگويد و همان دينار را، اگر در هر دو حالت هيچ زياني متوجه او نباشد قطعا راستگويي را برخواهد گزيد. اگر عقل به زشتي دروغ و زيبايي راستي داوري نمي‌كرد، او ميان آنها فرقي نمي‌نهاد و پيوسته راستي را بر نمي‌گزيد.
ج) اگر حسن و قبح شرعي‌اند كسي كه منكر شرع است نبايد به آنها راه يابد و عقل او در اين باب حكم دهد اما بر همنان كه جملگي منكر شريعت و دين هستند، و با عقل خود به حسن و قبح حكم مي‌دهند و به آن باور دارند.
د) ضرورت گواه است كه عمل بيهوده و تكليف بيشتر از طاقت كار پسنديده‌اي نيست، في المثل كسي را به مزدوري گيرند كه از آب فرات در دجله بريزد يا كالايي را از سرزمين خويش به رنج بسيار به دياري برد كه بهاي آن با شهر خود او برابر باشد. يا زمينگيري را فرمان دهند كه بر آسمان بپرد و او را پيوسته بر انجام ندادن اين عمل شكنجه كنند. همچنين خرد پاره‌اي از اعمال را زشت يا زيبا مي‌داند مانند بي‌حرمتي به دانشمند پرهيزگار به سبب دانش و زهد او، كه عملي ناپسند است و ستودنش كه پسنديده است و ستايش نادان تبهكار به جهت جهل و تبهكاريش كه فعلي زشت است و خلاف آن نيكو. هر كه در اين امور مخالفت كند روشنترين ضروريات را انكار كرده است زيرا كودكان نيز اينگونه ضروريات را مي‌شناسند در حالي كه چه بسا هنوز شناخت ضروريات (ديگر) براي ايشان حاصل نشده باشد.
ه) اگر حسن و قبح تنها نقلي باشد هيچ عملي بر خداوند زشت نخواهد بود پس مانعي ندارد كه او دروغگويان را به معجزه تأييد كند و اين عمل، راه پذيرش و اثبات پيامبران را خواهد بست زيرا معلوم نيست كسي كه معجزه‌اي آورده پيامبري راستگوست يا انساني دروغگو.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 99

و) اگر حسن و قبح شرعي باشد زيبنده است كه خداوند به كفر، تكذيب پيامبران، بزرگداشت بتان، زنا، دزدي و نهي از عبادت و راستي امر دهد، زيرا اين امور در ذات خود، زشت نيستند و اگر خداوند به انجام آنها فرمان دهد پسنديده خواهند شد.
از آن رو كه تفاوتي ميان آنها و امر به فرمانبرداري و طاعت نيست. مثلا سپاسگزاري از بخشنده نعمت و باز گرداندن امانت و راستي در نهاد خود پسنديده نيستند و اگر خداوند از آنها نهي كند ناپسند مي‌شوند، اما چون پروردگار چون بدون حكمت و غرض به انجام آنها حكم كرده، نيكو شده‌اند و بر اين قياس در باب نواهي.
هر كس به حكم خرد خويش پيروي از صاحبان چنين انديشه‌اي را بپذيرد، نادانترين ابلهان است زيرا مي‌داند اعتقاد رهبرش چيست؛ اما اگر نمي‌داند و پس از آگاهي به تقليد از او ادامه مي‌دهد احمقي چون نخستين است. از اين رو آشكار ساختن اعتقادات اشاعره بر ما واجب شد تا با روشنگري مانع از فريفته شدن ديگران شويم و از همگاني شدن بلا پيشگيري كنيم.
ز) اگر حسن و قبح شرعي باشد واجبات به آمدن (فرمان) شريعت وابسته است و در اين فرض پيامبران ناتوان و بي‌دليل خواهند بود. وجه ملازمه اين است كه پيامبر پس از دعوي رسالت و آوردن معجزه با اين اشكال روبرو خواهد شد كه بايد در معجزه تو نگرش و تأمل كنيم تا راستگوييت بر ما آشكار شود ولي چون اكنون نظر بر ما واجب نيست چنين نگرشي نخواهيم كرد. (پس دوري پديد مي‌آيد كه حكم به راستگو بودن پيامبر پس از نگرش و نظر در معجزه او آشكار مي‌شود و چون نگرش وابسته به فرمان شرع است نه عقل، وجوب نظر پس از علم به راستگو بودن پيامبر تحقق مي‌يابد.) اگر پيامبر با اين پرسش رويارو شود پاسخي نخواهد داشت.
ح) اگر حسن و قبح شرعي باشند، معرفت واجب نيست، زيرا معرفت ايجاب وابسته به شناخت كسي است كه ايجاب كرده است (موجب) و شناخت موجب در گرو معرفت ايجاب است و دور پديد مي‌آيد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 100
ط) هر كس به ضرورت، تفاوت ميان شخصي را كه پيوسته به او نيكي مي‌كند و آن را كه همواره بدي مي‌كند، در مي‌يابد. نيز مي‌داند كه ستايش از نخستين و نكوهش دومين پسنديده است و خلاف آن ناپسند، ترديد در اين امر، سركشي از حكم بديهي عقل است.

خداوند فعل قبيح انجام نمي‌دهد

اماميه و معتزليان موافق ايشان برآنند كه خداوند فعل قبيح بجاي نمي‌آورد و به واجب اخلال نمي‌كند بلكه تمام اعمال او حكمت و صواب است و زشتي و ستم در آنها نيست. دليل ايشان اين است كه خداوند از قبيح بي‌نياز و به زشتي آن عالم است همچنين او به نياز نداشتن خود نيز آگاه مي‌باشد و هر موجودي با اين صفات همراه باشد فعل قبيح نخواهد كرد و اين امر بديهي است.
هر كس با وجود صفات سه گانه مرتكب فعل قبيح شود، سزاوار سرزنش و مذمت است.
دليل ديگر اينكه خداوند تواناست و توانا تنها با انگيزه به عمل مي‌پردازد. انگيزه يا نياز است يا ناداني و يا حكمت. نيازمندي مي‌تواند كسي را كه به زشتي عمل آگاه است به انجام آن وادار كند. ناداني نيز ممكن است شخصي را كه توانايي انجام زشتي را دارد به آن وا دارد؛ زيرا از زشتي عمل بي‌خبر است. حكمت، فاعل را وا مي‌دارد كه به انگيزه حسن فعل آن را انجام دهد ولي فرض مسأله اين است كه فعل قبيح مي‌باشد. چون هيچ يك از احتمالات درباره خداوند صحيح نيست، او فعل قبيح، انجام نمي‌دهد.
اشاعره، جملگي، بر آنند كه خداوند همه قبايح را بجا مي‌آورد و به آنها رضايت و محبت دارد. «28» انديشه ايشان مستلزم محالاتي است:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 101
الف) نمي‌توان به راستگويي پيامبران يقين يافت زيرا مسيلمه كذاب به واقع گناهي نداشت و فاعل عملي نبود، اعمال زشت او از خداوند بود و جايز است كه همه پيامبران اينگونه باشند. در اين حال راستگويي آنان به شرطي اثبات مي‌شود كه بدانيم خداوند فعل قبيح انجام نمي‌دهد. پس نبوت موسي، عيسي، پيامبر ما صلّي اللّه عليه و آله و هيچ يك از پيامبران ديگر اثبات نمي‌شود.
كدام خردمندي بر خود روا مي‌داند از كسي تقليد كند كه به نبوت هيچ پيام‌آوري جزم ندارد؟ و نزد او ميان نبوت محمّد صلّي اللّه عليه و آله و مسيلمه كذاب چه تفاوتي است؟ زنهار اي خردمند از پيروي چنين قومي! مباد كه فرزانه‌اي رشته اطاعت ايشان به گردن افكند و آنان را به آرزوها برساند كه آتش جاودانه و عذر ناپذيرفته را به رستاخيز براي خويش خريده است.
ب) تكذيب گفتارهاي خداوند و آيات قرآن لازم مي‌آيد: «خداوند فساد را دوست ندارد.» «29» «خداوند به كفر بندگانش راضي نيست.» «30» «خداوند براي بندگانش خواستار ستم نيست.» «31» «خدا بر بندگان ستم

نمي‌كند.» «32» «پروردگار تو، به كسي ستم نمي‌كند.» «33» «پروردگار تو، هيچ قريه‌اي را كه مردمش نيكوكار باشند به ستم هلاك نخواهد ساخت.» «34» «همه اين كارها ناپسند است و پروردگار تو آنها را ناخوش دارد.» «35» «چون كار زشتي كنند گويند: پدران خود را نيز چنين يافته‌ايم و خدا ما را بدان فرمان داده است. بگو خدا به زشتكاري فرمان نمي‌دهد.» «36»

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 102

هر كس اعتقادي داشته باشد كه به موجب آن تكذيب قرآن لازم آيد، به كفر معتقد است و راه ارتداد و خروج از امت اسلام را مي‌پيمايد. خردمند ناآگاه بايد از چنين رأي ناروايي بپرهيزد. بايد مرگ را بياد آورد و حذر كند از آنكه زندگي به پايان رسد و او بر اين انديشه پا بر جا باشد كه در اين حال توبه او پذيرفته نمي‌گردد آنگاه آرزوي بازگشت كند و بگويد: «اي پروردگار من مرا باز گردان شايد كارهاي شايسته‌اي را كه ترك كرده بودم بجاي آورم.» «37» اما پاسخ بشنود: هرگز! ج) با اين رأي اطمينانى به وعده و وعيد خداوند حاصل نمي‌گردد. زيرا اگر فعل قبيح از خداوند جايز باشد دروغ نيز بر او جايز است و در اين فرض نمي‌توان به پاداش يا عذابي كه بر طاعت و معصيت مقرر كرده اطمينان داشت. بدينسان نه تنها جزم به گفتار خدا حاصل نمي‌شود كه حتّي گمان نيز بدست نمي‌آيد؛ زيرا به كسي كه هر گناه و زشتي بر او رواست چگونه مي‌توان گمان راستگويي داشت؟ پس فايده تكليف كه باز داشتن از عذاب و برانگيختن به ثواب است، از ميان مي‌رود.

چه كسي بر خود تقليد از قومي را مي‌پسندد كه دروغ را بر خداوند روا مي‌دانند و اعتمادي به قيامت و ثواب و عقاب او ندارند؟ آيا اين نظر جز خروج از دايره امت اسلامي است؟ ناآگاهان بايد از پيروي اين جماعت بپرهيزند و بي‌خبري را عذرخواه خود نسازند كه آنچه ما بيان كرديم عين مذهب ايشان و گفتارهاي صريح آنان است، پناه بر خدا از اين نظريه‌ها و مانند آنها.

د) لازمه اين انديشه ابله دانستن مطيع و زيرك انگاشتن گناهكار و عصيانگر است. بلكه هر اندازه شخص پرهيزگار بر طاعت و زهد و دوري از دنيا بيفزايد ابله‌تر است همانسان كه هر اندازه گناهكار بر تبهكاري و سركشي خود افزون كند زيركتر و محتاطتر است. زيرا اگر زشتيها را از خداوند بدانيم، جايز است كه مطيع را عذاب

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 103

كند و عصيانگر را پاداش دهد پس طاعت مطيع جز رنج و زيان نيفزايد كه در اين جهان جز رنج نبرده و در آن جهان جز زيان نخواهد ديد. از سوي ديگر عصيانگر در هر دو عالم سود يافته و از رنج رسته است.

ه) خداوند تكليف به محال خواهد كرد زيرا همه اعمال از آن خداست و بنده قدرتي ندارد، پس هر عملي براي بنده غير ممكن و خارج از توان اوست اما چون خداوند بندگان را به بعضي امور تكليف كرده پس تكليف بيشتر از طاقت لازم مي‌آيد. با فرض جواز چنين تكليفي و روا بودن زشتي بر خدا، مانعي ندارد كه پروردگار بندگان را به امور محال فرمان دهد مثلا امر كند مردم موجودي مانند او يا خود، بيافرينند و مردگاني چون آدم و نوح را به جهان باز گردانند، كوه ابو قبيس را يكباره ببلعند و آب دجله را به يك جرعه بنوشند و اگر چنين نكنند ايشان را به انواع شكنجه‌ها بيازارد.
خردمند، بنگرد آيا خداوند بندگان را به چنين امور محالي تكليف مي‌كند؟ آيا از بندگان ظالمي بوده است كه اينگونه تكليف كند؟ پيراسته است خداوند از اين نسبتها.
و) نمي‌توان به پيامبري هيچ پيامبري آگاهي يافت، زيرا دليل نبوت، اين است كه خداوند پس از دعوي پيامبري معجزه‌اي ظاهر كند كه نماد تصديق پيامبر باشد و اين به شرطي است كه هر كس مورد تصديق خداست راستگو باشد. اگر فعل قبيح بر خداوند روا باشد نه صغراي استدلال صحيح خواهد بود و نه كبراي آن؛ زيرا جايز است كه خداوند براي گمراه كردن خلق معجزه‌اي ظاهر كند و جايز است كه دروغزني را تصديق كند.
ز) اگر خداوند بجاي آورنده زشتيها است واجب است كه از او (به ديگري) پناه برد، زيرا از شيطان زيانبارتر است. پس به رأي ايشان بايد گفت، پناه بر شيطان رجيم از خداوند بزرگ! آيا خردمندان مي‌پسندند رأيي را برگزينند كه به سبب آن از ارحم الراحمين و گرامي‌ترين بخشندگان استعاذه كننده و شيطان را از لعن رهايي بخشند! پناه بر خدا از اعتقاد ياوه انديشان و ورود به جرگه ستمكاران؛ به همين مختصر بسنده مي‌كنيم.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 104

اماميه برآنند كه افعال باري، جملگي داراي حكمتها و مصالحي هستند كه به بندگان باز مي‌گردد و به ايشان سود مي‌رساند. «38» اشاعره «39» مي‌پندارند جايز نيست خداوند عملي را به غرضي انجام دهد يا مصلحت بندگان و غايتي را در نظر آرد. از اين انديشه محالاتي لازم مي‌آيد:
الف) پروردگار در اعمال خود بازيگر و گزافكار باشد زيرا گزافكار كسي است كه در افعال او غرض و حكمتي نيست و كارهايش ديوانه‌وار است؛ خداوند مي‌فرمايد:
«ما اين آسمان و زمين و آنچه را ميان آن دو است به بازيچه نيافريده‌ايم.» «40»
و «پروردگار ما اين جهان را به بيهوده نيافريدي.» «41» عملي كه در آن هدفي براي فاعل نباشد بازيچه و عبث است، دور باد پروردگار از اين نسبت.
ب) خداوند نسبت به بندگان خود، نيكوكار، بخشنده نعمت، كريم و جواد نخواهد بود.
همه اين موارد با نصوص كتاب خدا و روايات متواتر و اجماع همه مردم (مسلمان يا غير مسلمان) متناقض است. زيرا همه مردم در اتصاف حق به اين صفات، اتفاق نظر دارند و اين صفتها را حقيقتا بر خدا صادق مي‌دانند نه مجازا. اما نفي صفات از آن رو لازم مي‌آيد كه، احسان هنگامي احسان است كه محسن آن را با قصد رسانيدن فايده و خير به شخص مورد احسان، عطا كند و كسي را كه چنين قصدي ندارد به صرف عمل، محسن نمي‌گويند چنانكه به پرورش دهنده دام، احسان كننده نمي‌گويند
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 105
زيرا او حيوان را براي ذبح قربه مي‌سازد. رحم و شفقت نيز به همين شرط معنا دارند يعني تنها با قصد احسان به غير كه سودي به او برسد نه غرضي كه به فاعل باز گردد، و اگر بدون قصد انجام شوند فاعل آنها را كريم و جواد نمي‌گويند. دور باد خداوند از اين نسبت.
فرزانگان خود انصاف دهند آيا رواست خداوند را در اعمال خود بي‌هدف و گزافكار بدانند و او را جواد، محسن، رحم كننده و كريم ندانند؟ پناه بر خدا از لغزشگاه گامها و سر سپردن به چنين جاهلاني! ج) لازم مي‌آيد هيچ يك از منافعي كه خداوند آنها را به اشياء گوناگون وابسته گردانده، مقصود و مطلوب او نباشند بلكه آنها را به ياوه و عبث آفريده باشد. «42» چشم را نه براي ديدن و گوش را براي شنيدن، زبان را نه براي سخنگويي و دست را براي نبرد و پا را براي پيمايش «43»، و نه هيچ عضوي را براي فايده‌اي،

نه حرارت آتش را براي سوختن «44»، نه رطوبت آب را براي سرد گرداندن و نه خورشيد و ماه و ستارگان را براي روشني و حساب ايام «45». هيچ يك را براي هيچ قصدي نيافريده باشد. پس جمله علوم بي‌ثمرند
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 106
و فاقد اثر، نه طبابت را فايده‌اي است و نه نجوم «46» را. همه چيز عبث است. دور باد اين نسبت از خداوند.
د) از رأي ايشان مصيبت بزرگي بر خودشان وارد مي‌آيد و آن باطل نمودن نبوت همه پيامبران و بي‌اعتمادي به راستگويي آنان بلكه اعتماد به دروغگو بودن آنهاست. زيرا پيامبري و نبوت با دو مقدمه اثبات مي‌شود. نخست اينكه خداوند معجزه را براي تصديق مدعي نبوت بيافريند و دوم آنكه هر كس مورد تصديق خداوند باشد، راستگو باشد. با ترديد در هر يك از دو مقدمه دليل نبوت، تمام نيست. مثلا اگر خداوند معجزه را براي تصديق پيامبر خلق نكند، اعجاز بر راستي مدعي دلالت نمي‌كند زيرا تفاوتي ميان پيامبر و ديگري نيست و چون نسبت پيامبر و ديگران با معجزه، نسبتي يكسان است هر كس مي‌تواند معجزه را تصديق كننده خود بداند.
نيز اگر پروردگار معجزه را به قصد تصديق، خلق نكند بندگان را به راه ناداني كشانده است زيرا خود به فريب مردم كمر بسته است. اگر كسي ادعا كند كه فرستاده پادشاه است و پياپي به شاه خطاب كند كه اگر من فرستاده تو هستم عملي غير عادي انجام بده مثلا انگشتري از انگشت بيرون كن و سلطان پي در پي چنين كند، همه حاضران يقين مي‌كنند كه او رسول سلطان است. پيامبر نيز همين گونه است. هنگامي كه مي‌گويد خداوند براي تصديق من عملي انجام مي‌دهد كه مردم توانايي انجام آن را ندارند و همزمان با دعوي او، اين عمل به وقوع مي‌پيوندد، هر خردمندي يقين مي‌كند كه او راستگوست. اگر معجزه براي تصديق او نباشد خداوند مردم را به راه ناداني كشيده است و اين عمل بر خداوند زشت است و پروردگار چنين نخواهد كرد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 107
در اين فرض مدعي پيامبري دروغگو خواهد شد زيرا گفته بود خداوند معجزه را به قصد تصديق من مي‌آفريند و اگر عمل خداوند تهي از هدف و غرض باشد چگونه سخن پيامبر راست خواهد بود؟
اما مقدمه دوم اين بود كه هر كه مورد تصديق الهي باشد راستگوست. اين مقدمه نيز از اشعريان ناپذيرفته است زيرا خداوند را آفريننده گمراهي، بدي و هر تباهي مي‌دانند و گناهان آدميان را به كردن او مي‌نهند پس چگونه تصديق دروغگو بر او ممتنع است؟
اين سخنان، انديشه صريح و روشن ايشان است. پناه بر حق از اعتقادي

که لازمه آن ابطال پيامبري، تكذيب پيام آوران و برابر نهادن آنها با مسيلمه دروغزن است كه در دعوي نبوت دروغ مي‌گفت. خردمند، خود بنگرد و از خدا پروا كند و از شكنجه دردناك او بپرهيزد، عقل را داور سازد، آيا كفر هيچ كافري به اين پايه رسيده است؟
يهوديان و مسيحيان در آراء باطل خود به نزد خدا معذورترند يا اينان؟ كساني كه پيامبري همه پيام آوران پيش از محمّد صلّي اللّه عليه و آله را پذيرفته بودند ولي با رد نبوت آن حضرت كافر شدند؛ اما اين قوم به لزوم انديشه خويش نبوت همه پيامبران را انكار مي‌كنند، پس ايشان بدتر از يهود و نصاري هستند. به همين جهت هنگامي كه امام صادق عليه السّلام آنها را با يهوديان و مسيحيان نام برد، بدترين سه گروه خواند. «47»
مقلد خود را تبرئه نكند زيرا بي‌اعتباري رأي آنان بر همگان آشكار است و خود نيز بدان معترفند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 108
ه) مخالفت با كتاب گرانسنگ خداوند از تبعات نظر اشاعره است. زيرا خداوند در مواضعي از قرآن به صراحت بيان داشته كه اعمال او هدفمند هستند و عبث و بيهودگي را در آنها راهي نيست:
«ما آسمان و زمين و آنچه ميان آن دو است را به بازيچه نيافريده‌ايم.» «48»، «آيا پنداريد كه شما را بيهوده آفريده‌ايم؟ «49» و «جن و انس را جز براي پرستش خود نيافريده‌ايم.» «50» اين آيات گفتار آشكاري در هدفمند بودن خداوند است. پروردگار فرموده است: «به سبب ظلمي كه يهوديان كردند از راه خدا باز داشتند طيبات و روزي پاكيزه‌اي را كه بر ايشان حلال شده بود، حرام كرديم.» «51» و «از بني اسرائيل آنان كه كافر شدند به زبان داود و عيسي بن مريم لعنت شدند اين لعنت پاداش عصيان و تجاوزشان بود.» «52» و «حديثتان را آشكار كنيم.» «53»
آيات نشانگر غرض و غايت در افعال باري بيش از آن هستند كه به شماره درآيند، پس مقلد بايد نيكو بنگرد و از عذاب خدا پروا كند، آيا رهبر او سزاوار تقليد هست يا نيست؟ در گفتار تأمل كند نه در گوينده و براي پاسخ خدا مهيا گردد آنگاه كه مي‌پرسد: «آيا آن قدر شما را عمر نداده بوديم كه پند گيرندگان پند گيرند؟ و شما را بيم دهنده آمد.» «54» اين كلام خداوند بر زبان ترساننده است و دلايل عدليه كه بر خرد- حجت الهي بر خلق- تكيه دارند آن را تأييد و ياري مي‌كنند. مقلد اين سخنان را با
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 109
تأمل و فرمان خرد بشنود تا در حلقه كساني درآيد كه خداوند آنها را چنين وصف كرده است: «پس بندگان مرا بشارت ده آن كساني كه به سخن گوش مي‌دهند و از بهترين آن پيروي مي‌كنند. ايشانند كساني كه خدا هدايتشان كرده است و اينان خردمندانند.» «55» او خويش را در شمار

آن قوم نياورد كه خداوند درباره آنها فرمود:
«كافران گويند: اي پروردگار ما آن دو تن را از جن و انس كه ما را گمراه كردند به ما بنمايان تا پاي بر سر آنها نهيم تا از ما فروتر روند.» «56»
مقلد نمي‌تواند كوتاهي عمر را بهانه كند زيرا عمر براي انديشه بسيار است و نيامدن راهنمايان نيز عذر خواه او نخواهد بود كه پيامبران فراوان آمدند و امامان پياپي و دانشمندان بسيار.
و) از لوازم انديشه اشعريان آن است كه شكنجه فرمانبردارترين بندگان را بر خداوند جايز مي‌دانند، بدانسان كه پاداش بخشيدن به سركش‌ترين خلق را. پس رواست كه حق، پيامبر را به انواع عذاب بيازارد و فرعون را به هر گونه نعمت بهره‌مند كند زيرا خدايي كه در فعلش غايت و غرض نيست و در انجام و تركش حسن و قبحي وجود ندارد تفاوتي ميان پيامبر و شيطان نخواهد نهاد. او مطيع را به اطاعتش پاداش نمي‌بخشد و عاصي را به عصيانش نمي‌آزارد. اگر اطاعت و عصيان را تهي از حسن و قبح در نظر آوريم، نه پاداش براي اطاعت اولي است و نه عذاب براي عصيان.
آيا فرزانه‌اي كه از پروردگار و عذاب او مي‌هراسد به چنين عقايد باطلي درباره حق، باور دارد؟ با آنكه اگر به هر يك از ما چنين نسبت دهند كه خوبي را به زشتي و بدي را به نيكي پاسخ مي‌دهيم، گوينده را به ناسزا از خود مي‌رانيم پس چگونه آنچه را كه بر فروترين بندگان روا نمي‌دانيم بر خداوند جايز مي‌شماريم؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 110

خداوند طاعتها را دوست دارد و از گناهان بيزار است.

مطلب پنجم:
اين مذهب و انديشه اماميه است. ايشان برآنند كه خداوند طاعت را اراده كرده است، خواه انجام شود يا نشود؛ و گناهان خواه واقع شوند و خواه نشوند مورد اراده او نيستند. اشاعره با حكم عقل و نقل مخالفت كرده‌اند و پنداشته‌اند خداوند هر موجودي را اراده كرده است خواه طاعت باشد و خواه معصيت و خواه به آن فرمان داده باشد يا نهي كرده باشد. بر اين اساس همه گناهان مانند شرك، ظلم، ستم، تجاوز و هر شري، مورد اراده و خواست خدا بوده است. برخي از اشعريان گفته‌اند، خداوند دوستدار گناهان است و هر طاعتي كه كافران بجا نياورده‌اند نزد خدا منفور بوده و آن را اراده ننموده؛ به ديگر سخن پروردگار به آنچه نمي‌خواسته فرمان داده و از آنچه مي‌خواسته بازداشته است. پس كافر در كفر خود به فرمان حق عمل كرده و ايماني را كه خدا دوست نداشته ترك گفته است. «57»
از اين رأي امور محالي لازم مي‌آيد:
الف) نسبت قبيح به خداوند، زيرا اراده قبيح، قبيح است و كراهت حسن، نيز قبيح است و ما پيشتر بيان داشتيم كه خداوند از هر زشتي پيراسته است.
ب) عصيانگر با سركشي خود، مطيع محسوب شود زيرا او اراده الهي را پديد آورده و به خواست او عمل نموده است. «58»
ج) خداوند به ناخواست خود امر كرده باشد، زيرا كافر را به ايمان فرمان داده ولي چون ايمان كافر موجود نشده است، پس ايمان او مكروه خداوند بوده است؛ و خداوند به آنچه مكروه او بوده فرمان داده است. همچنين از آنچه مي‌خواسته نهي كرده است
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 111
زيرا كافر را از كفر نهي كرده ولي كفر واقع شده و چون كفر به اراده اوست پس اراده او واقع شده است.
هر انساني كه چنين كند عاقلان او را به حماقت نسبت مي‌دهند، دور باد از خداوند چنين نسبتي، پس چگونه خردمند مي‌پذيرد خداوند را به صفتي متصف كند كه خود از آن بيزاري مي‌جويد؟
د) مخالفت با آيات صريحي كه در آنها خداوند گناهان را منفور داشته و طاعات را اراده كرده از لوازم رأي اشعري است:
«همه اين كارها ناپسند است و پروردگار تو آنها را ناخوش دارد.» «59»، «اگر ناسپاس كنيد، خدا از شما بي‌نياز است. و ناسپاسي را براي بندگانش نمي‌پسندد. مي‌پسندد كه سپاسگزار باشيد.» «60» و «خدا فساد را

دوست ندارد.» «61» و آيات ديگري از اين دست.
چرا اين قوم با قرآن و عقل مخالفت مي‌كنند؟
ه) مخالفت با محسوس، زيرا (به حس) مي‌بينيم كه اعمال آدميان به سبب وجود انگيزه و عدم مانع صورت مي‌گيرد. از سوي ديگر طاعت، نيكو و گناه ناپسند است. حسن، انگيزه فعل و قبح، مانع و باز دارنده آن مي‌باشد. براي دعوت به طاعت كه حسن است در خداوند انگيزه وجود دارد و مانعي نيست پس اراده خدا به آن تعلق مي‌گيرد، اما در گناه انگيزه وجود ندارد و مانع وجود دارد پس گناه مورد نهي و كراهت خداست. سبب آنكه در گناه و زشتي انگيزه‌اي براي خداوند نيست آن است كه انگيزه يا نياز است يا حكمت و مصلحت و يا جهل و هيچ يك از اينها در مسأله تحقق ندارد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 112

وجوب رضا به قضا

اماميه، اشاعره و همه گروههاي مسلمان همرأيند كه بايد به قضا و قدر الهي رضايت داشت. «62» اشعريان رأيي را برگزيده‌اند كه لازمه آن مخالفت با اجماع مسلمين و گفتارهاي صريح مذهبي در وجوب رضايت به قضاي الهي است. انديشه ايشان اين است كه خداوند فاعل و بجاي آورنده همه زشتيهاست و هيچ كس جز او تأثيري در وجود (آفرينش) ندارد. بر اين اساس طاعات و قبايح به قضا و قدر اوست. به اجماع مسلمين، رضايت به قبيح حرام است پس نبايد از آن راضي بود گرچه به قضاي الهي باشند بدين گونه بايد يكي از اين دو مقدمه را ابطال كرد، واجب نبودن رضا به قضاي الهي يا وجوب خرسندي و رضايت به زشتي و اين هر دو، مخالف اجماع است.

نظر اماميه اين است كه خداوند پيراسته از زشتيها و قبايح است و جز حكمت، دادگري و عمل صحيح، كاري انجام نمي‌دهد. با اين انديشه، بر اساس قواعد اماميه و معتزله رضايت به قضا و قدر خداوند واجب است و از آن، در هم شكستن و نقض اجماع لازم نمي‌آيد، ترك اجماعي كه از رضايت نداشتن به قضاي الهي يا رضايت به قبح لازم مي‌آيد.

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 113

خداوند ديگران را به سبب كاري كه خود انجام داده، مجازات نمي‌كند.

معتزله و اماميه بر آن شده‌اند كه خداوند بندگان را به چيزي كه خود در آنها آفريده و يا كاري كه خود آنها را بر آن واداشته، عذاب و سرزنش نمي‌كند.
اشاعره معتقدند كه پروردگار خلق را بر آنچه خود انجام داده‌اند مجازات نمي‌كند بلكه در آنها كفر را ايجاد مي‌كند سپس ايشان را بر كفر عذاب مي‌كند. همچنين جميع گناهان چون دشنام به خدا و پيامبران، روگرداندن از فرمانبرداري و عبادات و فراموش كردن رستاخيز را در آنها پديد مي‌آورد «63» آنگاه مي‌پرسد: «چه شده است كه از اين پند اعراض مي‌كنند؟» «64» اين بزرگترين ستم و زشت‌ترين بيدادگري است- پيراسته باد خداوند از چنين نسبتهايي- او فرموده است: «خداي تو بر بندگان ستم روا نمي‌دارد.» «65»، «خدا براي بندگانش خواستار ستم نيست.» «66»، «ما به آنها ستم نكرديم بلكه خود به خود ستم مي‌كردند.» «67» و «كسي بار گناه ديگري را بر دوش نمي‌كشد.» «68».
چه ستمي بالاتر از اين است كه در بندگان چيزي بيافريند سپس عذابشان كند؟ اين به آن ماند كه انساني را سياه پوست خلق كند آنگاه او را بر سياهي‌اش مؤاخذه كند، يا كسي را بلند قامت، ناشنوا، ناتوان از پرواز در هوا، بيافريند، سپس بر اين امور خرده گيرد و آدمي را شكنجه كند.
خردمند منصف، خود، داوري نمايد، آيا رواست خداي خويش را به اين امور
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 114
نسبت دهد؟ با آنكه اگر به شخصي از ما بگويند تو برده خويش را در بند كرده‌اي و او را به سبب بيرون نرفتن و انجام ندادن كارهايت شكنجه مي‌كني، سخن ما را دروغ مي‌خواند و از اين عمل بيزاري مي‌جويد پس چگونه آن را به خداوند نسبت مي‌دهند؟

امتناع تکلیف بیشتر از قدرت

اماميه معتقدند حكمت الهي مانع از آن است كه خداوند به بنده تكليفي كند كه توانايي انجام آن را نداشته باشد و چيزي از او بخواهد كه انجامش براي وي ممتنع است مثلا شخصي را به پرواز در هوا، جمع دو ضد، بودن همزمان در مغرب و مشرق، زنده گردانيدن مردگان، باز گرداندن آدم و نوح، اعاده ديروز، وارد ساختن كوه قاف به چشمه سوزن، نوشيدن آب دجله به يك نفس، فرو افكندن ماه و خورشيد بر زمين و مانند اين محالات ذاتي، فرمان دهد.
اشاعره بر آن شده‌اند كه خداوند بندگان را جز به اموري كه توان انجام آن را ندارند فرمان نمي‌دهد. «69» با اين انديشه، به مخالفت نقل و عقل برخاسته‌اند. نقل گواه قبح و زشتي اين عمل (و بطلان رأي ايشان) است. خداوند مي‌فرمايد: «پروردگار هيچ كس را جز به اندازه طاقتش مكلف نمي‌كند.» «70»، «پروردگار تو به بندگان ستم روا نمي‌دارد.» «71»، «آن روز ستمي نيست.» «72» و «پروردگار تو به كسي ستم نمي‌كند.» «73».
ظلم، زيان رسانيدن به كسي است كه سزاوار چنين زياني نيست و چه آسيبي بزرگتر از اين است كه خداوند چنين تكاليفي كند؟ پيراسته باد پروردگار از اين نسبتها.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 115

اراده پیامبر موافق اراده خداست

امامیه باور دارند که پیامبر آنچه را که خداوند اراده کرده، قصد نموده و آنچه خدایش ناپسند داشته، ناپسند دانسته است. پیامبر در اراده و کراهت با پروردگار مخالفت ننموده است.
اشاعره موضعي مخالف دارند و خواست و ناخواست پیامبر را مخالف خدا مي‌دانند «1» زیرا (به رأي ایشان) خداوند از کافر سرکشي و گناه خواسته و پیامبر خلاف این امور را. پناه بر خداوند بزرگ از مذهبي که ثمره آن مخالفت خواست خدا و پیامبرش باشد «2» و اراده پروردگار با اراده شیاطین همسو گردد.

ما فاعل اعمال خود هستیم

اشاره

اماميه «3» و معتزله همداستانند كه ما بجاي آورنده اعمال خود هستيم و در اين حكم، دعوي بداهت و ضرورت كرده‌اند. هيچ عاقلي در تفاوت ميان حركات اختياري و اضطراري ترديد نمي‌كند و اين مطلب در نهاد هر خردمندي، بلكه در فطرت كودكان
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 116
و ديوانگان موجود است. اگر كسي كودكي را با سنگ هدف قرار دهد او پرتاب كننده را سرزنش مي‌كند نه سنگ را، اگر كودك به ضرورت علم نداشت كه انجام دهنده عمل، پرتاب كننده است نه سنگ، ملامت و سرزنش او را نيكو و سزاوار نمي‌شمرد. چنين علمي، حتّي در حيوانات نيز وجود دارد. ابو الهذيل گفته است: «الاغ برخي از آدميان از آنها داناتر است زيرا اگر بخواهند الاغي را وادار به گذشتن از رود بزرگي كنند، فرمان نمي‌برد ولي از آب اندك مي‌گذرد چون او ميان آنچه كه مي‌تواند و نمي‌تواند تفاوت مي‌نهد ولي برخي از انسانها چنين تميزي ندارند پس الاغ آنها از ايشان داناتر است.»
اشاعره در اين مطلب مخالفت ورزيده‌اند و بر آن شده‌اند كه در وجود جز خداوند مؤثري نيست «1» از اين انديشه امور محالي لازم مي‌آيد:

استدلالهاي عقلاني بر ابطال جبر

اشاره

الف) سرپيچي از بديهيات، هر عاقلي به ضرورت تفاوت ميان آنچه بر انجامش تواناست، چون حركت به چپ و راست و ضربه با دست و آنچه را كه به اجبار و اضطرار فاعل آن است مانند افتادن از بلندي و حركت انسان مبتلا به رعشه و جنبش نبض را درك مي‌كند. همچنين ميان حركات اختياري جاندار و بي‌جان تميز مي‌نهند.
هر كس در اين امرترديد كند سوفسطايي است زيرا نزد خردمند، چيزي آشكارتر از آن نيست.
ب) انكار حكم ضروري در پسنديده بودن ستايش از بخشنده نعمت و سرزنش رساننده نقمت.
هر خردمندي مي‌داند كه تحسين انسان نيكوكار پسنديده و سرزنش او زشت است، همانگونه كه در شخص بدكار، عكس مطلب صحيح است. نيز مي‌دانند كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 117
آدمي را نمي‌توان بر كوتاهي و بلندي قامت يا قرار داشتن آسمان و زمين در بالا و پايين او سرزنش نمود زيرا نكوهش بر فعلي رواست كه از آن آدمي باشد «1».
اشاعره، حسن چنين مدح و ذمي را نمي‌پذيرند و نزد ايشان سپاسگزاري از خداوند و نكوهش شيطان و گمراهان پسنديده نيست بلكه آنها در سزاوار بودن به مدح و ذم برابرند.
خردمند اهل انصاف اين قضيه را بر عقل خود عرضه كند و از فرمان خرد پيروي نمايد و پيروي خطاكار را فرو نهد كه در قيامت عذري نخواهد داشت. بپرهيزد از آن كه خود را در حلقه كساني جاي دهد كه خداوند درباره آنها فرموده: «آنگاه در درون آتش با يكديگر به مجادله برخيزند و ناتوانان به گردنكشان گويند كه ما پيروان شما بوديم، آيا مي‌توانيد اندكي از اين آتش كه نصيب ما شده است بكاهيد؟» «2» ج) با اين رأي بر خداوند ناپسند است كه ما را به طاعات امر كند و از گناهان نهي نمايد زيرا ما توانايي پيشگيري از امر قديم را نداريم. از آن رو كه بجاي آورنده گناه در ما، خداوند است و طاعت براي ما مقدور نيست. اگر پروردگار در ما طاعت آفريده باشد، به ضرورت حاصل خواهد شد و اگر نيافريده باشد پديد آمدن آن ناممكن است.
اگر بنده‌اي قدرت فعل و ترك نداشته باشد افعال او مانند حركات اجسام بي‌جان است و همانگونه كه امر و نهي و مدح و ذم جمادات بي‌معني است

كارهاي بندگان نيز چنين خواهد بود. نيز وقتي كه خداوند خلقت ما را بر گناه قرار داده چگونه قدرت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 118
مخالفت داريم؟ وانگهي هنگامي كه خدا انجام دادن كاري را از ما مي‌خواهد و توان انجام آن در ما نيست پس طلب او بيهوده و تكليفي كه نموده بيشتر از طاقت است.
دور باد از خداوند اين نسبتها.
د) لازم مي‌آيد خداوند ستمگرتر از هر ظالمي باشد زيرا در ما گناهي مي‌آفريند كه در آن تأثيري نداريم سپس ما را به سبب آن گناه شكنجه مي‌كند و اين نهايت بيدادگري است. پناه به خدا از مذهبي كه حاصل آن ظالم دانستن خداوند است. اگر حق ظالم است پس عادل كيست؟ جز او، منصف و رحيم چه كسي است؟ آيا ما را به گناهي كه از او سرزده مجازات مي‌كند؟ ه) از ديگر نتايج رأي اشعري انكار ضرورت و ابطال چيزي است كه ما به حكم بداهت به آن آگاهي داريم. ما به ضرورت مي‌دانيم كارهايمان با انگيزه‌ها انجام مي‌گيرد و با فقدان انگيزه‌ها يا وجود موانع صورت نمي‌پذيرد. مثلا هنگام گرسنگي خوردن غذا ممكن است و اگر مانعي در ميان نباشد انجام خواهد شد؛ ولي اگر بدانيم در غذا زهر ريخته شده از خوردن آن پرهيز مي‌كنيم. همين داوري درباره اعمال ديگران نيز صادق است يعني مي‌دانيم كه تشنه آب نمي‌آشامد مگر در آشاميدن آن مانعي نباشد و هرگاه زيان سوختن را بداند به آتش در نمي‌آيد. اگر خداوند اعمال ما را انجام مي‌داد، عمل در صورت كراهت ما و نبودن انگيزه نيز انجام مي‌گرفت يا با وجود انگيزه و آهنگ انجام، صورت نمي‌يافت در حالي كه ضرورت خلاف اين مطلب را اثبات مي‌كند.
و) پذيرش امر خلاف ضروري لازم رأي اشاعره است. زيرا كارهاي ما به گونه‌اي كه مي‌خواهيم و قصد مي‌كنيم انجام مي‌گيرد نه به نحوي كه نمي‌خواهيم. مثلا اگر اراده حركت به سمت راست را داشته باشيم حركت به چپ صورت نمي‌گيرد. اگر افعال از خداوند صادر شده بود ممكن بود بر خلاف خواست ما به جاي راست، حركت در جهت چپ واقع شود و به ضرورت مي‌دانيم كه چنين نيست.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 119

آیات مخالف جبر

اشاره

ز) انديشه اشاعره مخالف با قرآن و آيات فراواني است كه عمل را به انسان نسبت مي‌دهند. من در كتاب ايضاح بيان داشته‌ام كه اهل سنت با سخن آشكار كتاب و سنت مخالفت مي‌كنند و در هر آيه‌اي دليلهايي (به مخالفت معناي روشن آيه) مي‌آورند كه گاه عدد آنها افزون از بيست استدلال مي‌شود و به هر حال كمتر از چهار دليل نيست.
در اين مختصر به چند گروه از آيات اشاره مي‌كنيم تا نشان دهيم كه آنها با آيات صريح قرآن مخالفت مي‌كنند و اين آيه‌ها را برترين دانشمند متأخر ايشان و بزرگترين دانشور اهل سنت فخر الدين رازي ذكر كرده است «1».
اين آيات ده گروه هستند:

1. آياتي كه عمل را به بنده نسبت مي‌دهند:

«واي بر كساني كه كافر شدند.» «2»، «پس واي بر آنهايي كه كتاب را خود به دست خود مي‌نويسند.» «3»، «تنها از گمان خويش پيروي كنيد.» «4»، «زيرا خدا نعمتي را كه به قومي ارزاني داشته دگرگون نمي‌سازد تا آن قوم خود دگرگون شوند.» «5»، «نفس شما كاري را در نظرتان بياراسته است. اكنون براي من صبر جميل بهتر است.» «6»، «نفسش او را به كشتن برادر ترغيب كرد.» «7»، «و هر كس كه مرتكب كار بدي شود جزايش را ببيند.» «8»، «هر كس
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 120
در گرو كار خويشتن است.» «1» و «برايتان هيچ دليل و برهاني نياوردم جز آنكه دعوتتان كردم شما نيز دعوت من اجابت كرديد.» «2».

2. آياتي كه در آنها مؤمن ستوده شده يا كافر سرزنش گرديده است:

«آن روز هر كس را همانند عملش جزا مي‌دهند و به كسي ستمي نمي‌رود.» «3»، «شما را به سبب كارهايي كه مي‌كرده‌ايد كيفر مي‌دهند.» «4»، «از ابراهيم كه حق رسالت را ادا كرد.» «5»، «كه هيچ كس بار گناه ديگري را برندارد.» «6»، «تا هر كس در مقابل كاري كه كرده است سزا بيند.»»
، «آيا پاداش نيكي جز نيكي است؟» «8»، «آيا جز بر وفق كارهايي كه كرده‌ايد كيفر يابيد؟» «9»، «هر كس كار نيكي انجام دهد ده برابر به او پاداش دهند.» «10»،
«هر كس كه از ياد من اعراض كند.» «11»، «اينان همان كسانند كه آخرت را دادند و زندگي دنيا را خريدند.» «12» و «كساني كه پس از ايمان آوردن كافر شدند.» «13»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 121

3. آياتي كه افعال خداوند را از شباهت به اعمال بندگان تنزيه مي‌كند و افعال باري را منزه از، تفاوت و اختلاف و ستم مي‌داند:

«در آفرينش خداي رحمان هيچ خلل و بي‌نظمي نمي‌بيني.» «1»، «كسي كه آفرينش هر موجودي را به نحو احسن محقق ساخت.» «2»، كفر و ظلم احسن نيست.
خداوند مي‌فرمايد: «آسمانها و زمين و آنچه را كه ميان آنهاست جز به حق نيافريده‌ايم.» «3» و كفر، حق نيست.
خداوند فرموده است: «خداوند ذره‌اي هم ستم نمي‌كند.» «4»، «پروردگار تو به بندگان ستم روا نمي‌دارد.» «5»، «ما به آنها ستم نكرديم.» «6»، «آن روز به كسي ستمي نمي‌رود.» «7» و «به اندازه رشته باريكي كه درون هسته خرماست به او ستم نشده است.» «8»

4. آياتي كه نشانگر سرزنش بندگان به سبب كفر و گناهان است. مانند:

«چگونه خدا را انكار مي‌كنيد؟» «9» انكار و توبيخ درباره كسي كه توان عمل نداشته است، محال است. يكي از انديشه‌هاي اشعريان اين است كه خداوند كفر را در كافر آفريده و آن را اراده نموده است. كافر قدرت سرپيچي از كفر را ندارد.» «10» در اين حال
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 122
چگونه پروردگار كافران را توبيخ مي‌كند؟ خداوند مي‌فرمايد: «هيچ چيز از ايمان آوردن و آمرزش خواستن باز نداشت.» «1» اين آيه، انكار به لفظ استفهام است و بديهي مي‌نمايد كه هرگاه شخصي از ما ديگري را در خانه‌اي زنداني كند و مانع خروج او شود، سپس از او مؤاخذه كند كه چرا براي انجام كارهاي من اقدامي نكردي؟ اين عمل قبيح و ناپسند است. اگر سخن اشعريان صواب باشد گفتارهاي خداوند مانند همين مثال خواهد بود.
«چه زيان داردشان اگر به خداوند روز قيامت ايمان آورند؟» «2»، «چه چيزي مانع سجده تو شد.» «3»، «هنگامي كه ديدي گمراه مي‌شوند چرا از پي من نيامدي؟» «4»، «چه شده است كه از اين پند اعراض مي‌كنند؟» «5»، «چه مي‌شودشان كه ايمان نمي‌آورند؟» «6»، «خدايت عفو كند چرا به آنان اذن دادي؟» «7» و «چرا چيزي را كه خداوند بر تو حلال كرده بر خود
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 123
حرام مي‌كني؟» «1» چگونه ممكن است خداوند بگويد چرا چنين كردي در حالي كه او چنين نكرده است؟
همين گونه است گفتارهاي ديگر خداوند از جمله: «چرا حق را به باطل مي‌آميزيد.» «2»، «به چه سبب آنها را كه ايمان آورده‌اند از راه خدا باز مي‌داريد؟» «3»، «صاحب بن عباد مي‌گويد: چگونه خداوند به ايمان فرمان داده ولي آن را اراده نكرده است و از منكر نهي كرده و آن را اراده كرده است؟ بر باطل، شكنجه و عذاب مي‌كند ولي آن را تقدير نموده؟ از ايمان باز گردانده است و خود مي‌گويد: «به كجا باز روي مي‌آوريد؟» «4» و كفر را در مردمان آفريده است و مي‌پرسد: «چگونه كافر مي‌شويد.» «5» در آميختن حق و باطل را خود به عهده گرفته ولي پرسش مي‌كند: «چرا حق را به باطل مي‌آميزيد.» «6» و خود راه بندگان را به سوي خويش بسته است و مؤاخذه مي‌كند: «به چه سبب آنها را كه ايمان آورده‌اند از راه خدا باز مي‌داريد؟» «7» خداوند خود مانع ايمان آدميان گشته و از سبب آن پرسش مي‌كند «چه زيان داردشان اگر به خدا و روز قيامت ايمان آورند؟» «8» و رشد و هدايت را از آنها دور ساخته و استفهام نموده: «به كجا مي‌رويد؟» «9» او خود خلق را گمراه ساخته تا از دين روي گردانيده‌اند

ولي پرسش نموده است: «چه شده است كه از اين پند اعراض مي‌كنند؟» «10»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 124

5. آياتي كه در آنها بندگان را در كارهايشان مختار نهاده و اعمال آنها را به مشيت خودشان نسبت داده است:

«هر كه بخواهد ايمان بياورد و هر كه بخواهد كافر شود.» «1»، «هر چه مي‌خواهيد انجام دهيد.» «2»، «خدا و پيامبرش اعمال شما را خواهند ديد.» «3»، «براي هر يك از شما كه خواهد پيش افتد يا از پي رود.» «4»، «هر كه خواهد از آن پند گيرد.» «5»، «هر كس خواهد راهي به سوي پروردگارش آغاز كند.» «6» و «هر كه خواهد به سوي پروردگارش باز گردد.» «7»

پروردگار انديشه و گفتار كسي را كه عمل را از خود نفي كرده و به خدا نسبت داده بي‌اعتبار مي‌سازد:

«مشركان خواهند گفت: اگر خدا مي‌خواست ما و پدرانمان مشرك نمي‌شديم.» «8»،

«و گفتند اگر خداي رحمن مي‌خواست ما فرشتگان را نمي‌پرستيديم.» «9»

6. آياتي كه در آنها بندگان را به اعمال خير و شتاب در آنها پيش از فرا رسيدن مرگ، فرمان داده است:

«بر يكديگر پيشي گيريد براي آمرزش پروردگار خويش.» «10» و «دعوت كننده به سوي خدا را پاسخ گوييد و به او ايمان آوريد.» «11»، «خدا و پيامبر او را اجابت كنيد.» «12»،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 125
«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد ركوع كنيد و سجده كنيد.» «1»، «پروردگارتان را بپرستيد.» «2»،
«به او ايمان بياوريد كه خير شما در آن است.» «3»، «از بهترين چيزي كه از جانب پروردگارتان نازل شده است پيروي كنيد.» «4» و «به پروردگارتان روي آوريد.» «5»
چگونه امر به فرمانبرداري و شتاب به سوي آن، با ناتواني مأمور از انجام فرمان ميسر مي‌گردد؟ همانگونه كه به شخص زمينگير نمي‌توان فرمان برخاستن داد و به آنكه از كوه فرو افتاده، نگه داشتن خويش، اينگونه تكليفها و فرمانها نيز ناممكن است.

7. آياتي كه در آنها خداوند فرمان داده كه بندگان از او ياري بجويند.

«تنها تو را مي‌پرستيم و تنها از تو ياري مي‌جوييم.» «6»، «از شيطان رجيم به خدا پناه ببر.» «7» و «از خدا مدد جوئيد.» «8» اگر خداوند كفر و گناه را آفريده است ياري جستن از او و پناه بردن به او چه معنايي دارد؟ همچنين لطف حق به خلق، باطل و نامفهوم مي‌گردد.
زيرا اگر او آفريننده افعال است لطفي كه درباره بندگان كرده چه سودي براي آنان خواهد داشت؟ ولي چون لطف، حاصل و موجود است (رأي اشعريان باطل خواهد بود) (دليل حصول و وجود لطف برخي از آيات است مثلا) «مورد آزمايش واقع مي‌شوند. «9»، «اگر نه آن بود كه همه مردم يك امت مي‌شدند.» «10»، «اگر خداوند روزي بندگانش را افزون كند در

زمين فساد مي‌كنند.» «1»، «به سبب رحمت خداست كه تو با آنها چنين خوشخوي و مهربان هستي.» «2» و «نماز آدمي را از فحشاء و منكر باز مي‌دارد.» «3»

8. آياتي كه در آنها پيامبران اعمال خويش را به خود استناد داده‌اند. در اين آيات آنها به گناهان خود اعتراف نموده‌اند

«4»: مانند گفتار خداوند متعال در حكايت از آدم: «اي پروردگار ما به خود ستم كرديم.» «5»
و از يونس: «خدايا تو منزه هستي و من از ستمگران هستم.» «6» از موسي: «اي پروردگار من، من به خود ستم كردم.» «7» از يعقوب، خطاب به فرزندانش: «بلكه نفس شما كاري را در نظرتان بياراسته است.» «8» از يوسف: «پس از آنكه شيطان ميان من و برادرانم فساد كرده بود.» «9» و از نوح: «اي پروردگار من پناه مي‌برم به تو، اگر از سر ناآگاهي چيزي بخواهم.» «10».
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 127
اين آيات نشانگر اعتراف پيامبران به اين امر است كه آنان خود فاعل و انجام دهنده اعمال خويش بوده‌اند.

9. آياتي كه بر اعتراف كافران و سركشان دلالت مي‌كنند و كفر و گناهان آنها را از ناحيه خودشان مي‌دانند:

«اگر ببيني آن روز را كه ستمكاران را به پيشگاه پروردگارشان نگه مي‌دارند.» «1» تا اين آيه «آيا از آن پس كه شما را به راه هدايت فرا خواندند ما شما را بازداشتيم.» و «چه چيز شما را به جهنم كشانيد؟ مي‌گويند: ما از نماز گزاران نبوديم.» «2»، «چون فوجي را در آن افكنند خازنانش گويند. آيا شما را بيم دهنده‌اي نيامد؟» «3» و «نصيبي كه برايشان مقرر شده به آنها خواهد رسيد.» «4» و «اينك به كيفر كارهايي كه كرده بوديد عذاب را بچشيد.» «5».

10. آياتي كه خداوند در آنها، آنچه را كه در آخرت سبب حسرت كافران است بيان مي‌دارد:

و از درون آتش فرياد زنند: اي پروردگار ما، ما را بيرون آر تا كارهايي شايسته كنيم، غير از آنچه مي‌كرديم.» «6»، «مي‌گويد خدايا مرا باز گردان شايد عمل صالحي بجاي آورم.» «7»، «تو را عبرت است آنگاه كه مجرمان را در نزد پروردگارشان سرافكنده بيني.
گويند: اي پروردگار ما، ديديم و شنيديم. اكنون ما را بازگردان تا كاري شايسته كنيم.» «8»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 128
و «يا چون عذاب را ببيند بگويد: اگر بار ديگر به دنيا باز مي‌گرديدم از نيكوكاران مي‌شدم.» «1»
اين آيات و همانند آنها از گفتارهاي صريح كتاب خداست كه «نه از پيش روي باطل بدو راه يابد و نه از پس و نازل شده از جانب خداوند حكيم و ستودن است.» «2» پس عذر و پاسخ دانشمندان اشعري چيست؟ آيا مي‌توانند به اين پرسش پاسخ گويند كه چرا اين سخنان آشكار را رها ساختيد و آنها را پس خود افكنديد «3»؟ چه پاسخي دارند جز آنكه زندگي دنيا را برگزيديم و آن را بر آخرت برتري داديم.
عوام ايشان در پيروي از دانشمندانشان چه عذري دارند؟ آيا مي‌توانند به اين پرسش پاسخي گويند كه چگونه اين آيات را ترك گفتيد در حالي كه ترساننده‌اي بر شما آمده بود و عمر طولاني يافتيد و در آن متذكر نشديد «4»؟ آيا جز اين مي‌گويند كه ما از پدران و دانشمندان خود بدون استدلال و نظر پيروي كرديم و با آنكه فراواني اختلاف و دلايل بسيار عليه آنها را ديده بوديم و حجت بر ما تمام شده بود، راه حق را فرو نهاديم.
آيا پوزش اين دو گروه پذيرفته و سخنانشان قابل اعتنا است «5»؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 129

ح) يكي ديگر از لوازم رأي اشعري، مخالفت با حكم ضروري است. هر كس مي‌داند كه هرگاه از شخصي طلب انجام كار مي‌كند و بداند كه آن كار از او ساخته است، طلب خود را با لطف نسبت به آن شخص، موعظه، پرهيز دادن او از ترك عمل و هر ترفندي، مطرح مي‌كند.
نيز هر خردمندي به ضرورت، در مي‌يابد كه فرمان او به ايستادن «1»، با دستورش به آفرينش آسمانها و ستارگان متفاوت است. اگر ما ضرورة نمي‌دانستيم كه انجام دهنده و پديد آورنده اعمال خود هستيم. چنين تميزي واقع نمي‌گشت.
ط) يكي ديگر از لوازم رأي اشعري، مخالف با اجماع پيامبران است. ترديدي نيست كه پيام‌آوران الهي بر اين نكته اتفاق نظر دارند كه خداوند بندگان خود را به انجام پاره‌اي از عبادات، چون نماز، روزه، فرمان داده و از پاره‌اي اعمال مانند ستم باز داشته است؛ اگر بنده، خود فاعل عمل خويش نباشد چگونه مي‌توان به او امر و نهي كرد در حالي كه بجاي آورنده و ترك كننده عمل او نيست. فرمان به عمل نشانگر توانايي مأمور بر انجام آن است به گونه‌اي كه اگر اين قدرت از او گرفته شود، فرمان دادن به او سبب تمسخر و تعجب خواهد بود. اگر چنين شرطي در ميان نبود، جايز مي‌گشت كه خداوند بر جمادات رسول و كتاب فرستند و ايشان را تكليف كند آنگاه زندگي‌شان بخشد و بر نافرماني از پيامبران عذابشان كند و بطلان اين فرض هويداست.
ي) با رأي اشاعره، راه اثبات وجود صانع، راستگويي او، درستي نبوت و راستي شريعت بسته مي‌گردد و همه اين موارد مخالف با اجماع امت اسلام است.
در مورد نخست، دليل در اثبات واجب اين استدلال است كه جهان حادث است
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 130
و هر حادثي نيازمند محدث است. مقدمه دوم (كبري) از مقايسه اعمال ما نتيجه گرفته شده زيرا افعال ما محدثند و براي ايجاد شدن به ما نيازمندند. بر اين اساس اگر نياز افعال به ما و آفرينندگي ما نسبت به آنها انكار شود، نمي‌توان دليلي براي نياز حوادث ديگر به محدث داشت پس برهان ناتمام خواهد ماند. «1»
مطلب ديگر اينكه اگر خداوند آفريننده همه زشتيها باشد آشكار كردن معجزه به دست دروغزنان بر او ممتنع نخواهد بود بدين گونه نمي‌توان پيامبر را از مدعي كاذب پيامبري تميز داد.

نيز اگر جايز باشد كه خداوند زشتيها را خلق كند جايز است كه پروردگار در سخنان خود دروغگو باشد پس نمي‌توان به وعد و وعيد او و خبرهايش از جهان آخرت و احوال امتهاي پيشين اعتماد كرد وانگهي اگر او خالق زشتيها باشد ممكن است به زشتي نيز دعوت كند و از خوبيها باز دارد پس نمي‌توان اعتمادي به شرايع داشت.
و سرانجام اينكه اگر خداوند كفر و گمراهي را در قلب بندگان مي‌آفريند و آن را براي بندگان زينت مي‌دهد و به سنت استدراج خويش بندگان را عذاب مي‌كند، جايز است كه در اسلام كفر وجود داشته باشد و آن را خداوند آراسته باشد و برخي از مذاهب مخالف اسلام بر حق باشند. بر اين اساس نمي‌توان در بطلان عقايد ايشان دليلي برانگيخت.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 131
ك) انتساب ظلم و بيهودگي به خداوند از لوازم فكر اشعري است. زيرا اگر خداوند خالق افعال بندگان است و از جمله آن افعال، گناه و زشت‌كاري است، پس او آفريننده ظلم و عبث نيز خواهد بود دور باد چنين نسبتي از خداوند.
ل) نسبت حماقت و ناداني به حق، زيرا شرك و انديشه‌هاي باطل نيز از افعال عباد است و اگر حق خالق آنهاست حكمت او بي‌اعتبار مي‌گردد زيرا حكيم به خويش دشنام نمي‌دهد (و يكي از افعال مردم دشنام به خداست) پس اگر حكيمي خويش را ناسزا گفت حكمت او باطل مي‌گردد و به سفيهان ملحق خواهد شد.
م) رأي اشعريان مخالفت با ضرورت است زيرا اگر جايز باشد كه خداوند زنا و لواط را خلق كند، جايز است پيامبري به سوي ما بفرستد كه مذهب او چنين باشد و در اين صورت بايد در ميان پيام آوران گذشته كسي بوده باشد كه به دزدي، زنا و لواط و هر گناهي دعوت كرده است.
ن) لازمه انديشه اشعري آن است كه حق از شيطان زيانبارتر باشد زيرا خدايي كه كفر را در بنده‌اي مي‌آفريند و او را عذاب مي‌كند از شيطان مضرتر است. شيطان نمي‌تواند كسي را به عملي مجبور كند بلكه تنها دعوت به گناه از او ساخته است همانگونه كه خداوند فرموده است: «برايتان هيچ دليل و برهان نياوردم جز آنكه دعوتتان كردم شما نيز دعوت من اجابت كرديد.» «1» دعوت شيطان نيز فعل خداوند است. اما پروردگار بندگان را به ارتكاب گناه وادار مي‌كند پس زيبنده است كه اهل كفر شيطان را ستايش و خدا را سرزنش كنند.
رأي اشعريان مخالف عقل و نقل است زيرا اگر بندگان انجام دهنده اعمال خود نيستند سزاوار پاداش و عذاب نيز نمي‌باشند بلكه خداوند بدون استحقاق متكفل پاداش يا عذاب آنهاست؛ پس شكنجه پيامبران و نعمت بخشيدن به فرعون و شيطان

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 132
بر حق رواست و خدا ابله‌ترين بي‌خردان خواهد بود حال آنكه خود مي‌فرمايد: «آيا با تسليم شدگان چون مجرمان رفتار مي‌كنيم؟ شما را چه شده است؟ چسان داوري مي‌كنيد؟» «1» و «آيا كساني را كه ايمان آورده‌اند و كارهاي شايسته كرده‌اند همانند فساد كنندگان در زمين قرار خواهيم داد؟» «2» س) از ديگر لوازم انديشه اشعري، نفي نعمت از كافر و مخالفت با كتاب خداست، زيرا اگر حق كفر را در كافر آفريده باشد، او را براي عذاب در آتش آفريده است و با اين فرض گويا هيچ نعمتي به او نبخشيده زيرا نعمت دنيا در برابر شكنجه آخرت نعمت محسوب نمي‌شود؛ مانند كسي كه زهر در خوراك ديگري ريزد و خوردن آن غذا نعمتي نيست.
حال آنكه قرآن در بخشيدن نعمت به كافر، صراحت دارد. خداوند مي‌فرمايد: «آيا نديده‌اي آن كسان را كه نعمت خدا را به كفر بدل ساختند؟» «3» و «همچنان كه خدا به تو نيكي كرده نيكي كن.» «4» اين مطلب به ضرورت و بدون ترديد از آيين پيامبر استفاده مي‌شود كه: «بنده كافر يا مسلماني نيست كه اثري از نعمتهاي الهي در او نباشد».
ع) ستمگري و فساد جز اين معنايي ندارد كه شخص بجاي آورنده و آفريننده آنها باشد و اين مفاهيم ملازم هستند. كسي كه عدل بجا آورد عادل است و بر همين قياس ستمگر. پس هيچ بنده‌اي ظالم و احمق نيست زيرا اين اعمال از او صادر نشده است.
و به گمان اشعري بايد خداوند را داراي اين صفات دانست.
ف) اگر خداوند خالق افعال است آفرينش او يا بر قدرت و انگيزه‌هاي ما توقف دارد يا ندارد و هر دو فرض باطل است. در فرض اول لازم است خداوند از انجام دادن آنچه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 133
بندگان بجا مي‌آورند ناتوان باشد. نيز خلاف مذهب (اشعري) است كه وقوع فعل از او باشد و انگيزه از بنده؛ چون اگر آفريننده همه چيز خداوند است بايد انگيزه نيز مخلوق او باشد. وانگهي قدرت و انگيزه يا دو اثر و دو امر ايجاد كننده‌اند كه در فعل مدخليت دارند پس مخلوق خدا هستند و يا مانند رنگ و طول در عمل دخالتي ندارند. پس اگر اين فعل از او صادر شده باشد جايز است كه همه افعال منسوب به ما از ما باشد. «1»
بطلان فرض دوم از آن روست كه اگر خداوند خالق همه افعال باشد و قدرت و انگيزه بندگان نقشي نداشته باشد كتابت و بافندگي از كسي كه به اين صناعات آشنا نيست و برگرفتن كوه و حركت از مورچه و مرد زمينگير سرزند و تفاوتي ميان ناتوان و توانا بر جا نماند حال آنكه به ضرورت ميان آن دو تفاوت است.
ص) جاهل يا محتاج دانستن خداوند نيز از لوازم انديشه اشعري است. زيرا

كسي كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 134
عمل زشتي بجا مي‌آورد يا نادان است و يا نيازمند، با آنكه اشعريان آن شخص را فاعل راستين نمي‌دانند پس انتساب حق به اين صفات اولي از آن شخص خواهد بود.
ق) محذور ديگر، نسبت ظلم به خداوند است زيرا عمل يا فقط از بنده صادر مي‌شود يا تنها از خدا يا به مشاركت هر دو، به گونه‌اي كه هيچ يك به استقلال نتوانند فعل را بجاي آورند.
فرض اول مطلوب ماست. صورت دوم ستم است زيرا آفريدن كفر و عذاب كردن كسي كه اثري در پديد آوردن آن نداشته بالاترين ظلم است.
احتمال سوم نيز ظلمي ديگر است زيرا خداوند با بنده در فعل شريك است پس چگونه شريك خود را در عملي كه با هم انجام داده‌اند مؤاخذه مي‌كند و خويش را بري مي‌دارد؟ حال آنكه بنده ناتوانش عملي چون عمل خود او انجام داده است.
وانگهي در اين فرض عجز الهي لازم مي‌آيد زيرا خداوند خود نمي‌توانسته عملي انجام دهد بلكه نيازمند ياري ديگري شده است. نكته ديگر اينكه فرض اخير مستلزم اثبات مطلوب نيز هست زيرا اگر بنده مي‌تواند در فعل مؤثر باشد جايز است تمام فعل را به او نسبت دهند. پس چه ضرورتي است كه به اين محالات تن دهيم و جز آنكه به رأي و خواست خويش خداوند را به اين صفات زشت متصف سازيم چه چيزي دليل و عامل اين امر است؟ ر) مخالفت با قرآن، روايات متواتر، اجماع و دلايل عقلي نيز از لوازم جبرگرايي است.
قرآن آكنده از آياتي است كه اعمال را به بندگان نسبت مي‌دهند و پيشتر برخي از آنها بيان شد. برخي ديگر از آنها: «در خور تعظيم است خداوند، آن بهترين آفرينندگان.» «1» اگر خالقي جز خدا نباشد چگونه آيه صحيح است؟، «هر كس توبه كند و
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 135
ايمان آورد و كار شايسته كند و به راه هدايت افتد مي‌آمرزمش.» «1» ممكن است چنين شخصي اصلا تحقق نداشته باشد؟
«هر كس كه كاري شايسته كند به سود خود اوست و هر كه بد كند به زيان اوست.» «2»،
«تا بدكاران را در برابر اعمالشان كيفر دهد و نيكوكاران را به كردار نيكشان پاداش.» «3»،
«تا امتحانشان كنيم كه كدامشان، به عمل بهترند.» «4» و «آيا آنان كه مرتكب بديها مي‌شوند مي‌پندارند كه در شمار كساني كه ايمان آورده‌اند و كارهاي شايسته كرده‌اند قرارشان مي‌دهيم؟» «5» «آيا كساني را ايمان

آورده و كارهاي شايسته كرده‌اند همانند فساد كنندگان در زمين قرار خواهيم داد؟ يا پرهيزكاران را چون گناهكاران؟» «6» چگونه اين آيات بدون وجود چنين اشخاصي صحيح خواهد بود؟ چگونه بدون وجود فاعل و بجاي آورنده عمل، امر و نهي معتبر خواهد بود؟
پيامبر فرمود: «عمل كنيد زيرا هر كس با سرشت خود موافق است.» «7»، «نيت مؤمن بهتر از عمل اوست.» «8» و «همانا اعمال وابسته به نيتها است و براي هر انساني نيت اوست.» «9»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 136
اجماع امت اسلام بر وجوب رضايت به قضاي الهي است. اگر كفر به قضاي خدا باشد، بايد به آن رضايت داشت و رضايت به كفر به اجماع حرام است. پس درمي‌يابيم كه كفر فعل خداوند نيست.

اشاعره براي اثبات مدعاي خود دو دليل آورده‌اند و آن دو را بهترين استدلالهاي خويش دانسته‌اند اما لازمه آن استدلالها، خروج از دين است. ما آن دلايل را بيان مي‌كنيم و آشكار خواهيم كرد كه مفاد آنها خروج از شريعت مصطفوي است.
1. اگر بنده به قدرت و اختيار، فاعل چيزي باشد يا توان ترك آن را دارد، يا چنين قدرتي ندارد. در فرض دوم جبر پديد مي‌آيد زيرا فاعلي كه قادر به ترك عمل نباشد مجبور است. همانگونه كه آتش قادر به ترك سوزندگي نيست. در فرض اول، فعل در حالت ايجاد، داراي مرجح هست يا نيست؟ اگر نباشد ترجيح بلا مرجح لازم است زيرا ممكن در نفس الامر، نسبت به دو طرف برابر است و قادر نيز (در حالت تساوي است) و اگر قادري كه ايجاد كننده فعل است بدون مرجح، جانب انجام و ايجاد را برگزيند ترجيح بلا مرجح «1» صورت مي‌گيرد.
اما اگر ترجيحي در ميان باشد و به حد وجوب نرسد حصول مرجوح با تحقق رجحان، ممكن است و اين امر محال خواهد بود. دليل محال بودن آن اين است كه واقع شدن يك طرف در حالت تساوي، ممتنع بود پس چگونه در حال مرجوحيت، ممكن باشد؟ دليل ديگر اينكه تحقق مرجوح با قيد رجحان، ممكن است و زماني را براي وقوع آن در نظر مي‌گيريم، زمان ديگري را نيز براي وقوع راجح، اعتبار مي‌كنيم ترجيح يكي از
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 137
دو زمان به امر راجح و زمان ديگر به مرجوح، نيازمند مرجحي ديگر است وگرنه ترجيح بلا مرجح رخ مي‌دهد. اكنون ترجيح با مرجح بايد به وجوب منتهي شود وگرنه تسلسل رخ خواهد داد. حال كه وقوع اثر جز با وجوب ممكن نيست، جبر و ايجاب پديد مي‌آيد و بنده مختار نخواهد بود زيرا واجب و نقيض آن ممتنع، متعلق قدرت نيستند.
استدلال دوم اشاعره: خداوند به هر چيزي كه واقع مي‌شود پيش از وقوع آن، عالم است و هر آنچه موجود نمي‌گردد از ازل معلوم خدا بوده است. هر چيز كه در علم خدا موجود بوده بايد به وجود آيد و هر چه ازلا معدوم بوده نبايد ايجاد شود وگرنه علم خدا جهل خواهد بود. پس هر چيز يا واجب است يا ممتنع و اين هر دو بر كنار از حوزه قدرت بندگان هستند و مقدور آنها نمي‌باشند. پس جبر پديد مي‌آيد.
پاسخ به هر دو شبهه اشاعره از طريق نقض و معارضه است. چند نقض بر دليل اول ايشان وارد مي‌آيد: 1. حقيقت آن است كه وجوب برخاسته از انگيزه و اراده، با امكان در نفس الامر منافات ندارد و سبب ايجاب و اجبار

قادر نمي‌شود. عملي كه براي بنده مقدور است از حيث وجود و عدم برابر است. هرگاه انگيزه به ايجاد آن تعلق گرفت و شرايط پديد آمد و موانع از ميان رفت و بر فاعل توانا مصلحت انجام فعل و زيانبار نبودن آن هويدا گشت، ايجاد فعل واجب مي‌شود و اين اجبار و ايجاب نسبت به قدرت و فعل نيست.
2. جايز است فاعل با مرجحي كه به حد وجوب نرسيده عمل را انجام دهد يا آن را ترك كند و رجحان به وجوب نرسد و جبر و ترجيح بلا مرجح لازم نيايد همانگونه كه رأي برخي از متكلمان چنين است. «1»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 138
در استدلال گفته شد: با آن رجحان، نقيض غير ممكن نيست و مي‌توان براي وقوع آن زماني فرض كرد پس ترجيح فعل در هنگام وجودش نيازمند مرجح ديگر است. ما اين سخن را نمي‌پذيريم و مرجح نخست را كافي مي‌دانيم، پس نيازي به مرجح ديگر نخواهد بود.
3. چرا قادر در تساوي دو طرف، عمل را انجام ندهد؟ قادر ترجيح بدون مرجح مي‌دهد همانگونه كه رأي گروهي از اهل كلام اين است و براي اثباتش به فرضي وجداني دست يازيده‌اند. آنان گرسنه يا تشنه‌اي را در نظر آورده‌اند كه در برابر دو خوراك يا نوشابه كاملا مشابه و مساوي قرار گرفته‌اند و بدون مرجح يكي از آنها را بر مي‌گزينند. اكنون كه اين حكم وجداني است چگونه اشاعره برخلاف آن استدلال مي‌كنند؟
4. استدلال اشعريان مخالف مكتب آنهاست و نمي‌توانند آن را به كار برند زيرا نزد ايشان قدرت براي دو ضد، صلاحيت ندارد. كسي كه قدرت بر انجام فعل دارد، توان ترك فعل را نخواهد داشت. اگر اشاعره از رأي خود باز گردند و تعلق قدرت به دو ضد را بپذيرند، وجود دو ضد در يك آن، لازم مي‌آيد زيرا به گمان ايشان، قدرت بر مقدور مقدم نمي‌شود، اگر براي بنده؛ در حال وجود قدرت فعل، قدرت موجودي (براي ترك فعل) فرض كنيم، يكي از دو محذور عليه اشاعره صورت مي‌بندد: اجتماع دو ضد يا تقدم قدرت بر فعل.
بنگريد كه اين قوم چگونه نسبت به ناسازگاري گفتارهايشان بي‌مبالاتند.
نقض دليل دوم اشاعره از دو طريق و با دو استدلال است.
1. علم به وقوع، تابع وقوع است و در آن مؤثر نيست. تابع فقط از متبوع خود تبعيت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 139
مي‌كند و بالذات، بعد از آن است در حالي كه مؤثر، پيش از متأثر است.
2. وجوب لاحق در امكان ذاتي اثري ندارد و با فرض وقوع ممكن تحقق مي‌يابد. هر ممكني- مطلقا- موجود فرض شود در حالت وجود، عدم آن ممتنع است زيرا اگر عدم آن ممتنع نباشد اجتماع نقيضين رخ مي‌دهد و

چون در اين حالت عدم آن ممتنع است پس وجودش واجب خواهد بود، در حالي كه نظر به ذاتش، ممكن است.
علم حكايت از معلوم و با آن مطابق است زيرا مطابقه بايد در علم وجود داشته باشد. اصل در تطابق، معلوم است زيرا اگر معلوم، در ميان نباشد علمي نخواهد بود و تفاوتي ندارد كه خودش شيئي را فرض كنيم يا حكايت از آن را، فرض علم، فرض معلوم است و گفته آمد كه با فرض معلوم، وجوب لاحق در كار مي‌آيد پس با فرض علم به معلوم نيز همين وجوب متحقق خواهد بود. همانگونه كه آن وجوب در امكان ذاتي مؤثر نبود اين وجوب نيز بي‌تأثير است و از تعلق علم خداوند به معلوم وجوب ذاتي آن لازم نمي‌آيد بلكه وجوب معلوم نسبت به علم لازم مي‌آيد.
معارضه در هر دو دليل، خداوند است. در استدلال اول اشاعره، دليل را درباره خداوند طرح مي‌كنيم:
اگر خدا قادر مختار باشد يا قادر به ترك نيز هست و يا نيست. در فرض دوم، مجبور است نه قادر مختار؛ و در فرض نخست يا يكي از طرفين را با ترجيح برمي‌گزيند يا بدون ترجيح، صورت دوم ترجيح بلا مرجح است كه اگر براي بندگان محال باشد براي خدا نيز محال است كه در امور عقلي، استثنائي نيست. اما اگر مرجحي در ميان است يا به وجوب مي‌رسد و يا نمي‌رسد. اگر مرجح به حد وجوب برسد، جبر است و اگر نرسد، تسلسل يا ترجيح بدون مرجح. هر پاسخي كه جبر گرايان در اين باب مي‌دهند، پاسخ ما درباره بندگان خواهد بود.
در استدلال دوم نيز، اگر علم الهي سبب وجوب مي‌شود و اين وجوب ما را از قدرت و اختيار به ناتواني و اجبار مي‌كشاند درباره خدا نيز چنين است و اگر علم حق،

چنين اقتضايي ندارد، استدلال باطل است.
پس آشكار شد كه استدلالهاي اشعريان در حق خداوند نيز قابل بيان است و اگر به لازمه دلايل خويش، پروردگار را مجبور مي‌دانند، مرتكب كفر صريح شده‌اند زيرا تفاوت ميان اسلام و فلسفه، همين نكته است. حاصل آنكه، اگر اين قوم، دلايل خود را صحيح مي‌دانند، كافرند و اگر به ناتمامي آنها معترفند، برهانهايشان بي‌اعتبار است.
خردمند منصف بنگرد، آيا رواست از كسي پيروي كند كه چنين استدلالي را استوار مي‌داند حال آنكه دليل او مستلزم كفر است؟ چه عذري دارند؟ اين قوم را چه فتاده كه در نمي‌يابند؟ اين برهان آنهاست كه به صراحت كفر از آن هويداست. گفتارهايشان را شنيديم كه هر فرومايگي و رذالتي را به خداي بزرگ نسبت مي‌داد. پيروان ايشان بپرهيزند! بنگرند از چه كساني پيروي مي‌كنند؟ اگر پس از روشن شدن حق، همچنان تبعيت از اين گروه

را بر خود صواب مي‌دانند، همين گمراهي ايشان را بسنده است و اگر به خرد باز مي‌گردند و پي افتادن هوس را وا مي‌نهند، حق را بديده انصاف نگريسته‌اند و خدايشان جزاي نيكو دهاد.

ابو الحسن اشعري و ياران او، چون هدف برهانهاي سهمگين گشتند و استدلالها و التزامهاي سخت بر آنها وارد آمد، به رأيي دست يازيدند كه به پندار خود، رهايي‌شان در آن بود و مكتب شگفت و ياوه‌اي آفريدند كه به سبب آن ضروريات را انكار كردند گرچه عادت اين جماعت چنين است. آنان فرضيه «كسب» را عنوان نمودند و بر اين شدند كه خداوند ايجاد كننده فعل و بنده كسب كننده آن است. «1»
اشعريان در پرسش از مفهوم كسب و نياز به آن، گرفتار اضطرابي سخت شده‌اند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 141
برخي از آنها گفته‌اند، كسب اين است كه بنده تصميم به ايجاد فعلي مي‌گيرد و خداوند آن را به وجود مي‌آورد يا چنين تصميمي نمي‌گيرد و خداوند فعل را ايجاد نمي‌كند.
عادت خداوند بر اين قرار يافته كه پس از گزينش بنده، فعل را- به حسب گزينش او- ايجاد كند.
نظر دوّم در ماهيت كسب اين است كه خداوند فعل را ايجاد مي‌كند بي‌آنكه بنده در آن تأثيري داشته باشد، اصل فعل از خداست اما انسان در وصف فعل (طاعت يا معصيت بودن آن) مؤثر است. اينكه فعل طاعت يا معصيت باشد از بنده است.
رأي سوم آن است كه كسب، درك شدني نيست و با خرد دريافته نمي‌شود اما از سوي بندگان تحقق مي‌يابد. «1» اين پاسخها بي‌اعتبار است و بر هر سه تفسير اشكال وارد است:
تفسير نخست: نخستين اعتراض اين است كه گزينش و اراده عمل از جمله اعمال است و اگر صدور آنها از انسان جايز باشد صدور اصل فعل نيز جايز است، چه تفاوتي وجود دارد؟ چه ضرورتي براي اين محال انديشي‌ها است. تا همه زشتيها را به خدا نسبت دهيم؟
دليل دوم اينكه اگر سخن آنها صحيح باشد در گزينش نيز صادق است و انسان نمي‌تواند چيزي را برگزيند و انتخاب نيز از سوي خداست. اما اگر استدلال صحيح نيست نمي‌توان از آن سود جست.
اشكال سوم اين است كه اگر گزينش بنده سبب وقوع فعل مي‌شود، پديد آورنده فعل، كسي است كه گزينش مي‌كند. او يا انسان است يا خداوند؛ پس واسطه‌اي به نام كسب، بي‌معنا است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 142
اما اگر گزينش پديد آورنده و ايجاب كننده فعل نيست، تفاوتي ميان

گزينش و كارهاي ديگر نيست و همه اعمال را بايد بخدا نسبت داد.
و سرانجام اينكه استمرار و پيوستگي عادت، واجب نيست پس ممكن است انسان، گزينش كند اما خدا در پي آن، فعل را خلق نكند بلكه بدون گزينش بنده، عمل را ايجاد نمايد، پس اين فرض نيز گريزگاه مناسبي نيست.
تفسير دوم كسب نيز با نقدهاي بسيار روبروست. نخست اينكه طاعت يا معصيت بودن فعل يا در خارج عين فعل است و يا امري زائد بر آن است؛ در صورت نخست طاعت و معصيت نيز از خداست و بنده انجام دهنده كاري نيست و در صورت دوم:
انسان به تنهايي بجاي آورنده فعل زايد است و اگر اسناد اين فعل به آدمي صحيح است مي‌توان همه افعال را به او اسناد داد و ضرورتي براي «كسب» وجود ندارد و تفاوتي ميان افعال نيست كه برخي را از سوي خدا و پاره‌اي را از انسان بدانيم.
وانگهي استدلال ايشان در همين اوصاف (طاعت و معصيت) نيز جريان مي‌يابد و اگر آن دليل حق است نمي‌توان وصف را نيز به آدمي نسبت داد.
اشكال ديگر اينكه طاعت بودن فعل، موافقت و همراهي آن با امر شريعت است و همراهي با شريعت چيزي است كه به ذات فعل باز مي‌گردد يعني اگر با امر شرعي مطابق باشد، طاعت وگرنه معصيت است. پس فعل تنها به خداوند استناد داده مي‌شود و بنده نقشي ندارد، نه در ذات و نه در صفت فعل. پس اين گريزگاه نيز راه به جايي نمي‌برد. افزون بر آن، طاعت، پسنديده و گناه زشت است و به اين سبب خداوند شيطان و فرعون را نكوهش كرده و هر فعلي كه از سوي خدا باشد به گمان اشاعره نيكو و حسن است زيرا حسن جز اينكه فعل از سوي خدا باشد معنايي ندارد. بر اين اساس نمي‌توان فعلي را كه از سوي خدا صادر شده، قبيح دانست و آن عمل، حسن است پس گناه بنده را با فرض صدور از حق، نمي‌توان زشت دانست. گناهي نيست كه بجاي آورنده آن سزاوار سرزنش باشد شيطان و ابو لهب و مانند آنها مرتكب قبيحي نشده‌اند و چون فاعل گناه،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 143
انسان نيست نمي‌توان آنها را سرزنش كرد. نيز گناه به اجماع همگان مورد نهي خداوند است و قرآن آكنده از نهي و هشدار به عذاب است. هر چه خداوند از آن نهي كند، ناپسند است زيرا اشعريان زشتي را جز به نهي حق نمي‌دانند. چنين گناهاني از شيطان و فرعون و ديگر آدميان سرزده و فاعل آنها به رأي اشعري خداست. پس چون آن اعمال، فعل حق است بايد نيكو باشد ولي ما آنها را ناپسند دانستيم و اين، خلف است.
تفسير سوم كسب نيز بي‌اعتبار است زيرا آنچه نامعقول است قابل اثبات

نيست و براي بطلان سخن گروهي همين بسنده است كه به امر نامعقول تمسك كنند. آيا رواست كه خردمند به اين ناداني تن دهد و در تاريكي گام نهد؟ از حق آشكار و هويدا چشم پوشد و به سوي آنچه نه گوينده مي‌فهمد و نه شنونده در مي‌يابد بگرود؟
(قول به درك نشدن كسب و ثبوت آن به قصد فرار از اعتراض) صفتي از صفات كسب است و صفت تنها پس از علم به ذات شناخت مي‌شود. اگر آنها حقيقت كسب را نمي‌فهمند چگونه به آن اعتذار مي‌كنند؟

اماميه و همه معتزليان برآنند كه قدرت انسان پيشتر از فعل اوست. اشاعره رأي عجيبي برگزيده‌اند و قدرت را قبل از فعل موجود نمي‌دانند. بلكه آن را همراه با عمل و فعل مي‌شمارند بدون آنكه تقدمي زماني يا آني «1» داشته باشد. از انديشه ايشان امور محالي لازم مي‌آيد:
1. تكليف بيش از طاقت، زيرا كافر به اجماع ما و آنها، مكلف به ايمان است. اگر كافر در حال كفر قادر بر ايمان باشد، مذهب آنها نقض شده زيرا قدرت را مقدم بر فعل نمي‌دانند. و اگر كافر توانايي ايمان آوردن نداشته باشد تكليف بيش از طاقت لازم مي‌آيد
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 144
و خداوند به صراحت چنين تكليفي را نفي كرده است:
«خدا هيچ كس را تكليف بيش از توان نفرموده است.» «1» عقل نيز به شرحي كه گذشت بر اين مطلب گواهي مي‌دهد.
اگر اشاعره بگويند كافر در حال كفر مكلف نيست، مخالفت با اجماع لازم مي‌آيد زيرا خداوند كافر را به ايمان امر فرموده است حتّي نزد اشاعره امر و نهي از ازل وجود داشته پس چگونه كافر مكلف نيست؟
ايراد ديگر اينكه لازمه سخن اشعريان بي‌نيازي از قدرت است، زيرا نياز به قدرت براي خارج ساختن فعل از عدم به وجود است و اين مطلب تنها در حال عدم فعل ممكن است زيرا در حالت وجود، فعل واجب است و نيازي به قدرت ندارد.
وانگهي ايشان كه هيچ قدرتي را مؤثر در فعل نمي‌دانند و همه چيز را به خدا نسبت مي‌دهند چرا بر خلاف مذهب خود درباره قدرت بحث مي‌كنند؟ پژوهش آنها در اين باب، مداخله در چيزي است كه به آنان ربطي ندارد.
محذور ديگر رأي اشعريان، حدوث قدرت خدا يا قدم جهان است زيرا قدرت مقارن فعل است و در اين حال يكي از دو محال رخ مي‌نمايد كه نه قدرت خدا حادث است و نه عالم قديم. نيز قدم مخالف قدرت است زيرا قدرت تنها به ايجاد معدوم تعلق مي‌گيرد و اگر فعل قديم باشد نمي‌توان آن را به فاعل و قادر اسناد داد.
از شگفت‌انگيزترين امور، كنكاش اشاعره در باب قدرت انسان و احكام آن است با آنكه به رأي آنها جز قدرت خداوند هيچ مؤثري وجود ندارد. اگر قدرت مؤثر نيست در انتساب فعل چه تفاوتي ميان قدرت و رنگ و چيزهاي ديگر وجود دارد؟ هيچ يك از آنها مؤثر نيستند و نقش اعدادي نيز براي تأثير ندارند. ابو علي سينا در مقام ابطال سخن

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 145
ايشان مي‌گويد: (ظاهرا ايستاده قدرت نشستن ندارد.) «1»

قدرت براي تعلق به دو ضد صلاحيت دارد

همه خردمندان در اين امر همداستانند. تنها اشاعره مخالفت ورزيده‌اند. آنان گمان برده‌اند قدرت براي تعلق به دو ضد، صلاحيت ندارد. «2» رأي اشعريان منافي مفهوم قدرت است. قادر كسي است كه هرگاه بخواهد، انجام دهد و هرگاه بخواهد ترك كند.
اگر فرض كنيم كه قدرت تنها به يكي از دو ضد تعلق مي‌گيرد و ضد ديگر مقدور نيست، پس (با اين تفسير) نمي‌توان گفت: قادر كسي است كه اگر بخواهد فعلي را ترك كند، چنين خواهد كرد.

اماميه و همه معتزليان بر آن شده‌اند كه انسان و هر قادري اعمال خود را، اراده مي‌كند زيرا اراده صفتي است كه لازمه آن تخصيص است. اراده، خود انگيزه (داعي) است.
اشاعره با اين مطلب مخالفت كرده‌اند و اراده را صفتي غير از انگيزه دانسته‌اند. «3» اين
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 146
رأي از شگفت‌انگيزترين امور است. اگر فعل از خدا صادر مي‌شود و جز او مؤثري نيست به چه دليل اراده ثابت مي‌شود؟ راه اثبات اراده تنها اين است كه قادر، توانايي انجام يا ترك را داشته باشد.
قدرت، صلاحيت ايجاد و ترك را داراست و تخصيص يكي از اين دو مقدور براي تحقق يافتن و واقع شدن، به ياري چيزي غير از قدرت- كه در هر دو حال موجود است- و علم- كه شأن آن تبعيت از معلوم است- مي‌باشد. بر اين اساس اشاعره مكتبي را برگزيده‌اند كه قدرت و اراده را با وجود آنكه دو امر ضروري‌اند نفي كرده است.
خردمند خود انصاف دهد، آيا پيروي از كساني كه ضروريات را انكار مي‌كنند جايز است؟ آيا عاقلي در اينكه قادر يا صاحب اراده است ترديد دارد؟ و در نمي‌يابد كه ميان حركتهاي ارادي و حركت جماد تفاوت است؟ آيا رواست كه خردمندي مانند اين گروه را واسطه ميان خود و خداي خويش قرار دهد؟ و آيا دليل او در پيروي از آنان براي پروردگار كافي خواهد بود؟ از او پرسش نخواهند كرد چگونه از كسي تقليد كردي كه بطلان انديشه او را به ضرورت در مي‌يافتي آيا حرمت مطلق تقليد را از كتاب خدا نشنيده بودي تا چه رسد به تقليد از چنين جماعتي؟ چه پاسخي براي خداي خويش خواهد داشت؟ «بر ما جز تبليغ روشنگر حقيقت نيست.» «1» در اين كتاب سخن را گسترده ساختيم تا گمراه را از كژروي باز گردانيم و راهيافته را بر طريق خود استوار بداريم.

«2» اماميه بر آنند كه افعال متولد ما به خود ما استناد و ارتباط دارد. اهل سنت در اين
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 147
مسأله مخالفت ورزيده‌اند و به گروههايي تقسيم شده‌اند. معمر «1» پنداشته است كه بنده جز اراده، فعلي ندارد و آنچه بعد فراهم مي‌آيد، از طبع محل است. برخي از معتزله گفته‌اند: بنده جز فكر، فعلي ندارد. «2» نظام «3» گفته است كه بنده جز آنچه در محل قدرتش است، فعلي ندارد و آنچه در مجاورت محل قدرت است به طبع محل مي‌باشد. اشاعره بر آنند كه متولد، فعل خداست. «4»
همه اين افراد و گروهها با امر ضروري كه نزد هر عاقلي هويداست، مخالفت كرده‌اند. ما ستايش و سرزنش بر فعل متولد (مانند كتاب و ساختن و كشتن) را چون فعل مباشر صواب مي‌دانيم. پسنديده بودن مدح و ذم، فرع آگاهي ما به اين امر مي‌باشد كه عمل از ما صادر شده است. هر كس نيكو بودن ستايش نويسنده و بنايي را كه در حرفه خود مهارت دارند، انكار كند، مقتضي عقل خود را انكار كرده است.

تکلیف

اشاره

در ميان مسلمانان اين امر مورد اتفاق است كه خداوند متعال بندگان خود را به انجام طاعتها و دوري از گناهان تكليف فرموده و تكليف پيشتر از فعل است.
اشاعره مذهب شگفت‌آور و ناشناخته‌اي برگزيده‌اند و تكليف به عمل را در حالت عمل، نه پيش از آن، دانسته‌اند. «5» از اين پندار، محالاتي لازم مي‌آيد.
1. تكليف به نامقدور؛ زيرا فعل در حال تحقق، واجب است و واجب مقدور نيست.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 148
2. لازم مي‌آيد هيچكس گناهكار نباشد زيرا، سركشي و عصيان، مخالفت با فرمان الهي است. اگر فرمان، جز در حالت فعل، تحقق ندارد و عصيان در حال عدم فعل است، پس انسان در آن هنگام مكلف نيست «1» وگرنه تقدم تكليف بر فعل پديد مي‌آيد و اين خلاف رأي اشاعره است. اما عصيان، به اجماع و نص قرآن واقع و ثابت است.
خداوند مي‌فرمايد: «آيا از فرمان من سرپيچي كرده بودي؟» «2»، «در هيچ كاري تو را نافرماني نكنم.» «3» و «اكنون؟ و تو پيش از اين عصيان مي‌كردي.» «4»
همچنين با گزينش اين رأي، گناهي وجود نخواهد داشت زيرا فسق و گناه، همان خروج از طاعت است (و اينجا خروج از طاعت معنايي ندارد) خردمند بنگرد آيا رواست از قومي پيروي كند كه ضروريات را منكرند؟ هر عاقلي به ضرورت اسلام، مي‌داند كه در دين محمّد صلّي اللّه عليه و آله كافر و فاسق، سركش و عصيانگرند: «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد از خدا بترسيد و سخن درست بگوييد.
خدا كارهاي شما را به صلاح آورد و گناهانتان را بيامرزد.» «5» در اين رأي مخالف با نص قرآن، چه استواري و صحتي وجود دارد؟
3. اگر تكليف در حالت فعل باشد نه پيش از آن، يا تحصيل حاصل لازم مي‌آيد و يا مخالفت با تقدير. هر دو لازم، محال است پس مقدم قضيه شرطيه نيز محال خواهد بود. بيان شرطيه و استلزام اين است كه تكليف به فعل، يا در حالت تكليف ثابت است يا در غير آن، فرض نخست، تحصيل حاصل است و فرض دوم، مستلزم پيشي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 149

گرفتن تكليف بر فعل است و چنين امري، اولا خلاف فرض است ثانيا مطلوب (ما و ناقض خصم) مي‌باشد و ثالثا مستلزم تكرار است. «1»

اماميه بر آنند كه شرايط تكليف شش امر است.
1. وجود مكلف، زيرا تكليف به معدوم ناممكن و محال است. ضرورت گواهي مي‌دهد كه فرمان دادن به جماد، امري قبيح (مخالف عقل) است در حالي كه جماد به انسان، از معدوم به انسان نزديكتر است. نيز ضرورت شاهد است كه اگر مردي در خانه خود به تنهايي نشسته باشد و آهنگ خريدن بردگاني را داشته باشد و به آنها- در حالي كه موجود نيستند- فرمان دهد، عمل او دور از خرد است، با آنكه نسبت چنين بردگان مفروضي به انسان موجود، نزديكتر از معدوم به موجود است.
اشاعره در اين امر مخالفت ورزيده‌اند و تكليف به معدوم، سخن گفتن با او و خبر دادن «2» از وي را جايز شمرده‌اند. يعني خداوند در ازل فرموده است: «اي مردم پروردگارتان را بپرستيد.» «3» در حالي كه كسي وجود ندارد و مي‌فرمايد: «ما نوح را به پيامبري فرستاديم.» «4» ولي نوح در ميان نيست.
اين رأي سركشي در برابر ضرورت و بداهت است.
2. عاقل بودن مكلف، تكليف به كودك شيرخوار و ديوانه (با جنون دائم) صحيح نيست.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 150
اشعريان با اين شرط مخالفت ورزيده‌اند و تكليف به كودك و ديوانه را صواب دانسته‌اند. «1» آيا حكم خرد بر اين قرار مي‌يابد كه كودك نوزاد را به نماز و روزه و حج فرمان دهند و بر ترك آنها عذاب كنند؟ همچنان كه ديوانه‌اي را؟! 3. دريافتن و فهم مكلف، تكليف به كسي كه مفاد و معناي آن را در نمي‌يابد، ممكن نيست. اشعريان در اين شرط نيز راه خلاف را پيموده‌اند «2» و لازمه سخن ايشان آن است كه تكليف به مهملات و امور بي‌معنا و اجبار و الزام شخص به شناخت آنها- با آنكه اصلا معنايي ندارند- جايز باشد. آيا فرهيخته‌اي بر خود مي‌پسندند كه چنين گفتارها و آرايي را بپذيرد؟
4. امكان فعل براي مكلف، تكليف به محال، صحيح نيست. اشاعره به روش خود، باز هم مخالفت ورزيده‌اند و روا داشته‌اند كه زمينگير را به پرواز در آسمان فرمان دهند «3» و ناتوان را به آفرينش موجودي چون خدا و نهادن پايي بر آسمان و پايي بر زمين امر كنند.
از بي‌خردي، بي‌ديني و گنهكاري، همين بس كه آدمي چنين انديشه‌هايي را بپذيرد. رأي اشعريان اين است كه خداوند هيچكس را جز به آنچه بيشتر از

قدرتش است تكليف نمي‌كند. به پندار تو، معتقد اين سخن در پيشگاه خداوند بزرگ چه پاسخي خواهد داشت، آنگاه كه از او مي‌پرسد، چرا به چنين رأيي باور داشتي و قرآن عزيز را انكار نمودي كه فرموده بود: «خداوند هيچكس را جز به اندازه طاقتش مكلف نمي‌كند.» «4»
5. فعل، سزاوار تحسين و ثواب باشد وگرنه بيهودگي و ستم بر خداوند لازم مي‌آيد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 151
اشعريان با مخالفت خود بر آنند كه هيچ يك از اعمال ما سزاوار ثواب نيست و مي‌تواند بود كه تكليف به اعمالي كه سزاوار عذاب هستند تعلق گيرد يا پيامبري بيايد كه خلق را به انجام زشتيها و ترك طاعتها فرمان دهد.»
لازمه سخن ايشان اين است كه فرمانبردار پرهيزگار از ابله‌ترين و نادانترين مردمان باشد زيرا تن خويش را به رنج مي‌افكند و مال بر باد مي‌دهد بي‌آنكه خيري بدست آورد، حتّي گاه نابودي را براي خود مي‌خرد. از سوي ديگر گناهكار، خردمندترين خلق باشد كه از لذت عاجل بهره گيرد و اي بسا ترك و فعل لذت سبب مرگ يا نجات او باشد. بر اين اساس ساختن مدرسه‌ها و بناهاي عام و مسجدها از نقصان خرد و تدبير بشر است. زيرا ثروت بر باد مي‌رود و نفع شتابنده يا دير آينده‌اي حاصل نمي‌آيد.
6. تكليف به امر حرام نباشد زيرا ممتنع است كه يك چيز از يك جهت مورد امر و نهي قرار گيرد چون چنين تكليفي، بيشتر از طاعت و محال است. وانگهي يك امر نمي‌تواند از يك جهت مطلوب و نامطلوب باشد زيرا مستلزم تناقض است و خرد آن را نمي‌پذيرد.
اشعريان در اين مسأله مخالفند و چون تكليف بيش از طاقت را محال نمي‌دانند امر و نهي بر يك چيز را جايز مي‌شمارند.
از شگفت‌ترين امور آن است كه ايشان نماز در خانه غصبي را حرام مي‌دانند ولي قضاي آن را واجب نمي‌دانند و مي‌گويند، آن نماز صحيح است «2»؛ در حالي كه صحيح، چيزي است كه نزد شارع معتبر باشد و شرعا مطلوب شمرده شود و حرام نزد شارع غير معتبر و ترك آن مطلوب است. آيا اين، جز تناقض است؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 152

اماميه معتقدند رنجي را كه خداوند بر بنده‌اي روا مي‌دارد يا به جهت انتقام و عذاب اوست و بنده سزاوار آن انتقام است كه خداوند فرمود: «به تحقيق دانستيد به ستمكاران شما كه حرمت شنبه را نگاه نداشتند گفتيم: «بوزينگاني خوار و خاموش شويد.» «1» و «آيا نمي‌بينند كه در هر سال يك يا ده بار مورد آزمايش واقع مي‌شوند ولي نه توبه مي‌كنند و نه پند مي‌گيرند؟» «2» در چنين رنجي، عوض وجود ندارد. اما جهت ديگر، رنج آن است كه ابتدا (و بدون گناه بنده) باشد و انجام اين امر از سوي خدا به دو شرط، پسنديده است، نخست اينكه آن رنج داراي مصلحتي نسبت به رنجديده يا غير او باشد كه اين، نوعي لطف است و اگر چنين مصلحتي در ميان نباشد خداوند گزافكار و فعل او بيهوده خواهد بود. ديگر اينكه در برابر آن رنج پاداش و عوضي بيشتر از آن به شخص رنجديده برسد وگرنه از خداوند بر بندگانش، ستم خواهد رسيد زيرا رنجور ساختن و عذاب كردن موجود زنده، بدون گناه يا فايده‌اي كه از آن رنجديده باشد، ستم است است و ظلم بر خداوند محال مي‌باشد. «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 153
اشعريان با مخالف خود، روا داشته‌اند كه خداوند بنده خود را بدون جرم به انواع رنجها و شكنجه‌ها بيازارد در حالي كه نه غرض و هدفي دارد و نه پاداش و عوضي به او مي‌رساند و كودكان، پيامبران و اولياء خويش را بي‌غرض و عوض آزار دهد. «1»
ما به ضرورت مي‌دانيم كه اگر انساني چنين كند، خردمندانش ستمگر و سفيه شمارند، پس چگونه آدمي چنين كاستيهايي را به خدايش نسبت دهد و از او نهراسد؟
و چگونه در رستاخيز از او شرمسار نباشد.
آنگاه كه فرشتگان عذاب از او بپرسند: آيا تو كسي را بي‌گناه شكنجه مي‌كردي در حالي كه به او در برابر رنجي كه برده است، عوضي نمي‌دادي؟ و او مي‌گويد، هرگز چنين نمي‌كردم. پس به وي گفته مي‌شود: چگونه عملي را كه بر خود نمي‌پسنديدي به خدايت منسوب داشتي؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 155

باب چهارم: نبوت

نبوت محمّد صلّي اللّه عليه و آله

بايد دانست كه نبوت اصل بزرگ دين است و به وسيله آن ميان مسلمان و كافر تميز مي‌افتد. بر اين اساس بايد به آن اهتمام داشت و در اقامه برهان كوشيد. جز با سود جستن از دو مقدمه، هيچ راهي براي اثبات نبوت به نحو عموم يا خصوص وجود ندارد.
مقدمه نخست اين است كه پيامبر دعوي رسالت از سوي خدا براي مردم را نموده است و خداوند براي اثبات راستگويي او معجزه آورده است.
مقدمه دوم آن است كه هر كس مورد تصديق خدا باشد، راستگوست.
اشاعره اين مقدمات را نمي‌پذيرند. نسبت به مقدمه اول نظر آنها، اين است كه خداوند هيچ عملي را به غرض و هدف انجام نمي‌دهد، پس نمي‌توان گفت كه او براي مدعي پيامبري معجزه آشكار كرده تا راستگوييش را تصديق كند بلكه اين عمل از سوي حق، كاري بي‌هدف و فعلي گزاف بوده است. چنين عملي نيز نمي‌تواند دليل پيامبري باشد زيرا اگرترديد كنيم كه اظهار معجزه از سوي خدا براي تصديق پيامبر بوده يا چيز ديگري، نمي‌توان با اين ترديد به سود پيامبر استدلال كرد، پس چگونه در حالي كه يقين داريم كه خداوند براي تصديق پيامبر، معجزه نياورده است مي‌توان به راستگويي او جزم داشت؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 156
در باب مقدمه دوم نيز بايد گفت كه آن مقدمه بر مذهب اشعريان، تمام نيست؛ زيرا ايشان همه زشتيها را به خداوند نسبت مي‌دهند و مي‌گويند هر كسي دعوي پيامبري كند، راستگو باشد يا دروغزن، دعوي او عمل خداوند و اثر اوست و هر شرك و گناه و گمراهي در جهان از نزد خداست. با اين انديشه چگونه مي‌توان دانست كسي كه خداوند او را تصديق نموده راستگوست؟ پس رواست كه چنين كسي در مدعاي خود دروغزن باشد و اين گمراهي را مانند گمراهيهاي ديگر از سوي خداوند بدانيم. «1»
خردمند بنگرد آيا رواست مذهبي را برگزيند كه اثبات پيامبري با آن ممكن نيست؟
و نمي‌توان به هيچ شريعتي در آن جزم داشت؟ در حالي كه خداوند با فرستادن پيامبران حجت مكلفان را ابطال نموده: «تا از آن پس مردم را بر خدا حجتي نباشد.» چه حجتي بر خداوند بالاتر از اين؟ و چه عذري برتر از آنكه بنده به خداوند خويش بگويد: تو جهان را گمراه ساختي و در آن بديها و زشتيها آفريدي و قومي دروغگو را كه دعوي پيامبري مي‌كردند با راستگويان در آميختي و راه داوري و اطمينان به راستي آنها را بر ما بستي؟

پس لازم مي‌آيد كه خداوند پاسخي براي آنها نداشته باشد.
آيا سزاوار است مسلماني كه از خدا و عذاب او مي‌هراسد و طالب نجات است چنين رأيي را برگزيند؟ پناه بر خدا از داخل شدن و فرو افتادن در شبهه‌ها.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 157

همه اماميه بر آنند كه پيامبران از گناهان بزرگ و كوچك و آنچه سبب خواري است پيش و پس از پيامبري، به عمد يا سهو، پيراسته‌اند.
اشعريان در اين حكم مخالفت ورزيده‌اند و گناهان را بر پيامبران ممكن دانسته‌اند و برخي از ايشان كفر را نيز بر انبياء جايز شمرده‌اند، خواه قبل از پيامبري باشد و خواه بعد از آن. همچنين فراموشي و خطا «1» را بر پيامبر روا دانسته‌اند و رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 158
به سهوي در قرآن نسبت داده‌اند كه سبب كفر است.
آنان گفته‌اند: روزي پيامبر نماز مي‌خواند و چون در سوره نجم به اين آيه رسيد: «آيا لات و عزي را ديده‌ايد و منات آن بت سومي ديگر را؟» «1» اين جمله را بر زبان آورد:
«اينان جوانان خوب رويند و به شفاعت آنها اميد بسته شده است.» «2»
اين سخن اعتراف
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 163
پيامبر به داشتن اميد شفاعت از بتان بود. پناه بر خداوند از اين نسبت كه موجب شرك خداست. در محضر رسول اللّه چه كسي عذرخواه ايشان خواهد بود در حالي كه پيامبر بسياري از نزديكان و خويشاوندان خود را به سبب عبادت بتها به قتل رساند و در راه خدا از سرزنش ملامتگري نهراسيد. «1» آيا به كسي كه در مقام ارشاد جهان است چنين گفتار شرك آلودي نسبت مي‌دهند؟ آيا اين آشكارترين گمراهي نيست؟ چگونه چنين امري با سخن خداوند سازگار است: «تا از آن پس مردم را بر خدا حجتي نباشد.» «2» آيا حجتي استوارتر از اين هست كه بگويند: تو پيامبري فرستادي كه به شرك و كفر و پرستش بتان فرمان مي‌داد؟ ترديدي نيست كه معتقدان به اين رأي، مشمول كلام خدا هستند: «خدا را آنچنان كه در خور اوست نشناخته‌اند.» «3»
از پيامبر روايت كرده‌اند كه نماز ظهر را دو ركعتي بجاي آورد. ذواليد به او گفت: اي پيامبر آيا نماز را قصر كردي يا فراموش نمودي؟ پيامبر فرمود: آيا ذواليد راست مي‌گويد؟ مردم پاسخ مثبت دادند. پس رسول خدا دو ركعت ديگر بجاي آورد و سلام داد. «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 164
در «صحيحين» روايت كرده‌اند كه پيامبر با مردم دو ركعت نماز عصر گزارد، سپس داخل خانه خود شد و هنگامي كه براي انجام برخي از كارهايش بيرون آمد، مردم او را آگاه كردند، آنگاه دو ركعت ديگر گزارد و

نماز را تمام كرد. «1»
چه نقصي بالاتر از اين و چه پستي و فرومايگي بيشتر؟ اين روايت مي‌نمايد كه پيامبر از عبادت خدايش رو گرداند و به امور ديگر پرداخت. در نماز سخن گفت و خطاي خويش را اصلاح نكرد. پناه بر خدا از اين باورهاي ناروا.
سنيان نقصها و خطاهاي بسيار به پيامبر نسبت داده‌اند. حميدي در «الجمع بين الصحيحين» از عايشه روايت كرده كه گفت: «نزد پيامبر با عروسكهايي بازي مي‌كردم و همبازيهايي داشتم، هنگامي كه پيامبر وارد مي‌شد سر و روي خود را مي‌پوشاندند.
پيامبر به آنها اشاره مي‌كرد و آنان با من بازي مي‌كردند.» «2»
نيز حميدي (از عايشه) روايت كرده است: «در خانه پيامبر با عروسكها بازي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 165
مي‌كردم.» «1» با آنكه سنيان در احاديث صحيح بيان كرده‌اند كه فرشتگان به خانه‌اي كه در آن مجسمه يا نقاشي «2» است داخل نمي‌شوند و احاديث منع پيكر تراشي و نقاشي از پيامبر، متواترند، «3» پس چگونه به پيامبر و همسر او نسبت مي‌دهند در خانه‌اي كه براي عبادت «4» خدا ساخته شده و محل فرود فرشتگان و روح الامين در هر زماني است، عروسك قرار دهند؟ «5» هنگامي كه پيامبر صلّي اللّه عليه و آله صورتها را در خانه كعبه ديد داخل نشد مگر آنكه صور را محو كردند «6»؛ با آنكه كعبه خانه خدا بود. اكنون كه او با وجود شرف و بلندي مرتبه خانه كعبه داخل آن نگشت چگونه خانه خود را كه از كعبه فروتر است جايگاه صورتها قرار دهد؟
حميدي در «الجمع بين الصحيحين» از عايشه روايت كرده است كه: «پيامبر مرا با رداي خود پوشانيده بود و من به حبشياني كه در مسجد مي‌رقصيدند مي‌نگريستم و عمر
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 166
آنها را باز داشت.» «1»
حميدي از عايشه روايت كرده است: «پيامبر بر من وارد شد در حالي كه دو كنيز نزد من خنياگري مي‌كردند. پيامبر به بستر رفت و رو برگرداند. ابوبكر داخل گشت و با من عتاب كرد كه ساز شيطان را در محضر پيامبر آورده‌اي؟ رسول خدا به او روي آورد و گفت: رهايش كن «2» در لحظه‌اي از غفلت پيامبر با چشم به كنيزان اشاره كردم و بيرون رفتند.»
چگونه بر پيامبر جايز است كه در چنين رويدادي صبر كند با آنكه نص قرآن بر تحريم لهو و لعب موجود است و كتاب الهي آكنده از اين نصوص است؛ «3» به ويژه كه

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 167
پيامبر با همسر خود بوده است. آيا غيرت به او روي نياورد با آنكه غيرتمندترين مردم بود و چگونه ابوبكر و عمر از آن باز داشتند، آيا آنها از پيامبر بهتر بودند؟
نيز از پيامبر صلّي اللّه عليه و آله روايت كرده‌اند كه چون از سفر به مدينه بازگشت، زنان مدينه از شادي باز آمدنش، دف زنان به استقبال او رفتند و پيامبر با آستين خود مي‌رقصيد. «1»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 168
آيا چنين عملي از رهبر يا مرد موقري سر مي‌زند؟ اگر به يكي از دانشمندان
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 169
اهل سنت اينگونه نسبت دهند، گوينده را به جفا و ناسزا مي‌راند و خويش را از اين نسبت مبرا مي‌داند، پس چگونه دروغهايي از اين دست را بر پيامبر مي‌بندند؟ در صحيحين آمده است: «هنگامي كه فرشته مرگ براي ميراندن موسي نزد او آمد، موسي چنان تپانچه‌اي به چهره او نواخت كه كور شد!» «1» چگونه خردمندي روا مي‌دارد موسي عليه السّلام با عظمت و بزرگي منزلت و آرزوي نزديكي به خدا، چنين نفرتي از مرگ داشته باشد؟ و چگونه ممكن است با فرشته مرگ كه ماموري از سوي خداست چنين رفتار كند؟
در جمع بين الصحيحين آمده است كه پيامبر صلّي اللّه عليه و آله در توصيف مردم در قيامت فرموده‌اند كه ايشان به نزد آدم مي‌روند و درخواست شفاعت مي‌كنند، او از اين كار عذر مي‌خواهد، نزد نوح مي‌روند و او نيز چون آدم اعتذار مي‌جويد. پس به نزد ابراهيم مي‌روند و مي‌گويند: «اي ابراهيم تو پيامبر خدا و دوست او هستي از ما در پيشگاه خدايت شفاعت كن. ابراهيم پاسخ مي‌دهد: خدايم چنان خشم آورده كه پيش از آن مانند نداشته و پس از اين نيز همانندي نخواهد داشت و من سه بار دروغ گفته‌ام، خود را باشم! خود را باشم! نزد ديگري برويد.» «2» و در جمع بين صحيحين آمده است كه پيامبر فرمود:
«ابراهيم تنها سه بار دروغ گفت.» «3»
چگونه اين قوم نسبت دروغ به پيامبران را بر خود حلال مي‌شمارند؟ و چگونه با فرض دروغ عمدي مي‌توان به دين و شريعت پيامبري اعتماد داشت؟
در جمع بين الصحيحين آمده است: «پيامبر صلّي اللّه عليه و آله فرمود ما براي شك كردن بيش از ابراهيم حق داريم آنجا كه گفت: «اي پروردگار من به من بنماي كه مردگان را چگونه زنده مي‌سازي؟ گفت: آيا هنوز ايمان نياورده‌اي؟ گفت: بلي و لكن مي‌خواهم كه دلم آرام

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 170
يابد.» «1» «و خداوند لوط را بيامرزد كه به تكيه‌گاهي استوار پناه برد.» «2» و اگر در زندان به اندازه يوسف مي‌ماندم خواسته زليخا را برآورده مي‌كردم.» «3»
چگونه بر اين جماعت رواست كه بر پيامبر جسارت ورزند و او را به شك در عقيده متهم كنند؟ در صحيحين روايت شده است: «هنگامي كه حبشيان نزد پيامبر با نيزه‌هاي خود مي‌رقصيدند، عمر داخل شد، مشتي سنگريزه برگرفت و بر آنان افكند، پيامبر به او گفت، ايشان را رها كن.» «4»
غزالي در «احياء علوم الدين» روايت كرده است كه پيامبر نشسته بود و نزد وي كنيزاني بودند كه خنياگري و بازي مي‌كردند عمر اجازه ورود خواست. پيامبر به كنيزان فرمان سكوت داد و ايشان دم فرو بستند. عمر درآمد و پس از انجام كارش بيرون شد.
پيامبر به كنيزان دستور داد سرود خواني و بازيگري را از سر گيرند. آنها پرسيدند: اي رسول خدا اين مرد كه بود كه چون داخل گشت ما را بازداشتي و چون رفت دستور آغاز دادي؟ فرمود: «اين مردي است كه شنيدن باطل و ناروا را خوش ندارد و بر نمي‌گزيند.» «5»
چگونه اين قوم به خود اجازه مي‌دهند چنين رواياتي را بر پيامبر ببندند؟ آيا عمر برتر از پيامبر است كه غنا و گفتار باطل را بر نمي‌گزيند و پيام‌آور خدا آن را بر مي‌گزيند؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 171
در جمع بين صحيحين از ابو هريره روايت شده است كه نماز بر پا شده بود و نمازگزاران پيش از آمدن پيامبر به صف ايستاده بودند. پيامبر نزد ما آمد. هنگامي كه در مصلي ايستاد به ياد آورد كه جنب است؛ به ما گفت: بر جاي خود بايستيد. ما همچنان بر پا ايستاديم تا غسل كرد و در حالي نزد ما آمد كه آب از سرش مي‌چكيد، آنگاه تكبير گفت و نماز كرديم. «1»
خردمندان تأمل كنند، آيا سزاوار است فرومايه‌ترين مردم را اينگونه وصف كنند كه فلان در حال جنابت در صف جماعت مي‌ايستد؟ و آيا اين عمل جز كوتاهي و سستي در عبادت چيز ديگري است؟ حال آنكه خدا فرموده است: «بر يكديگر پيشي گيريد براي آمرزش پروردگار خويش.» «2» و «در خيرات بر يكديگر پيشي گيريد.» «3» كدام مكلفي براي پذيرش اين امر از پيامبر و خاندان و آل او شايسته‌تر است؟
در جمع بين الصحيحين از ابو هريره روايت شده كه پيامبر يكي از دو نماز را كه بيشتر گمان مي‌كنم نماز عصر بود، دو ركعتي بجاي آورد و سلام داد. «4» سپس به سوي چوبي كه در آستانه مسجد بود رفت و دست خود را بر آن نهاد. ابوبكر و عمر در ميان نمازگزاران بودند ولي از هيبت او سخني نگفتند. پيامبر به شتاب خارج شد و مردم از يكديگر پرسيدند: آيا نماز قصر

شده است؟ مردي كه پيامبر او را ذو اليدين مي‌خواند اين سؤال را از رسول خدا پرسيد. پيامبر فرمود: نه فراموش كردم و نه قصر. ذو اليدين گفت:
نه، فراموش كردي. پيامبر دو ركعت ديگر بجا آورد و سلام داد.
خردمند داوري كند آيا رواست چنين عملي را به رسول خدا نسبت دهند؟ چگونه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 172
مي‌توان گفت او فراموش كرده است؟ اين، خطا در خطا و سهو در سهو است. چه كسي دانست كه ابوبكر و عمر آنچه را كه پيامبر فراموش كرده بود بياد داشتند، با آنكه ايشان در اين باب سخني با پيامبر نگفتند و او را يادآور نشدند؟
در صحيحين از عبد اللّه بن عمر روايتي از پيامبر آمده است: «رسول خدا زيد بن عمرو بن نفيل را فرا خواند و اين واقعه پيش از فرود آمدن وحي بود. او نزد پيامبر آمد و پيامبر سفره‌اي آورد كه در آن گوشت بود. زيد از خوردن پرهيز كرد و گفت: من از آنچه كه به انصاب كشته‌اند و از آنچه كه نام خدا بر آن برده نشده است، نمي‌خورم.» «1»
آيا مي‌توان پيامبري را به پرستش بتها و قرباني بر انصاب و خوردن آنها توصيف كرد؟ آيا زيد بن عمرو بن نفيل از پيامبر به خدا آشناتر و پرهيزگارتر بود؟ پناه به خدا از اين باورهاي خطا و بي‌اعتبار.
در صحيحين از حذيفة بن اليمان روايت شده است: «من با پيامبر بودم، كه به مزبله قومي رسيد، ايستاده بول كرد و من دور شدم پيامبر فرمود: پيش آي. من نزديك شدم تا به پشت سر او رسيدم. پيامبر وضو ساخت و بر كفش‌هاي خود مسح كرد.» «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 173
چگونه اين عمل را بر پيامبر مي‌بندند؟ با آنكه فرومايه‌ترين آدميان آن را نمي‌پذيرند و آنگاه، مسح بر كفش؛ حال آنكه خداوند مي‌فرمايد: «و پاهايتان» «1» بنگريد كه چسان اين قوم خطا و غلط را بر پيامبران نسبت مي‌دهند و دزدي يك درهم و دروغ گفتن در بي‌ارزش‌ترين امور را بر پيامبران جايز مي‌دانند. «2»
از اين گونه روايات امور محالي لازم مي‌آيد:
1. جواز خرده‌گيري بر اديان و بي‌اعتمادي به آنها، زيرا اگر بر مبلّغ دروغ و گناهان ديگر روا باشد جايز است كه به عمد يا فراموشي دروغ گويد يا چيزي از وحي را متروك نهد پس چگونه مي‌توان به سخنانش اعتماد كرد؟
2. اگر پيامبر آور گناهي انجام دهد يا پيروي از او در آن گناه بر ما واجب است كه در اين فرض چيزي كه ترك آن بر ما واجب بود فعلش واجب شده است و دو ضد جمع نمي‌گردند ولي اگر پيروي از او واجب نيست

فايده بعثت از ميان مي‌رود.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 174
3. اگر گناه بر پيامبر ممكن باشد، آزار و دوري جستن از او واجب است زيرا مقتضاي امر به معروف و نهي از منكر اين است، اما خداوند آشكارا آزار رسانيدن به پيامبر را منع كرده: «هر آينه كساني را كه خدا و پيامبرش را آزار مي‌دهند، خدا در دنيا و آخرت لعنت كرده و بر ايشان عذابي خوار كننده مهيا كرده است.» «1»
4. مقام و منزلت پيامبر نزد عوام، نزول مي‌كند و از او فرمان نمي‌برند و فايده بعثت از ميان مي‌رود.
5. لازم مي‌آيد كه پيامبر از همه افراد امّت خود فروتر باشد زيرا درجات پيامبران در نهايت شرف است و گناهكاري از چنين اشخاصي، نكوهيده‌تر؛ همانگونه كه خداوند مي‌فرمايد: «اي زنان پيامبر، هر كس از شما مرتكب كار زشت در خور عقوبت شود، خدا عذاب او را دو برابر مي‌كند.» «2» مردي كه داراي همسر است در زنا سنگسار مي‌شود اما مرد مجرد، به حد مجازات مي‌گردد و حد بنده نيمي از حد انسان آزاد است.
سبب آن است كه دانش پيامبران به خداوند بيشتر است زيرا آنان فرودگاه وحي و فرشتگانند و هويد است كه فزوني علم در ما مستلزم بيشي معرفت و تواضع در برابر حق است و اجماع قائم است كه پيامبر نبايد از افراد امت خود فروتر باشد.
6. لازم مي‌آيد شهادت پيامبر مردود باشد زيرا خداوند مي‌فرمايد: «اگر فاسقي برايتان خبري آورد تحقيق كنيد.» «3» پس چگونه گواهي پيامبر در باب وحي پذيرفته مي‌شود؟
نيز لازم مي‌آيد كه حال پيامبر و مقام او از عادلان امتش فروتر باشد و اين امر به اجماع باطل است.
7. اگر پيامبر به گناه دست يازد پيروي از او به حكم «از خدا اطاعت كنيد و از رسول
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 175
و اولو الامر خويش فرمان بريد.» «1»، «براي شما ... شخص رسول اللّه الگوي پسنديده‌اي است.» «2» و «از من پيروي كنيد.» «3» واجب است. اما اين وجوب نيز به اجماع باطل است وگرنه وجوب و حرمت گرد مي‌آيند.

«4» اماميه بر آنند كه پيامبر بايد از پستي پدران و آلودگي مادران و از صفتهاي زشت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 178
و كارهايي چون تمسخر كه مقام آدمي را فرو مي‌آورد پيراسته باشد، زيرا اين امور منزلت و قدر او را در قلب انسانها حقير مي‌كند و مردم از پيروي او پرهيز مي‌نمايند. اين همه محل ترديد نيست.
اهل سنت در اين مطلب مخالفت ورزيده‌اند. اشاعره از آن روي كه حسن و قبح را نفي مي‌كنند بدان رفته‌اند كه زاده حرام مي‌تواند پيامبر باشد گرچه حرام زادگي او را همگان بدانند و رواست كه پدرش به هر تبهكاري و گناه و شركي آلوده گردد و او خود از مسخره كنندگان و سبكسران باشد كه با وي لواط كنند و او قوّادي نمايد. مادرش نيز به زناكاري شهره باشد كه دست رد بر سينه هيچكس ننهد.
اين انديشه از آنجا بر آمده كه اشعريان به حسن و قبح عقلي باور ندارند و چنين اموري را از سوي خداوند ممكن الصدور مي‌دانند و التزام به اين سخنان بي‌شرمانه، شگفت‌تر از رأي ديگر اشعريان نيست كه جايز مي‌دانند خداوند بي‌دليل كسي را تا ابد شكنجه كند يا پاداش بخشد.
معتزله نيز از آن روي كه گناهكاري را بر پيام آوران جايز مي‌دانند، بايد به چنين لوازمي پايبند باشند و آنها وحدت نظر دارند كه از پيامبران گناهان كثير سر زده، همانگونه كه در داستان برادران يوسف است.
خردمندان به ديده انصاف بنگرند، آيا گزينش چنين آرايي پسنديده است و آيا مكلّفي حاضر است به سخن كسي گردن نهد كه در تمام مدت زندگي خود تا پيامبري دامني آلوده داشته است و پس از نبوت فرومايه و سبكسر بوده است؟
و آيا گفتار چنين كسي بر خلق، حجت است؟
بايد دانست كه بحث با اشاعره در اين مسأله، كاري بيهوده و خارج از قانون است
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 179
و اگر ايشان نيز در اين باب پژوهش كنند، زياده‌گويي و فضولي كرده‌اند زيرا آنها مجازات كردن مكلف را به سبب نافرماني در چيزي كه نه معناي آن را مي‌دانسته و نه پيامبري بر آن آمده صواب مي‌دانند. به رأي ايشان حتي مكلفي كه فرمان خدا را بجا آورده نيز ممكن است عذاب شود. اشعريان هر گناهي را از خدا مي‌شمارند و آنرا نيكو مي‌انگارند. پس چنين زشتيهايي در پيامبر و والدين او حسن است و مانع بعثت نيست. بر اين

اساس چگونه اشعريان كفر را براي نبي نپذيرند و گناهان را دفع كنند، حال آنكه همه آنها از سوي خداست. مذهب اشعريان چگونه پيامبران را تنزيه مي‌كند؟
پناه بر خدا از مذهبي كه به ستايش كفر و سرزنش ايمان مي‌انجامد و پيامبري را براي كسي كه به هر گناهي آلوده است جايز مي‌داند. پس دانسته مي‌شود كه اشاعره در اين باب نيز ضروريات را انكار مي‌كنند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 181

باب پنجم: امامت

اماميه بر آنند كه امامان مانند پيامبران از همه زشتيها معصومند و اين عصمت از كودكي تا مرگ، وجود دارد و ايشان به عمد يا سهو مرتكب هيچ گناهي نمي‌گردند. دليل اين است كه ائمه حافظان شريعتند و به آن عمل مي‌كنند. حالت آنها در اين مطلب چون حالت پيامبر است. دليل دوم آنكه نياز به امام براي دادستدن مظلوم از ظالم، رفع فساد و بركندن فتنه‌ها است و امام لطفي است كه ستمگر را از تجاوز باز مي‌دارد و مردم را به طاعت وا مي‌دارد. او حدود و واجبات خدا را جاري مي‌سازد و گناهكاران را مجازات مي‌كند. اگر گناه بر امام جايز باشد و از او صدور يابد، اين فوايد از ميان مي‌رود و به امام ديگري نياز خواهيم داشت و تسلسل رخ خواهد نمود.
اهل سنت در اين مسأله مخالفت كرده‌اند و امامت گناهكاران و دزدان را جايز مي‌دانند. همانگونه كه زمخشري- بزرگترين دانشمند آنها- گفته است: «نه مانند دوانيقي دزد صفت» و به منصور اشاره كرده است. كدام خردمندي مي‌پسندند كه در امور دين خود و نزديكي به خدا، از كسي فرمان برد كه در همه اوقات به گناه مشغول است و در انواع زشتيها مبالغه مي‌كند و از پرهيزگاران رويگردان است؟
خداوند چنين امري را با گفتار خود باطل دانسته: «آيا آن كسي كه در همه ساعات
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 182
شب به عبادت پرداخته، يا در سجود است يا در قيام و از آخرت بيمناك است و به رحمت پروردگارش اميدوار است، با آن كسي كه چنين نيست يكسان است؟ بگو آيا آنهايي كه مي‌دانند با آنهايي كه نمي‌دانند برابرند؟ تنها خردمندان پند مي‌پذيرند.» «1»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 184
اين مطلب با قواعد اشعريان سازگار نيست زيرا آنها صدور زشتيها را از خداوند
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 185
جايز مي‌دانند و از جمله زشتيها، دروغ است؛ پس رواست كه خداوند در اين گفتار خود دروغگو باشد. بزرگ و پيراسته باد حق از چنين نسبتي.
ديگران برآنند كه مفضول را مي‌توان بر فاضل برتري نهاد. ادعاي آنها با قول خداوند هماهنگ نيست، پس هر دو گروه با كتاب حق مخالفت كرده‌اند.

امام بايد از رعيت خود افضل باشد

اماميه بر اين امر اتفاق دارند و جمهور با ايشان مخالفند و كتاب خدا را فرو نهاده‌اند و پيشي گرفتن مفضول بر فاضل را جايز مي‌دانند. آنها را از خود سرپيچيده‌اند و نص كتاب الهي را پس افكنده‌اند. عقل تقديم مفضول بر فاضل را قبيح مي‌داند زيرا مستلزم اهانت به فاضل و بالا بردن مرتبه مفضول است.
قرآن آشكارا اين گمان را انكار كرده است: «آيا آنكه به حق راه مي‌نمايد به متابعت سزاوارتر است يا آنكه به حق راه نمي‌نمايد و خود نيز نيازمند هدايت است؟ شما را چه مي‌شود؟ چگونه حكم مي‌كنيد؟» «1» و «آيا آنهايي كه مي‌دانند با آنهايي كه نمي‌دانند برابرند؟ تنها خردمندان پند مي‌پذيرند.» «2»
چگونه ممكن است دانشمندتر و زاهدتر و از حيث نسب شريف‌تر، پيرو كسي كه فروتر است گردد؟

راه تعيين امام

اماميه جملگي برآنند كه دو راه براي تعيين امام وجود دارد:
1. نص از سوي خدا يا پيامبر يا امامي كه امامت او به نص اثبات شده باشد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 186
2. آشكار شدن معجزات بر دست او؛ زيرا شرط امامت عصمت است و عصمت از امور باطني است كه جز خدا كسي بر آن آگاهي ندارد. اهل سنت در اين مسأله مخالفت ورزيده‌اند و فرمانبرداري از ابوبكر را بر شرق و غرب جهان واجب ساخته‌اند زيرا عمر بن خطاب از چهار تن ديگر (ابو عبيده، سالم مولي حذيفه، بشير بن سعد و اسيد بن حضير- و نه كس ديگر-) براي ابوبكر بيعت گرفته است. «1»
چگونه بر كسي كه به خدا و رستاخيز ايمان دارد. رواست از شخصي فرمان برد كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 187
نه گفتار و نصي از خدا و رسول خدا براي پيشوايي‌اش وجود دارد و نه امت او را بر همه مردم برگزيده‌اند؟ تنها به سبب آنكه چهار تن با او بيعت كرده‌اند. حتّي جويني كه از بزرگترين دانشمندان سني و دشمن‌ترين آدميان نسبت به اهل بيت است، اعتقاد داشته كه اگر يك تن از بني هاشم با يك تن ديگر بيعت كند، بيعت فقط براي همان شخص منعقد مي‌گردد نه غير او. آيا خردمند مي‌پذيرد به چنين مذهبي گردن نهد و فرمانبردار كسي باشد كه عدالت او را نمي‌داند و از ايمان يا بي‌ايماني او بي‌خبر است؟ با او افت و خيزي نداشته تا شناخت معتبري داشته باشد و تنها از آن رو كه يك تن با او بيعت كرده، او نيز بيعت كند؟ آيا اين جز ناداني محض و حماقت است؟ پناه به خدا از پيروي هوس و چيرگي محبت دنيا.
از شگفت انگيزترين امور، پژوهش اشاعره در اين باب و فروع و تفاصيل آن است.
ايشان كه دعوي خطاكاري همه مردم را دارند و خداوند را با آوردن شريعتها و آيينها، فريبنده آدميان مي‌دانند، نه مي‌توانند به راستي اين امر يقين داشته باشند و نه حتّي گمان.
با چيرگي يافتن گمراهي و كفر و گناهاني كه از خدا سرزده خردمند چگونه مي‌تواند به راستي شريعت ظن داشته باشد؟ بلكه بايد به خطاي آن گمان داشت و به حال اغلب نگريست كه صلاح جهان بسيار اندك است.
وانگهي آنها روا مي‌دانند كه پروردگار، تنفس را با وجود نياز به آن حرام سازد و در شدت تشنگي، نوشيدن آب را بر ما حرام گرداند با آنكه هيچ

فايده‌اي در ترك آن و زياني در نوشيدنش نيست، چگونه مي‌توانند جزم كنند كه خداوند به بنده‌اش لطف دارد و مصلحت در پيروي از اين امام است؟

تعيين امام

همه اماميه باور دارند كه امام پس از پيامبر- درود خداوند بر او باد- علي بن ابيطالب عليه السّلام است. اهل سنت مي‌گويند، امام ابوبكر بن ابي قحافه و پس از او عمر بن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 188
خطاب، عثمان بن عفان و سرانجام علي بن ابيطالب است. سنيان با چنين رأيي از معقول و منقول سر پيچيده‌اند.

استدلالهاي عقلاني بر امامت امير المؤمنين علي عليه السّلام

1. امام بايد معصوم باشد و جز علي عليه السّلام به اجماع، هيچكس معصوم نيست پس او امام است.
2. شرط امام بودن آن است كه پيشتر مرتكب گناهي نشده باشد و مشايخ، پيش از اسلام بت مي‌پرستيدند پس امام نيستند و چون فرض ثالثي در ميان نيست، علي عليه السّلام امام است.
3. امام بايد مورد نص قرار گرفته باشد و جز علي عليه السّلام نصي براي آن سه نفر وجود ندارد.
4. امام بايد از رعيت خود برتر باشد و جز علي عليه السّلام كسي چنين نيست، پس او امام است.
5. امامت رياست عامه است و تنها به زهد، علم، عبادت، شجاعت و ايمان، شخص سزاوار آن مي‌گردد. خواهد آمد كه علي عليه السّلام گرد آورنده اين صفات به كاملترين صورت است و هيچ كس چون او نيست پس او امام است.

استدلالهاي قرآني

اشاره

دلايل منقول: قرآن و سنت است كه به تواتر در حق علي وارد شده است:
قرآن:

1- آيه ولايت

. «جز اين نيست كه ولي شما خداست و رسول او و مؤمناني كه نماز مي‌خوانند و همچنان كه در ركوعند انفاق مي‌كنند.» «1» نزول اين آيه به اجماع براي علي عليه السّلام است و اين امر در صحاح سته نيز ذكر شده است. «2» شأن نزول آيه مربوط به زماني است كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 189
او- عليه السّلام- در حضور صحابه در حال ركوع، انگشترش را به فقيري صدقه داد.
ولي كسي است كه عهده‌دار و گرداننده امور باشد. خداوند ولايت را براي خود اثبات نموده و پيامبر و امير المؤمنين را در آن شريك قرار داده است. چون ولايت خدا عامه است پس ولايت پيامبر و علي عليه السّلام نيز چنين است.

2. آيه تبليغ

: «اي پيامبر آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان.» «1»
جمهور «2» نقل كرده‌اند كه اين آيه در فضيلت امير المؤمنين علي در روز غدير نازل شده است. پيامبر صلّي اللّه عليه و آله دست علي عليه السّلام را گرفت و گفت: «اي مردم آيا من به شما از خودتان اولي نيستم؟ گفتند: آري اي پيامبر خدا.
رسول اللّه فرمود: هر كس من مولاي او هستم، علي مولاي اوست. خدايا ولي كسي باش كه علي را به ولايت بر مي‌گزيند و دشمن بدار هر كه با او دشمني ورزد.
ياري كن او را كه ياري‌اش دهد و خوار كن آن را كه به وي اهانت روا دارد. به هر سوي كه او گشت، حق را با او بگردان.»
مولي به معناي اولي و شايسته‌تر به تصرف است، زيرا «آيا من ...» بر آن مقدم شده و در اين جا جز علي كسي شايسته نبوده است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 190

3. آيه تطهير

: «اي اهل بيت، خدا مي‌خواهد پليدي را از شما دور كند و شما را پاك دارد.» «1»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 191
مفسران اجماع كرده‌اند و جمهور چون احمد بن حنبل و ديگران روايت نموده‌اند كه اين آيه در حق پيامبر، علي، فاطمه، حسن و حسين- درود خدا بر جملگي آنها- نازل شده است.
ابو عبد اللّه محمّد بن عمران مرزباني از ابو حمراء روايت كرده كه گفت: «نه يا ده ماه در خدمت پيامبر بودم و او هر صبحگاه از خانه بيرون مي‌آمد و به همراهي من بر در سراي علي عليه السّلام مي‌رفت و حلقه در را مي‌گرفت و مي‌فرمود: سلام و رحمت و بركات خدا بر شما باد. علي، فاطمه، حسن و حسين پاسخ مي‌گفتند: سلام و رحمت و بركات خدا بر تو باد اي رسول خدا. سپس پيامبر مي‌فرمود: رحمت خدا بر شما باد، گاه نماز است و قرائت مي‌فرمود: «اي اهل بيت، خدا مي‌خواهد پليدي را از شما دور كند و شما را پاك دارد.» آنگاه به محل نماز خود مي‌رفت.» «1»
دروغ از ناپاكيهاست و ترديدي نيست كه امير المؤمنين خلافت را براي خود ادعا كرد، پس در دعوي خويش صادق است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 192

4. آيه مودّت

: «بگو بر اين رسالت مزدي جز دوست داشتن خويشاوندان نمي‌خواهم.» «1»
جمهور در صحيحين و احمد بن حنبل در مسند خود و ثعلبي در تفسيرش از ابن عباس روايت كرده‌اند كه چون اين آيه فرود آمد، پرسيدند: «اي پيامبر خدا نزديكان تو كه دوستي آنها بر ما واجب است كيانند؟
فرمود: علي، فاطمه، حسن و حسين (سلام بر ايشان)» «2» وجوب دوستي مستلزم وجوب اطاعت است. «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 193

.5

« ... كسي ديگر از مردم براي جستن خشنودي خدا جان خويش را فدا مي‌كند.» «1» ثعلبي گفته است و ابن عباس آن را چنين روايت كرده است: «اين آيه در حق علي عليه السّلام فرود آمد. هنگامي كه پيامبر صلّي اللّه عليه و آله از مشركان به غار گريخت، علي را براي اداي امانات جانشين خود قرار داد. علي عليه السّلام در بستر پيامبر خوابيد و مشركان خانه را محاصره كردند. خداوند به جبرئيل و ميكائيل وحي كرد كه من ميان شما برادري نهادم و زندگي يكي از شما را درازتر از ديگري تقدير كردم. كداميك برادر خود را در زندگي بر خويش برمي‌گزينيد؟ هر يك از آنها زيستن را براي خود اختيار كرد. خداوند به ايشان وحي كرد: آيا شما مانند علي بن ابيطالب نيستيد؟ ميان او و محمّد صلّي اللّه عليه و آله برادري افكندم و او در بستر پيامبر خفت و خويش را فدايش ساخت. بر زمين فرود آييد و از دشمنش حفظ كنيد. فرشتگان فرود آمدند و جبرئيل بالاي سر و ميكائيل پايين پاي او ايستاد. جبرئيل گفت: زهي از چون تويي اي فرزند ابو طالب، خداوند به تو بر فرشتگان فخر كرد.» «2»

6. آیه مباهله

: «3» به اجماع مفسران «4» «پسران ما» در آیه مباهله، اشاره به حسن و حسین
ترجمه نهج الحق و کشف الصدق، ص: 196
است و «جانهاي ما» اشاره به علي عليه السّلام؛ پس خداوند او را جان محمّد صلّي اللّه عليه و آله قرار داد.
مراد از اين مطلب، برابري است پس آنكه با اولي به تصرف، برابر است، خود اولي به تصرف است. اين آيه نيرومندترين دليل بر بلندي مقام سرور ما امير مؤمنان عليه السّلام است زيرا خداوند متعال درباره او به مساوات با جان پيامبر حكم نموده و او را براي ياري رساندن در دعا به پيامبر معين كرده است. چه فضيلتي برتر از اين كه خداوند به پيامبر خويش فرمان دهد كه در نيايش از علي ياري بجويد و به او توسل كند؟ چه كسي چنين مرتبه و جايگاهي بدست آورده است؟

.7

«آدم از پروردگارش کلمه‌اي چند فرا گرفت.» «1»
جمهور از ابن عباس روايت كرده‌اند كه گفت: «از پيامبر پرسيدند: آن كلمات چه بود؟
فرمود: آدم خداوند را به حق محمّد، علي، فاطمه، حسن و حسين عليهم السّلام سوگند داد كه از او درگذرد و خداوند چنين كرد. «2»

.8

«من تو را پيشواي مردم گردانيدم. گفت: فرزندانم را هم؟» «3» جمهور از ابن عباس روايت كرده‌اند كه گفت: «پيامبر خدا فرمود: دعوت به من و علي پايان يافت. ما هرگز بر بتان سجده نكرديم و پروردگار مرا به پيامبري و علي را به
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 197
ولايت برگزيد. «1»

9. آيه ود

: «خداي رحمان كساني را كه ايمان آورده‌اند و كارهاي شايسته كرده‌اند، محبوب همه گرداند.»»
جمهور از ابن عباس حديث كرده‌اند كه گفت: اين آيه درباره امير المؤمنين علي عليه السّلام نازل شد و «ود» دوستي در قلب مؤمنان است. «3»

10. آيه هادي

: «جز اين نيست كه تو بيم دهنده‌اي هستي و هر قومي را رهبري است.» «4»
جمهور از ابن عباس نقل كرده‌اند كه پيامبر فرمود: «بيم دهنده منم و رهبر علي است و اي علي راهيافتگان بوسيله تو هدايت مي‌شوند.» «5»

11. آیه سؤال

: «و نگه داريدشان، بايد بازخواست شوند.» «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 198
جمهور از ابن عباس و ابو سعيد خدري، از پيامبر خدا روايت كرده‌اند، كه فرمود: «از ولايت علي پرسش مي‌شوند.» «1»

12. آيه لحن القول

: «و تو آنها را به سيمايشان يا شيوه سخنشان خواهي شناخت.» «2»
جمهور از ابو سعيد خدري روايت كرده‌اند كه گفت: «به دشمني با علي عليه السّلام» «3»

13. آیه مسابقه

: «آنها که سبقت جسته بودند و اینك پیش افتاده‌اند، اینان مقربانند.» «4»
جمهور از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیشي گرفته این امت، علي بن ابیطالب است. «5»

14. آيه سقايه الحاج

: «آيا آب دادن به حاجيان و عمارت مسجد الحرام را با كرده كسي كه به خدا و روز قيامت ايمان دارد و در راه خدا جهاد كرده، برابر مي‌دانيد؟ نه نزد خدا برابر نيستند و خدا ستمكاران را هدايت نمي‌كند ... زيرا اجر و مزد بزرگ نزد خداوند است.» «6»

جمهور در جمع ميان صحاح شش گانه روايت كرده‌اند: «اين آيه درباره علي بن ابيطالب عليه السّلام است هنگامي كه طلحة بن شيبه و عباس بر هم مفاخرت مي‌نمودند طلحه گفت: من نسبت به خانه كعبه سزاوارترم زيرا كليددار هستم. عباس گفت: من شايسته‌ترم زيرا سيراب كردن حاجيان با من است. علي عليه السّلام فرمود. من نخستين مؤمن هستم و از همه بيشتر جهاد كرده‌ام. خداوند اين آيه را براي بيان برتري علي

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 199

نازل كرد.» «1»

«2»: جز علي عليه السّلام كسي آن را بجا نياورده است.
ابن عمر مي‌گويد: «علي سه فضيلت داشت كه اگر من داراي يكي از آنها بودم برايم دوست داشتني‌تر بود تا آنكه نعمتهاي عظيم مي‌داشتم: همسري با فاطمه، پرچمداري جنگ خيبر و آيه نجوا.» «3»

.16

ابن عبد البر و سنيان ديگر درباره آيه: «از پيامبران ما كه پيش از تو فرستاده‌ايم بپرس.» «4» روايت مي‌كنند كه پيامبر در شب معراج با پيامبران ديگر ديدار كرد.
خداوند به او فرمود: اي محمّد از آنان بپرس براي چه فرستاده شدند؟
پاسخ دادند:
بر شهادت لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ
، اعتراف به پيامبري تو و ولايت علي بن ابيطالب فرستاده شديم.» «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 200

17. آية الاذن الواعيه

: «و گوش نگه دارنده اندرز آن را فرا گيرد.» «1»
جمهور گفته‌اند كه آيه درباره علي عليه السّلام نازل شده است. «2»

18. سوره هل اتي

. جمهور روايت كرده‌اند كه حسن و حسين بيمار شدند، پيامبر خدا و عموم عرب از آنها عيادت كردند. حضرت علي، فاطمه عليهما السّلام و خدمتكارشان فضه نذر كردند كه در صورت سلامتي يافتن آنها سه روز روزه بدارند. آنان عافيت يافتند و چون نزد آل محمّد كم و بيشي نبود، امير مؤمنان سه صاع جو قرض گرفت و فاطمه عليها السّلام از يك صاع چند گرده نان پخت و به هر كس يكي رسيد. علي عليه السّلام نماز مغرب گزارد و به منزل بازگشت. نان را براي افطار بر خوان نهاد كه تهيدستي بر در آمد. هر يك از ايشان نان خود را بر او ايثار كرد و شب و روز را بدون خوردن چيزي گذراندند.
روز دوم روزه بداشتند و فاطمه از صاع ديگري نان پخت و شامگاه يتيمي آمد و نان بر او ايثار كردند. روز سوم نيز روزه بودند كه شبانگاه اسيري آمد و قوت خود او را بخشيدند و سه روز جز آب ننوشيدند.
به چهارم، پيامبر آنان را چنان ديد كه از گرسنگي مي‌لرزيدند و ديدگان فاطمه غبار آلود گشته بود. رسول اللّه فرمود: واي خدايا! خاندان محمّد از گرسنگي بميرند؟
جبرئيل فرود آمد و گفت: بگير آنچه را كه خدايت در حق خاندانت، گواراي تو، فرود آورده! فرمود: چه بگيرم؟ فرشته خواند: «هل اتي» «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 201

19. آیه صدق

: «و کس که سخن راست آورد و تصدیقش کرد، آنان پرهیزکارانند.» «1»
جمهور از مجاهد نقل کرده‌اند که گفت: آن کس علي بن ابيطالب عليه السّلام است. «2»

20. آیه نصر

: «اوست که تو را به ياري خويش و ياري مؤمنان تأييد کرده است.» «3»
از ابو هريره روايت شده که پيامبر فرمود: «بر عرش نوشته‌اند: جز خداوند يکتا خدايي نيست، شريکي ندارد، محمّد بنده و پيامبر من است و او را بوسيله علي بن ابيطالب تأييد کردم.» «4»

21. آيه من اتبعك

: «اي پيامبر، خدا و مؤمناني كه از تو پيروي مي‌كنند تو را بسند.» «5»
جمهور گفته‌اند: «اين آيه در حق علي عليه السّلام نازل شده است.» «6»

22. آیه محبت

: «زودا که خدا مردمي را بياورد که دوستشان بدارد و دوستش بدارند.» «7»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 202
ثعلبي مي‌گويد: «آيه در شأن علي بن ابيطالب عليه السّلام فرود آمده است.» «1»

23. آیه صدیقون

: «كساني كه به خدا و پيامبرانش ايمان آورده‌اند، راستگويان و راستگارانند.» «2»
احمد بن حنبل حديث كرده كه آيه درباره علي عليه السّلام وارد شده است. «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 203

.24

«آنانكه اموال خويش را در شب و روز، در پنهان و آشكار انفاق مي‌كنند» «1» جمهور نقل كرده‌اند كه آيه درباره علي عليه السّلام است كه چهار درهم داشت، شب، روز، نهان و آشكارا، درهمي از آن انفاق كرد تا چهار درهم به پايان رسيد. «2»

.25

«خدا و فرشتگانش بر پيامبر صلوات مي‌فرستند. اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، بر او صلوات فرستيد و سلام كنيد، سلامي نيكو.» «3»
در صحيح مسلم آمده است: «4» «گفتم اي پيامبر خدا، معني سلام بر تو را مي‌دانيم
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 204
اما «صلاة» چگونه است؟ فرمود: بگوييد: خدايا بر محمّد و آل محمّد درود فرست چنانكه بر ابراهيم و آل او فرستادي.

26. آيه مرج البحرين

، «دو دريا را پيش راند تا به هم رسيدند.» «1»
جمهور از ابن عباس آورده‌اند كه ميان علي و فاطمه عليهما السّلام برزخ و فاصله‌اي است كه پيامبر است و از آن دو گوهر و مرجان كه حسن و حسين هستند پديد آمده‌اند و اين مرتبت براي هيچ يك از ياران پيامبر بدست نيامده است. «2»

27. آیه علم الکتاب

: «و هر كسي كه از كتاب آگاهي داشته باشد.» «3»
جمهور روايت كرده‌اند كه آن شخص علي عليه السّلام است. «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 205

.28

«در آن روز خداوند پيامبر و كساني را كه با او ايمان آورده‌اند فرو نگذارد.» «1»
ابن عباس گفته، مراد علي و ياران و شيعيان اوست. «2»

29. آيه خير البريه

: «كساني كه ايمان آورده‌اند و كارهاي شايسته مي‌كنند بهترين آفريدگانند.» «3»
جمهور از ابن عباس آورده‌اند هنگامي كه اين آيه نازل شد پيامبر فرمود: «اي علي تو و شيعه تو مراد آيه هستيد. تو و شيعه‌ات راضي و مورد رضايتيد و دشمنان تو «4» را بگونه‌اي مي‌آورند كه خشمگين رانده مي‌شوند.»

.30

«او كسي است كه آدمي را از آب بيافريد و او را نسب و پيوند ساخت و پروردگار تو به اين كارها تواناست.» «5»
ابن سيرين مي‌گويد: «آيه درباره پيامبر، علي و ازدواج علي عليه السّلام و فاطمه عليها السّلام نازل
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 206
گرديده است.» «1»

31. آيات الصادقين و الراكعين:

«با راستگويان باشيد.» «2»
جمهور بر آنند كه آيه درباره علي نازل «3» شده است همچنين گفتار خداوند بزرگ «با ركوع كنندگان ركوع كنيد.» «4» درباره رسول خدا و علي عليه السّلام فرود آمده است. «5»

.32

«همه برادرند، بر تختها روبروي همند.» «6»
در مسند احمد بن حنبل آمده كه آيه درباره علي عليه السّلام نازل شده است. «7»

33. آیه میثاق

: «و پروردگار تو از پشت بني آدم فرزندانشان را بيرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت.» «8»
جمهور روايت كرده‌اند كه پيامبر فرمود: اگر مردم مي‌دانستند علي چه زماني امير المؤمنين ناميده شد فضيلت او را انكار نمي‌كردند. او هنگامي امير مؤمنان لقب گرفت كه آدم ميان روح و جسد بود. خداوند بزرگ مي‌فرمايد: و پروردگار تو از پشت بني آدم فرزندانشان بيرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسيد: آيا من پروردگارتان نيستم؟
فرشتگان گفتند: آري، پس خدا گفت: «من خداي شما هستم، محمّد پيامبر شما
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 207
و علي امير شماست. «1»

34. آیه صالح المؤمنین

: «و مؤمنان شایسته و فرشتگان از آن پس یاور او خواهند بود.» «2»
مفسران اجماع و جمهور روایت کرده‌اند که مقصود علي علیه السّلام است. «3»

35. آیه اکمال

: «امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم ... » «4»

جمهور از ابو سعيد خدري حديث آورده‌اند كه پيامبر در روز غدير خم مردم را به سوي علي دعوت كرد و فرمان داد تا پشته‌هاي خار بر هم نهادند و علي را فرا خواند و دست او را بلند كرد تا جايي كه مردم سپيدي زير بغل پيامبر و علي را ديدند. هنوز خلق پراكنده نشده بودند كه اين آيه فرود آمد. رسول خدا فرمود: «اللّه اكبر بر كامل شدن دين و تماميت نعمت و رضايت خدا به پيامبري من و ولايت علي بن ابيطالب پس از من. سپس گفت: هر كه من مولاي اويم علي مولاي اوست. خدايا ولي كسي باش كه علي را به ولايت برمي‌گزيند و دشمن آنكه علي را دشمن مي‌دارد. ياري كن آن را كه ياريش كند و سرافكنده ساز كسي كه او را سرافكنده سازد.» «5»

جمهور از ابن عباس آورده‌اند كه گفت: «با جمعي از بني هاشم نزد پيامبر نشسته

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 208

بودم كه ستاره‌اي (شهابسنگ) فرود آمد. پيامبر فرمود: اين ستاره به سراي هر كه فرو افتد، او وصي من، پس از من است. گروهي برخاستند و شهاب را نگران شدند تا به خانه علي بن ابي طالب فرود آمد. قوم گفتند: اي رسول خدا، تو در مهر علي گمراه گشته‌اي «1»؛ پس خداوند نازل كرد: «سوگند به آن ستاره چون پنهان شد. كه يار شما نه گمراه شده و نه به راه كج رفته است.» «2»

.37

خداوند (در سوره و العاديات) به اسباني كه در جهاد در راه او بكار رفتند، سوگند خورده است. در غزوه سلسله گروهي از اعراب در دره رمله گرد آمدند تا بر پيامبر در مدينه شبيخون زنند.
پيامبر به ياران خود فرمود: «چه كساني براي نبرد با اينان حاضرند؟ گروهي از اصحاب صفه گفتند: ما را به هر سوي كه خواهي روانه ساز. پيامبر ميان آنها قرعه افكند و هشتاد تن از آنها و اصحاب ديگر برگزيده شدند. رسول خدا به ابوبكر فرمان پرچمداري و حركت به سوي بني سليم را داد. بني سليم پايان دره بودند. آنان مسلمين را شكستند و جمعي از ايشان را كشتند و ابو بكر گريخت. پيامبر عمر را گسيل داشت و همان رويداد تكرار شد. رسول خدا را ناخوش آمد. عمرو بن العاص گفت: مرا بفرست و پيامبر چنين كرد. او نيز گريخت و برخي از يارانش به قتل آمدند. سپس امير المؤمنين عليه السّلام را طلب كرد و تا مسجد احزاب او را مشايعت كرد و با گروهي بر سر ايشانش فرستاد. ابوبكر، عمر و عمرو بن العاص در ميانه ياران او بودند.
امام شبانگاه راه مي‌پيمود و روز كمين مي‌كرد تا به مدخل و دهانه دره رسيدند عمرو عاص دانست كه امير مؤمنان بني سليم را درهم خواهد شكست، پس با ابوبكر گفت:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 209
اين زمين ددان و گرگان است و آنان از بني سليم خطرناك‌ترند. صلاح آن است كه از بالاي دره درآييم. بدين سخن آهنگ فتنه و ويراني كار داشت. ابوبكر را برانگيخت تا آن كلام با امير المؤمنين بگفت. امام التفاتي نكرد. عمرو با عمر گفت و عمر با امام و امام پاسخي نداد.
سپيده دم ناگاه بر آن قوم تاخت و ايشان را فرو گرفت و خداوند نازل كرد «سوگند به اسبان نفس زننده» پيامبر از علي عليه السّلام استقبال كرد امام فرود آمد و پيامبر به او گفت اگر نگران نبودم كه گروههايي از امت من درباره تو چيزي بگويند كه مسيحيان درباره مسيح گفتند، در ستايشت كلامي بر زبان مي‌راندم كه بر هر قومي مي‌گذشتي خاك پايت را برمي‌گرفتند. بر زين نشين، خدا و پيامبرش از تو خرسندند.» «1»

.38

«آيا آن كسي كه ايمان آورده همانند كسي است كه عصيان مي‌ورزد؟ نه برابر نيستند.» «2»
مؤمن علي عليه السّلام و فاسق وليد است. اين مطلب را جمهور نقل كرده‌اند. «3»

.39

«آيا آن كسي كه از جانب پروردگار خويش دليلي روشن دارد و زبانش بدان گوياست.» «4»
جمهور گفته‌اند: «كسي كه داراي دليل روشني است، پيامبر و شاهد او علي عليه السّلام است.» «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 210

.40

«و آن جوانه محكم شود و بر پاهاي خود بايستد.» «1»
حسن بصري گفته است: «اسلام به شمشير علي راست قامت ايستاد.» «2»

.41

«به يك آب، سيراب مي‌شوند.» «3»
جابر انصاري مي‌گويد، شنيدم كه پيامبر فرمود: «مردم از درختان گوناگونند و من و تو اي علي از يك درخت هستيم.» «4»

.42

«از مؤمنان مرداني هستند كه به پيماني كه با خدا بسته بودند وفا كردند.»
«5»
اين آيه در حق علي نازل شده است. «6»

.43

«سپس كتاب را به كساني از بندگانمان كه برگزيده بوديم به ميراث داديم.» «7»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 211
آن شخص علي عليه السّلام است. «1»

.44

«بگو: اين راه من است. من و پيروانم.» «2»
آنكس علي عليه السّلام است. «3»

.45

«آيا كسي كه مي‌داند آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده، حق است.» «4»
مراد علي عليه السّلام است. «5»

.46

«آيا مردم پنداشته‌اند كه چون بگويند، ايمان آورده‌ايم، رها شوند و ديگر آزمايش نشوند؟» «6» علي عليه السّلام پرسيد: «اي پيامبر خدا اين فتنه و آزمون چيست؟ پيامبر فرمود: اين آزمون به سبب تو خواهد بود، تو مورد دشمني قرار مي‌گيري، مهيا باش.» «7»

.47

. «با آنکه راه هدایت بر ایشان آشکار شده بود با پیامبر مخالفت ورزیدند.»
«8»
در ماجراي امت با علي عليه السّلام نازل شده است. «9»
ترجمه نهج الحق و کشف الصدق، ص: 212

.48

«و هر شايسته انعامي را نعمت دهد.» «1»
مراد علي عليه السّلام است. «2»

.49

«پس كيست ستمكارتر از آن كه بر خدا دروغ مي‌بندد و سخن راستي را كه بر او آمده است تكذيب مي‌كند.» «3»
اين آيه در باب كساني است كه گفتار پيامبر در فضيلت علي را انكار نموده‌اند. «4»

«و گفتند: خدا ما را بسنده است و چه نيكو ياوري است.» «5»
ابو رافع مي‌گويد: «پيامبر علي را به طلب ابوسفيان فرستاد و عربي از خزاعه با آنها روبرو شد و گفت: مردم عليه شما گرد آمده‌اند، بترسيد، اما اين سخن بر ايمان آنها افزود و گفتند: خدا ما را بس است و او نيكو وكيلي است.» «6»

.51

«و در كارزار مؤمنان را خدا بسنده است.» «7» در قرائت ابن مسعود: به وسيله علي آمده است. «8»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 213

.52

«و ذكر جميل مرا در دهان آيندگان انداز.» «1»
آن شخص علي عليه السّلام است كه ولايت او بر ابراهيم عرضه شد و او گفت: «خدايا علي عليه السّلام را از نسل من قرار ده و پروردگار چنين كرد.» «2»

53. سوره عصر

: «سوگند به اين زمان، كه آدمي در خسران است.» «3» مراد ابو جهل است.
«جز آنانكه ايمان آوردند.» يعني علي و سلمان «4».

.54

«و يكديگر را به صبر سفارش كردند.» «5» ابن عباس مي‌گويد: آن، علي عليه السّلام است. «6»

55. آيه سابقون

«نخستين از مهاجران» «7» مراد علي و سلمان است. «8»

.56

«و تواضع كنندگان را بشارت ده» تا «و از آنچه روزيشان داده‌ايم انفاق مي‌كنند.» «9» علي از آنها است. «10»

.57

«كساني كه پيش از اين مقرر كرده‌ايم كه به آنها نيكويي كنيم.» «11»
علي از آن جماعت است. «12»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 214

.58

«هر كس كار نيكي انجام دهد.» «1»
علي عليه السّلام فرمود: «حسنه، دوستي ما خاندان پيامبر است و سيئه دشمني ماست. هر كس با آن سيئه بيايد خدايش به چهره در آتش افكند.» «2»

.59

«آواز دهنده‌اي در ميان آنان آواز دهد كه لعنت خدا بر كافران باد.» «3»
آن مؤذن علي است. «4»

.60

«چون خدا و پيامبرش شما را به چيزي فرا خوانند كه زندگيشان مي‌بخشد.» «5»
يعني براي ولايت علي بن ابيطالب دعوت مي‌كنند. «6»

.61

«در جايگاهي پسنديده، نزد فرمانروايي توانا» «7» منظور علي عليه السّلام است. «8»

.62

«و چون داستان پسر مريم آورده شد قوم تو به شادماني فرياد زدند.» «9»
پيامبر به علي كه بر او هزاران درود باد فرمود: «در تو مثلي از عيسي است. گروهي دوستش داشتند و به سبب او هلاك شدند و جمعي دشمنش انگاشتند و بدان جهت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 215
هلاك گشتند.» منافقان گفتند: «آيا براي عيسي علي جز مثلي نبود؟» اين آيه نازل شد. «1»

.63

«و از آفريدگان ما گروهي هستند كه به حق راه مي‌نمايند و به عدالت رفتار مي‌كنند.» «2»
امام علي عليه السّلام فرمود: آن امت، ما (من و شيعه من) هستيم. «3»

.64

«آنان را بيني كه ركوع مي‌كنند، به سجده مي‌آيند.» «4» آيه درباره علي فرود آمده است. «5»

.65

«كساني كه مردان مؤمن و زنان مؤمن را بي‌هيچ گناهي كه كرده باشند مي‌آزارند.» «6»
مراد امير المؤمنين است زيرا گروهي از منافقان او را مي‌آزردند و تكذيب مي‌كردند. «7»

«و خويشاوندان نسبي از مؤمنان و مهاجران به يكديگر سزاوارترند.» «8»
مقصود علي عليه السّلام است زيرا مؤمن، مهاجر و صاحب رحم بود. «9»

67. آیه بشارت

«و مؤمنان را بشارت ده که در نزد پروردگارشان پایگاهي رفیع دارند.» «10»
ترجمه نهج الحق و کشف الصدق، ص: 216
آیه در ولایت علي نازل شده است. «1»

68. آیه اطاعت

«از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولوالامر خویش فرمان برید.» «2»
حضرت علي از آنهاست. «3»

.69

«در روز حج بزرگ از جانب خدا و پيامبرش به مردم اعلام مي‌شود.» «4»
در مسند احمد آمده است: «آن شخص علي است، هنگامي كه آياتي از سوره برائت را ابلاغ كرد. پيامبر او را با ابوبكر روانه ساخت و علي را در پي او فرستاد كه ابوبكر را بازگرداند و خود به اين مهم رهسپار شد. پيامبر فرمود: خدايم فرمان داده است كه برائت را جز من يا كسي از من ابلاغ نمي‌كند.» «5»

.70

«زندگي خوش و بازگشتگاه نيكو از آن كساني است كه ايمان آورده‌اند و كارهاي شايسته كرده‌اند.» «6»
ابن سيرين مي‌گويد: «طوبي درختي در بهشت است كه اصل آن در حجره علي است و حجره‌اي در بهشت نيست مگر آنكه شكوفه‌هاي آن درخت در آن است. «7»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 217

.71

«و اگر ترا ببريم از آنها انتقام مي‌گيريم.» «1» ابن عباس مي‌گويد اين انتقام بدست علي است. «2»

.72

«آيا اين مرد با آن كسي كه مردم را به عدل فرمان مي‌دهد و خود بر راه راست مي‌رود برابر است؟» «3» از ابن عباس روايت شده كه آن شخص علي عليه السّلام است. «4»

.73

«سلام بر خاندان یاسین» «5» از ابن عباس نقل شده که مقصود آل محمّد صلّي اللّه عليه و آله است. «6»

.74

«و هر کس که از کتاب آگاهي داشته باشد.» «7» آن کس علي است.

.75

«اما هر كسي كه نامه اعمالش را بدست راستش دهند.» «8» ابن عباس گويد: «او علي است.» «9»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 218

.76

«هر كينه‌اي را از دلشان بركنده‌ايم، همه برادرند، بر تختها روبروي همند.» «1»
از ابو هريره نقل شده كه علي بن ابيطالب به پيامبر گفت: «اي رسول خدا كداميك از ما نزد تو محبوبتريم، من يا فاطمه؟ حضرت فرمود: فاطمه را دوست‌تر مي‌دارم و ترا عزيزتر. اي علي، گويا من و تو بر كنار حوض من ايستاده‌ايم و تو مردم را از آن باز مي‌داري. ظرفهايي به شمار ستارگان آسمان وجود دارد و تو، حسن، حسين، فاطمه و عقيل و جعفر در بهشت هستيد. برادروار برابر هم نشسته‌ايد و تو با شيعه‌ات در بهشت ساكنيد. سپس پيامبر خواند: «همه برادرند، بر تختها روبروي همند.»
هيچكس به قفاي همنشين خود نمي‌نگرد.» «2»

.77

«و كشاورزان را به شگفتي وا دارد تا آنجا كه كافران را به خشم آورد.»
«3» مراد علي عليه السّلام است. «4»

.78

«يا بر مردم به خاطر نعمتي كه خدا از فضل خويش به آنان ارزاني داشته حسد مي‌برند؟» «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 219
امام باقر عليه السّلام فرمود: مردم ما هستيم. «1»

.79

«خدا نور آسمانها و زمين است. مثل نور او چون چراغداني است كه در آن چراغي باشد. آن چراغ درون آبگينه‌اي و آن آبگينه چون ستاره‌اي درخشنده. از روغن درخت پر بركت زيتون كه نه خاوري است و نه باختري افروخته باشد. روغنش روشني بخشد هر چند آتش بدان نرسيده باشد. نوري افزون بر نور ديگر. خدا هر كس را بخواهد به آن نور هدايت مي‌كند. «2»
حسن بصري در تفسير اين آيه گفته است: چراغدان فاطمه است و چراغ حسن و حسين. فاطمه چون ستاره‌اي درخشنده در ميان زنان جهان است. درخت پر بركت، ابراهيم است كه خاوري و باختري (يهودي و نصراني) نيست. «روغنش روشني مي‌بخشد»، يعني دانش از او فرو مي‌بارد و «نوري افزون بر نور ديگر» يعني امامي پس از امام ديگر و «خدا هر كس را بخواهد به آن نور هدايت مي‌كند» بدين معناست كه خدا هر كه را بخواهد به ولايت آن امامان هدايت مي‌كند. «3»

«خودتان را نكشيد هر آينه خدا با شما مهربان است.» «4» ابن عباس مي‌گويد: خاندان پيامبرتان را نكشيد كه خداوند به شما رحيم است. «5»

.81

«خدا از ميان آنها كساني را كه ايمان آورده‌اند و كارهاي شايسته كرده‌اند به آمرزش و پاداش بزرگ وعده داده است.» «6» از ابن عباس روايت است كه گروهي از پيامبر درباره
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 220
شأن نزول اين آيه پرسش كردند. فرمود: «روز قيامت پرچمي از نور سپيد برافراشته مي‌گردد و ندا دهنده‌اي بانگ مي‌زند: سرور مؤمنان برخيزد و با او، كساني كه به بعثت پيامبر باور داشتند. علي بن ابيطالب برمي‌خيزد و پرچمي از نور سپيد به او مي‌دهند. همه همنشينان از مهاجر و انصار فروتر از او قرار مي‌گيرند و ديگري با ايشان در آميخته نمي‌گردد. علي بر منبري از نور خداوند مي‌نشيند و همه يكان به يكان بر او عرضه مي‌شوند. او به هر كس پاداش و نور او را عطا مي‌كند، هنگامي كه آخرين نفر گذشت به آنان گفته مي‌شود: ويژگيها و منزلهاي خود را در بهشت دانستيد. خداي شما مي‌گويد: نزد من براي شما آمرزش و پاداش بزرگي (بهشت) است. پس علي برمي‌خيزد و مردم زير پرچم او با او هستند تا همه را به بهشت داخل مي‌كند سپس به منبرش باز مي‌گردد و پيوسته مؤمنان بر او عرضه مي‌شوند و به اندازه بهره‌اي كه (از معرفت و طاعت) او دارند از بهشت بهره مي‌برند و گروهي به آتش مي‌افتند و اين معناي گفتار خداي بزرگ است: «كساني كه به خدا و پيامبرانش ايمان آورده‌اند راستگويان و راستكارانند. و شهيدان در نزد پروردگارشان هستند.
صاحب پاداش و نور خويشند.» «1»
مراد مؤمنان نخستين و اهل ولايت است. و گفتار خداي بزرگ: «آنها كه كافرند و آيات ما را تكذيب مي‌كنند.» «2» منظور از ولايت حق علي عليه السّلام است و حق علي بر همه جهانيان واجب است. «آنان در جهنمند.» «3»
و آنان كساني هستند كه علي ايشان را به دوزخ مي‌افكند و سزاوار جهنم هستند. «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 221

82. آيه استرجاع

«كساني كه چون مصيبتي به آنها رسيد گفتند: ما از آن خدا هستيم و به او باز مي‌گرديم. صلوات و رحمت پروردگارشان بر آنان باد كه هدايت يافتگانند.» «1»

اين آيه درباره امير المؤمنين نازل شد هنگامي كه خبر شهادت حمزه- خدايش از او خشنود باد- به علي رسيد. فرمود: «ما از خداييم و به سوي او باز مي‌گرديم» «2» پس اين آيه فرود آمد.

.83

در مسند احمد بن حنبل به روايت از ابن عباس آمده است: هيچ آيه‌اي در قرآن نيست جز آنكه علي سر و رهبر و شريف و امير آن است و همانا خداوند ياران محمّد را در قرآن نكوهش كرده ولي از علي جز به نيكي ياد نكرده است. «3»
و از ابن عباس روايت است كه: آنچه از كتاب خدا در حق علي نازل شده است در حق هيچكس فرود نيامده است. «4»
و از مجاهد روايت است كه درباره علي هفتاد آيه نازل شده است. «5»
و از ابن عباس روايت شده كه هيچ آيه‌اي در قرآن با «اي مؤمنان» آغاز نشد كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 222
علي سر و امير آن نبود. «1» بر او هزاران درود و ستايش باد.

.84

حافظ محمّد بن موسي شيرازي كه از دانشمندان از اهل سنت است روايتي از ابن عباس را از تفاسير شيعه استخراج كرده است كه در آن ابن عباس درباره آيه «از اهل كتاب بپرسيد.» «2» گفته است كه اينان محمّد، علي، فاطمه، حسن و حسين هستند.
آنها اهل ذكر و علم و عقل و بيان هستند و آنان اهل بيت پيامبر، معدن پيامبري و فرودگاه فرشتگانند. به خدا سوگند پروردگار مؤمن را مؤمن ناميده است مگر براي بزرگداشت امير المؤمنين! همين روايت را سفيان ثوري از سدي، از حارث باز گفته است. «3»

.85

در باب گفتار خداي «از چه پرسش مي‌كنند؟ از آن خبر بزرگ» «4» حافظ «5» با اسناد خود از سدي از پيامبر صلّي اللّه عليه و آله نقل مي‌كند: «ولايت علي در قبرها مورد پرسش قرار مي‌گيرد.
مرده‌اي در شرق و غرب، خشكي و دريا نيست كه نكير و منكر از او درباره ولايت امير المؤمنين پرسش نكنند. آنها چنين پرسش مي‌كنند: «خداي تو كيست؟ دين تو چيست؟ پيامبرت كدام است و امامت چه كسي است؟» از او، از ابن مسعود روايت شده است كه، جانشيني خدا براي سه نفر تحقق
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 223
يافت: آدم كه خداوند فرمود «من در زمين خليفه‌اي مي‌آفرينم.» «1» داود كه درباره او گفته شد «اي داود ما تو را خليفه روي زمين گردانيديم.» «2» و سومين خليفه علي بن ابيطالب است كه خداوند فرمود: «خدا به كساني از شما كه ايمان آورده‌اند و كارهاي شايسته كرده‌اند وعده داد كه در روي زمين جانشين ديگرانشان كند همچنان كه مردمي را كه پيش از آنها بودند جانشين ديگران كرد.» مراد از پيشينيان آدم و داود است. «3» «و دينشان را كه خود برايشان پسنديده است استوار سازد.» مقصود اسلام است. «و وحشتشان را» يعني از مردم مكه «به امنيتي» از (اهل مدينه) بدل كند. «مرا مي‌پرستند و هيچ چيزي را با من شريك نمي‌كنند.» يعني به يگانگي و توحيد مرا پرستش كنند. «و آنان كه از اين پس ناسپاسي كنند.» مقصود كفر به ولايت علي است «آنها نافرمانند» «4» يعني از خدا و پيامبر او سركشي نموده‌اند. «5»
تمام اين روايت به نقل و تواتر و شهرت از جمهور است.

تعیین امامت امیر المؤمنین بوسیله سنت

اشاره

اخبار متواتر از پيامبر صلّي اللّه عليه و آله بر امامت علي دلالت دارند و عدد اين اخبار فزونتر از حد شمار است. جمهور و شيعيان در اين باب كتابها نگاشته‌اند. ما بر اندكي از آنها بسنده مي‌كنيم زيرا فراوان آنها، بي‌پايان است.

.1

احمد بن حنبل در مسند خود روايت كرده است كه پيامبر فرمود: «من و علي بن ابيطالب
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 224
چهارده هزار سال پيش از آفرينش آدم، نوري در محضر خدا بوديم. هنگامي كه خدا آدم را آفريد، آن نور را به دو بخش كرد، جزئي از آن منم و پاره‌اي علي.» «1»
در حديث ديگري كه ابن مغازلي شافعي نقل كرده آمده است. هنگامي كه خدا آدم را خلق كرد، آن نور در صلب او قرار گرفت. پيوسته آن نور، يكپارچه بود تا در صلب عبد المطلب دوگانه شد. در پيامبر به پيامبري و در علي به خلافت تبديل گشت. «2»
در روايت ديگري كه ابن مغازلي از جابر نقل كرده در پايان حديث اين جمله افزوده شده است: «تا آنكه خدا نور را دو بخش كرد، پاره‌اي را در صلب عبد اللّه و جزئي را در صلب ابيطالب قرار داد و مرا پيامبر و علي را ولي گردانيد.» «3»

.2

حديث خلافت در مسند احمد است كه پس از نزول آيه «خويشاوندان نزديكت را بترسان.» «4» پيامبر سي تن از اهل و خاندان خويش را سه نوبت فرا خواند و آنها سه بار به ميهماني خوردند و نوشيدند. پيامبر هر بار به آنها فرمود: «چه كسي دين و وعده‌هاي مرا مي‌پذيرد تا جانشين من و همنشين من در بهشت باشد. علي گفت:
من، و پيامبر فرمود: تو (اينگونه‌اي)» ثعلبي همين روايت را در تفسير خود گفته است:
«پس از سه بار، و هر بار جز علي ديگران ساكت بودند» «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 225

.3

حديث وصيت در مسند از سلمان روايت شده است كه از پيامبر پرسيد: «اي رسول خدا جانشين و وصي تو كيست؟ پيامبر فرمود: اي سلمان جانشين برادرم موسي كه بود؟ سلمان پاسخ داد: يوشع بن نون. پيامبر فرمود: پس همانا جانشين و وارث من كه دين مرا بجا مي‌آورد و وعده مرا تحقق مي‌بخشد علي بن ابيطالب است.» «1»

.4

در كتاب مناقب ابوبكر احمد بن مردويه كه حجت چهار مذهب سني است، با اسناد ابوبكر از ابوذر روايت شده است كه بر پيامبر وارد شديم و پرسيديم: كداميك از ياران شما نزدتان گرامي‌ترند؟
فرمود: علي كه به سلامت درون و اسلام از شما پيشتازتر است.» «2»

.5

ابن مغازلي شافعي به اسناد خود در كتابش روايت كرده است كه پيامبر فرمود: «هر پيامبري وصي و وارثي داشته است و وصي و وارث من علي بن ابيطالب است.» «3»

.6

در مسند احمد و جمع ميان صحاح سته حديثي وجود دارد كه با نقل به معنا بازگو
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 226
مي‌كنيم: «پيامبر ابوبكر را براي ابلاغ برائت به سوي مردم مكه فرستاد «هنگامي كه او به ذي الحليفه رسيد به فرمان رسول خدا بازگشت و از پيامبر پرسيد: آيا چيزي درباره من نازل شده است؟ پيامبر فرمود: نه، اما جبرئيل مرا گفت كه ابلاغ برائت يا بايد از سوي تو (پيامبر) باشد و يا از جانب مردي كه از تو است. «1»

7. حديث مناجات

: در جمع ميان صحاح سته و تفسير ثعلبي و روايت ابن مغازلي شافعي آمده است كه آيه مناجات مخصوص امير المؤمنين مي‌باشد و گفته‌اند «او در حال مناجات به دينارى صدقه داد و نه پيشتر و نه پس از وي هيچكس چنين نكرد» امير المؤمنين خود فرموده‌اند: «در كتاب خدا آيتي است كه پيش از من كسي بدان عمل نكرد و پس از من نيز نخواهد كرد: «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، چون خواهيد كه با پيامبر نجوا كنيد، پيش از نجوا كردنتان صدقه بدهيد.» «2» خداوند بوسيله من اين عمل را از امت برداشت و بار ايشانرا سبك نمود و آيه، پس از من نيز درباره هيچكس نخواهد بود.» «3»

8. حديث مباهله

: آيه مباهله (از ديگر مفاخر امير المؤمنين و اهل بيت است) در جمع ميان صحيحين آمده است: «هنگامي كه پيامبر آهنگ مباهله با مسيحيان نجران را نمود، حسين را در آغوش خود گرفت و دست حسن را بدست داشت. فاطمه پشت سر آن حضرت و علي پشت سر فاطمه حركت مي‌كردند و پيامبر به ايشان مي‌گفت،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 227
هرگاه دعا كردم آمين بگوييد. چه فضيلتي برتر از اين كه پيامبر در دعاي خويش از آنان ياري جويد و آنها را واسطه ميان خود و خدايش قرار دهد؟» «1»

9. حديث منزلت

: در مسند احمد از برخي طريقه‌ها و در صحيح بخاري از طريقه‌هاي ديگر نقل شده است: «هنگامي كه پيامبر به جنگ تبوك مي‌رفت علي را جانشين خود و پاسدار اهل خويش، در مدينه قرار داد. علي عليه السّلام گفت: مي‌خواهم به هر سوي كه مي‌روي با تو باشم. پيامبر فرمود: آيا خرسند نيستي كه براي من، چون هارون به موسي هستي، جز آنكه پس از من پيامبري نيست.» «2»

.10

در مسند احمد از برخي طريقه‌ها و در صحيح مسلم و بخاري و جمع ميان صحاح سته، از طرق ديگر از عبد اللّه بن بريده نقل شده است، كه پدرم مي‌گفت: «ما خيبر را به محاصره در آورديم و ابوبكر پرچم را گرفت، ولي كاري از پيش نبرد و بازگشت.
روز بعد عمر پرچمدار شد و همان واقعه تكرار گرديد و آن روز به مسلمانان سختي بسيار رسيد. پيامبر فرمود: فردا پرچم را به مردي مي‌سپارم كه خدا و پيامبرش را دوست دارد و آنان نيز او را، حمله‌وري گريز ناپذير است و تا خدايش پيروزي نبخشد باز نگردد.
شبانگاه مردم در اين سخن بودند كه او كيست. سپيده دمان به نزد پيامبر شدند و هر يك آرزومند پرچمداري بود. پيامبر فرمود: علي بن ابيطالب كجاست؟ گفتند به
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 228
چشم درد مبتلاست. رسول خدا علي را فرا خواند و آب دهان بر ديده او ماليد كه عافيت يافت. در حق او دعا كرد و پرچم به وي سپرد. علي به پيكار شد و بازنگشت مگر با پيروزي و بختياري.» «1»

.11

جمهور روايت كرده‌اند كه چون عمرو بن عبدود عامري در غزوه خندق هماورد خواست و جمله مسلمين فرو ماندند، پيامبر فرمود: «همه ايمان با همه كفر به پيكار برخواسته است.» «2»

.12

در مسند احمد از برخي طريقه‌ها روايت شده است كه پيامبر فرمان داد جز در منزل علي بن ابيطالب همه درها را ببندند. مردم زبان به اعتراض گشودند. پيامبر خطبه خواند و ستايش و سپاس الهي بجاي آورد و فرمود: «به من فرمان داده شده كه جز در سراي علي همه درها را ببندم و بدگوي شما، زبان به ياوه گشود. به خدا سوگند جز از فرمان حق پيروي نكردم.» «3»

13. حديث مواخاة

: در مسند احمد بن حنبل از برخي طريقه‌ها چنين روايت شده است:
«پيامبر ميان مسلمانان برادري نهاد و براي علي كسي را برنگزيد. او از پيامبر پرسيد:
اي رسول خدا ميان يارانت برادري افكندي و مرا وا نهادي؟ پيامبر فرمود: تو را براي خود برگزيدم. تو برادر مني و من برادر توام. اگر كسي زبان بر تو گشود بگو من بنده خدا و برادر فرستاده خدا هستم، پس از تو، تنها دروغزنان چنين پايگاهي را دعوي مي‌كنند. سوگند به آنكه مرا به حق برانگيخته، پيمان برادري‌ات را به تأخير نيفكندم
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 229
مگر از آن رو كه تو را براي خويش برگزينم. «1» و جايگاه تو نسبت به من، جايگاه هارون به قياس موسي است جز آنكه پس از من پيامبري نيست و تو برادر و وارث مني.» «2»
در جمع ميان صحاح سته از پيامبر آمده است: «دو هزار سال پيش از آفرينش آسمانها بر در بهشت نگاشته بودند كه محمّد پيامبر خدا و علي برادر فرستاده خداست.» «3»

.14

در مسند احمد بن حنبل و در صحاح سته از پيامبر روايت شده است كه علي از من است و من از علي هستم. او ولي همه مؤمنان پس از من است. (وظائف و رسالات) مرا جز من يا علي هيچكس بجاي نمي‌آورد. «4»
همچنين در همان كتب آمده است كه پس از كشته شدن پرچمداران كفر در جنگ احد به دست علي، جبرئيل به پيامبر گفت: «اين حقيقت برادري است و پيامبر فرمود:
همانا علي از من است و من از او هستم. جبرئيل گفت: و من نيز از شما دو تنم
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 230
اي فرستاده خدا» «1»

.15

در مسند احمد بن حنبل آمده است: پيامبر به علي فرمود: «در تو شباهتي به عيسي است، يهود او را چنان دشمن داشتند كه به مادرش نسبت ناروا دادند و مسيحيان آنگونه دوستش داشتند كه او را در جايگاه ناسزاوار قرار دادند.» «2» پيامبر سخن درستي فرمود زيرا خوارج با امير المؤمنين دشمني كردند و نصيريه او را خدا پنداشتند.

.16

در مسند احمد بن حنبل، جمع بین الصحیحین و جمع میان صحاح سته آمده است که پیامبر فرمود: «تو را جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق دشمن.» «3»

.17

در مسند احمد بن حنبل آمده است: پيامبر فرمود: «همانا شخصي از شما به سبب تأويل قرآن خواهد جنگيد همانگونه كه من براي تنزيل آن جنگيدم. ابوبكر گفت: آن شخص منم؟ پيامبر فرمود: نه، عمر گفت: اي پيامبر آيا من هستم؟ رسول خدا فرمود:
نه، آن شخص وصله زننده كفش است و در همان هنگام علي كفش پيامبر را در حجره نزد حضرت فاطمه عليها السّلام وصله مي‌زد.» «4»
در جمع ميان صحاح سته آمده است كه پيامبر فرمود: «قريش بايد از رفتار خود
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 231
بازايستند وگرنه خداوند مردي را بر سر ايشان برمي‌انگيزد كه قلب او را در ايمان آزموده است و به غيرت دين، سر از تن قريش خواهد افكند از پيامبر پرسيدند: اي فرستاده خدا، او ابوبكر است؟ فرمود نه. پرسيدند: عمر است پاسخ فرمود: نه «1»، او وصله زننده كفش در حجره است.»

18. حديث طير

: در مسند احمد بن حنبل و جمع ميان صحاح سته از انس بن مالك نقل شده است كه نزد پيامبر پرنده‌اي پخته شده بود، حضرتش دعا كرد كه بارالها گرامي‌ترين و محبوبترين مردم در پيشگاه خود را بفرست تا با من غذا بخورد.
علي عليه السّلام آمد و با پيامبر طعام خورد. «2»
و از او روايت است كه ابن عباس هنگام مرگ، چنين مي‌گفت: «خدايا به ولايت علي بن ابيطالب به تو نزديكي و تقرب مي‌جويم.» «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 232

.19

در مسند احمد بن حنبل و صحيح مسلم آمده است: «هيچ يك از ياران پيامبر نگفت «از من بپرسيد» جز علي بن ابيطالب. «1» و پيامبر فرمود: من شهر دانش هستم و علي در آن شهر است.» «2»

20. حديث ايذاء

: در مسند احمد از برخي طريقه‌ها روايت شده كه پيامبر فرمود: «هركه علي را بيازارد مرا آزرده است. «3» اي مردم، هر كه به علي آزار رساند در قيامت يهودي يا نصراني برانگيخته مي‌گردد.» «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 233

.21

در مسند احمد بن حنبل آمده است که ابوبکر و عمر به خواستگاري فاطمه آمدند و پیامبر فرمود: «او کودك است، اما علي علیه السّلام خواستگاري کرد و پیامبر با پیوند ایشان موافقت نمود.» «1»

.22

در جمع ميان صحيحين آمده است كه پيامبر بر دخترش فاطمه وارد گشت و سر و گردن او را بوسيد و پرسيد: «پسر عمويت كجاست؟ فاطمه پاسخ داد: در مسجد.
پيامبر به مسجد رفت و علي عليه السّلام را خفته ديد در حالي كه رداي او از پشتش افتاده بود و خاك بر اندامش نشسته بود. پيامبر خاك را از پشت او زدود و دو بار گفت: «اي ابو تراب برخيز.» «2»

.23

جمهور از برخي طريقه‌ها روايت كرده‌اند كه پيامبر شانه خود را زير پاي علي عليه السّلام نهاد تا او بتان را از فراز كعبه فرو افكند و درهم شكست. «3» و نيز گذر از صراط جز براي كسي كه نامه ولايت علي را در دست دارد ممكن نيست. «4»
همچنين روايت است كه خورشيد پس از غروب، براي علي عليه السّلام بازگشت و اين رخداد هنگامي بود كه پيامبر صلّي اللّه عليه و آله سر بر دامن او خفته بود و دعا كرد كه خورشيد
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 234
براي اداي نماز عصر بر علي باز گردد و خورشيد بازگشت. «1»
نيز براي علي عليه السّلام، سطلي كه در آن آب و دستمالي بود فرود آمد و آن حضرت براي نماز وضو گرفت و به نماز پيامبر صلّي اللّه عليه و آله پيوست. «2»
روايت ديگر اينكه مناديي در جنگ احد از آسمان ندا داد «شمشيري جز ذوالفقار نيست و دلاوري جز علي» «3» روايت شده كه همين ندا در جنگ بدر نيز شنيده شد. «4»

.24

در جمع ميان صحاح سته از پيامبر روايت شده است كه فرمود: «رحمت خداوند بر علي باد، خدايا به هر سوي كه مي‌گردد حق را با او بگردان.» «5»
جمهور روايت كرده‌اند كه پيامبر به عمّار فرمود: «به زودي در امت من فتنه و بلا و اختلاف آشكار مي‌شود تا آنجا كه بر يكديگر تيغ مي‌كشند و كشتار مي‌كنند و از هم بيزاري مي‌جويند. اي عمّار گروه ستمگران تو را خواهند كشت و تو در آن زمان با حقي و حق با تست. همانا علي تو را به باطل نزديك نمي‌كند و از هدايت خارج
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 235
نمي‌نمايند. اي عمّار هر كس به ياري علي شمشير بركشد خداوند در قيامت دو حمايل از گوهر بر او آراسته سازد و هر كه در راه دشمني او چنين كند دو حمايل آتشين بر تن او خواهد بود هرگاه آن وقايع را ديدي بر تو باد پيروي از اينكه در جانب راست من ايستاده است (مراد پيامبر علي بود) اگر چه همه مردم به سويي روند و علي به راهي ديگر، سالك طريق علي باش و همگان را رها ساز.
اي عمّار، علي پيوسته بر حق است. اي عمّار پيروي از علي پيروي از من است و اطاعت از من اطاعت از خداست.» «1»
احمد بن موسي بن مردويه از جمهور و با برخي از طريقه‌ها از عايشه نقل كرده است كه پيامبر فرمود. «حق با علي است و علي با حق است و اين دو از هم جدا نمي‌شوند تا آنكه در كنار حوض با من ديدار كنند.» «2»

: احمد بن حنبل در مسند خود مي‌گويد: «پيامبر دست حسن و حسين را گرفت و فرمود: هر كه مرا، اين دو فرزند را و پدر و مادر آنها را دوست داشته باشد.
در قيامت با من هم درجه است.» «3»
نيز در مسند از جابر چنين روايت شده است: «روزي پيامبر در عرفات در حالي كه علي برابر او بود فرمود: اي علي نزديك من آي. درخت وجود من و تو يكي است.
من ريشه درخت هستم و تو تنه آني و حسن و حسين شاخه‌هاي آن مي‌باشند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 236
هر كسي به شاخي از آن درخت چنگ زند خدايش به بهشت آورد.» «1»
همچنين در آن كتاب از ابو سعيد خدري نقل شده است كه پيامبر فرمود: «من دو ميراث براي شما باقي مي‌گذارم كه اگر به آنها دست يازيد گمراه نشويد؛ آن دو ميراث گرانسنگ، يكي از ديگري برتر است: كتاب خدا و اهل بيت و خاندانم. اين دو از هم جدا نمي‌گردند تا بر حوض وارد شوند.»
احمد همين روايت را با طريقه‌هاي ديگر بيان نموده است.
در دو موضع صحيح مسلم از زيد بن ارقم روايت شده است كه فرستاده خدا در كنار آبي ميان مكه و مدينه كه «خم» ناميده مي‌شد خطبه خواند و پس از اندرز فرمود:
«اي مردم من انساني هستم كه بدون ترديد فرشته مرگ و فرستاده خدايم را ديدار خواهم كرد اما در ميان شما دو ميراث گرانقدر بر جاي مي‌نهم، نخستين آنها كتاب حق است كه در آن هدايت و نور است، به آن دست يازيد و چنگ زنيد، در آن بينديشيد و به آن اهتمام ورزيد. سپس فرمود: و اهل بيت و خاندان من، اهل بيتم را به شما خاطر نشان مي‌كنم، در رفتار با آنها خداوند را به ياد آوريد در رفتار با آنها خداوند را به ياد آوريد در رفتار با آنها خداوند را به ياد آوريد.» «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 237
زمخشري كه از دشمن‌ترين افراد نسبت به خاندان پيامبر بود و جمهور او را مرد امين و معتمد مأمون مي‌شناسند، روايت مي‌كند كه پيامبر فرمود: «فاطمه قلب و پسرانش پاره تن و شوهرش نور چشمان منند. اماماني كه از فرزندان اويند امينان خدايند و بند كشيده ميان حق و خلق، هر كه به آنها چنگ زند رهايي يابد و هر كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 238

ايشان را فرو نهد، فرو افتد.» «1»
ثعلبي در تفسير گفتار خداي بزرگ: «و همگان دست در ريسمان خدا زنيد و پراكنده مشويد.» «2» به اسانيد فراوان از پيامبر آورده است كه حضرتش فرمود: «اي مردم در ميان شما دو گرانسنگ بر جا نهادم. دو جانشين كه اگر از آنها پيروي كنيد پس از من گمراه نگرديد و از آن دو يكي از ديگري برتر است، كتاب خدا كه بند كشيده ميان آسمان و زمين است و عترت و اهل بيت من. آن دو از هم جدا نمي‌شوند تا در كنار حوض بر من در آيند.»
و در جمع بين صحيحين روايت است: «نزديك است كه فرستاده خدايم نزد من آيد و او را پاسخ گويم. من در ميان شما دو گرانسنگ بر جاي نهم: كتاب خدا كه در آن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 239
هدايت و نور است، به آن چنگ زنيد و اهل بيتم، شما را به آنها سفارش مي‌كنم.»

.26

در مسند احمد بن حنبل از برخي طريقه‌ها و در جمع ميان صحاح سته از ام سلمه روايت شده كه پيامبر در خانه ام سلمه بود و فاطمه وارد شد. پيامبر فرمود: «شوهر و دو پسرت را بياور. علي، فاطمه، حسن و حسين آمدند. رسول خدا بر پوششي خيبري نشسته بود كه خداوند اين آيه را فرستاد: «اي اهل بيت، خدا مي‌خواهد پليدي را از شما دور كند و شما را پاك دارد.» «1» پيامبر كساء را بر ايشان افكند و دست به آسمان برداشت و گفت: اينان اهل بيت من هستند. (ام سلمه مي‌گويد) من نيز سرم را داخل اتاق نمودم و پرسيدم: من هم با آنها هستم. پيامبر فرمود: تو بر خيري.»
نزديك به همين معنا در برخي از مواضع صحيح ابي داوود، موطا مالك و صحيح مسلم از برخي طريقه‌ها روايت شده است. «2»

.27

در مسند احمد بن حنبل آمده است كه پيامبر فرمود: «ستارگان امان اهل آسمان هستند و با نابودي آنها ساكنان آسمان نيز از ميان مي‌روند و اهل بيت من نيز امان اهل زمينند كه با مرگ آنها اهل زمين نابود مي‌گردند.» «3»

همين روايت را صدر الائمه، محمّد بن احمد المكي ذكر كرده است.

در مسند احمد آمده است كه پيامبر فرمود: «خدايا من همان سخني را كه برادرم

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 240

موسي گفت مي‌گويم: براي من وزيري از اهلم قرار ده، برادرم علي را و بواسطه او پشتم را نيرومند ساز و علي را در كار من شريك گردان.» «1»

.28

در دو موضع از صحيح بخاري و به دو طريق از جابر و ابن عينيه نقل شده است كه پيامبر فرمود: «تا زماني كه دوازده جانشين از قريش بر مردم حكمراني كنند كار آنها خواهد گذشت.»
و در روايتي ديگر از پيامبر است: «تا زماني كه دوازده جانشين از قريش بر مردم حكمراني كنند، اسلام عزيز خواهد بود.»
نيز در صحيح مسلم: «پيوسته دين بر پا خواهد بود تا قيامت بر پا شود و دوازده خليفه كه همه از قريش هستند در آن ظهور خواهند كرد.»
و در جمع ميان صحاح سته در دو موضع روايت شده كه پيامبر فرمود: «اين امر (اسلام) از ميان نمي‌رود تا دوازده جانشين كه همگي از قريشند، حكومت كنند.»
همين روايت در صحيح ابي داوود و جمع ميان صحاح سته آمده است. «2»
سدي كه از دانشمندان جمهوري و معتمدين ايشان است در تفسير نوشته است:
«هنگامي كه ساره از بودن هاجر در محل زندگيش ناراحت شده بود، خداوند به
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 241
ابراهيم وحي كرد: اسماعيل و مادرش را به خانه پيامبر تهامي (مكه) ببر، همانا من نسل ترا گسترده و پراكنده مي‌سازم و آنها را بار سنگين كافران قرار مي‌دهم. از نسل تو پيامبر بزرگي برمي‌انگيزم و او را ناسخ دينها مي‌نمايم و از فرزندان پيامبر دوازده تن والا مقام را قرار خواهم داد و نسل او را به شمار اختران خواهم نمود.»
اين روايات بر امامت دوازده جانشين فرزندان محمّد صلّي اللّه عليه و آله دلالت مي‌كند و جز اماميه كه امامت را در معصومان حصر و محدود كرده‌اند، ديگران به چنين حصري معتقد نيستند. احاديث در اين باب بيشتر از آن است كه به عدد درآيد.

در بيان برخي از برتريها و فضايل امير المؤمنين عليه السّلام است كه به موجب آنها وجوب امامت ايشان اثبات مي‌گردد.

اشاره

احاديث اين مطلب از شدت فزوني قابل شمارش نيست.
اخطب خوارزم از جمهور با اسناد به ابن عباس حديث آورده است كه پيامبر فرمود:
«اگر درختان قلم، دريا مركب، جنيان شمارشگر و آدميان نويسنده شوند نمي‌توانند فضايل علي بن ابيطالب را شماره كنند.» «1»
كسي كه پيامبر درباره او چنين سخني گويد چگونه مقاماتش به ذكر و عدد در مي‌آيد؟
اما از باز گفتن برخي از آنها ناگزيريم زيرا همان اخطب خوارزم روايت كرده است
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 242
كه پيامبر فرمود: «خداوند براي برادرم علي فضايلي نهاد كه به شمار نمي‌آيند. هر كس فضيلتي از برتريهاي او را بيان كند و به آن معترف باشد، خداوند گناهان گذشته و آينده‌اش را مي‌آمرزد و هر كس فضيلتي از او را بنويسد، تا هنگامي كه آن نوشته باقي است، فرشتگان پيوسته براي او آمرزش مي‌طلبند و هر كه به فضيلتي از برتريهاي او گوش فرا دهد، خداوند گناهاني را كه از طريق گوش انجام داده است مي‌آمرزد و آن كه به كتابي از فضيلتهاي او بنگرد پروردگار گناهاني را كه بواسطه نگاه مرتكب شده خواهد بخشيد.
سپس فرمود: نگريستن به علي عبادت است. سخن گفتن از علي عبادت است و خداوند ايمان را جز به ولايت او و بيزاري جستن از دشمنانش نمي‌پذيرد.» «1»
من در كتاب «كشف اليقين في فضايل امير المؤمنين» گفته‌ام: «فضايل يا پيش از ولادت آن حضرت بوده است مانند آنچه كه اخطب خوارزم از دانشمندان جمهور از ابن مسعود روايت كرده كه پيامبر فرمود: هنگامي كه خداوند آدم را آفريد و از روح خود در او دميد، آدم عطسه زد و خداي را حمد كرد. پروردگار به او وحي كرد: اي بنده من، مرا ستودي، به عزت و جلال خود سوگند اگر به سبب دو بنده‌اي كه مي‌خواهم آنها را بيافرينم نبود، تو را خلق نمي‌كردم. آدم گفت: بار الها آيا آنها از منند؟ خداوند فرمود: آري اي آدم، سر بلند كن و بنگر، او چنين كرد و ديد بر عرش نگاشته‌اند: «خدايي جز اللّه نيست، محمّد پيامبر رحمت و علي بر پا دارنده حجت است. هر كه حق علي را بشناسد پاكيزه و پاكدامن مي‌گردد و هر كه حق او را انكار نمايد، ملعون و زيانكار است. به عزت و جلال خود سوگند ياد كردم كه اطاعت كننده از او را به بهشت در آورم گرچه مرا عصيان نموده

باشد و به عزت خود قسم خوردم كه عصيان كننده‌اش را در آتش افكنم هر چند

مرا اطاعت كرده باشد.» «1»
اخبار در اين باب فراوانند.
گونه دوم فضايل مربوط به ولادت امام است. علي عليه السّلام در روز جمعه سيزدهم ماه رجب، در سال سي‌ام پيش از عام الفيل در كعبه متولد شد. نه پيش و نه پس از آن سرور كسي در كعبه به دنيا نيامد. «2»
پيامبر صلّي اللّه عليه و آله در آن زمان سي ساله بود و علي را بسيار دوست مي‌داشت و به مادر آن حضرت (فاطمه دختر اسد) فرمود: گهواره او را نزديك بستر من قرار ده. بيشتر تربيت علي عليه السّلام بدست پيامبر بود. رسول خدا علي را شستشو مي‌داد و به او شير مي‌نوشاند. در هنگام خواب گهواره‌اش را حركت مي‌داد و در بيداري با او سخن مي‌گفت. علي را بر سينه و گردن مي‌نهاد و مي‌گفت: «اين برادر، ولي، ياور، وصي، داماد، گنجينه، پناهگاه، امين وصيت و جانشين من است.» پيامبر پيوسته او را در آغوش مي‌گرفت و در كوهها، دره‌ها و بيابانهاي مكه مي‌گشت. روايت اين مطالب از سوي جمهور در كتاب بشارة المصطفي آمده است. «3»

گونه ديگري از فضايل مربوط به بعد از ولادت امير المؤمنين است و آنها بر سه دسته‌اند: فضيلتهاي نفساني، بدني و خارجي.

برتريهاي نفساني حضرت

اشاره

عبارتند از:

1. ايمان «1»

: اسلام و ايمان به شمشير علي پا گرفت و استوار گشت «2» و اصول و فروع آن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 245
بوسيله امام به مردم آموخته شد. «1» آن سرور يك دم به خدا شرك نياورد «2» و بتان را سجده نكرد «3» بلكه بر شانه پيامبر گام نهاد و آنها را در هم شكست. «4»
احمد بن حنبل روايت كرده است: «او نخستين مسلمان بود و اولين نمازگزار با پيامبر.» «5» در مسند احمد بن حنبل آمده كه فرستاده خدا به فاطمه عليها السّلام فرمود: «آيا راضي نيستي تو را به همسري مردي از امتم درآورم كه اسلام او از همه پيشتر، دانشش بيشتر و شكيبايي‌اش فزونتر است؟» «6» حديث «خانه» نيز بر همين معنا دلالت مي‌كند. «7»

2. علم

: همه دانشمندان در معارف حقيقي، علوم يقيني، احكام شرعي و قضاياي نقلي، ريزه‌خوار امير المؤمنين هستند زيرا امام در غايت تيز هوشي و عشق به فراگيري بود «8» و پيوسته با پيامبر كه مهربانترين مردم نسبت به او بود، بسر مي‌برد پس بالضروره
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 246
دانشمندتر از ديگران بوده است. «1»
پيامبر درباره او فرمود: «آگاهترين شما به دانش قضاوت و دارنده شرايط آن علي است» «2» و قضاوت مستلزم علم و دين است.
ترمذي در صحيح خود روايت كرده است كه پيامبر فرمود: «من شهر دانشم و علي عليه السّلام در آن است» «3» بغوي در صحاح بيان كرده است: «پيامبر فرمود: من خانه حكمت هستم و علي در آن است.» روايتي از ابي الحمراء در حق علي وجود دارد كه به موجب آن پيامبر فرمود: «هر كه مي‌خواهد به علم آدم، فهم نوح، حلم و برديارى ابراهيم، هيبت موسي و زهد عيسي بنگرد، به علي بن ابيطالب نگاه كند.» «4»
بيهقي به اسناد خود از پيامبر صلّي اللّه عليه و آله روايت آورده است كه ايشان فرمود: هر كه مي‌خواهد به دانش آدم، تقواي نوح، شكيبايي ابراهيم، هيبت موسي و عبادت عيسي نظر كند، به علي بن ابيطالب بنگرد.» «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 247
(افزون بر اين روايات) امير المؤمنين عليه السّلام خاستگاه همه دانشهاست. در كلام و اصول فقه كه مطلب آشكار است و گفتار حضرتش در نهج البلاغه بر كمال معرفت او در توحيد و عدل دلالت مي‌كند و همه جزئيات دانش كلام و اصول از آن دريافته مي‌شود.
امام مرجع تمامي فقيهان در دانش فقه است. درباره فقيهان اماميه كه نيازي به بيان نيست و در مذاهب سنيان، ابو حنيفه شاگرد امام صادق عليه السّلام است و محمّد بن ادريس شافعي، شاگرد محمّد بن الحسن، شاگرد ابو حنيفه است و استاد ديگر شافعي مالك مي‌باشد. پس فقه شافعي به ابو حنيفه و مالك باز مي‌گردد.
احمد بن حنبل نيز شاگرد شافعي است.
مالك نيز از محضر دو تن بهره برده است: ربيعه الراي، شاگرد عكرمه، شاگرد عبد اللّه بن عباس، شاگرد حضرت علي عليه السّلام و استاد دوم او جعفر بن محمّد صادق عليه السّلام مي‌باشد. «1» خوارج نيز شاگردان او بوده‌اند. «2»
امير المؤمنين بنيانگزار دانش اختر شناسي و تفسير بود. «3»

ابن عباس مي‌گويد:
«امير المؤمنين درباره «باء» بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
از آغاز شب تا سپيده دم سخن گفت و گفتارش به پايان نرسيد.» «4»
دانش فصاحت نيز از علي عليه السّلام است تا آنجا كه درباره كلامش گفته‌اند برتر از گفتار مخلوق و فروتر از فرموده خالق است. فصاحت از سخنان آن سرور عيان است
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 248
و ابن نباته مي‌گويد: «از كلام امير المؤمنين هزار خطبه را حفظ كردم و سپس ذهنم جوشيد و جوشيد.» «1»
متكلمان نيز چهار گروه معتزله، اشاعره، شيعه و خوارجند. انتساب شيعه به علي عليه السّلام آشكار است. دانشمندان خوارج نيز به علي عليه السّلام باز مي‌گردند، اما معتزله به واصل بن عطاء انتساب دارند و او شاگرد ابو هاشم عبد اللّه بوده و ابو هاشم نيز از درس پدرش محمّد بن حنفيه، فرزند و شاگرد علي عليه السّلام سود جسته است.
اشاعره نيز شاگردان ابو الحسن اشعري بوده‌اند و اشعري شاگرد ابو علي جبايي از بزرگان معتزله است. «2»
صوفيان و ارباب سلوك نيز به جملگي فرقه خود را به امير المؤمنين استناد مي‌دهند. «3»
جوانمردان و عياران نيز پيرو كسي هستند كه جبرئيل در جنگ بدر درباره‌اش ندا داده است كه جز ذوالفقار شمشيري نيست و جز علي جوانمردي. «4»
پيامبر فرمود: «من جوانمرد، فرزند جوانمرد و برادر جوانمردم.» «5»
جوانمردي پيامبر آشكار است كه او سيد و سرور عرب بود. فتوت پدر او نيز از آن روست كه خداوند در حق ابراهيم فرمود: «شنيده‌ايم جوانمردي درباره بتان ما سخن مي‌گويد.» «6»
جوانمردي برادر پيامبر نيز از گفته جبرئيل در حق علي دانسته مي‌شود.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 249
همه ياران پيامبر در احكام شرعي به امير مؤمنان رجوع مي‌كردند و از ايشان بهره مي‌بردند «1»
و حضرتش هيچگاه در مسأله‌اي به شخصي رجوع نكرد. عمر بن خطاب در بسياري از مواقع مي‌گفت: اگر علي نبود عمر نابود مي‌شد، «2»
زيرا امير المؤمنين او را از خطاهاي فراواني باز مي‌داشت.
در مسند احمد بن حنبل آمده است: «هيچ يك از ياران پيامبر جز علي جمله «از من پرسش كنيد» «3»
را بر زبان نياورد.» در صحيح مسلم روايت شده كه امام بر منبر فرمود: «پيش از آنكه مرا نيابيد پرسش كنيد، از كتاب خدا پرسش كنيد كه در آن

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 250
آيه‌اي نيست مگر اينكه من مي‌دانم كه آيا در كوهپايه فرود آمده يا در بيابان. «1»
از فتنه‌ها بپرسيد كه مي‌دانم بر پا كننده هر آشوب و كشته شدگان آن چه كساني هستند.» «2»
او عليه السّلام مي‌فرمود: «مرا از راههاي آسمان پرسش كنيد كه بدانها از راههاي زمين آگاهترم.» «3»
امير المؤمنين فرمود: «رسول خدا هزار باب از دانش به من آموخت و در هر باب هزار باب وجود داشت.» «4»
رويدادهاي آن بزرگوار فزونتر از شمار است و تنها به ذكر برخي بسنده مي‌كنيم:
درهمها را ميان صاحبان نان تقسيم كرد. «5»
ديه را بر زني كه نيشگون گرفته بود، زني كه جسته بود و زني كه افتاده بود تقسيم كرد. «6»
فرزند را با قرعه به پدر ملحق كرد و پيامبر اين عمل را پسنديد. «7»
فرمان داد تا كودك مورد دعوي دو نفر را از ميان دو نيمه كنند و مدعيان به حقيقت، بازگشتند. «8»
فرمود تا سر از تن برده بيفكنند و او به حق رجوع كرد. «9»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 251
حكم خنثي «1»
و خروج كنندگان را بيان داشت چنانكه شافعي گفت ما حكم خروج كنندگان را از علي آموختيم. «2»
جز اينها احكام شگفت‌انگيز بسياري از آن سرور صدور يافت كه محال بود پرسش شده- عمر- به پاسخ آنها دست يابد. او ندانست كلاله و اب چيست و درباره جد صد گونه فتوا داد كه هر يك چون ديگري است. «3»

3. خبر دادن از غيب

: امير المؤمنين نزد برخي از مواضع چنين اخباري بيان كرده‌اند. در خطبه‌اي فرمودند: «پيش از آنكه مرا نيابيد، پرسش كنيد، به خدا سوگند اگر از فتنه‌اي كه گروهي صد تن را گمراه مي‌كنند و صد تن را هدايت مي‌نمايند بپرسيد فرياد كننده و به پيش راننده آن را تا قيامت معرفي خواهم كرد.» مردي برخاست و گفت: «مرا آگهي ده كه در سر و ريشم چند تار مو هست؟ امام فرمود: بخدا قسم دوستم رسول خدا درباره پرسش تو به من خبر داده بود و فرموده بود كه بر هر موي از سرت فرشته‌اي است كه تو را لعنت مي‌كند و بر هر تار مو از ريشت شيطاني است كه بر مي‌انگيزدت و در خانه‌ات فرومايه‌اي است كه پسر پيامبر را مي‌كشد. اگر شرح و بيان برهان بر آنچه پرسيدي (براي شما) دشوار نبود پاسخت مي‌گفتم اما نشانه صدق سخنم خبري است كه درباره فرزند نفرين شده و رذل تو بيان داشتم.»
فرزند آن مرد در آن زمان خردسال بود و همو كشتن امام حسين عليه السّلام را بر عهده گرفت. «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 252
امير المؤمنين خبر داد كه «ذي الثديه» از خوارج كشته مي‌شود و پس از آنكه به او عرض كردند خوارج از نهر گذشته‌اند فرمود آنها عبور نكرده‌اند. «1»
او از شهادت خود، «2»
بريده شدن دستان جويريه بن مسهر و مصلوب شدن او كه در زمان معاويه اتفاق افتاد خبر داد. «3»
امام درختي را به ميثم تمّار نشان داد و او را آگاه ساخت كه عبيد اللّه بن زياد، وي را به عنوان دهمين نفر بر شاخ آن درخت مصلوب خواهد ساخت و مرگ او به سبب نيزه‌اي خواهد بود. «4»
امير المؤمنين بريده شدن دستها و پاهاي رشيد هجري و مصلوب گرديدن او را پيشگويي نمود و همچنان شد. «5»
همانگونه كه از كشته شدن قنبر به دست حجاج «6»
و كردارهاي حجاج خبر داد و جملگي رخ داد. «7»
مردي به نزد امير المؤمنين آمد و گفت: خالد بن عرفطه مرد. امام فرمود: «او نمرده است و نمي‌ميرد تا سپاه گمراهي را كه حبيب بن جمار پرچمدار آن است رهبري كند. مردي از زير منبر برخاست و گفت: اي امير مؤمنان من شيعه و دوستدار تو هستم. امام پرسيد: تو كيستي؟ پاسخ داد: من حبيب بن جمار هستم. امام فرمود:

زنهار پرچم را برنگيري و بي‌گمان آن را بر خواهي گرفت و با آن از اين در- به باب
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 253
الفيل اشاره كرد- داخل خواهي شد.»
هنگامي كه زمان حسين عليه السّلام رسيد، ابن زياد خالد بن عرفطه را پيشرو سپاه عمر بن سعد قرار داد و حبيب بن جمار كه با او دستياري مي‌نمود از باب الفيل وارد گشت. «1»
امام به براء بن عازب فرمود: «پسرم حسين به شهادت مي‌رسد و تو ياريش نمي‌كني. همين واقعه روي داد.» «2»
هنگامي كه در جنگ صفين به كربلا گذر كرد گريست و فرمود: «به خدا سوگند اينجا توقف‌گاه شتران و كشتارگاه سواران و جايگاه شهادت آنهاست و به فرزندش حسين و يارانش اشاره نمود.» «3»
امير المؤمنين از آباداني بغداد «4»، فرمانروايي بني عباس و اعمال آنها و بر افتادن ايشان به دست مغولان «5» خبر داد. به سبب همين خبر، شهرهاي حله، كوفه، كربلا و نجف ... از حمله هولاكو در امان ماند. زيرا هنگامي كه هولاكو به بغداد رسيد، پدرم، سيد بن طاووس و فقيه ابن ابي المعز به او نامه نوشتند و پيش از فتح بغداد، امان خواستند. هولاكو ايشان را فرا خواند و آنها هراسيدند و نرفتند. پدرم به تنهايي نزد او رفت. هولاكو پرسيد: چگونه پيش از پيروز شدن من به اينجا آمدي؟ پدرم به او گفت: زيرا امير المؤمنين عليه السّلام آمدن و (پيروزي) تو را خبر داده بود: «تركان بر آخرين خليفه بني عباس حمله مي‌برند. پيشرو ايشان شاهي است كه صدايي رسا دارد و از
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 254
جايي مي‌آيد كه فرمانروايي ايشان آغاز شده است، از هر شهري با پيروزي عبور مي‌كند و هر پرچمي را كه براي نبرد با او برافراشته شود درهم مي‌شكند. واي واي بر كسي كه به ستيزه آهنگ او كند، پيوسته چنين با فتح قرين است.»
اخبار در اين باره بسيار است.

4. شجاعت

: مردم به جملگي همداستانند كه علي عليه السّلام پس از پيامبر دليرترين آدميان بود و فرشتگان از حمله‌هايش به شگفت در آمدند. پيامبر كشتن عمرو بن عبدود بدست او را از عبادت جن و انس برتر نهاد و جبرئيل بانگ زد كه جز ذوالفقار شمشيري نيست و جز علي دليري.
جمهور روايت كرده‌اند كه چون مشركان علي را در نبرد مي‌ديدند به يكديگر وصيت مي‌كردند. «1»

5. زهد

: خلافي نيست كه علي عليه السّلام زاهدترين مردم روزگار خود بود و دنيا را سه باره طلاق گفت.
قبيصه بن جابر مي‌گويد: «در جهان زاهدتر از علي بن ابيطالب نديدم. غذاي او جوي پوست ناگرفته بود و سه روز از نان گندم سير نخورد.» «2»
عمر بن عبد العزيز مي‌گويد: «در اين امت كسي را نمي‌شناسيم كه پس از پيامبر از علي بن ابيطالب زاهدتر باشد.» «3»
اخطب خوارزم از عمّار بن ياسر روايت كرده كه گفت: «شنيدم كه پيامبر فرمود:
اي علي خداي بزرگ تو را به آذيني آراسته كه هيچ يك از بندگان خود را به خوبتر از
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 255
آن نياراسته؛ تو را به دنيا زاهد ساخته و دشمني آن را در دلت جاي داده؛ تهيدستان را محبوب تو گردانده و به همساني با ايشان خرسند گشته‌اي و آنها به امامت تو رضايت يافته‌اند. اي علي، فرخ روز آنكه تو را دوست بدارد و تصديق كند و تيره بخت كسي كه دشمنت گيرد و تكذيبت نمايد. هر كه دوستدار و تصديق كننده توست در دين برادر تو و در بهشت شريك تست و هر كه دشمن و تكذيب كننده تو باشد، بر خداوند حتمي و محقق است كه در قيامت او را در جايگاه دروغگويان بر پا دارد.» «1»

6. كرم و بخشش

: ترديدي نيست كه علي عليه السّلام بخشنده‌ترين مردم بود. جان خود را در راه حق بخشيد و خداوند درباره او فرمود: «كسي ديگر از مردم براي جستن خشنودي خدا جان خويش را فدا مي‌كند.» «2» او بارها همه ثروت خود را بخشيد «3» و سه روز غذاي خويش را به فروماندگان داد. «4» آن حضرت بدست خود باغي غرس مي‌نمود و آن را صدقه مي‌داد. «5»

7. استجابت دعا

: پيامبر خدا در استجابت دعاي خود از او مدد خواست و روز مباهله از وي تقاضاي آمين كرد. چنين مرتبه‌اي براي هيچ يك از اصحاب پيامبر ميسر نگشته بود. «6»
امير المؤمنين به فرموده رسول خدا (من كنت مولاه فعلي مولاه) استشهاد كرد و انس بن مالك را به شهادت گرفت. انس دعوي فراموشي كرد و امام فرمود: خدايا اگر دروغزن است، پوستش را به گونه‌اي سپيد گردان كه عمامه آن را نپوشاند، انس به
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 256
پيسي گرفتار شد. «1»
«براء» خبرهاي او را به معاويه رسانيده بود و امام بر او نفرين كرد تا نابينا شود و چنين شد. «2»
خورشيد به دعاي آن سرور دوبار بر وي بازگشت. «3» دعا كرد كه آب براي مردم كوفه فراوان شود و فراواني آب به حدي رسيد كه مردم ترسيدند غرق شوند پس (به خواست امام) آب كاستي گرفت تا ماهيان جز مار ماهي و جرّي (اسبله ماهي) و زمّار (نوعي ماهي خاردار) ... پديدار شدند و با او سخن گفتند و مردم از اين رويداد به شگفت آمدند. «4»
خلق خوش امير المؤمنين به نهايت بود، تا آنجا كه دشمنانش او را به بذله گويي و مزاح متهم كردند. «5» بردباري او نيز چنين بود. پيامبر به فاطمه فرمود: «من تو را به ازدواج كسي در مي‌آورم كه پيشترين مسلمان و دانشمندترين و شكيباترين آنهاست.» «6»

فضايل بدني

اشاره

گونه دوم از فضيلتهاي امير المؤمنين، برتريهاي بدني اوست و آنها را در دو مطلب بيان مي‌كنيم:

1. عبادت

: ترديدي نيست كه او عابدترين مردم بود. مسلمين، نماز شب و دعاهاي وارده
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 257
و مناجات در ساعات مبارك و مكانهاي مقدس را از او آموختند. «1» امام در عبادت به پايگاهي رسيد كه در هنگام نماز تير را از پايش بيرون كشيدند و در نيافت. زيرا به غير خدا مطلقا نظر نداشت. «2»
امام زين العابدين عليه السّلام در روز و شب هزار ركعت نماز مي‌گزارد و دفتر عبادات علي عليه السّلام را مي‌نگريست و آن را چون افسرده‌اي از دست مي‌افكند كه «ما كجا و عبادت علي عليه السّلام كجا؟!» «3» امام كاظم عليه السّلام مي‌فرمايد: «گفتار خداوند بزرگ: آنان را بيني كه ركوع مي‌كنند، به سجده مي‌آيند و جوياي فضل و خشنودي خدا هستند. نشانشان اثر سجده‌اي است كه بر چهره آنهاست.» «4»؛ در حق امير المؤمنين نازل شده است. «5»
روزي در صفين مي‌جنگيد و ميان دو سپاه به خورشيد نگران بود. ابن عباس عرض كرد: اكنون گاه نماز نيست كه ما را مهمي ديگر است. علي عليه السّلام فرمود: «چرا با آنها پيكار مي‌كنيم؟ تنها از آن رو كه نماز بپا دارند» «6» امير المؤمنين حق عبادت خدا را بجاي آورد زيرا فرمود: «من تو را از هراس آتش يا دوستداري بهشت عبادت نمي‌كنم بلكه از آن جهت عبادت مي‌كنم كه تو را شايسته پرستش يافتم.» «7»

: بنيان دين و ستونهاي آن به شمشير سرور ما امير المؤمنين استوار گشت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 258
و فرشتگان از نبرد و سختگيري او بر كافران به شگفت آمدند. «1» در جنگ بدر كه آزمون سختي براي مسلمين بود و نخستين جنگ تاريخ اسلام به شمار مي‌آمد، سران قريش به دست او كشته شدند. كساني چون وليد بن عتبه و عاص بن سعيد كه هماورد طلبيدند و مسلمانان از آنها پرهيز كردند و شخصي چون نوفل بن خويلد كه پيش از هجرت، ابوبكر و طلحه را به طناب مي‌بست و شكنجه مي‌كرد. «2» هنگامي كه پيامبر او را در جنگ ديد دعا كرد كه خدايا شر نوفل را بگردان. پس از كشته شدن نوفل بدست امير المؤمنين رسول خدا فرمود: سپاس خدايي را كه دعاي مرا درباره نوفل مستجاب كرد. «3» حضرت علي در آن پيكار پيوسته كافران را يكي پس از ديگري به قتل رساند به گونه‌اي كه نيمي از كشتگان آنها كه هفتاد نفر بودند به دست او صورت بست و بقيه سپاه اسلام و سه هزار فرشته نشاندار، نيم ديگر را به قتل آوردند. «4»
در جنگ احد، مسلمانان از ميدان گريختند و رسول خدا هدف سنگ و شمشير و نيزه قرار گرفت و بيهوش شد. امير المؤمنين پيوسته به تنهايي از او دفاع مي‌كرد.
پيامبر ديده گشود و پرسيد: مسلمانان چه كردند؟ علي گفت، پيمان شكستند و گريختند. پيامبر فرمود: آسيب اين قوم را از من بگردان و علي صفوف آنها را مي‌شكافت. فريادي در مدينه پيچيد كه پيامبر خدا كشته شد و مسلمانان قالب تهي كردند. جبرئيل فرود آمد و ندا داد. «شمشيري چون ذوالفقار نيست و دليري چون
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 259
علي» و به پيامبر عرض كرد: اي پيامبر خدا فرشتگان از ايثار علي نسبت به تو به شگفت آمدند. پيامبر فرمود: چرا چنين نباشد كه او از من است و من از اويم. پايداري علي برخي از جنگجويان مسلمان را به ميدان باز گرداند و عثمان پس از سه روز بازگشت. پيامبر به او گفت: تا كجا گريختي! «1» در جنگ خندق، مشركان مدينه را محاصره كردند همانگونه كه خدا فرموده است: «آنگاه كه از سمت بالا و سمت پايين بر شما تاختند.» «2» مشركان هماورد خواستند و جز علي كسي به ميدان نرفت و عمرو بن عبد ود بدست او كشته شد.
ربيعه السعد مي‌گويد: نزد حذيفه بن اليمان رفتم و گفتم: اي ابا عبد اللّه ما درباره علي و مقامات و فضايل او سخن مي‌گوييم. اهل بصره مي‌گويند:

شما درباره علي گزاف مي‌گوييد. آيا در اين باب سخني مي‌آوري؟ حذيفه پاسخ داد: «سوگند به آنكه جانم در دست اوست، اگر همه اعمال امت محمّد از روز بعثت تا قيامت را در يك كفه ترازو جاي دهند و عمل علي را در كفه ديگر، اعمال علي بر كردار ايشان سنگيني خواهد كرد» ربيعه گفت: اين باور نكردني است. حذيفه گفت: «اي فرومايه! چگونه باور نكردني است؟ ابوبكر و عمر و حذيفه و همه ياران پيامبر در هنگامي كه عمرو بن عبدود مبارز مي‌خواست كجا بودند؟ همه از نبرد با او سر پيچيدند جز علي. او بود كه با عمرو جنگيد و او را كشت. سوگند به آنكه زندگيم در كف اوست، عمل آن روز علي از اعمال همه ياران پيامبر و امت او تا قيامت، فزونتر است.» «3»
در نبرد احزاب جمعي از مشركان به دست علي كشته شدند «4» و در جنگ

«بني المصطلق» امير المؤمنين مالك و پسر او را به قتل رساند و جويريه دختر حارث را اسير كرد كه پيامبر با او ازدواج نمود. «1»
در پيكار «خيبر»، علي پيروز ميدان بود. مرحب را كشت و سپاه يهود به مرگ او گريختند و دروازه دژ را بستند. امام دروازه را از جاي كند و آن را بر خندق افكند تا مسلمانان گذشتند و قلعه را گشودند و غنيمتها ستدند. هفتاد مرد از جنباندن و برگرفتن درب ناتوان بودند و او- سلام بر او باد- گفت: «به خدا سوگند دروازه خيبر را نه به نيروي تن كه به توان يزداني بركندم» «2» در جنگ «فتح» امير المؤمنين حويرث بن نقيذ بن وهب بن عبد بن قصي را كه آزار دهنده پيامبر و قاتل گروهي بود، به هلاكت رساند و پيروز گشت. «3»
در جنگ «حنين» پيامبر در حمايت سپاه فراواني قرار داشت و جنگجويان مسلمان ده هزار نفر بودند. ابوبكر با ديدن آنها گفت: در اين نبرد ما از گروه اندكي شكست نخواهيم خورد. در آن جنگ همه مسلمانان گريختند و پيامبر با نه تن از بني هاشم بر جا ماند. خداوند اين آيه را نازل كرد: «و بازگشتيد و به دشمن پشت كرديد. آنگاه خدا آرامش خويش را بر پيامبرش و مؤمنان نازل كرد.» «4» مراد از مؤمنان، علي و كساني است كه با او پايداري كردند. علي در برابر پيامبر شمشير مي‌زد، عباس و فضل از راست و چپ مي‌جنگيدند، ابو سفيان بن حارث زين اسب پيامبر را نگهداشته بود، نوفل و ربيعه فرزندان حارث و عبد اللّه بن زبير بن عبد المطلب و عتبه

و معتب فرزندان ابولهب، پشت سر پيامبر بودند. امير المؤمنين فرمانده سپاه دشمن و گروه فراواني از جنگاوران را به قتل رساند، مشركان

گريختند و جمعي به دست مسلمانان اسير گشتند. «1»
امير المؤمنين در همه جنگها و نبرد با ناكثين و قاسطين و مارقين حضور داشت. «2»
ابوبكر انباري در امالي خود روايت كرده است: «علي عليه السّلام با عمر در مسجد نشسته بود و مردم نزد آنها حضور داشتند شخصي برخواست و در ستايش عمر مبالغه كرد. و سخن را به گزاف و بزرگ شمردن عمر رساند. عمر گفت: براي مردي چون اين (علي عليه السّلام) شايسته است كه چنين افتخار كند. به خدا سوگند اگر شمشير او نبود اسلام بر پا نمي‌گشت و اين دليري افزون بر صفات ديگر اوست، آگاهترين امت به قضاوت، پيشتازترين آنها به اسلام و شريف‌ترين ايشان است.
آن مرد پرسيد: اي. امير مؤمنان پس چه چيز او را از خليفه شدن او باز داشت؟
عمر پاسخ داد: جوان بود و دوستدار فرزندان عبد المطلب.» «3»
حضرت علي عليه السّلام سوره برائت را به مكه برد و پيش از آن ابوبكر به فرمان پيامبر اين كار را به عهده گرفته بود كه جبرئيل بر پيامبر نازل شد و گفت: خدايت سلام مي‌رساند و مي‌فرمايد: جز تو يا كسي از تو ديگري نبايد حامل آن سوره باشد. «4»
اين واقعه به تنهائي در شرف علي و بلندي پايگاه او، به چندين مرتبه، بر آن كس كه شايستگي ابلاغ سوره را نداشته و در اين مهم به او اعتماد نمي‌شده، بسنده است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 262
اين دليري همراه با خوردن طعام ساده و ناگوار بود. او سه روز نان گندم نمي‌خورد، و از نان جوي كه پوست آن را نگرفته بودند استفاده مي‌كرد «1» كيسه جو يا گندم خويش را مهر مي‌كرد تا حسنين پوست جو يا گندم را نگيرند.
بسيار روزه مي‌گرفت و نماز مي‌گزارد. «2» اين همه با نيروي فراواني بود كه داشت.
بدانسان كه دروازه خيبر را بركند و مسلمانان از گرداندن آن عاجز شدند. «3»
برتريها و مقامهاي او بيش از آن است كه به شمار آيد.
گونه سوم از

فضيلتهاي خارجي

1. نسب او

: هيچ كس در شرافت نسب به امير المؤمنين نرسيده است همانگونه كه خود فرمود: هيچكس با ما خاندان پيامبر مقايسه نمي‌شود. «4»
جاحظ كه از دشمن‌ترين آدميان نسبت به امير المؤمنين است مي‌گويد: «علي در اين سخن خود كه هيچكس با ما خاندان پيامبر مقايسه مي‌شود راست گفته است.
چگونه مي‌توان كسي را با گروهي مقايسه كرد كه پيامبر و دو انسان پاك چون علي و فاطمه، فرزنداني چون حسن و حسين و شهيداني چون حمزه و جعفر ذو الجناح و سرور مكيان عبد المطلب و ساقي حاجيان عباس و شكيباي بطحاء ابو طالب از ايشان است و بركت و بزرگي و هدايت در ايشان؟ انصار كساني هستند كه آنان را ياري مي‌دهند و مهاجران آناني كه به سوي ايشان هجرت مي‌كنند و با آنان هستند؛ راستگو كسي كه آنها را تصديق كند و تميز دهنده آنكه حق و باطل را در ميانشان تميز
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 263
دهد. حواري حواري ايشان است و ذو الشهادتين از آن رو چنين لقب يافته كه به حقّانيت آنها شهادت داده است. هر چيزي در آنها، براي آنها و از آنهاست. پيامبر خدا خاندان خود را چنين معرفي كرد: همانا من دو جانشين در ميان شما بر جا مي‌نهم: كتاب خداوند كه طنابي است از آسمان بر زمين كشيده و خاندان و اهل بيتم.
لطيف خيبر مرا آگاه ساخت كه اين دو از يكديگر جدا نخواهند شد تا با من در كنار حوض ديدار كنند.»
اگر خاندان پيامبر چون ديگران بودند هنگامي كه عمر براي پيوند ازدواج با خاندان علي عليه السّلام تقاضا داده بود، نمي‌گفت: از پيامبر شنيدم كه مي‌فرمود: هر سبب و نسبي جز سبب و نسب من در قيامت گسسته خواهد شد.
اما در باب علي عليه السّلام اگر مي‌خواستيم روزگار فرخنده، مقامات بلند و فضيلتهاي والاي او را باز گوييم بايد دهاني به پهناي فلك مي‌داشتيم. نژاده و بزرگزاده، مهتر از سپهر گردان؛ به كردار تناور، به گفتار شگفت‌آور، به دانش بي‌پايان. دريادل و گشاده زبان، خلقي نيكو چون تبار و هر خوبي‌اش بر ديگري گواه «1».

: فاطمه، سرور زنان جهان، همسر علي بود. ابن عباس مي‌گويد: «شبي كه فاطمه را به خانه علي مي‌بردند، پيامبر در برابر فاطمه، جبرئيل و ميكائيل از راست و چپ و هفتاد هزار فرشته از پشت سر فاطمه حركت مي‌كردند و خداوند را تا سپيده دم تسبيح و تقديس مي‌نمودند» «2» اي خردمند! بنگر كه جمهور چگونه اين روايات را بيان داشتند و در عين حال بر
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 264
حضرت فاطمه عليها السّلام ستم كردند، حقش را غصب نمودند، «1» پهلويش را شكستند
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 265
و كودكش را سقط كردند. «1» پس بايد از پيروي اين قوم پرهيز كرد كه هر اعتقادي از ايشان آموخته شود، قطعا باطل است.
حسن و حسين دو فرزند امير مؤمنان، پس از او شريف‌ترين مردم بودند. اخطب خوارزم با اسناد به ابن مسعود روايت مي‌كند كه پيامبر فرمود: «حسن و حسين سرور جوانان اهل بهشت هستند.» «2»
از براء روايت شده است كه پيامبر را در حالي كه حسن بر دوش او بود ديدم كه مي‌فرمود: «خدايا من او را دوست دارم تو نيز دوستش بدار.» «3»
ابو هريره مي‌گويد: «پيامبر را ديدم كه آب دهان حسن و حسين را مي‌مكيد آنگونه كه مردي خرما را مي‌مكد.» «4»
از اسامه بن زيد نقل شده است كه به پيامبر گفتم: «اي رسول خدا اين كودكان كه بر دوش داري كيانند؟- حسن و حسين بر دوش او بودند- پيامبر فرمود: «پسران من و پسران دخترم هستند خدايا تو مي‌داني كه من آنها را دوست دارم، تو نيز دوستشان بدار، و سه بار اين سخن را تكرار كرد.» «5»
از جابر نقل شده است كه بر پيامبر وارد شدم در حالي كه حسن و حسين بر پشت او بودند وي فرمود: «شتر شما شتر خوبي است و شما سواراني نيكو هستيد.» «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 266
صاحب كتاب «الطلب و غايه السؤال» كه مردي حنبلي است به اسناد خود از ابن عباس روايت كرده است: «نزد پيامبر بودم و او بر زانوي راست خود حسين و بر زانوي چپ پسرش ابراهيم را جاي داده بود و گاهي اين و گاه آن را مي‌بوسيد. ناگاه جبرئيل فرود آمد و عرض كرد: اي محمّد خدايت سلام مي‌رساند و مي‌گويد: هر دو فرزند را برايت قرار ندادم يكي را فديه

ديگري كن. پيامبر به پسرش ابراهيم نگاه كرد و گريست و به حسين نگريست و گريست؛ سپس گفت: مادر ابراهيم كنيز است اگر ابراهيم بميرد جز من كسي اندوهگين نمي‌شود ولي مادر حسين فاطمه است و پدرش پسر عموي من؛ گوشت و خون او گوشت و خون من است و اگر بميرد دخترم، پسر عمويم و خودم اندوهگين مي‌شويم و من غم را براي خود برمي‌گزينم و آن را به غم ايشان ترجيح مي‌دهم. اي جبرئيل، ابراهيم را بگير. پيامبر ابراهيم را فداي حسين ساخت.
ابن عباس مي‌گويد: ابراهيم پس از سه روز مرد. پيامبر هرگاه حسين به سويش مي‌آمد، او را مي‌بوسيد و بر سينه مي‌چسباند و دهانش را مي‌مكيد و مي‌فرمود: پسرم را قرباني حسين كردم.» «1»
در تفسير گفتار خداوند بزرگ «نه آسمان بر آنها گريست و نه زمين» «2» در صحيح مسلم آمده است كه او گفت: «هنگامي كه حسين كشته شد، آسمان بر او گريه كرد و گريه آن سرخي‌اش بود.» «3»
در مسند احمد بن حنبل است، هر كه در شهادت حسين بگريد يا قطره اشكي بريزد خداوند در بهشتش جاي دهد. «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 267
در تفسير ثعلبي به اسناد او گفته شده است: «در زمان شهادت حسين باران خون بر ما باريد.» «1»
سرور ما امام زين العابدين علي بن الحسين- سلام خدا بر هر دو تن باد- عابدترين و زاهدترين انسان زمان خود بود. پياده به حج مي‌رفت «2» و كاروان با او حركت مي‌كرد.
فرزندش «باقر عليه السّلام» نيز كسي بود كه پيامبر بر او سلام فرستاد. پيامبر به جابر گفت: «تو پسرم محمّد باقر را خواهي ديد. او دانش را مي‌شكافد، هنگامي كه او را ديدي سلام مرا به وي برسان.» «3»
«صادق» نيز دانشمندترين و زاهدترين انسان روزگار خود بود و از غيب خبر مي‌داد.
او را بدان جهت «راستگو و صادق»ناميدند كه هر خبري مي‌داد، واقع مي‌گشت. «4»
«كاظم» «5»، «رضا» «6»، «جواد» «7»، «هادي» «8»، «عسكري» «9» و «مهدي» «10» كه به ترتيب
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 268
فرزندان يكديگرند، جملگي زاهدترين و دانشمندترين مردم عهد خود بودند. اينان، پيشوايان دوازده‌گانه ما هستند كه نه كسي در عبادت خدا بر آنان پيشي گرفت و نه به آنها خواهد پيوست. زهد و فضل آنان در ميان موافق و مخالف پر آوازه است و همگان به علم ايشان اعتراف كرده‌اند و نتوانسته‌اند، بدانگونه كه در ديگران عيبي وجود داشته در ايشان خللي و

نقصاني بيابند. «1»
خردمند به روشن بيني بنگرد: آيا مي‌توان ميان اين زاهدان، معصوم و دانشمند و كساني كه از محارم پروا ندارند و طاعات را بجاي نمي‌آورند، قياس و نسبتي برقرار ساخت؟

: در مسند احمد بن حنبل آمده است كه پيامبر در حالي كه دست حسن و حسين را گرفته بود فرمود: «هر كه مرا و اين دو پسر را و مادر و پدر ايشان را دوست بدارد در قيامت هم رتبه من در بهشت خواهد بود» «2»
از حذيفه نقل شده است كه پيامبر فرمود: «هركه دوست بدارد به شاخي از ياقوت دست يازد، ياقوتي كه خداوند با گفتن كلمه كن آن را موجود ساخته است، علي بن ابيطالب را پس از من امير خود قرار دهد.» «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 269
پيامبر خدا فرمود: «اگر همه مردم علي را دوست مي‌داشتند خداوند جهنم را نمي‌آفريد» «1» و فرمود: «دوستي علي حسنه‌اي است كه با داشتن آن، سيئه زياني نمي‌رساند و دشمني علي سيئه‌اي است كه با وجود آن حسنه سودي ندارد.» «2»
مردي به سلمان گفت: چرا دوستي تو نسبت به علي شديد است؟ پاسخ داد:
شنيدم كه پيامبر خدا مي‌گفت: «هر كه علي را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر كه با او دشمني كند مرا دشمن گرفته است.» «3»
از ابن عمر در كتاب مناقب خطيب خوارزم روايت شده كه پيامبر فرمود: «هر كه علي را دوست بدارد خداوند نماز و روزه و قيام و دعاي او را مي‌پذيرد، آگاه باشيد كه هر كس دوستدار علي باشد خدايش به هر رگي كه در تن دارد، شهري در بهشت بخشد. آگاه باشيد كه دوستدار آل محمّد از حساب و ميزان و صراط در امان است.
بدانيد هر كه بر محبت آل محمّد بميرد من كفيل همنشين ساختن او با پيامبران در بهشت هستم. بدانيد كه هر كه آل محمّد را دشمن بدارد در قيامت ميان دو چشمش نوشته‌اي خواهد بود كه اين از رحمت خدا بي‌بهره است.» «4»
روايات در اين باب بيش از حد شمار است و آيات قرآن نيز بر اين معنا دلالت دارد. خداوند مي‌فرمايد: «بگو بر اين رسالت مزدي از شما جز دوست داشتن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 270
خويشاوندان نمي‌خواهم.» «1» بدين گونه خدا دوستي علي و آل او را پاداش رسالت پيامبر قرار داده است. «2»
در جمع ميان صحاح سته از ابن عباس روايت شده كه پيامبر فرمود: «خدا را به سبب نعمتهايي كه با آن به شما غذا مي‌دهد، و از آن رو كه شايسته مهر است، دوست بداريد و مرا به دوستي خدا دوست بداريد و خاندانم را

به دوستي من» «3» در مناقب خوارزمي از ابوذر روايت شده كه پيامبر فرمود: «هر كه در مسأله خلافت پس از من با علي ستيزه كند كافر است و با خدا و پيامبر او به جنگ برخاسته است.» «4»
همچنين از او، از معاويه بن وحيد، به خط قشيري روايت شده است: «شنيدم پيامبر به علي مي‌فرمود: اي علي هر كه بر خصومت تو بميرد، بدون هيچ اهميتي، يهودي يا مسيحي خواهد مرد.» «5»
از او از انس بن مالك روايت كرده است كه پيامبر به علي گفت: «هر كه با دشمني تو گمان دوستي مرا دارد، دروغگو است.» «6»
از ابو هريره روايت شده است كه پيامبر، علي، حسن، حسين و فاطمه را ديد و فرمود: «من جنگ خواه كسي هستم كه با شما بجنگد و سلامت طلب آنكه با شما از در سلامت درآيد.» «7»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 271
نيز از ابو هريره از ابن عباس نقل شده كه پيامبر به علي فرمود: «تو در دنيا و آخرت سروري. هر كه تو را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر كه مرا دوست بدارد دوستدار خداوند است. دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداست، واي بر آنكه با تو خصومت ورزد.» «1»

4. علي عليه السّلام صاحب حوض و پرچم و صراط و اذن است.

خوارزمي از ابن عباس روايت كرده است كه پيامبر فرمود: «در قيامت خداوند به جبرئيل فرمان مي‌دهد كه بر در بهشت بنشيند و جز كساني كه از علي عليه السّلام امان نامه دريافت كرده‌اند، كسي را به بهشت داخل نكند.» «2»
از جابر بن سمره روايت است كه از پيامبر پرسيدند: «اي فرستاده خدا، پرچمدار تو در آخرت كيست؟ فرمود: صاحب پرچم من در آخرت، پرچمدار من در دنيا، علي بن ابيطالب است.» «3»
از عبد اللّه بن انس روايت است: «پيامبر فرمود: هنگامي كه قيامت فرا رسد و صراط بر جهنم نهاده شود، كسي از آن نخواهد گذشت جز آنكه ولايت نامه علي را در دست داشته باشد.» «4»
اخبار در اين باب فزونتر از آن است كه به شمار آيد. خردمند بنگرد، اكنون كه اين روايات و چندين بار بيشتر از اين احاديث در كتب صحيح سنيان، نقل شده است
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 272
و آيات نيز با آنها موافقت دارد و با اين همه اهل سنت به آنها عمل نمي‌كنند، آيا پيروي از ايشان رواست؟ در حالي كه كوچكترين گناه و زشتي از سوي امامان شيعه نقل نشده است.

خطاهاي خلفاي غاصب و صحابه از زبان اهل سنت

اشاره

اهل سنت و جماعت از كساني تقليد مي‌كنند كه خود از آنها، هر گونه گناه و رذيلتي را روايت كرده‌اند و خلفاي خود را در رويدادهاي زيادي مخالف شريعت دانسته‌اند. ما در اين بخش، برخي از آن وقايع را بيان مي‌كنيم.

الف: خطاهايي كه اهل سنت از ابوبكر روايت كرده‌اند.

1. ابوبكر خود را خليفه پيامبر ناميد «1» و اين لقب را در نامه‌هايي براي سرزمينهاي اسلامي، ذكر كرد. «2» اين سخن او دروغ آشكاري بود كه بر پيامبر بست، زيرا پيامبر او را جانشين خود نساخته بود و مردم در باب خلافت اختلاف نظر داشتند. اماميه بر آن بودند كه رسول خدا با وصيت مرد و امير المؤمنين را امام مردم پس از خود معرفي كرد. همه اهل سنت باور دارند كه پيامبر بدون وصيت از جهان رفت و كسي را جانشين خود نساخت.
امامت ابوبكر، بالاجماع، به وسيله نص نبوده است بلكه با بيعت عمر بن خطاب و دوستانش كه چهار تن بودند انجام يافت. آن چهار تن، عمر بن خطاب، ابو عبيده جراح، اسيد بن حضير و سالم مولي ابو حذيفه بودند و ديگري در ميان نبود. «3»
عمر گفت: «اگر جانشين تعيين نكنم، به عمل رسول خدا رفتار كرده‌ام و اگر تعيين كنم به روش ابوبكر.» «4» اين سخن عمر تصريح مي‌كند كه پيامبر جانشين تعيين
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 273
نكرده است. بر اين اساس شايسته است كه ابوبكر را خليفه عمر بدانيم زيرا او ابوبكر را خليفه ساخت.
2. ابوبكر از همراهي با سپاه اسامه خودداري كرد در حالي كه پيامبر او را به شركت در سپاه اسامه فرمان داده بود و اسامه غلام ابوبكر را فرمانده او ساخته بود. پيامبر پيوسته فرمان حركت و خروج از مدينه را به لشكر اسامه مي‌فرمود و مي‌گفت: «سپاه اسامه را با ساز و برگ روانه كنيد، لعنت خدا بر كسي كه از همراهي با سپاه سرباز زند.» «1»
3. ابوبكر مي‌گفت: «شيطاني بر من مسلط است كه فريبم مي‌دهد، اگر به راه درست رفتم ياريم دهيد و اگر كژروي كردم به راهم آوريد.» «2» چگونه مي‌توان كسي را بر خود امام ساخت و توقع ارشاد از او داشت در حالي كه خود نيازمند و خواستار راهنمايي است.
4. سخن عمر اين بود: «بيعت ابوبكر امري ناگهاني بود كه خداوند مسلمانان را از شر آن محفوظ بدارد، هر كس آهنگ تكرار چنين عملي را داشت، او را بكشيد.» «3» از اين
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 274
گفته خطاي يكي از دو مرد اثبات مي‌شود زيرا يكي از آنها كاري كرده كه سزاوار مرگ است.
5. ابوبكر به مردم مي‌گفت: «مرا از خلافت بر كنار كنيد كه من بهترين

شما نيستم «1»؛ و بر اساس برخي از روايات، من بهترين شما نيستم در حالي كه علي در ميان شماست.»
ابوبكر- چه در اين سخن راستگو بود يا دروغزن- شايستگي امامت نداشت.
6. ابوبكر در هنگام مرگ مي‌گفت: «كاش از پيامبر مي‌پرسيدم كه آيا انصار در خلافت حقي دارند؟ «2» اين سخن نشانه ترديد در درستي يا خطاي عملي بود كه او انجام داد.
او بود كه انصار را كنار زد و در پاسخ آنان كه گفتند: امير از ماست، گفت: امامان بايد از قريش باشند. اگر روايتي كه او بيان كرد راست بود، چرا ترديد داشت و اگر دروغ بود پس با سخن باطل خلافت را بدست آورده بود.
7. از ديگر سخنان ابوبكر در بيماري منتهي به مرگ اين بود: «كاش خانه فاطمه را وا مي‌نهادم و حرمت آن را نمي‌شكستم و كاش در سقيفه بني ساعده با ابو عبيده يا عمر بيعت مي‌كردم و خود وزارت را بر عهده مي‌گرفتم.» «3»
8. پيامبر هرگز كاري را به ابوبكر نسپرده بود. ابلاغ سوره برائت را به او محول كرد، سپس وي را باز گرداند. كسي كه در رساندن آيات معتمد نباشد «4» چگونه براي رهبري خلق كه مستلزم رعايت همه احكام براي همه مردم و در همه مكانها است شايستگي دارد؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 275
9. ابوبكر ارث فاطمه را از او باز داشت و فاطمه فرمود: «اي فرزند ابي قحافه آيا تو از پدرت ارث مي‌بري و من ميراث پدر نمي‌يابم؟» «1» ابو بكر به روايتي استدلال كرد كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 277
فقط خودش آن را از پيامبر نقل نمود. «1» او روايات اندكي از پيامبر نقل كرده است.
ابوبكر در علم تهيدست و در مال، بدهكار بود. و صدقه به وي تعلق مي‌گرفت. به هر حال به فاطمه عليها السّلام گفت: «پيامبر فرموده است كه ما پيامبران ارث نمي‌گذاريم، آنچه از ما باقي بماند صدقه است.»
قرآن با اين گفته ابوبكر صريحا مخالف است و در حكم صريح وصيت پيامبر را نيز داخل مي‌كند: «خداوند درباره فرزندانتان به شما سفارش مي‌كند.» «2» قرآن به نص، بيان مي‌دارد كه پيامبران ميراث مي‌نهند «و سليمان از داود ارث برد» «3» و از قول زكريا:
«من پس از مرگ خويش از خويشاوندانم بيمناكم و زنم نازاينده است. مرا از جانب
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 278
خود فرزندي عطا كن، كه وارث من و وارث خاندان يعقوب باشد.» «1»

همچنين ابوبكر با عمل خود نيز به مخالفت با گفتارش برخاست زيرا امير المؤمنين و عباس در استر، شمشير و عمامه پيامبر اختلاف كردند و ابوبكر آنها را ميراث امير المؤمنين دانست. «2» اگر آنها صدقه بودند به علي عليه السّلام تعلق نمي‌گرفتند و ابوبكر بايد آنها را از امام مي‌گرفت. وانگهي با اين فرض بايد اهل بيتي كه خداوند آنها را طاهر گردانيده «3» بود مرتكب خطا شده باشند. پناه بر خدا از اين سخنان زشت و باورهاي باطل.
ابوبكر فدك را از فاطمه ستاند در حالي كه پيامبر آن را به دخترش بخشيده بود و صدقه نداده بود. «4» خداوند فاطمه را از زشتيها پيراسته و پاكيزه كرده بود و پيامبر به فرمان خدا فاطمه را در دعا ياور خود گرفت. «5» چگونه خداوند به پيامبر خود فرمان ياري جستن از دخترش را مي‌دهد و ابوبكر او را در ادعايش دروغگو و غاصب مال

غير مي‌پندارد؟ پناه بر خدا از چنين نسبتي.
فاطمه امير المؤمنين را به شهادت آورد ولي ابوبكر گواهي او را نپذيرفت و گفت:
او به سود خود شهادت مي‌دهد. اين رفتار ابوبكر نشانگر ناآگاهي‌اش به احكام شريعت بود زيرا كسي كه به نص قرآن، نفس پيامبر خدا و ياور او در دعاست به سود خود بر باطل گواهي نمي‌دهد و اموال مسلمانان را غصب نمي‌كند. حسن و حسين- سلام خدا بر ايشان- نيز به سود حضرت فاطمه عليها السّلام شهادت دادند اما ابوبكر همين تهمت را درباره آنها نيز بر زبان آورد. و گفت: اينان پسران تواند و گواهي‌شان پذيرفته نيست كه به سود تو شهادت مي‌دهند. «1» اين سخن ابوبكر درباره حسنين نيز گواه ديگر ناآگاهي او به دين است زيرا خداوند به پيامبر فرمان داده بود كه در روز مباهله از دعاي حسن و حسين نيز مدد بگيرد و پيامبر فرموده بود كه آنان سرور جوانان بهشتي‌اند، چگونه چنين ويژگيهايي با شهادت دروغ و غصب مال مسلمين سازگار است؟
فاطمه‌ام ايمن را گواه آورد و ابوبكر گفت: ام ايمن زن است و شهادت او پذيرفته نيست؛ با آنكه پيامبر ام ايمن را از زنان بهشت دانسته بود. «2» در اين هنگام فاطمه بر ابوبكر و عمر خشمگين شد و سوگند خورد كه با آنان سخن نگويد تا با پدرش ديدار كند و شكايت ايشان نزد او برد. «3» به گاه مرگ وصيت كرد كه شبانه دفن شود و هيچ

يك از آنان را براي نماز گزاردن بر او نخوانند. «1»
همگان روايت كرده‌اند كه پيامبر فرمود: خداوند از خشم تو خشمگين مي‌شود و از خرسنديت خرسند مي‌گردد. «2»

1. ابوبكر و عمر آهنگ سوختن خانه امير مؤمنان را داشتند و در آن خانه، علي عليه السّلام، فاطمه، پسران آنها و گروهي از بني هاشم بودند. اين تصميم بدان سبب بود كه آنان از بيعت با ابوبكر سرپيچيده بودند.
طبري در تاريخ خود مي‌نويسد: «3» «عمر بن الخطاب بر در سراي علي آمد و گفت: يا براي بيعت بيرون آييد و يا به خدا سوگند اين خانه را با شما خواهم سوزاند.»
واقدي مي‌نويسد: «عمر با گروهي كه اسيد بن الحضير و سلمه بن اسلم در آن بودند به منزل علي آمد و گفت: بيرون آييد وگرنه خانه را با شما خواهم سوخت» «4» ابن خيزرانه در غرر خود آورده است: «زيد بن اسلم مي‌گويد: من از كساني بودم كه با عمر هيزم به در منزل فاطمه بردم و آن زماني بود كه علي و يارانش از بيعت با ابوبكر خودداري كرده بودند. عمر به فاطمه گفت: «هر كه را در خانه است بيرون فرست وگرنه آن را با ساكنانش آتش مي‌زنم» در حالي كه علي، فاطمه، حسن و حسين و گروهي از ياران پيامبر درون خانه بودند. فاطمه گفت: فرزندان مرا خواهي سوزاند؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 281
عمر پاسخ داد: «آري بخدا سوگند، مگر آنكه (امير المؤمنين و بني هاشم) بيعت كنند.» «1»
ابن عبدربه كه از بزرگان اهل سنت است مي‌گويد: «علي و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند ابوبكر به عمر گفت: اگر از بيعت خودداري كردند با آنها بجنگ. عمر با شعله‌اي از آتش پيش آمد تا خانه را بر ايشان بسوزاند. فاطمه با او ديدار كرد و گفت:
«اي پسر خطاب، آمده‌اي تا خانه ما را بسوزاني؟ عمر گفت: آري» «2» نويسنده «كتاب المحاسن و انفاس الجواهر» نيز تقريبا همين گونه روايت كرده است.
خردمند بنگرد، اگر اين واقعه همانسان كه خود نقل كرده‌اند صحيح باشد، آيا پيروي از چنين قومي رواست؟ قومي كه براي سوزاندن اهل بيت پيامبر به گناهي موهوم كه مجازات آن سوختن نيست اينگونه رفتار مي‌كنند.
آيا مهرباني پيامبر را نسبت به آنها نديده بودند؟ روزي پيامبر خطبه مي‌خواند و حسن كه كودكي بود گذشت. پيامبر خطبه را قطع كرد، از منبر فرود آمد، حسن را بر دوش نهاد و به منبر رفت و خطبه را به پايان آورد.
«3» روزي حسين بر دامان پيامبر بود
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 282
و جامه رسول خدا را تر كرد. بر او بانگ زدند و پيامبر فرمود: پسرم را از ادرار كردن باز نداريد. «1»
آيا اگر گروهي بيعت نكنند «2» بايد كشته شوند؟ «3» لزوم اين بيعت به

چه دليل است در حالي كه نه حكم شرع و نص بر آن دلالت دارد و نه حكم عقل.
برخي از خطاهاي ابوبكر را به نقل از اهل سنت شنيديم و آنان خود عهده‌دار سخن خويشند.

ب: خطاهايي كه سنيان از عمر بن خطاب نقل كرده‌اند.

كژرويهايي كه آنان بيان كرده‌اند، فراوان است: 1. پيامبر در بيماريي كه به مرگ ايشان منتهي شد، كاغذ و قلمي طلبيد تا نوشته‌اي برجا نهد كه پس از او ميان مسلمانان اختلاف پديد نيايد و آهنگ داشت كه نام علي عليه السّلام را به صراحت مكتوب كند. «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 283
عمر مانع شد و گفت: «پيامبر خدا هذيان مي‌گويد و كتاب خدا ما را بس است.» «1»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 284
با اين سخن غوغا برخاست و پيامبر از گفتار عمر اندوهگين گشت. خاندان رسول خدا گفتند: اين هياهو در محضر پيامبر روا نيست. آنگاه اختلاف پديد آمد.
برخي گفتند: آنچه را كه پيامبر مي‌خواهد مهيا كنيد و گروهي ديگر مانع شدند.
پيامبر به آنان عتاب كرد كه از نزد او بيرون شوند. اين واقعه در صحيح مسلم ذكر شده است.
آيا سزاوار است كه با يك مرد عامي اينگونه ابلهانه رفتار كنند، چه رسد به سيد پيامبران صلّي اللّه عليه و آله؟ 2. عمر بيعت ابوبكر را بر مردم اجباري ساخت و با آنان به نزاع برخاست و حرمت خانه اهل بيت پيامبر را كه خداوند دوستي ايشان را واجب ساخته بود و پيامبر بارها بر اين نكته تأكيد كرده بود، در هم شكست. حسن و حسين كه عمر آهنگ سوختن آنها را
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 285
داشت «1» امانتهاي امت بودند كه مصطفي صلّي اللّه عليه و آله فرمود: «بار خدايا اين دو، امانتهاي من نزد امتم هستند» «2» چگونه مي‌توان چيزي را كه خداوند يا پيامبر او بر مردم واجب نساخته‌اند، لازم و ضروري كرد يا به آن فرمان داد؟ آيا عمر از خدا و رسول او به مصالح بندگان آگاهتر بوده كه آنها ابوبكر را به امامت برنگزيدند و او چنين كرد؟ يا همه امت اختيار خود را به دست وي سپرده و او را وكيل خود ساخته بودند؟
خردمندان بنگرند، آيا گرايش به چنين باورهاي باطلي سزاوار است؟ پيامبر كه بزرگترين فرستاده خدا بود و آيينش برترين دينهاست از يهود به ستاندن جزيه بسنده كرد و آنها را به قوه قهري وادار به اطاعت ننمود و مسيحيان و زردشتيان را به سوزاندن مجازات نكرد. پس چگونه اين اصحاب پيامبر با اهل بيت او چنان كردند، با آنكه مسأله امامت نزد اهل سنت نه از اصول

عقايد است و نه از اركان دين، بلكه امري متعلق به مصالح مردم در دنيا است پس چگونه مي‌توان كسي را به سبب نپذيرفتن آن مجازات كرد؟
وانگهي سلمان، ابوذر، مقداد و بزرگان صحابه از انصار از بيعت خودداري كردند، چرا ابوبكر و عمر به سراغ خانه‌هاي ايشان نرفتند؟ اسامه بن زيد تا زنده بود، بيعت نكرد و مي‌گفت: اي ابوبكر پيامبر خدا مرا بر شما امير كرد، چه كسي تو را بر من امير ساخت؟ «3» 3. عمر از بي‌دانشي به جايي رسيده بود كه نمي‌دانست مرگ بر پيامبر نيز واقع است. او
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 286
مرگ پيامبر را انكار مي‌كرد و مي‌گفت: به خدا سوگند محمّد صلّي اللّه عليه و آله نمرده است تا دستان و پاهاي دشمنان را قطع كند. ابوبكر به او گفت: آيا سخن خداوند بزرگ را نشنيده‌اي كه «تو مي‌ميري و آنها نيز مي‌ميرند.» «1» و «جز اين نيست كه محمد پيامبري است كه پيش از او پيامبران ديگر بوده‌اند، آيا اگر بميرد يا كشته شود شما به آيين پيشين خود باز مي‌گرديد؟» «2» عمر گفت به مرگ او يقين يافتم و گويا تاكنون اين آيه را نشنيده بودم. «3»
كسي كه اين آيه را نشنيده است و اينگونه ناآگاه است مي‌تواند امام واجب الطاعه بر همه مردم باشد؟ 4. عمر فرمان داد زن آبستني را سنگسار كنند. امير المؤمنين به او فرمود: اگر تو به حكم شرع بر آن زن تسلط داري بر جنين او چنين حقي نداري. عمر پاسخ داد: اگر علي نمي‌بود عمر هلاك شده بود. نيز به سنگسار كردن زن ديوانه‌اي فرمان داد و امير المؤمنين او را آگاه ساخت كه تكليف از ديوانه ساقط است و عمر همان سخن را بر زبان آورد»
اين وقايع نشانگر بيخبري و ناآگاهي او از ظواهر شريعت است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 287
5. عمر سنگيني مهريه را منع كرد و گفت: «هر كسي مهر دختر خود را سنگين قرار دهد من آن مهريه را در بيت المال جاي خواهم داد» عمر پنداشته بود كه چون پيامبر فاطمه را به پانصد درهم به ازدواج امير المؤمنين در آورده بود، بالا بودن مهريه، حرام است. در برابر اين سخن عمر زني به پا خواست و به او خاطر نشان كرد كه خداوند فرموده «و آن زن را قنطاري مال داده‌ايد.» «1» و آشكار شد كه اين آيه نص در حلال بودن ميزان مهريه است. عمر گفت: «همه مردم، حتّي زنان پرده نشين از عمر فقيه‌ترند». «2»
قاضي القضاة عذر انگيخته كه مراد عمر ترغيب مردم به سبك گرفتن مهريه بود و همه مردم از عمر فقيه‌ترند را بايد تواضع دانست. اما عذر قاضي القضات بي‌پايه است زيرا جايز نيست كه به سبب عمل مستحب، حرامي (گرفتن مهر و قرار دادن آن در بيت المال) انجام شود. وانگهي

روايت نيز با سخن قاضي سازگار نيست چون روايت نشانگر حرمت و منع است، تا آنجا كه زني گفت: چگونه ما را از چيزي كه خداوند در كتاب محكم خود بر ايمان حلال كرده منع مي‌كني؟
اما تواضع، اگر حق با عمر بود، تواضع در اين مقام به مثابه تصويب و تجويز خطاست و اگر راستي به عذر تواضع چنين گفته بود بايد عمل و رأي عمر را صواب بدانيم و زن را بر خطا. «3»
6. عمر بر بام خانه‌اي رفت و گروهي را در حالت گناه ديد آنها به او گفتند: تو از چند
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 288
جهت خطا كردي، تجسّس نمودي در حالي كه خداوند فرمود: «در كارهاي پنهاني يكديگر جستجو نكنيد.» «1» از در خانه وارد نشدي ولي پروردگار مي‌گويد: «پسنديده نيست كه از پشت خانه‌ها به آنها داخل شويد ولي پسنديده راه كساني است كه پروا مي‌كنند و از درها به خانه‌ها درآييد.» «2»؛ بدون اجازه وارد شدي و خداوند فرمود: «به خانه‌اي غير از خانه خود بي‌آنكه اجازت طلبيده و بر ساكنانش سلام كرده باشيد داخل نشويد.» «3»؛ و سلام نكردي در حالي كه پروردگار فرمان داد: «بر اهل خانه سلام كنيد» عمر از اين سخنان شرمنده شد. «4»
قاضي القضاة پاسخ داده كه عمر مي‌توانست در نابودي منكر، اجتهاد كند و شرمندگي او از آن رو بود كه گزارش درباره آن گروه، واقعيت نداشت.
اين سخن قاضي، خطاست زيرا كسي نمي‌تواند در امر حرام و آنچه مخالف كتاب و سنت است اجتهاد كند. به ويژه كه نه علم داشته باشد و نه حتّي گمان، و از همين رو دروغ بودن افتراء درباره آن گروه آشكار شد.
7. عمر از بيت المال، اموالي بخشيد كه جايز نبود. او براي عايشه و حفصه ده هزار درهم مقرري سالانه قرار داد. «5» ولي خمس اهل بيت را قطع كرد. «6» در حالي كه هشتاد هزار درهم از بيت المال بر عهده او بود «7» عمر فاطمه را از ارث و بخشش پيامبر بازداشت. «8»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 289
قاضي القضات پاسخ داده است كه جايز بوده عمر براي زنان برتري قائل شود. اما اين گفتار باطل است زيرا بخشش بايد به سببي مانند جهاد يا دليل ديگري باشد.
8. عمر حد خداوند را درباره مغيره بن شعبه اجرا نكرد. سه شاهد عليه او به زنا شهادت دادند و عمر به شاهد چهارم تلقين كرد كه از شهادت خودداري كند و به او گفت:
چهره مردي را مي‌بينم كه خداوند به دست او مسلماني را بي‌آبرو نمي‌كند.
آن مرد در شهادت خود به ترديد افتاد و از هوس خويش پيروي كرد، آنگاه عمر شهود را حد زد و آبروي ايشان را ريخت. عمر از مجازات مغيره

صرفنظر كرد و او يك نفر بود كه عمل زشتي انجام داده بود و حد بر او واجب مي‌شد؛ اما سه نفر را حد زد و حكم خدا را فرو گذاشت.
قاضي القضات پاسخ داده است كه عمر فقط بر آن بود كه حد را دور كند و در دفع آن به حيله متوسل شد. سيد مرتضي پاسخ داده است: چگونه مي‌توان حد را از يك نفر منصرف كرد و بر سه نفر فرود آورد؟ با آنكه عمر هرگاه مغيره را مي‌ديد مي‌گفت: مي‌ترسم كه خداوند از آسمان بر من سنگ ببارد. «1»
9. عمر در احكام ملون و رنگارنگ بود به گونه‌اي كه گفته‌اند درباره جد هفتاد حكم يا صد حكم داده بود. «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 290
او در غنيمت و بخشش ميان افراد فرق مي‌نهاد در حالي كه خداوند آنها را ميان همه برابر نهاده است. «1»
عمر در احكام به رأي و حدس و گمان عمل مي‌كرد. «2»
10. عمر گفته بود: دو متعه در زمان پيامبر حلال بود و من از آنها باز مي‌دارم و انجام دهنده را مجازات مي‌كنم. «3»
اين سخن در عدالت او خلل مي‌افكند، زيرا آنچه را كه خداوند مباح گردانيده او حرام كرده است. چه كسي به او اجازه تشريع و نسخ احكام داده بود و پيروي از او را شايسته‌تر از پيروي پيامبري كه از هوا سخن نمي‌گفت ساخته بود؟ اگر حكم آن دو متعه از سوي پيامبر بود نه از جانب خدا، در تمام احكام مي‌توان چنين پنداشت و اگر از سوي خدا بود چگونه عمر به خلاف آن فتوي داد؟
قاضي القضات پاسخ داده كه عمر اين كار را به سبب تنفر از متعه انجام داد، نيز شايد روايتي از پيامبر در دست داشته و به آن عمل كرده است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 291
سيد مرتضي اعتراض كرده كه عمر نهي را به خود منسوب كرد و گفت: آن متعه‌ها در زمان پيامبر مباح بوده‌اند و اين سخن نشانگر آن است كه متعه‌ها در طول زندگي پيامبر مباح بوده‌اند. اگر نهي از پيامبر مي‌بود، «1» عمر همان نهي را سبب سخن خود قرار مي‌داد اما او تحريم را به عنوان نهي رسيده از پيامبر مطرح نكرد.
از عبد اللّه پسر عمو، نيز مباح بودن متعه روايت شده است. به او گفتند: پدرت آنها را حرام كرده بود. پاسخ داد: حرمت او تنها به سبب رايي بود كه خود گمان مي‌كرد. «2»
در جمع بين صحيحين از جابر بن عبد اللّه روايت شده است كه ما با پيامبر تمتع بجا آورديم. چون عمر به قدرت رسيد گفت: «خداوند براي پيامبر خود آنچه را كه مي‌خواسته حلال گردانده و قرآن در مواضع لازم نازل شده است. حج و عمره را همانگونه كه خداوند به شما فرمان داده تمام كنيد و

از ازدواج با زنان بپرهيزيد. هرگاه مردي ازدواج موقت كند او را سنگسار خواهم كرد.» «3»
اين سخن عمر، در مخالفت او با كتاب خدا و شريعت محمّدي، كلام آشكاري است، زيرا اگر فرض كنيم كه متعه حرام بوده، فاعل آن، عمل شبهه انجام داده است و پيامبر فرمود: حدود را به شبهات دفع كنيد. «4»
اين روايات كه نزد اهل سنت صحيح هستند هويت خلفا را نشان مي‌دهند.
عاقلان عبرت گيرند و جاهلان پرهيز كنند.
در صحيحين از جابر به طريقي نقل شده است كه با مشتي خرما و آرد در زمان پيامبر و ابوبكر، متعه مي‌كرديم تا عمرو بن حريث چنين كرد و عمر به سبب عمل او،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 292
متعه زنان را حرام گردانيد. «1»
در جمع بين صحيحين از طريقه‌هايي روايت شده كه متعه در زمان پيامبر، ابوبكر و برهه‌اي از عهد عمر حلال بوده است «2».
احمد در مسند خود از عمران بن حصين روايت كرده است كه متعه زنان در كتاب خدا حلال بود و ما همراه پيامبر به آن عمل مي‌كرديم و قرآن در حرمت آن سخني نياورده است. و پيامبر تا زمان مرگ از آن نهي نكرد. «3»
در صحيح ترمذي آمده است: «پرسشگري از شام از فرزند عمر درباره متعه زنان سئوال كرد؟ او پاسخ گفت كه متعه حلال است. پرسش كننده به او گفت: پدرت آن را حرام كرده بود. پسر عمر پاسخ داد: اگر پدرم نهي كرده است، رسول خدا آن را قرار داده بود و ما سنت را به سبب گفتار پدرم ترك نمي‌كنيم «4» ... »
محمّد بن حبيب البختري گفته است: شش تن از صحابه و شش تن از تابعين به اباحه متعه زنان فتوي داده‌اند.
حميدي، مسلم و بخاري در كتب صحيح خود به طريقه‌هايي روايت كرده‌اند كه متعه زنان جايز بود و عمر آن را حرام كرد در حالي كه مسلمانان پيش از او، در تمام مدت زندگي پيامبر و ابوبكر، به آن عمل مي‌كردند. «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 293
11. عمر متعه حج را منع كرد با آنكه خداوند در كتاب خود آن را واجب گردانيده بود. «1»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 294
12. حكايت شوراي عمر و بدعتهايي كه او بواسطه شوراي خود نهاد، از خطاهاي خليفه ابوبكر است. او با شوراي خود، كار را از دايره اختيار و نص بيرون ساخت. اعضاي شوراي خويش را در شش تن منحصر كرد و ابتدا هر يك از ايشان را با نهادن عيبي، شايسته امامت ندِانست، آنگاه حسن هر

يك را باز گفت و صلاحيت آنها را براي خلافت تأييد كرد. نخست، اخذ تصميم را بر عهده هر شش تن گذاشت سپس آن را به چهار و سرانجام يك نفر، واگذار كرد. به كسي كه پيشتر او را ناشايست دانسته بود.
عمر گفت: اگر علي و عثمان، اتفاق نظر داشتند، سخن ايشان پذيرفته شود. اگر سه نفر يكدل بودند و شورا به دو دسته سه نفري تقسيم شده بود، رأي گروهي كه عبد الرحمن بن عوف در آن است، معتبر مي‌باشد. «1» عمر مي‌دانست كه علي و عثمان
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 295
اتفاق نظر نخواهند داشت و عبد الرحمن بن عوف، خلافت را به سوي خويشاوند و پسر عمويش خواهد راند. او فرمان داد كه اگر اعضاي شورا در بيعت كردن بيش از سه روز تأخير نمودند، آنها را گردن بزنند و اگر كسي با چهار تن از آنان مخالفت ورزيد كشته شود. همچنين كساني كه با گروه عبد الرحمن همراهي نكردند به قتل رسند. «1»
جمهور روايت كرده‌اند كه عمر به اعضاي شورا نگريست و گفت: «يكان يكان نزدم آمده‌اند، يال هر يك از ايشان به جنبش آمده است و آزمند و آرزومند خلافت هستند.
تو اي طلحه، آيا نمي‌گفتي: اگر پيامبر بميرد با زنان او ازدواج خواهيم كرد. خداوند محمّد را نسبت به دختر عموهايمان شايسته‌تر از ما قرار نداده است؟
خداوند اين آيات را درباره تو نازل كرد: «شما را نرسد كه پيامبر خدا را بيازاريد و نه آنكه زنهايش را بعد از وي هرگز به زني گيريد.» «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 296
تو اي زبير، به خدا سوگند يك روز و يك شب قلبت نرم نگشت و پيوسته سخت و تندخو بودي. در خرسندي مؤمن و در خشم كافر، روزي شيطان و روزي رحمن، بخيل و آزمند.
اي عثمان! سرگين از تو بهتر است! اگر بر مردم امير گردي فرزندان ابي معيط را بر گردن خلق سوار مي‌كني و اگر چنين كني كشته خواهي شد.
(عمر سه بار اين سخن را تكرار كرد) تو عبد الرحمن، مردي ناتوان هستي و همه مردم قومت را دوست داري و تو اي سعد، عشيره پرست، آشوبگر، درنده خو و اهل كشتاري و شايستگي فرمانروايي بر يك روستا را نداري.
اي علي به خدا سوگند اگر ايمان تو با ايمان اهل زمين سنجيده شود از همه آنها برتر است. علي برخاست تا بيرون رود و عمر گفت: به خدا سوگند من مرتبه و مقام اين مرد را مي‌دانم، اگر او را بر شما امير كنم به راه روشنتان برد. حاضران گفتند: چه كسي چنين است؟ عمر پاسخ داد: همو كه اكنون در حال رفتن است. اگر خلافت را به مردي كه مويش ريخته است، بسپاريد آن را به راه راست خواهد كشيد.

پرسيدند: پس چه چيز مانع از انتصاب او به خلافت است؟ عمر گفت: راهي براي اين امر وجود ندارد. فرزندش عبد اللّه سبب را پرسيد عمر گفت: «1» دوست ندارم بار خلافت را در زندگي و مرگ بردارم! و به روايت ديگر: خلافت و نبوت را براي بني هاشم جمع نمي‌كنم.
چگونه عمر هر يك از اعضاء را به صفتي توصيف كرد و به پندار خود او را براي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 297
امامت شايسته ندانست سپس خلافت را ميان كساني كه اين صفات را داشتند قرار داد؟ چه خطايي بزرگتر از اين است كه نامزدهاي خلافت را در شش تن حصر كند سپس كسي را خليفه بداند كه عبد الرحمن او را برگزيده و فرمان گردن زدن مخالفان اين رأي را صادر كند؟ چگونه با تأخير بيش از سه روز، آنها مستوجب چنين مجازاتي مي‌شوند؟ آشكار است كه اين فرمان بر خطاست، زيرا اگر وظيفه آنها، اجتهاد و مشورت دادن به خليفه بود، شايد به سبب برخي از عوامل، اجتهاد و يافتن نظر صحيح به درازا مي‌كشيد يا به جهت ديگري اندك مي‌شد، پس چگونه عمر فرمان به كشتن آنان داد؟ وانگهي عمر دستور داد كساني كه با چهار نفر مخالفت كنند يا با گروه عبد الرحمن مخالف باشند كشته شوند و هيچ يك از اين افراد به چنين گناهاني سزاوار مرگ نبودند.
اعتذار قاضي القضات در اين باب شگفت‌آور است. او مي‌گويد مراد از قتل در فرضي بود كه اعضاي شورا از طريق راست منحرف شوند و به روش نادرستي خليفه را تعيين كنند. اين سخن قاضي بر خلاف روايت است زيرا در اين فرض قتل آنان از همان آغاز واجب بود. «1»
13. عمر در دين بدعتهايي نهاد كه از جمله آنها، تراويح «2»، خراج نهادن بر عراق «3» و ترتيب جزيه «4» بود. همه اين موارد در تخالف با قرآن و سنت است، زيرا خداوند غنيمت را
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 298
براي جنگاوران و خمس را براي اهل خمس قرار داده است. سنت گواهي مي‌دهد كه جزيه براي هر بالغ، يك دينار است. و جماعت فقط در نماز فريضه صحيح است.
قاضي القضات پاسخ داده كه جايز است پيامبر قيام رمضان را بجا آورده و ترك كرده باشد. سيد مرتضي اعتراض كرده كه تراويح، بدون هيچ ترديدي، بدعت است.
زيرا پيامبر مي‌فرمود: «اي مردم نماز نافله شامگاهي رمضان بدعت است در ماه رمضان نافله را به جماعت بر پا نداريد و نماز ضحي نخوانيد. سنت اندك بهتر از بدعت بسيار است. بدانيد كه هر بدعتي گمراهي است و هر گمراهي به سوي آتش است» «1» عمر در شبي از ماه رمضان بيرون آمد

و چراغهايي در مسجد ديد. پرسيد اينها چيست؟ گفتند: مردم براي نماز مستحب گرد آمده‌اند. عمر گفت: اين عمل بدعت است ولي بدعت نيكويي است. «2»
همانگونه كه مي‌بينم او به بدعت بودن اين عمل گواهي داده در حالي كه پيامبر فرمود: هر بدعتي گمراهي است.
اهل كوفه از امير المؤمنين خواستند براي آنها امامي برگزيند كه نافله ماه رمضان را به جماعت بر پا دارند. امير المؤمنين نپذيرفت و ايشان را از بدعت بودن اين عمل آگاه ساخت. آنان حضرت علي عليه السّلام را ترك كردند و از ميان خود امامي براي آن نماز برگزيدند امير المؤمنين فرزند خود حسن عليه السّلام را به سوي ايشان گسيل داشت.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 299
حسن عليه السّلام در حالي كه تازيانه‌اي در دست داشت به مسجد در آمد. آن قوم به سوي درها گريختند و فرياد استغاثه يا عمر سر دادند. «1»
قيام و شب زنده‌داري در ماه رمضان به روزگار پيامبر، مورد پذيرش ماست اما آن را انفرادي مي‌دانيم و تشكيل جماعت در اين مورد را انكار مي‌كنيم و مدعي آن را مخالف حق مي‌دانيم كه به رأيي خود ساخته و بدون معتقد دست يازيده است. اگر اين عمل پيشينه داشت عمر نمي‌گفت، بدعت است.
اين بدعتها، برخي از مواردي است كه جمهور بيان داشته‌اند. اگر روايتهاي آنان صحيح است چگونه به چنين كسي اقتداء مي‌كنند و اگر دروغ گفته‌اند، گناه و بار آن بر ايشان و پيروانشان است كه دروغ را شناخته‌اند و روايتهاي خود را حقيقت نمايش داده‌اند و آنها را واسطه‌اي ميان خود و خداوند ساخته‌اند.

ج: عيبها و خطاهايي كه جمهور از عثمان نقل كرده‌اند.

1. او كسي را كه شايستگي ولايت امري نداشت، معتمد نبود و از او فسق و فساد آشكار گشته بود بر سر مسلمانان گماشت، با آنكه عمر او را از اين كار باز داشته بود.
سبب اين امر حرمت خويشاوندي و زير پا نهادن حرمت دين بود. عثمان وليد بن عقبه را به كار گمارد تا شرابخواري او ظاهر گشت. پيشتر خداوند درباره وي نازل ساخته بود: «آيا آن كس كه ايمان آورده مانند كسي است كه عصيان مي‌ورزد؟ نه برابر نيستند.» «2» به گفته مفسران، مؤمن، علي و فاسق وليد است. همچنين آيه «اگر فاسقي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 300
برايتان خبري آورد تحقيق كنيد.» «1» درباره وليد است. او در هنگام حكمراني خود در حالي به نماز ايستاد كه مست بود به گونه‌اي كه در نماز سخن گفت و به پشت سر نگريست و پرسيد: آيا برايتان بر عدد ركعتهاي نماز بيفزايم؟ گفتند: نه ما نماز خود را بجاي آورديم. «2»
عثمان سعيد بن عاص را بر كوفه گمارد و او كارهاي زشتي انجام داد.
سعيد مي‌گفت: «سرزمينهاي سبز عراق بوستان قريش است، هر چه بخواهد از آن بر مي‌گيرد و هر چه خواهد فرو مي‌نهد. مردم با او عتاب كردند كه آيا آنچه را كه خداوند به ما بخشيده است بوستان خود و قومت مي‌داني؟ كار به آنجا رسيد كه مردم او را از ورود به آن نواحي بازداشتند و آشكارا زبان به خرده‌گيري از او و عثمان گشودند و نزديك بود عثمان را نيز بر كنار كنند. سرانجام خود، سعيد بن العاص را خلع كردند و اختيار امور را به قهر از او ستاندند، بي‌آنكه خواست و فرمان عثمان چنين باشد. «3»
عثمان، عبد اللّه بن سعد بن ابي صرح را والي مصر ساخت و اهل مصر از او زبان به شكايت گشودند. عثمان به ظاهر، محمّد بن ابوبكر را جانشين او كرد اما در نهان به وي نامه نوشت كه بر ولايت بماند و محمّد بن ابوبكر و هر مخالفي را بكشد. چون آن نامه بدست محمّد رسيد، سبب محاصره و كشته شدن عثمان فراهم آمد. «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 301
2. عثمان حكم بن عاص را كه رانده شده پيامبر بود، به مدينه باز گرداند در حالي كه ابوبكر از اين كار دوري جسته بود. «1»
عثمان با اين عمل هم با سنّت پيامبر مخالفت كرد و هم با روش خليفه‌اي كه پيش از او بود. دعوي عثمان در اين عمل آن بود كه پيامبر با درخواست او مبني بر بازگشت حكم موافقت كرده است. ادعايي كه هيچ دليلي نداشت.

قاضي القضات پاسخ داده كه بر اساس روايت، چون عثمان بر اين عمل سرزنش شد اينگونه پوزش خواست كه از پيامبر اجازه گرفته بود. سيد مرتضي اشكال كرده است كه سخن قاضي القضات از هيچ كس شنيده نشده و در كتابي نيز نقل نگرديده است؛ معلوم نيست مأخذ قاضي در نقل آن چه كتابي بوده است. جمله راويان خلاف اين سخن را بيان كرده‌اند. واقدي و ديگران از طريقه‌هاي مختلف روايت كرده‌اند كه چون حكم بن العاص پس از فتح مكه وارد مدينه شد، پيامبر او را به طائف تبعيد كرد و فرمود: «او هرگز نبايد با من در يك شهر زندگي كند.» زيرا حكم دشمني با پيامبر را كاملا عيان ساخته بود و آزار و خرده‌گيري را به نهايت رسانيده بود به گونه‌اي كه حتّي بر راه رفتن پيامبر نيز عيب مي‌گرفت. پيامبر او را طرد و لعن كرد و همه او را به صفت مطرود و ملعون پيامبر مي‌شناختند. عثمان به پايمردي نزد پيامبر آمد و رسول خدا خواهش او را نپذيرفت. سپس در زمان فرمانروايي ابوبكر و عمر نزد آنها آمد و شفاعت كرد و آنان با او به درشتي سخن گفتند. عمر به او گفت: «حكم بن العاص را رسول خدا اخراج كرده است و تو از من باز گرداندن او را مي‌خواهي؟ به خدا سوگند اگر چنين كنم از شر اين سخن در امان نيستم كه عمر روش پيامبر را دگرگون كرده است. چگونه با پيامبر مخالفت كنم؟ اي پسر عفان مبادا پس از اين درباره او نزد من شفاعت كني.»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 302
با اين وصف چگونه قاضي چنين اعتذار مي‌كند؟ چرا عثمان خود در برابر ابوبكر و عمر اينگونه عذر نياورد تا از طعنه آنها برهد. هنگامي كه عثمان حكم را باز گرداند، علي عليه السّلام، طلحه، زبير، سعد، عبد الرحمن بن عوف و عمّار بن ياسر نزد او آمدند و گفتند: «تو حكم و همراهان او را باز گردانيده‌اي در حالي كه پيامبر او را اخراج كرده بود. ما خداوند، اسلام و روز جزا را به تو يادآور مي‌شويم. خليفگان پيشين از اين كار سرباز زدند و ما از خشم خداوند بر تو هراسانيم.» عثمان پاسخ داد:
«شما نزديكي و خويشاوندي مرا با آنها مي‌دانيد. پيامبر حكم را به سبب سخني كه گفته بود اخراج كرد و از بودن آنها در اينجا به شما آزاري نمي‌رسد و در ميان مردم از آنها بدتر نيز وجود دارد.»
امير المؤمنين فرمود: «هيچكس بدتر از حكم و همراهان او نيست سپس فرمود:
آيا به ياد مي‌آوري كه عمر مي‌گفت به خدا سوگند فرزندان ابي معيط را بر گردن مردم سوار مي‌كني و بخدا سوگند اگر چنين كني ترا خواهند كشت؟» عثمان پاسخ داد: «هر يك از شما كه چنين نسبت خويشاوندي نزديكي داشت و قدرت او به اندازه من مي‌بود، حتما خويشاوند خويش را داخل شهر مي‌ساخت.

و در ميان مردم بدتر از آنان نيز وجود دارد.» علي عليه السّلام خشمگين شد و گفت: «بخدا سوگند اگر در امان بماني از اين بدتر بر سر ما خواهي آورد و بزودي فرجام كردار خويش را خواهي ديد» چرا عثمان نزد علي و ديگران عذري را كه قاضي ذكر كرد بكار نبست؟ «1» 3. عثمان اموال فراواني را كه به مسلمانان تعلق داشت به خويشاوندان خود بخشيد.
او به چهار داماد قريشي خود، چهارصد هزار دينار بخشيد «2» و به مروان صد هزار
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 303
دينار داد. «1»
قاضي القضات پاسخ داده كه شايد اين عطيه‌ها از مال خود عثمان بوده است.
سيد مرتضي اعتراض كرده كه منقول خلاف اين مطلب را نشان مي‌دهد. واقدي روايت كرده كه عثمان گفت: «ابوبكر و عمر از اين مال به خويشاوندان خود مي‌بخشيد و من نيز به ارحام و نزديكان خود مي‌بخشم.» «2» واقدي روايت كرده كه ابو موسي اشعري مال فراواني از بصره نزد عثمان فرستاد و عثمان آن را ميان فرزندان و خاندانش در صحاف تقسيم كرد. «3»
همچنين واقدي روايت كرده كه شتراني از بصره را نزد عثمان فرستادند و او آنها را به حارث ابن حكم بن عاص بخشيد. «4» نيز حكم بن العاص را مسئول صدقات قضاعه كرد و مبلغ صدقات به سيصد هزار رسيد و عثمان آن مبلغ را به حكم بن العاص بخشيد. «5» مردم در برابر صد هزار دينارى كه عثمان به سعيد بن العاص داد زبان به اعتراض گشودند. «6»
4. او براي خويش منطقه ويژه و قرق برگزيد و مردم را باز داشت، با آنكه پيامبر مسلمانان را در آب و چراگاه برابر داشته بود. «7»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 304
5. عثمان از بيت المال صدقات به سپاهيان و غير سپاهيان، پول مي‌پرداخت «1» و اين عمل در شرع جايز نيست.
قاضي عذر انگيخته است كه شايد عثمان به اجتهاد خود چنين كرده بود.
سيد مرتضي گفته قاضي را اينگونه ابطان كرده كه هرگاه خداوند مالي را به جهت ويژه‌اي موصوف ساخته باشد نمي‌توان در آن اجتهاد كرد. اگر چنين امري جايز بود خداوند براي پيامبرش بيان مي‌كرد زيرا او به مصالح بندگان آگاهتر است.
6. عثمان عبد اللّه بن مسعود را به گونه‌اي مضروب ساخت كه برخي از دنده‌هايش شكست و عبد اللّه بن مسعود به عمّار وصيت كرد كه عثمان بر او نماز نخواند. عثمان در بيماريي كه به مرگ ابن مسعود منجر شد از او عيادت كرد و پرسيد: از چه چيزي شكايت داري؟ ابن مسعود گفت: از

گناهانم.
- چه مي‌خواهي؟
- رحمت خدايم را.
- برايت پزشكي بياورم؟
- پزشك بيمارم ساخته است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 305
- فرمان دهم به تو مالي ببخشند؟
- آنگاه كه نيازمند بودم ندادي و اكنون كه بي‌نيازم مي‌بخشي.
- مال از آن فرزندانت خواهد بود.
- روزي ايشان بر خداست.
- اي ابو عبد الرحمن از خدا برايم طلب آمرزش كن.
- از خداوند مي‌خواهم كه داد مرا از تو بستاند. «1»
7. عثمان در ماجراي دفن ابوذر چهل ضربت تازيانه بر ابن مسعود نواخت. ابوذر هنگام مرگ در سرزمين ربذه تنها بود و جز همسر و برده‌اش كسي بر بالينش حضور نداشت. ابوذر به آنها وصيت كرد كه او را غسل دهند و كفن سازند و بر رهگذار نهند و نخستين كاروان را گويند: اين ابوذر، همنشين پيامبر خداست، در خاكسپاري او ما را ياري دهيد. ابن مسعود كه به آهنگ عمره از عراق مي‌آمد با همراهان خود پيكري را ديدند كه نزديك بود شتر بر آن گام نهد. بنده ابوذر سخن او را باز گفت. ابن مسعود پاسخ داد: پيامبر خدا راست گفت كه فرمود: «ابوذر به تنهايي زندگي مي‌كند، به تنهايي مي‌ميرد و به تنهايي برانگيخته مي‌شود» سپس ابن مسعود و همراهانش فرود آمدند و ابوذر را دفن كردند. «2»
8. عثمان عمّار بن ياسر را چنان مضروب ساخت كه عمّار به فتق مبتلا شد. او يكي از كساني بود كه شهرنشينان را به دادخواهي به كشتن عثمان برمي‌انگيخت و مي‌گفت:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 306
ما عثمان را در حالت كفر كشتيم.
سبب قتل عثمان آن بود كه در بيت المال مدينه صندوقچه گوهري وجود داشت كه عثمان براي آرايش خاندان خود از جواهر آن برگرفت. مسلمانان لب به شكوه گشودند و با وي سخنان درشت گفتند تا به خشم آمد و پاسخ داد: «بي‌گمان نياز خود را از اين فيء تأمين خواهم كرد گرچه قومي را ناخوش آيد.» علي عليه السّلام فرمود: «اگر چنين كني از آن محروم خواهي شد و ميان تو و (فيء) فاصله خواهد افتاد.» عمّار نيز گفت: «خداي را گواه مي‌گيرم كه من نخست كسي هستم كه او را ناخوش مي‌آيد.»
عثمان گفت: «اي فرزند سميه بر من جسارت مي‌ورزي؟ او را بگيريد.»

عمّار را دستگير كردند و نزد او بردند. عثمان او را چندان كتك زد تا از هوش رفت و بيرونش افكندند. عمّار را به خانه ام سلمه بردند و او نمازهاي ظهر و عصر و مغرب را بجا نياورد. چون بهوش آمد وضو ساخت و نماز گزارد.
مقداد، عمّار، طلحه و زبير و گروهي از اصحاب پيامبر نامه‌اي نوشتند و در آن بدعتها و خطاهاي عثمان را يادآور شدند و به او اخطار كردند كه اگر به سامان نيايد بر او خواهند شوريد. عمّار به نزد عثمان آمد و سرآغاز نامه را بر او خواند. عثمان گفت:
از ميان آنها تو پيشگام شدي؟ سپس به بردگانش فرمان داد دست و پاي عمّار را بگيرند و به اسافل او ضربه‌هايي زد كه به سبب آنها به فتق مبتلا شد. عمّار مردي پير و ضعيف بود و بر اثر ضربه‌ها بيهوش گشت. «1»
عمّار مي‌گفت: سه تن به كفر عثمان گواهي دادند و من چهارمين نفر هستم «و هر كه بر وفق آياتي كه خدا نازل كرده حكم نكند كافر است.» «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 307
از زيد بن ارقم پرسيدند: چرا عثمان را كافر مي‌دانيد؟ گفت به سه دليل، مال (مسلمانان) را ميان توانگران به گردش در آورد، ياران مهاجر پيامبر را به منزله كساني كه با خدا و رسول مي‌جنگند قرار داد و به غير كتاب خدا رفتار كرد. «1»
حذيفه مي‌گفت: به حمد خدا در عثمان هيچ ترديدي ندارم اما درباره كشنده او مردّدم كه آيا هنگام كشتن عثمان، خود كافر بود يا مؤمني بود كه نيت خويش را ويژه او ساخته بود و در نهايت ايمان، عثمان را به قتل رساند. «2»
(اين سوء رفتار با عمّار) در حالي بود كه پيامبر فرموده بود: «عمّار پوست ميان چشم و بيني است» «3» و نيز فرمود: «ايشان را با عمّار چه كار؟ آنها را به سوي بهشت فرا مي‌خواند و به دوزخش دعوت مي‌كنند» «4» و «هر كه با عمّار دشمني ورزد با خداوند خصومت كرده و هر كس عمّار را به خشم آورد حق را خشمگين ساخته است. «5»
چه گناهي از عمّار سر زده بود؟ چه سخن درشتي گفته بود كه سزاوار اين مجازات بود؟ عثمان يا بايد از گناهي كه عمّار به سبب آن بر او اعتراض كرده بود دست مي‌كشيد و يا با پوزش و عذر، شبهه عمّار را دفع مي‌كرد.
9. عثمان ابوذر را- با پيشينه نيكويي كه در اسلام داشت- مضروب ساخت و به ربذه تبعيد كرد. قاضي القضات پاسخ گفته كه شايد ابوذر به ميل خود ربذه را برگزيده بود.
سيد مرتضي در ابطال سخن قاضي بيان كرده كه اخبار متواتر خلاف اين مطلب را نشان مي‌دهد زيرا مشهور آن است كه عثمان ابتدا او را به شام

تبعيد كرد و چون
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 308
معاويه از او شكايت كرد ابوذر را به مدينه باز گرداند و سپس به ربذه تبعيد كرد. «1»
روايت شده كه روزي عثمان پرسيد: آيا بر امام جايز است كه از بيت المال، برگيرد و چون توانگر شد باز پس دهد؟ كعب الاخبار «2» پاسخ داد: مانعي ندارد. ابوذر گفت: اي يهودي‌زاده آيا دين ما را به ما مي‌آموزي؟
عثمان گفت: آزار تو بر من بسيار شده و مزاحمت فراوان براي ياران من فراهم آورده‌اي. به شام برو. عثمان با اين فرمان ابوذر را به شام تبعيد كرد. «3» ابوذر در شام به معاويه اعتراض مي‌كرد. معاويه سيصد هزار دينار براي او فرستاد و ابوذر به او باز گردانيد. ابوذر مي‌گفت: «بخدا سوگند كارهايي صورت بسته كه پيشتر مانند نداشته و در كتاب خدا و سنت پيامبر نبوده است. بخدا سوگند حقي را مي‌بينم كه خاموش گشته و باطلي زنده گرديده، راستگويي تكذيب شده و بزرگداشت، بدون تقوي رخ نموده و صالحان كنار زده شده‌اند.» «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 309
حبيب بن مسلمه فهري به معاويه گفت: ابوذر شام را بر تو مي‌شوراند. اگر به شام نيازمندي اهل آن را درياب. معاويه اين خبر را به عثمان نگاشت. عثمان در پاسخ نوشت: جندب را بر درشت‌ترين مركب سوار كن و مركب او را بي‌جهاز و زين و برگ گردان. معاويه ابوذر را با كسي كه شب و روز مي‌راند و بر شتري كه جز نمدي بر پشت نداشت همراه كرد. ابوذر در حالي به مدينه رسيد كه گوشت رانش از شدت تكاپو و سختي فرو ريخته بود. چون با عثمان ديدار كرد خليفه به او گفت: به هر سرزميني كه مي‌خواهي برو. ابوذر گفت: به مكه؟ عثمان پاسخ منفي داد ابوذر، بيت المقدس، بصره و كوفه را پيشنهاد كرد و عثمان نپذيرفت و سرانجام او را به ربذه تبعيد كرد و ابوذر تا هنگام مرگ آنجا ماند.
واقدي روايت كرده كه چون ابوذر به نزد عثمان رفت عثمان گفت: اي جنيدب خداوند چشمي را به ديدار تو روشن نكند. ابوذر پاسخ داد. من جنيدب هستم و پيامبر خدا مرا عبد اللّه ناميد. من نامي را كه پيامبر برگزيده به نام خود ترجيح مي‌دهم. عثمان گفت: تو مي‌پنداري كه ما مي‌گوييم دست خداوند بسته است و او تهيدست و ما توانگريم؟ ابوذر پاسخ داد: اگر چنين نمي‌انديشيديد مال خداوند را بر بندگانش انفاق مي‌كرديد. من گواهي مي‌دهم كه پيامبر فرمود: «هرگاه فرزندان ابو العاص به سي مرد برسند، مال خداوند را چرخه خود و بندگان خدا را بنده خود و دين او را درآمد خويش قرار مي‌دهند.» «1» عثمان گفت: آيا شما اين سخن را از پيامبر شنيده‌ايد؟ علي و حاضران پاسخ گفتند: از پيامبر شنيديم

که «آسمان نيلگون سايه نيفكنده و زمين تيره فام كسي را بر پشت نگرفته كه از ابوذر راستگوتر باشد» «2» عثمان
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 310
او را به ربذه تبعيد كرد.
واقدي روايت كرده كه ابو الاسود دوئلي گفت: «من مي‌خواستم ابوذر را ببينم و سبب خروج او از مدينه را بپرسم. به ربذه رفتم و از ابوذر پرسيدم آيا به ميل خود از مدينه بيرون آمدي يا اخراج شدي؟» پاسخ گفت: من در مرزي از مرزهاي اسلام بودم و از مسلمين دفاع مي‌كردم. از آنجا به مدينه اخراج شدم. گفتم يارانم و سرزميني كه به آن هجرت كردم، پس به اينجا تبعيد شدم. سپس گفت: شبي در مسجد خفته بودم، پيامبر بر من گذشت و با پاي خود به من ضربه‌اي زد و فرمود: نبايد در مسجد بخوابي. گفتم: فداي تو باد، خواب بر چشمانم چيره شد. پيامبر فرمود: هنگامي كه تو را از مسجد اخراج كنند چه خواهي كرد؟ گفتم: در آن صورت به شام مي‌روم كه سرزميني مقدس از بلاد اسلامي و ميدان نبرد است. فرمود: و آنگاه كه از شام بيرونت كنند؟ گفتم به مسجد باز مي‌گردم.
- پس از اخراج از آنجا؟
- شمشير برمي‌گيرم و مي‌جنگم.
رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرمود: «به راهي بهتر از آن رهبريت كنم. هر كجا فرستاده شدي برو و از آنان بشنو و فرمان بر.» من نيز شنيدم و فرمان بردم ولي به خدا سوگند كه پروردگار عثمان را خواهد كشت و او در حق من گناهكار است. «1»
با اين روايات گفته قاضي القضات چگونه معتبر است؟ 10. عبيد اللّه بن عمر الخطاب، هرمزان مسلمان را كشت و عثمان حد واجب او را فرو گذاشت در حالي كه امير المؤمنين او را براي اجراي حد طلب مي‌كرد.
قاضي گفته است كه امام مي‌تواند چنين شخصي را ببخشد و ثابت نشده است
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 311
كه امير المؤمنين براي كشتن در طلب او بود بلكه شايد مي‌خواست از مقام او بكاهد.
سيد مرتضي پاسخ گفته كه امام نمي‌تواند در اين موضع عفو كند. هرمزان خونخواهاني از فارس داشت كه از بيم عثمان پيش نيامدند. واجب بود كه عثمان آنها را از خويش ايمن كند تا پيش آيند و خون او را بخواهند. وانگهي اگر هرمزان ولي دم نداشت، باز هم عثمان نمي‌توانست قاتل او را ببخشد. اولا از آن جهت كه قتل در زمان عمر انجام شد و عمر خود فرمان داد كه اگر هرمزان دليل و بينه‌اي در تحريك ابو لولو به دست هرمزان و جفينه، ارائه نداد، او را بكشند و اين وصيت عمر به اهل شورا بود. پس از

مرگ عمر مسلمانان بر اساس وصيت او از عثمان تقاضاي قتل عبيد اللّه را كردند. عثمان دفع الوقت كرد و عبيد اللّه را به كوفه فرستاد و سرا و زمينش داد. مسلمانان زبان اعتراض بر او گشودند و سخن در عيبجويي او فراوان شد.
ثانيا: اعدام عبيد اللّه حق همه مسلمين بود و امام نمي‌توانست عفو كند. امير المؤمنين نيز فقط براي كشتن عبيد اللّه در پي او بود، زيرا روزي عبيد اللّه بر او گذشت و امير المؤمنين فرمود: «بخدا سوگند اگر روزي بر تو دست يابم گردنت را خواهم زد.» عبيد اللّه نيز به همين جهت همراه با معاويه عليه علي عليه السّلام جنگيد. «1»
11. اصحاب پيامبر از عثمان بيزاري جستند. آنها پس از كشته شدن عثمان تا سه روز او را دفن نكردند و در برابر مهاجماني كه از شهرها براي كشتن عثمان آمده بودند از او دفاع نكردند بلكه وي را تسليم نمودند. آنها از محاصره، قطع آب و كشتن عثمان پيشگيري نكردند با آنكه بر همه اين امور توانا بودند.
واقدي روايت مي‌كند كه اهل مدينه از نماز گزاردن بر او منع كردند تا شبانگاه جنازه را برداشتند و در تشيع او جز مروان و سه تن از بردگانش كسي حاضر نشد
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 312
و چون مردم جنازه را ديدند آن را سنگباران كردند و به زشت‌ترين سخنان از عثمان ياد نمودند و اجازه دفن ندادند. تنها پس از آنكه امير المؤمنين آنها را به سبب دفن نكردن عثمان سرزنش كرد او را به خاك سپردند. «1»
12. عثمان شريعت را مسخره مي‌كرد و به مخالفت با آن جسارت مي‌نمود. در صحيح مسلم است كه مردي با همسر خود گرد آمد و زن پس از شش ماه كودكي زاد. اين واقعه با عثمان بگفتند و او دستور رجم زن را داد. علي عليه السّلام به او فرمود: خداوند مي‌گويد: «مدت حمل تا از شير باز گرفتنش سي ماه است.» «2» و «پس از دو سال از شيرش باز گرفت.» «3» عثمان گفت: بخدا سوگند جز اينكه آن زن را سنگسار كنم تصميمي ندارم و آن زن را سنگسار كرد. «4»
اين سخن عثمان چه بود؟ چگونه زن مسلماني را بي‌گناه به قتل آورد؟ در حالي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 313
كه خداوند فرمود: «هر كس مؤمني را به عمد بكشد كيفر او جهنم است كه در آن همواره خواهد بود و خدا بر او خشم گيرد و لعنتش كند و برايش عذابي بزرگ آماده است.» «1» و نيز فرموده: «هر كه به وفق آياتي كه خدا نازل كرده حكم نكند كافر است.» «2» يا «هر كه به آنچه خدا نازل كرده است حكم نكند از ستمكاران است.» «3»

و «هر كس به آنچه خدا نازل كرده است داوري نكند از نافرمانان است.» «4»
در جمع بين صحيحين روايت است كه عثمان و علي عليه السّلام حج بجاي آوردند.
عثمان از متعه منع كرد و امير المؤمنين آن را انجام داد و عمره تمتع بجاي آورد. عثمان گفت: من مردم را نهي مي‌كنم و تو آن را بجا مي‌آوري؟ علي فرمود: «من سنت پيامبر خدا را به حرف هيچ كس فرو نمي‌نهم.» «5»
در جمع بين صحيحين آمده است: پيامبر در مني و غير آن، نماز مسافر را دو ركعت مي‌گزارد. ابوبكر، عمر و عثمان نيز در صدر خلافت خود آن را دو ركعت مي‌گزاردند. سپس عثمان آن را به صورت تمام و در چهار ركعت بجاي آورد. «6»
در همان كتاب از عبد اللّه بن عمر روايت است كه پيامبر با ما در مني نماز را دو ركعتي خواند و ابوبكر و عمر و عثمان در آغاز خلافت خود چنين كردند، سپس عثمان آن را چهار ركعتي بجاي آورد. «7»
حميدي در جمع بين صحيحين از طريقه‌هايي روايت كرده كه پيامبر در سفر

پيوسته نماز را دو ركعتي بجا مي‌آورد. «1»
چگونه تغيير و تبديل شريعت بر عثمان روا بود؟ در تفسير ثعلبي درباره گفتار خداوند «همانا اين دو تن جادوگراني هستند.» «2»
آورده است كه عثمان گفت: «در كتاب خدا خطايي است و عرب به زودي آن را اصلاح خواهد كرد.» به او گفتند: چرا خود آن را اصلاح نمي‌كني؟ پاسخ داد: «مهم نيست، حرامي را حلال و حلالي را حرام نمي‌كند.»
در صحيح مسلم آمده است كه مردي عثمان را ستود مقداد كه مردي درشت اندام بود به زانو درآمد و سنگريزه بر چهره او افكند. عثمان گفت: چه مي‌كني؟ پاسخ داد: «پيامبر فرمود: چون ستايشگران را ديديد خاك بر چهره‌شان بريزيد.» «3» با آنكه مقداد مردي عظيم الشان، بلند مرتبه و داراي انديشه و راي نيكو بود. پيامبر درباره او فرمود: «پاره‌اي از من است.» «4» اين واقعه نشانگر فرومايگي عثمان نزد اصحاب پيامبر بود كه او را سزاوار ستايش نمي‌دانستند وگرنه اصحاب يكديگر را بدون اشكال و اعتراض مي‌ستودند.
13. عثمان به پيامبر جسارت كرد. حميدي در تفسير سخن خداوند: «شما را نرسد كه پيامبر خدا را بيازاريد و نه آنكه زنهايش را پس از وي هرگز به زني گيريد.» «5» روايت كرده كه سدي گفت: هنگامي كه ابو سلمه و خنيس بن حذافه از جهان رفتند و پيامبر همسران ايشان ام سلمه و حفصه را به زني گرفت، طلحه و عثمان گفتند: «آيا محمّد

زنان ما را پس از مرگ به ازدواج خود در آورد و ما با زنان او چنين نكنيم؟ به خدا سوگند پس از مرگ وي زنانش را به قرعه تصاحب خواهيم كرد.» طلحه آرزومند عايشه و عثمان دوستدار ام سلمه بود. خداوند اين آيه را نازل كرد: «شما را نرسد كه پيامبر را بيازاريد و نه آنكه زنهايش را پس از وي هرگز به زني گيرد. اين كارها در نزد خدا گناهي بزرگ است.» «1» و نازل فرمود: «اگر چيزي را آشكار كنيد يا مخفي داريد.» «2»
و «هر آينه كساني كه خدا و پيامبرش را آزار مي‌دهند، خدا در دنيا و آخرت لعنت كرده و بر ايشان عذابي خوار كننده مهيا كرده است.» «3»
14. عثمان در قرآن مورد سرزنش و طعنه قرار گرفت. سدي از جمهور در تفسير سخن خدا «و مي‌گويند به خدا و پيامبر ايمان آورده‌ايم و اطاعت مي‌كنيم ... » «4» «روايت كرده است كه اين آيات در حق عثمان ابن عفان نازل شد. هنگامي كه پيامبر بر بني نضير چيره گشت و اموال آنان را به غنيمت گرفت، عثمان به علي گفت: نزد پيامبر برو و فلان و فلان زمين را بخواه اگر به تو بخشيد من نيز با تو شريك خواهم بود وگرنه من به نزد او مي‌روم و همين تقاضا را خواهم كرد و اگر به من بخشيد تو با من شريك خواهي بود. عثمان خود ابتدا درخواست كرد و پيامبر موافقت فرمود: علي گفت مرا شريك گردان و عثمان سر پيچيد. علي گفت: پيامبر ميان من و تو داوري كند و عثمان نپذيرفت. از او سبب را پرسيدند گفت: پيامبر پسر عموي اوست و مي‌ترسم به سود او رأي دهد. خداوند اين آيه را نازل فرمود: «و چون آنها را به خدا و پيامبرش خوانند ... » «5» تا «ايشان ستمگرانند» چون عثمان اين آيات را درباره خود شنيد ناگزير نزد

پيامبر آمد و رسول خدا حق را به علي داد
15. سدّي در تفسير قول خداوند: «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، يهود و نصاري را به دوستي برمگزينيد.» «1»
روايت كرده كه چون ماجراي احد پيش آمد عثمان گفت: «من حتما به شام خواهم رفت كه مرا در آن سرزمين دوستي يهودي است. از او امان خواهم گرفت كه مي‌ترسم يهود بر ما چيرگي يابند.»
طلحة بن عبيد اللّه نيز گفت: «من هم به شام نزد دوست مسيحي خود خواهم رفت و از او امان مي‌خواهم كه از غلبه مسيحيان هراسانم.»
سدّي مي‌گويد: بدينسان يكي به يهوديان گرويد و ديگري به مسيحيان. طلحه به نزد پيامبر آمد و در حالي كه علي عليه السّلام در محضر پيامبر بود براي رفتن به شام اجازه خواست و گفت: «من طلبي در آنجا دارم كه مي‌ستانم و باز مي‌آيم.» پيامبر فرمود: «در چنين حالي ما را رها مي‌كني و خوار مي‌داري؟» طلحه در خواسته خود پافشاري بسيار كرد. علي به خشم آمد و گفت: «اي پيامبر خدا به فرزند حضرميه جواز رفتن ده كه بخدا

سوگند هر كه طلحه ياريش دهد عزيز نخواهد بود و آنكه او وانهدش ذليل نخواهد شد.» در اين هنگام طلحه از اصرار باز ايستاد و خداوند نازل فرمود: «آنها كه ايمان آورده‌اند مي‌گويند: آيا اينان همان كسانند كه به خدا سوگندهاي سخت مي‌خوردند كه با شما خواهند بود؟ اعمالشان باطل گرديد و خود در زمره زيانكاران در آمدند.» «2» يعني آنان مي‌گويند: او سوگند مي‌خورد كه مؤمن و همراه شماست؛ و عملش بي‌ارزش و باطل مي‌گردد زيرا به اسلام داخل گرديده تا در آن نفاق ورزد. «3»

د: مطاعن معاويه:

مطاعن معاويه افزون از حد شمار است و جمهور موارد فراواني از آن را بيان كرده‌اند.
1. حميدي روايت كرده كه پيامبر به عمّار فرمود: «دريغ از عمّار! گروه باطل او را در صفين خواهند كشت. «1» او ايشان را به بهشت فرا مي‌خواند و آنها به سوي آتش دعوتش مي‌كنند.» «2» عمّار در جنگ با معاويه كشته شد و هنگامي كه معاويه اين روايت را شنيد از سر نيرنگ گفت: «آنكس كه عمّار را با خود آورد او را كشت.»
ابن عباس پاسخ داد: «پس حمزه بدست پيامبر كشته شد زيرا پيامبر او را با خود آورده بود!» 2. ابو المنذر هشام بن محمّد السائب در كتاب «مثالب» روايت كرده است كه معاويه از حيث فرزندي به چهار تن منسوب بود، عمّار بن وليد بن مغيره مخزومي، مسافر بن عمرو، ابو سفيان و مردي ديگر كه نام برده است. «هند» مادر معاويه از زناني بود كه پرچم بر سراي خود مي‌آويخت. او سياهان را از همه مردان دوست‌تر مي‌داشت و هرگاه كودك سياهي مي‌زاييد او را مي‌كشت. «حمامه» نيز يكي از جدات معاويه بود و در «ذي المجاز» پرچم داشت يعني در زناكاري به نهايت رسيده بود. «3» معاويه ادعا مي‌كرد كه با زياد برادر است. ابو عبيد عبد بني علاج از ثقيف، دعوي پدري زياد را داشت. با آنكه زياد در بستر آن مرد به دنيا آمده بود، معاويه دعوي او را رد كرد و خود اينگونه شايع ساخت كه ابو سفيان با مادر زياد در حالي كه همسر ابو عبيد بود زنا كرده و زياد فرزند ابو سفيان است. «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 318
به اين مرد بنگريد! بلكه به معتقدان خلافتش! به آنان كه او را حجت خدا در زمين و واسطه ميان خود و خداي خود مي‌دانند و از او نقل مي‌كنند كه فرزند زنا بوده و پدرش با خواهرش زنا كرده است. «1» آيا چنين كسي با آنكه خداوند درباره‌اش فرمود: «اي اهل بيت خدا مي‌خواهد پليدي را از شما دور كند و شما را پاك دارد.» «2»
قابل قياس است؟ 3. مسلم در صحيح خود از ابن عباس روايت كرده است: «من با كودكان بازي مي‌كردم كه پيامبر آمد. من پشت در مخفي شدم و رسول خدا يك لحظه مرا نديد. آنگاه به من گفت برو و معاويه را نزد من آور. من بازگشتم و به پيامبر گفتم او غذا مي‌خورد. رسول خدا فرمود: پروردگار شكمش را سير نسازد.» «3»
اگر معاويه نزد پيامبر از منافق‌ترين اشخاص نمي‌بود بر او نفرين نمي‌كرد زيرا پيامبر آنگونه است كه خداوند توصيف كرده « ... و تو راست خلقي

عظيم ... » «4» و در حق او فرمود: «نبايد كه جان تو به خاطر آنها دچار اندوه شود.» «5» و «شايد اگر به اين سخن ايمان نياورند، خويشتن را به خاطرشان از اندوه هلاك سازي.» «6» كسي كه نزديك است جان خود را براي كفار تباه كند چگونه بر مسلماني كه نزد اوست نفرين مي‌كند؟ خداوند فرمود: «اگر هفتاد بار بر ايشان آمرزش بخواهي.» «7» و پيامبر گفت:
«بخدا سوگند بيشتر از هفتاد بار آمرزش خواهم خواست.» «8» در تفسير قول حق:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 319
«همانا تو بر خلق عظيمي» آمده است كه هرگاه كافران پيامبر را مي‌آزردند مي‌فرمود:
«خدايا قوم مرا بيامرز، آنان نمي‌دانند» اگر معاويه نزد پيامبر از منافقان نبود بر او دعا مي‌كرد نه نفرين.
وانگهي چگونه معاويه به عذر خوردن از حضور نزد پيامبر سرپيچيد؟ با آنكه پيامبر صلّي اللّه عليه و آله فرموده بود: «بنده‌اي مؤمن نيست جز آنكه من براي او محبوبتر از جان، خاندان و ثروتش باشم.» «1» نفرين پيامبر از هوا و هوس نيست و چون بر معاويه نفرين كرد به راستي خدا بر او نفرين كرده است.
4. معاويه دعوي مي‌كرد كه براي خلافت از عمر بن خطاب شايسته‌تر است. حميدي در جمع بين الصحيحين روايت كرد كه عبد اللّه بن عمر گفت: «به نزد حفصه و خدمتكارانش رفتم كه مشغول نظافت بودند. گفتم: وضع مردم به اينجا رسيد كه مي‌بيني و من از خلافت بهره‌اي ندارم. حفصه گفت: به مردم بپيوند آنان منتظر تو هستند و اگر كناره گيري كني تفرقه پديد مي‌آيد. او پيوسته اين سخنان را گفت تا عبد اللّه از منزلش خارج شد. هنگامي كه مردم پراكنده شدند معاويه خطبه خواند كه هر كه در خلافت دعوي دارد بداند كه از آن ماست. من به خلافت شايسته‌تر از عبد اللّه و پدرش عمر هستم.»
حميدي مي‌گويد: عبد اللّه خواست پاسخي دهد اما خودداري كرد. «2»
اگر دعوي معاويه راست و حق بود، عمر در اخذ خلافت خطاكار است و اگر سخن او باطل بود چگونه خويش را بر مسلمانان مقدم ساخت؟ 5. پيامبر معاويه را پيوسته لعنت مي‌كرد و مي‌فرمود: «آزاد شده فرزند آزاد شده و ملعون زاده ملعون.» نيز مي‌فرمود: «هرگاه معاويه را بر منبر من ديديد او را بكشيد.»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 320
معاويه از مؤلفة قلوبهم بود و در طول زمان بعثت پيامبر، همواره مشرك. او وحي را دروغ مي‌دانست و شريعت را مسخره مي‌كرد. در فتح بر پيامبر

طعن مي‌زد و به پدرش صخر بن حرب- در نكوهش او به پذيرش اسلام- نوشت: «آيا به دين محمّد درآمدي و آبروي ما ريختي تا مردم بگويند پسر هند از عبادت عزي چشم پوشيد؟» فتح در ماه رمضان سال هشتم هجري رخ داد و تا آن هنگام معاويه مشرك بود.
او از پيامبر به مكه گريخت زيرا رسول خدا خون وي را هدر دانسته بود. معاويه پناهگاهي نيافت و به عباس پناه برد و به شفاعت وي از سوي پيامبر بخشيده شد. او در شمار پانزده تني بود كه نامه‌هاي پيامبر را مي‌نوشتند.
6. عبد اللّه بن عمر روايت كرده كه «1» به محضر پيامبر در آمدم و شنيدم كه مي‌فرمود: هم اكنون مردي خواهد آمد كه به سنت من نمي‌ميرد. ناگاه معاويه در آمد. «2»
7. روزي پيامبر خطبه مي‌خواند، معاويه در حالي كه دست پسرش يزيد را گرفته بود بيرون رفت و خطبه پيامبر را نشنيد. پيامبر فرمود: خداوند پيشوا و پيرو را لعنت كند.
اين امت از دست معاويه ... چه روزگاري خواهند داشت. «3»
8. معاويه به امير المؤمنين دشنام مي‌گفت، «4» با آنكه آيات فراواني در ستايش علي نازل

شده بود و خداوند به پيامبرش فرمان داده بود كه در دعا از او استعانت بجويد و ميان او و پيامبر پيمان برادري بود. ناسزاگويي به امير المؤمنين هشتاد سال دوام يافت تا عمر بن عبد العزيز آن را ممنوع ساخت. «1»
ابن سنان خفاجي در اين باره سروده است:
آيا بر فراز منبرهايي او را دشنام گفتيد كه به ضرب شمشير او برايتان بر پا گشته بود؟ 9. معاويه امام حسن عليه السّلام را با زهر به شهادت رسانيد. «2» فرزند او يزيد نيز امام حسين عليه السّلام را به شهادت رسانيد و حرم او را به اسارت گرفت. «3» يزيد كعبه را ويران ساخت و مدينه را تاراج نمود. «4» پدر معاويه دندانهاي پيامبر را در جنگ شكست «5» و مادرش جگر حمزه را خورد. «6» من نمي‌دانم چگونه خرد كساني كه از اين جماعت با چنين رذايلي پيروي مي‌كنند به آنها اجازه اين كار را مي‌دهد؟
10. «شجره ملعونه در قرآن» درباره معاويه و انساب او نازل شده است.
11. حافظ ابو سعيد، اسماعيل بن علي السمان حنفي در كتاب «مثالب بني اميه» و شيخ ابو الفتوح محمّد بن جعفر بن محمّد همداني در كتاب «بهجت المستفيد» آورده‌اند كه مسافر بن عمرو بن اميه بن عبد شمس، مردي خوش سيما و بخشنده بود و هند را

دوست داشت. او با هند زنا كرد و هند آبستن گرديد و اين ماجرا ميان قريش مشهور شد.
مسافر از بيم عتبه پدر هند به حيره گريخت و به سلطان عرب عمرو بن هند پناه برد. عتبه ابو سفيان را خواست و با وعده ثروت بسيار، هند را به همسري او در آورد.
پس از سه ماه معاويه به دنيا آمد. ابو سفيان سفري به حيره كرد و در محضر امير عرب با مسافر روبرو شد. مسافر از او حال هند را پرسيد و ابو سفيان گفت كه او را به زني گرفته است. مسافر بيمار شد و درگذشت.
12. صاحب كتاب «الهاويه» روايت كرده است كه معاويه چهل هزار تن از مهاجران و انصار و فرزندان آنها را به قتل رساند. پيامبر فرمود: «هر كس در كشتن مسلماني ياري كند، هر چند به كلمه‌اي، در قيامت به گونه‌اي با خداوند ديدار مي‌نمايد كه بر پيشانيش نوشته‌اند: از رحمت خدا نااميد است.» «1»
در آن كتاب از ابن مسعود روايت است كه هر چيز آفتي دارد و آفت اين دين بني اميه‌اند. «2» احاديث در اين باب بيشتر از حد شمارش است.
خردمند منصف خود بنگرد آيا سزاوار است كه چنين مردي را واسطه ميان خود و خداوند قرار دهد و اطاعت از او را بر همه مردم واجب بداند؟ در حالي كه جمهور چندين برابر عيبهايي كه براي معاويه بر شمرديم بيان كرده‌اند و ستم معاويه نزد همه مردم حتّي زنان، شناخته شده و آشكار بود. جمهور روايت كرده‌اند كه اروي دختر حارث بن عبد المطلب در هنگام خلافت معاويه در شام به نزد او رفت. اروي در آن هنگام زني فرتوت و بسيار سال بود. معاويه به او گفت: اي خاله خوش آمدي. اروي پاسخ داد: «اي خواهرزاده چگونه‌اي؟ كفران نعمت كردي و همنشين زشتي براي پسر عمويت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 323
بودي. به نامي كه سزاوارت نبود خويش را موسوم ساختي. حقي را كه از آن تو نبود تصاحب كردي. بي‌آنكه تو و پدرت رنجي ديده باشيد. به آنچه محمّد آورد كفر ورزيديد، پروردگار پدران شما را هلاك كرد و چهره‌هايتان را به خاك ماليد تا آنكه حق را به صاحبش باز گرداند. كلمه اللّه بلندترين واژه شد و پيامبر ما بر هر ستيزنده چيره گشت گرچه كافران را ناخوش آمد.
ما اهل بيت از همگان بيشتر گرفتار بلا بوديم و از همه مؤمنان والامقام‌تر بوديم تا خداوند پيامبرش را نزد خود برد در حالي كه گناهانش را آمرزيده و جايگاهش را والا ساخته بود و نزد پروردگار شريف و مورد رضايت بود. پس از او تيم وعدي و بني اميه به ما حمله آوردند و تو از آنان هستي كه

به راه ايشان رهبري مي‌كني و به سرمنزل آنها آهنگ كرده‌اي. ما اهل بيت به حمد خدا در ميان شما چون قوم موسي و آل فرعونيم كه پسرانمان كشته مي‌شوند و زنان ما به اسارت مي‌روند. سرور ما پس از پيامبر ما جايگاه هارون نسبت به موسي را داشت كه مي‌گفت: «اي پسر مادرم، اين قوم مرا زبون يافتند و نزديك بود كه مرا بكشند.» «1». پس از پيامبر خدا، نه جمع و انجمني است و نه گشايشي در كار فرو بسته، پايان كار ما بهشت و فرجام شما دوزخ است.»
عمرو بن عاص به او گفت: «اي پير زن گمراه، سخن كوتاه كن و ديده فرو افكن.»
اروي پرسيد: «تو كيستي؟» پاسخ داد: «من عمرو بن العاص هستم.» زن گفت: «اي فرزند نابغه بر جاي خود بنشين و بر فرومايگي خود سرافكنده باش. تو از مردان شريف قريش نيستي و نسب نيكويي نداري. همانا پنج تن از قريش دعوي پدري ترا داشتند و همگان ترا پسر خويش مي‌انگاشتند. دير زماني مادرت را مي‌ديدم كه در مكه به ايام مني روسپيگري مي‌كرد و از هر بنده بدكار شهوتران مزد زنا مي‌ستاند و با غلامان ما در

مي‌آميخت. تو و آنان به يكديگر مانند‌ه‌تر از صورت و آينه‌ايد.» «1»
در اين باب روايات فزون از شمار است و زشتكاريهاي معاويه بيش از گفتار.

ه: مطاعني كه جمهور از صحابه نقل كرده‌اند.

حميدي در جمع بين الصحيحين، مسند سهل بن سعد، حديث بيست و هشتم از مجموعه متفق عليه آورده است: «شنيدم پيامبر خدا مي‌فرمود: من پيشتر از شما بر لب حوض در مي‌آيم هر كه بر من وارد شود، آب نوشد و هر كه نوشد تشنه نگردد. همانا اقوامي بر من وارد خواهند شد كه آنها را مي‌شناسم و مرا مي‌شناسند سپس ميان من و آنها فاصله افتد.» «2»
ابو حازم مي‌گويد: «نعمان بن ابي عياش اين حديث را از من شنيد و پرسيد: سهل اينگونه روايت كرد؟ گفتم: آري. گفت: من گواهم كه ابو سعيد خدري اين جمله را به حديث مي‌افزود: «آنان از امت من هستند، پس گفته مي‌شود: نمي‌داني پس از تو چه كردند. من مي‌گويم: دوري و هلاكت بر آنان كه پس از من راهم را تغيير داده‌اند.» «3»
حميدي در جمع بين صحيحين از مسند ابن عباس در حديث شصتم از احاديث متفق عليه روايت كرده است: «پيامبر فرمود: بزودي مرداني از امت مرا مي‌آورند كه به سوي چپ رانده مي‌شوند.» من مي‌گويم: «خدايا آنان اصحاب من هستند؟» پاسخ داده مي‌شود: «نمي‌داني كه آنها پس از تو چه كردند؟» من سخن عبد صالح را بر زبان مي‌آورم:
«و تا هنگامي كه در ميان آنها بودم تو بر ايشان گواه بودي و آنگاه كه مرا ميراندي خود
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 325
ناظر و مراقب آنها بودي و تو بر هر چيز گواهي. اگر عذابشان كني بندگانت هستند.»
پيامبر فرمود: «پس از اين سخن به من مي‌گويند: از آنگاه كه ايشان را ترك كردي پيوسته مرتد بودند.» «1»
در جمع بين صحيحين حميدي از مسند انس بن مالك در حديث صد و سي و يك از احاديث متفق عليه آمده است كه پيامبر فرمود: «در كنار حوض مرداني كه با من مصاحبت داشته‌اند بر من وارد مي‌گردند. چون به آنان مي‌نگرم و سر بر مي‌دارند و مرا مي‌بينند پريشان و بيقرار مي‌شوند من مي‌گويم: خداوندا اصحابم؟ پاسخ داده مي‌شود:
نمي‌داني پس از تو چه كردند؟» «2» همچنين در جمع بين الصحيحين از مسند ابو هريره به طريقه‌هايي، در حديث دويست و شصت و هفتم از احاديث متفق عليه روايت شده است كه پيامبر فرمود:
«هنگامي كه ايستاده‌ام گروهي را مي‌بينم و چون آنها را مي‌شناسم مردي ميان من و آنان حائل مي‌گردد و به آنها مي‌گويد: بشتابيد. من مي‌پرسم، به كجا؟ مي‌گويد: بخدا سوگند به جانب آتش. مي‌پرسم آنها چه كرده‌اند؟

مي‌گويد: پس از تو مرتد شدند و به پيشينه جاهلي خويش باز گشتند. در آنان نجات يافته‌اي نخواهي ديد مگر به عدد چهارپاياني كه بيهوده رها شده‌اند.» «3»
مانند همين روايات را در مسندهاي اسماء دختر ابوبكر، ام سلمه و سعيد بن مسيب، به طريقه‌هاي گوناگون باز گفته‌اند و همه اين روايتها در جمع بين صحيحين موجود است. «4»
نيز در مسند عبد اللّه بن مسعود از همان كتاب آمده است كه پيامبر فرموده است:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 326
«من پيشتر در كنار حوض ايستاده‌ام و مرداني را بسويم مي‌آورند كه چون دست به سويشان دراز كنم تا آنها را در آغوش گيرم (يا آب بنوشانم) پريشان مي‌شوند.
مي‌گويم: خداوندا يارانم، گفته مي‌شود. نمي‌داني پس از تو چه كردند.» «1»
نظير اين روايت در مسند حذيفه بن اليمان در حديث هفتم از مجموعه متفق عليه نقل شده است.
در جمع بين صحيحين حميدي، در مسند ابو درداء در حديث اول از صحيح بخاري آمده است كه ام درداء گفت: «ابو درداء نزد من آمد و خشمگين بود. سبب را پرسيدم گفت: بخدا سوگند از امت محمّد چيزي نمي‌شناسم جز آنكه نماز را به جماعت مي‌گزارند.» «2»
در جمع بين صحيحين در حديث اول از صحيح بخاري از مسند انس بن مالك از زهري روايت شده كه گفت: «بر انس بن مالك در شهر دمشق وارد شدم و او را گريان ديدم. پرسيدم و پاسخ داد: از آنچه مي‌شناختم جز نماز باقي نمانده بود و آن نيز تباه شده است.» «3»
در حديث ديگري آمده است: «از آنچه در زمان پيامبر وجود داشت چيزي را نمي‌شناسم. به او گفتند: نماز چطور؟ پاسخ داد: آيا آن را تباه نساختيد؟» «4» در جمع بين صحيحين در مسندهاي انس بن مالك و ابو عامر آمده است كه پيامبر فرمود: «آغاز دين شما پيامبري و رحمت بود سپس جهانگشايي و رحمت، سپس جهانگشايي به قدرت و آنگاه، حكومت به چنگ و دندان كه در آن حرامها و حرمتها،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 327
حلال مي‌گرداند.» «1»
در جمع بين صحيحين از مسند ابو هريره در حديث سيصد و ششم از مجموعه متفق عليه آمده است كه پيامبر فرمود: «حكايت من به حكايت مردي ماند كه آتشي برافروزد و اطراف خود را روشن كند، جانوران پروانه‌وار به آتش درآيند و او مانع گردد كه ايشان خود را به آتش افكنند،

اما بر وي چيره گردند و به آتش در افتند. من و شما چنينيم. من باز دارنده شما از آتشم و شما چيره شدگان و به آتش افتادگان.» «2»
در جمع بين صحيحين در حديث دهم مسند ثوبان غلام پيامبر آمده است: «و همانا تنها از پيشوايان گمراه كننده بر امتم هراسانم و چون شمشير در ميان امت من حاكم شود تا قيامت برگرفته نخواهد شد. قيامت در حالي بر پا مي‌شود كه گروهي از امت من به مشركان مي‌پيوندند تا آنجا كه جماعتي از ايشان بتان را پرستش مي‌كنند.» «3»
در جمع بين الصحيحين در حديث چهل و نهم از افراد بخاري از مسند ابو هريره روايت شده است: «پيامبر فرمود: قيامت بر پا نمي‌گردد مگر آنكه امت من راهي را كه پيشينيان پيمودند، وجب به وجب بسپارند (و از كردارهاي ايشان پيروي كنند). گفته شد:
اي پيامبر خدا، مانند ايران و روم؟ پيامبر فرمود: جز اينها مردمي هستند؟» «4» در جمع ميان صحيحين در حديث بيست و يكم از مجموعه متفق عليه از مسند ابو سعيد خدري آمده است: «پيامبر فرمود: سنتهاي، مردم پيشين را گام به گام پيروي خواهيد كرد، حتّي اگر آنان به سوراخ سوسماري در آمده‌اند شما نيز چنان خواهيد كرد.
گفتند: اي پيامبر خدا مانند يهوديان و مسيحيان؟ فرمود: پس مانند چه كسي؟» «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 328
بغوي در كتاب «مصابيح» در حديث بلندي درباره حوض مي‌گويد: «پيامبر فرمود:
من بر لب حوض خواهم بود، هر كه بر من بگذرد سيراب خواهد شد و آنكه سيراب شود تشنه نخواهد گشت. همانا بر من اقوامي خواهند گذشت كه يكديگر را مي‌شناسيم پس ميان من و آنها فاصله مي‌افتد و مي‌گويم: آنها امت من هستند. پاسخ مي‌شنوم:
نمي‌داني پس از تو چه كردند؟ مي‌گويم: هر كه پس از من روش و آيينم را تغيير داد از رحمت خدا دور باد.» «1»

كتاب گرانسنگ خدا، فرار از جهاد را كه از بزرگترين گناهان است به پيروان پيامبر نسبت داده است: « ... و روز حنين آنگاه كه انبوهي لشكرتان شما را به شگفت آورده بود ولي براي شما سودي نداشت و زمين با همه فراخيش بر شما تنگ شد و به دشمن پشت گرديد.» «2»
مسلمانان در آن جنگ بيش از ده هزار نفر بودند و جز هفت تن (علي بن ابيطالب، عباس، پسرش فضل، ربيعه و ابي سفيان فرزندان حارث بن عبد المطلب، اسامه بن زيد، عبيدة بن ام ايمن، و اسلمه) كه در ركاب پيامبر به نبرد ادامه دادند، كسي بر جا نماند.
ديگران از آتش و عار پرهيز نكردند و زندگي دنياي گذران را بر آخرت جاويدان برگزيدند. آزرم از خدا و رسول را فرو نهادند و در حالي كه پيامبر ايشان را مي‌نگريست گريختند. «3»
و خداوند فرمود: «و چون تجارتي يا بازيچه‌اي ببينند پراكنده مي‌شوند و به جانب
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 329
آن مي‌روند و تو را همچنان ايستاده رها مي‌كنند.» «1»
روايت شده است كه اصحاب چون خبر رسيدن قافله بازرگاني را شنيدند نماز با پيامبر و شرم از او را رها ساختند و همين عمل را در مورد لهو نيز انجام دادند. «2»
كساني كه در زندگي او چنين بوده‌اند چگونه ممكن نيست كه پس از مرگش يكسره روي از آيين او برتابند؟ نيز خداوند فرموده است: «بعضي از ايشان تو را در تقسيم صدقات به بيداد ستم مي‌كنند.» «3»
حميدي در جمع بين صحيحين در مسند انس بن مالك در حديث يازدهم از مجموعه متفق عليه روايت كرده است: «گروهي از انصار در هنگام تقسيم غنائم جنگ حنين و زماني كه پيامبر از اموال هوازن به برخي از قريش 100 شتر بخشيد گفتند:
خداوند پيامبر را ببخشد، به قريش بخشيد و ما را وا نهاد در حالي كه خون دشمن از شمشيرهاي ما مي‌چكد.» «4»
حميدي در اين حديث از انس روايت كرده كه انصار گفتند: «به گاه شدت و گرفتاري ما را فرا مي‌خوانند ولي غنيمت را به غير ما مي‌بخشند.» ابن شهاب مي‌گويد سخن ايشان به پيامبر رسيد و او براي اصحاب روشن ساخت كه به خاطر تأليف قلوب چنين كرده است. سپس در روايت زهري از انس آمده است كه پيامبر به اصحاب فرمود: «به زودي پس از من بلاي شديد خواهيد يافت، پايداري ورزيد تا خدا و پيامبرش را ديدار كنيد.»

انس گفته است: ما پایدار نبودیم. «5»
ترجمه نهج الحق و کشف الصدق، ص: 330

مسلم در صحيح درباره افتراء عائشه آورده است: «پيامبر به منبر رفت و تقاضاي مجازات عبد اللّه بن ابي سلول را نمود و فرمود: اي مسلمانان كيست كه گوشمالي دادن مردي را بر عهده گيرد كه آزار او به خاندان و حرم من رسيده است؟ به خدا سوگند از اهل بيت خود جز خير نمي‌دانم و در اين ماجرا مردي را متهم كرده‌اند كه از او نيز جز خير نمي‌دانم و هرگز بدون حضور من با خانواده‌ام نبوده است. سعد بن معاذ برخواست و گفت: اي پيامبر خدا من از سوي تو او را سياست مي‌كنم. اگر از اوس باشد گردنش را مي‌زنيم و اگر از برادران خزرجي ما باشد دستور بده تا كار او را بسازيم. سعد بن عباده رهبر خزرجيان بپا خواست؛ او مردي صالح بود اما غيرت جاهليت و قبيله‌اي او را فرا گرفت و به سعد بن معاذ گفت: به خدا سوگند دروغ آوردي؛ تو او را نمي‌كشي و نمي‌تواني بكشي. اسيد بن حضير پسر عموي سعد برخواست و گفت: به خدا سوگند تو دروغ گفتي و بي‌گمان او را خواهيم كشت. تو منافقي هستي كه از منافقان حمايت مي‌كني. مردان اوس و خزرج برآشفتند و نزديك بود نبردي درگيرد. پيامبر همچنان بر منبر بود و پيوسته ايشان را اندرز مي‌داد تا ساكت شدند و او نيز ساكت شد.» «1»

مقلد خردمند در احاديثي كه به نزد اهل سنت مورد اتفاق است بنگرد و ببينند كه آنان زشت گويي از انصار را به كجا رساندند و افت و خيز ايشان با پيامبرشان چگونه بوده است كه احترام او را فرو مي‌گذاردند و همراهي با وي را ترك مي‌گفته‌اند. خطبه او را قطع مي‌كردند و مانع مجازات كردن منافقي چون عبد اللّه بن ابي سلول مي‌شده‌اند به گونه‌اي كه او قدرت انتقام گرفتن از يك مرد فاسد را نداشته باشد.

چنين قومي پس از او با خاندانش چه رفتاري خواهند داشت؟ حميدي در مسند ابو هريره در صحيح مسلم روايت كرده كه چون پيامبر مكه را

گشود و جماعتي از ساكنانش را به قتل آورد، ابو سفيان بن الحارث بن هاشم نزد او آمد و گفت: «اي پيامبر خدا قريش از ميان رفت و پس از اين جز نامي از آن نخواهد بود.»

پيامبر فرمود: «هر كه به سراي ابو سفيان درآيد يا سلاح افكند يا در خانه خود را ببندد ايمن است.» برخي از انصار گفتند: «پيامبر به خاك و عشيره خود رغبت و رأفت ورزيده است.» «1» (در روايت ديگر به عشيره و زادگاه خويش) خردمند داوري كند كه آيا چنين گفتاري از انصار پسنديده است؟ حميدي در جمع بين صحيحين در مسند عايشه از مجموعه متفق

عليه آورده است كه پيامبر به عايشه گفت: «اگر قوم تو به جاهليت (يا به روايتي به كفر يا شرك) نزديك نبودند و از دگرگوني ايمان آنها نمي‌ترسيدم، فرمان مي‌دادم كعبه را ويران كنند و آنچه را در آن است بيرون مي‌ريختم. آن را با خاك يكسان مي‌ساختم و برايش در شرقي و غربي قرار مي‌دادم و به اساس ابراهيم مي‌رسيدم.» «2»
بنگريد كه اهل سنت در احاديث بين صحيح خود چه مي‌گويند؟ پيامبر از قوم عايشه كه از بزرگان مهاجران و اصحاب بودند در ويران كردن كعبه براي اصلاح آن پروا داشت. پس رفتار چنين قومي بعد از درگذشت پيامبر در حق اهل بيتش كه پدران و نزديكان آنها را كشته بودند چگونه بود؟ حميدي در جمع بين الصحيحين در مسند عايشه، در حديث يازدهم از افراد مسلم از عبد اللّه بن عمرو بن العاص آورده است: «پيامبر فرمود: هنگامي كه گنجينه‌هاي ايران و روم بر شما گشوده شد چگونه خواهيد بود؟ عبد الرحمن بن عوف گفت: همانگونه كه خدا فرمان داده است. پيامبر فرمود: بگونه‌اي ديگر خواهيد بود. (بر سر دنيا) از هم پيشي مي‌گيريد، حسد مي‌ورزيد و قطع رابطه مي‌كنيد و دشمني مي‌نماييد. (و در روايتي)
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 332
سپس به سراي مهاجران در مي‌آييد و برخي را بر بعضي ديگر تحميل خواهيد كرد.» «1»
اين سخن پيامبر سرزنش اصحاب است.
در جمع بين صحيحين در مسند مسيب بن حزن بن ابو وهب از افراد بخاري آمده است: «سعيد بن مسيب روايت كرده است كه جد او حزن نزد پيامبر آمد و ايشان نامش را پرسيدند. گفت: نامم حزن است. پيامبر فرمود: تو سهل هستي. مرد پاسخ داد: من نامي را كه پدرم برايم برگزيده تغيير نمي‌دهم.
مسيب مي‌گويد: پس از آن، پيوسته سختي در خاندان ما باقي ماند.» «2»
اين مخالفت آشكار از سوي يك صحابي پيامبر در چيزي است كه زياني براي او نداشته بلكه سودمند نيز بوده است، پس چگونه اصحاب پيامبر پس از او در چيزي كه به سودشان بود با او مخالفت نكنند؟ حميدي در جمع بين صحيحين از مسند ابو هريره از متفق عليه آورده است. پيامبر فرمود: «سوگند به كسي كه جانم در دست اوست بر آن شدم كه فرمان دهم هيزم آورند، آنگاه اذان گويند و مردي را به امامت نماز برگمارم و سراي كساني را كه به نماز حاضر نمي‌شوند بسوزانم. سوگند به آنكه زندگيم در كف اوست اگر هر يك از (اصحاب) بداند كه گوشت چرب و نان گندمي خواهد داشت براي نماز عشاء حاضر مي‌شود.»
اين روايت، سرزنش پيامبر نسبت به گروهي از اصحاب اوست كه به نماز وي حاضر نمي‌شدند. «3»

حميدي در جمع بين صحيحين در مسند حذيفه بن يمان از زيد بن زيد نقل كرده
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 333
است: «نزد حذيفه بوديم كه مردي گفت: اگر من پيامبر را در مي‌يافتم در ركاب او نبرد مي‌كردم و بر دشمن بسيار سخت مي‌گرفتم. حذيفه گفت: تو چنين مي‌كردي؟ در شب جنگ احزاب همراه پيامبر بوديم كه ناگاه باد سختي وزيدن گرفت كه گويي استخوان را مي‌شكافت. پيامبر فرمود: آيا مردي هست كه براي من از سپاه كفار خبر آورد و در قيامت با من باشد؟ همه ساكت شدند و كسي پاسخ نداد. پيامبر سخن خود را تكرار كرد و كسي پاسخ نگفت. رسول خدا فرمود: حذيفه برخيز و خبري از سپاه بياور چون نام من آورده شد چاره‌اي نداشتم. پيامبر فرمود: برخيز و خبري از سپاه بياور ولي ايشان را به هراس ميفكن. چون روي به راه نهادم به سختي حركت مي‌كردم تا به ايشان رسيدم. ابو سفيان را ديدم كه پشت به آتش نشسته بود و خود را گرم مي‌كرد. تيري در كمان نهادم تا او را هدف سازم كه سخن پيامبر را به ياد آوردم ولي اگر تير مي‌افكندم به او اصابت مي‌كرد. با همان حالت سخت پيشين بازگشتم و پيامبر را آگاه ساختم و استراحت كردم. پيامبر به زيادي عبايي كه در آن نماز مي‌گزارد مرا پوشاند و من تا صبح به خواب رفتم تا پيامبر فرمود: اي پر خواب! برخيز.» «1»
اين حديث نشانگر سستي اصحاب پيامبر در اجراي فرمان رسول خدا و روگرداندن از اوامر اوست. نيز بي‌آزرمي و ناديده گرفتن خدا و گزينش دنيا بر لقاي حق را بيان مي‌دارد. پس آيا بعيد است كه بعد از مرگ پيامبر اصحاب او با وي مخالفت كنند؟ حميدي در جمع بين صحيحين از افراد بخاري از مسند فرزند عمر روايت مي‌كند كه پيامبر خالد بن وليد را به سوي «بني جذيمه» فرستاد و خالد آنها را به اسلام فرا خواند. آنان پذيرفتند ولي خوش نداشتند بگويند: اسلام آورده‌ايم و بجاي آن جمله از ديني به ديني درآمديم را بكار بردند. خالد دست به كشتار و اسارت گشود و به هر نفر از سپاه خود اسيري سپرد؛ تا روزي فرمان داد كه هر كس اسير خود را بكشد. من گفتم:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 334
اسيرم را نمي‌كشم تا نزد پيامبر آيم و ديگران نيز چنين كردند، تا به محضر پيامبر رسيديم و ماجرا باز گفتيم.
پيامبر ديه پرداخت و دست به دعا برداشت كه خدايا من از آنچه خالد كرد، به نزد تو بيزاري مي‌جويم و اين عمل را دو بار تكرار كرد. «1»
اگر كردار خالد صواب بود، پيامبر از آن بيزاري نمي‌جست و خالدي كه در زمان پيامبر به او خيانت ورزيده است، پس از او چگونه خواهد بود؟ احمد بن حنبل در مسند خود از طريقِهايي روايت كرده كه پيامبر ابوبكر را براي

رسانيدن برائت به اهل مكه مأمور كرد. چون ابوبكر به ذي الحليفه رسيد، پيامبر علي را فرا خواند و گفت: «ابوبكر را درياب و هر جا به او رسيدي آيات را از او بگير و خود بر اهل مكه بخوان.» امير المؤمنين فرمود: ابوبكر را در جحفه يافتم و نوشته آيات از او
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 335
ستاندم. ابوبكر نزد پيامبر آمد و گفت: «اي فرستاده خدا آيا درباره من چيزي نازل شده است؟» پيامبر فرمود: «نه، ولي جبرئيل بر من فرود آمد و گفت: برائت را تنها تو يا مردي از تو ابلاغ خواهد كرد.» «1»
بخاري نيز مانند اين حديث را در صحيح خود روايت كرده است.
در جمع ميان صحاح سته از ابو داود و ترمذي از عبد اللّه بن عباس، آمده است كه پيامبر ابوبكر را فرا خواند و فرمان داد در موسم حج، ابلاغ برائت كند، سپس علي را پي او فرستاد. ابوبكر در راه كه بانگ شتر پيامبر، عضباء را شنيد؛ هراسان برخاست و گمان برد چيزي رخ داده است. حضرت علي نامه پيامبر را كه در آن نوشته شده بود علي بايد برائت را ابلاغ كند و جز مردي از اهل بيت پيامبر شايستگي اين مهم را ندارد، به وي داد و رهسپار شدند. علي در ايام تشريق بيزاري خدا و رسول از مشركان را آشكارا به گوش ايشان رساند؛ اهل شرك را چهار ماه مهلت است و از سال آينده، مشركي را نرسد كه حج گزارد و نه از اين پس با تن عريان طواف كند و جز مؤمنان كسي به بهشت در نيايد. «2»
ثعلبي در تفسير برائت حديث را باز گفته است و روايت نموده كه ابوبكر به نزد پيامبر بازگشت و پرسيد: «درباره من آيه‌اي نازل شده است؟» پيامبر فرمود: «نه، ولي برائت را جز من يا مردي از اهل من، نخواهد رساند.» «3» كسي كه براي ابلاغ چند آيه شايستگي نداشته باشد چگونه سزاوار نهايت بزرگداشت و تقديم بر مردي است كه او را بركنار ساخته و خود مبلّغ آيات بوده است؟ خداوند بزرگ چه نيكو فرمود: «چشمها نيستند كه كور مي‌شوند بلكه دلهايي كه در سينه‌ها جاي دارند كور باشند.» «4»
خردمند در اين حكايت بنگرد و بداند كه اگر خداوند آهنگ اظهار فضيلت و تبعيت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 336
ابوبكر نسبت به امير المؤمنين را نمي‌داشت او را پس از خروج از مدينه باز نمي‌گرداند و از آغاز اين مهم را به او نمي‌سپرد و بدين گونه فرومايگي او بر همگان نهان مي‌ماند.
اما پروردگار در آغاز اجازه داد تا او پيش رود زيرا در علم ازلي حق آشكار بود كه بيشتر امّت بعد از پيامبر مقصر خواهند بود، پس اين ماجرا را بدين گونه پديد آورد تا در قيامت حجت او بر مردم باشد.
واقعه خيبر نيز همچنين است. سنيان در اخبار صحيح خود باز گفته‌اند كه

پيامبر پرچم را به ابوبكر سپرد و او گريزان بازگشت. عمر نيز پرچم را گرفت و همچنان گريخت.
پيامبر صلّي اللّه عليه و آله فرمود: «بي‌گمان پرچم را به كسي مي‌سپارم كه خدا و پيامبرش او را دوست دارند و او نيز دوستدار آنان است. حمله كننده‌اي گريز ناپذير است.» سپس پرچم را به علي عليه السّلام داد. «1»
رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله با اين عمل برتري علي را آشكار ساخت زيرا به نص قرآن «پيامبر سخن از روي هوا نمي‌گويد و گفتار او جز وحي نيست.» «2» پس بايد پرچم را به فرمان خدا به آن دو تن سپرده باشد. ترديدي نيست كه خداوند از ازل به همه چيز آگاه بود و فرار آن دو تن را نيز مي‌دانست. پس اگر قصد اظهار فضل علي عليه السّلام بر آنها را نمي‌داشت از همان آغاز پرچم را به علي عليه السّلام مي‌سپرد.
وانگهي پيامبر علي عليه السّلام را به اوصافي معرفي كرد كه مي‌دانست تنها ويژه اوست و چگونه چنين نباشد؟ دوستداري خدا نشانگر آرزومندي ديدار حق است و امير المؤمنين از آن رو نمي‌گريخت كه خواهان لقاي حق بود. يعني دوستدار محبت خداوند بود.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 337
ابن عبدربه از جمهور، آورده است كه امير مؤمنان از اصحابش آزار بسيار ديد و بر منبر از ايشان شكايت مي‌كرد. او در خطبه‌اي فرمود:
خدا از رفتگان در گذرد، دو مرد در گذشتند و سومين چون زاغي برخاست. جز به شكم خود نمي‌انديشيد. واي برو، اگر بالش مي‌چيدند و سرش مي‌بريدند برايش نيكوتر بود. بنگريد و اگر شايسته انكار يافتيد، انكار كنيد و اگر شناختيد بشناسيد. بدانيد كه نيكان عترت من شكيباترين خلق در كودكي و داناترين ايشان در بزرگي‌اند. آگاه باشيد كه ما اهل بيت علم از خدا يافته‌ايم و به حكم او حكم رانده‌ايم و جز راستي نشنيده‌ايم. اگر از نشانهاي ما راه جستيد به روشناييهايمان راه خواهيد يافت. پرچم حق با ماست، هر كه از آن پيروي كند بپيوندد و هر كه واماند زنده نماند. همانا سرافرازي هر مؤمن از ماست و گسستن بند خواري از گردنش به سبب ما. خداوند به ما آغاز كرد و به ما پايان داد. «1»
نيز حضرتش در خطبه‌اي ديگر (شقشقيه) فرمود:
هان! به خدا سوگند جامه خلافت را در پوشيد و مي‌دانست خلافت جز مرا نشايد، كه آسيا سنگ تنها گرد استوانه به گردش آيد. كوه بلند را مانم كه سيلاب از ستيغ من ريزان است و مرغ از پريدن به قله‌ام گريزان. (چون چنين ديدم) دامن از خلافت درچيدم و پهلو از آن پيچيدم و ژرف بينديشيدم كه چه بايد، و از اين دو كدام شايد؟ با دست تنها بستيزم يا صبر پيش گيرم و از ستيز بپرهيزم؟ كه جهاني تيره است (و بلا بر همگان چيره) بلايي كه پيران در آن فرسوده شوند و خردسالان پير و ديندار تا ديدار پروردگار در

چنگال رنج اسير. چون نيك سنجيدم، شكيبايي را خردمندانه‌تر ديدم و به صبر گراييدم حالي كه ديده از خار غم خسته بود و آوا در گلو شكسته. ميراثم ربوده اين و آن و من بدان نگران. تا آنكه نخستين راهي را كه بايد، پيش گرفت و ديگري را جانشين خويش گرفت.
[سپس امام مثلي بر زبان راند و اين بيت اعشي بر خواند كه:]
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 338
«روز مرا با حيان، برادر جابر، چه مشابهت؟ و اين دو را با هم چه مناسبت؟ من همه روز در گرماي سوزان بر پشت شتر بوده و او آسوده، به راحت در خانه غنوده.»
شگفتا! كسي كه در زندگي مي‌خواست خلافت را واگذارد، چون اجلش رسيد كوشيد آن را به عقد ديگري درآرد. (خلافت را چون شتري ماده ديدند) و هر يك به پستاني از او چسبيدند و سخت دوشيدند و (تا توانستند نوشيدند) سپس آن را به راهي درآورد ناهموار، پر آسيب و جان آزار، كه رونده در آن هر دم به سر درآيد، و پي در پي پوزش خواهد، و از ورطه به در نيايد. سواري را مانست كه بر بارگير توسن نشيند، اگر مهارش بكشد، بيني آن آسيب بيند و اگر رها كند سرنگون افتد و بميرد. به خدا كه مردم چونان گرفتار شدند كه كسي بر اسب سركش نشيند، و آن چارپا به پهناي راه رود و راه راست را نبيند. من آن مدت دراز را با شكيبايي به سر بردم، رنج ديدم و خون دل خوردم.
چون زندگاني او به سرآمد گروهي را نامزد كرد و مرا در جمله آنان درآورد. خدا را چه شورايي! من از نخستين چه كم داشتم كه مرا در پايه او نپنداشتند و در صف اينان داشتند؛ ناچار با آنان انباز و با گفتگويشان دمساز گشتم.
يكي از كينه راهي گزيد و ديگري داماد خود را بهتر ديد و اين دوخت و آن بريد تا سومين به مقصود رسيد و همچون چارپا بتاخت و خود را در كشتزار مسلمانان انداخت و پياپي دو پهلو را آكنده كرد و تهي ساخت. خويشاوندانش با او ايستادند و بيت المال را خوردند و بر باد دادند. چون شتر كه مهار برد و گياه بهاران چرد، (چندان اسراف ورزيد) كه كار به دست و پايش بپيچيد و پرخوري به خواري و خواري به نگونساري كشيد و ناگهان ديدم مردم از هر سوي روي به من نهادند و چون يال كفتار پس و پشت هم ايستادند، چندانكه حسنان فشرده گشت و دو پهلويم آزرده، به گرد من فراهم و چون گله گوسفند سر نهاده به هم. چون به كار برخاستيم گروهي پيمان بسته شكستند و گروهي از جمع ديندارن بيرون جستند و گروهي با ستمكاري دلم را خستند. گويا هرگز كلام پروردگار را نشنيدند (يا شنيدند و كار نبستند) كه مي‌فرمايد: «سراي آن جهان از آن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 339

كساني است كه برتري نمي‌جويند و راه تبهكاري نمي‌پويند و پايان كار، ويژه پرهيزكاران است.» آري به خدا دانستند، ليكن دنيا در ديده آنان زيبا بود و زيور آن در چشمهايشان خوشنما.
به خدايي كه دانه را كفيد و جان را آفريد، اگر اين بيعت كنندگان نبودند و ياران، حجت بر من تمام نمي‌نمودند و خدا علما را نفرموده بود تا ستمكاره شكمباره را بر نتابند و به ياري گرسنگان ستمديده بشتابند، رشته اين كار را از دست مي‌گذاشتم و پايانش را چون آغازش مي‌انگاشتم و چون گذشته، خود را به كناري مي‌داشتم، و مي‌ديديد كه دنياي شما را به چيزي نمي‌شمارم و حكومت را پشيزي ارزش نمي‌گذارم. «1»
اين خطبه آشكارا مي‌نمايد كه امير المؤمنين از ياران خود ستم و آزار فراوان ديد و شايسته خلافت بود و آنها وي را از حقش باز داشتند. محال است كه امير مؤمنان در ادعاي خود دروغگو باشد زيرا خداوند او را از پليدي دور داشته و به طهارت و ولايت وي گواهي داده بود: «جز اين نيست كه ولي شما خداست و رسول او و مؤمناني كه نماز مي‌خوانند و همچنان كه در ركوعند انفاق مي‌كنند.» «2» و خداوند به پيامبرش فرمان داده بود كه در دعاي «مباهله» از علي ياري بجويد پس بالضروره علي عليه السّلام در سخن خود راستگو بود.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 340
روايت شده كه امام شنيد برخي از مردم مي‌گويند: چرا علي با ابوبكر و عمر و عثمان نبرد نكرد و به آهنگ طلحه و زبير، جنگ‌جويان بيرون شد؟ امام فرمان نماز جماعت داد و پس از گرد آمدن مردم فرمود: ((به من رسيده است كه گروهي مي‌گويند چرا علي با ابوبكر و عمر و عثمان نجنگيد ولي با طلحه و زبير و عايشه نبرد كرد؟ من از ماجراي هفت پيامبر براي خويش الگو گرفتم. از نوح كه به خداوند عرض كرد: «من مغلوب شده‌ام، انتقام بكش.» «1» اگر مي‌گوييد نوح مغلوب نبود قرآن را تكذيب كرده‌ايد و اگر او را مغلوب مي‌دانيد پس براي من نيز آن عذر برقرار است.
از ابراهيم خليل الرحمن كه فرمود: «از شما و آن چيزهايي كه به جاي خداي يكتا مي‌خوانيد كناره مي‌گيرم.» «2» اگر گمان داريد كه او بي‌تنفر از آنها كناره جست، كفر ورزيده‌ايد و اگر مي‌گوييد از ايشان نفرت‌انگيز مي‌ديد و عزلت گزيد؛ اين عذر مرا كه وصيم بيشتر است.
پسر خاله ابراهيم، لوط كه به قومش گفت: «كاش در برابر شما قدرتي مي‌داشتم.» «3»
اگر باور داريد كه او نيرويي نداشت و كناره گرفت پس اين براي من نيز وجود داشت.
يوسف كه گفت: «اي پروردگار من، براي من زندان دوست داشتني‌تر

است از آنچه مرا بدان مي‌خوانند.» «4» اگر باور داريد كه او را به گناهي كه خشم خدا را برمي‌افروزد فرا خواندند و او زندان را برگزيد، پس من نيز در كار خود چنين بودم.
و موسي بن عمران كه گفت: «و چون از شما ترسيدم گريختم ولي پروردگار من به من نبوت داد و مرا در شمار پيامبران در آورد.» «5» اگر برآنند كه او از هراس گريخت پس اين
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 341
عذر براي وصي نيز هست.
و هارون كه گفت: «اي پسر مادرم، اين قوم مرا زبون يافتند و نزديك بود كه مرا بكشند. مرا دشمنكام مكن و در شمار ستمكاران مياور.» «1» اگر مي‌گوييد، قومش او را ناتوان داشتند و آهنگ مرگش كردند همين براي من نيز بود.
و محمّد كه به غار گريخت. اگر مي‌پنداريد او بي‌هراسي كه مشركان پديد آوردند، گريخت دروغ پنداشته‌ايد و اگر باور داريد كه مشركان او را ترسانيدند و جز گريز چاره‌اي نداشت پس وصي براي اين عذر شايسته‌تر است.))
همه مردم گفتند: امير المؤمنين راست مي‌گويد. «2»
ابن مغازلي شافعي در كتاب «المناقب» به اسناد خود روايت مي‌كند: «پيامبر به علي فرمود: همانا امت پس از من با تو ناجوانمردي و نيرنگ خواهند كرد.» «3»
از كتاب «مناقب» ابوبكر احمد بن موسي بن مردويه الحافظ كه از اهل سنت است، با اسناد به ابن عباس روايت است كه من و پيامبر و علي با هم راه مي‌رفتيم. بوستاني ديديم. گفتم: «اي پيامبر خدا اين باغ چه زيباست.» پيامبر فرمود: «بوستان تو در بهشت از اين نيكوتر است.» سپس به باغي ديگر رسيديم و علي گفت: «اي پيامبر خدا اين باغ چه زيباست.» و پيامبر فرمود: «بوستان در بهشت زيباتر است.» بدين گونه راه سپرديم و از هفت باغ گذشتيم و پيامبر فرمود: «باغهاي تو (علي) در بهشت خوبتر است.» سپس رسول خدا بر سر و صورت كوفت و گريست و گريه‌اش شدت يافت. علي پرسيد: «چرا گريه مي‌كنيد؟» پيامبر فرمود: «كينه‌هايي در دل قوم است كه تا من زنده‌ام بر تو آشكار
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 342
نخواهند كرد.» «1»
اكنون كه دانشمندان اهل سنت اين روايات را نقل مي‌كنند يا راست مي‌گويند كه لازم است از پيروي آنها و رهبرانشان دست شست و يا دروغ مي‌بافند كه ديگر نمي‌توان به هيچ يك از روايتهاي آنها اعتماد كرد.
حافظ محمّد بن موسي شيرازي در كتابي كه از تفاسير دوازده گانه

استخراج كرده است روايتي آورده كه مآخذ سني نيز آن را نقل كرده‌اند. آن منابع، تفسيرهاي ابو يوسف يعقوب بن سفيان، ابن جريح، مقاتل بن سليمان، وكيع بن جراح، يوسف بن موسي القطان، قتاده، سليمان، ابي عبد اللّه القاسم بن سلام، علي بن حرب الطايي، سدي، مجاهد، مقاتل بن حيان و ابي صالح مي‌باشند. اين دانشمندان جملگي اهل سنت هستند.
روايت از انس بن مالك چنين است:
نزد پيامبر نشسته بوديم و از مردي سخن مي‌گفتيم كه نماز مي‌خواند و روزه مي‌گيرد و زكات مي‌دهد. پيامبر فرمود: «او را نمي‌شناسم.» گفتيم: «اي رسول خدا او پروردگار را تسبيح و تقديس مي‌كند و يگانه مي‌داند. پيامبر فرمود: او را نمي‌شناسم.»
در اين زمان كه ذكر او در ميان بود، خود آمد. پيامبر را گفتيم: آن مرد است. به او نگريست و فرمود: «اي ابوبكر شمشير مرا برگير و گردن اين مرد بيفكن كه نخستين گرونده به حزب شيطان است.» ابوبكر در پي آن مرد به مسجد رفت و او را در حال ركوع ديد و گفت: «بخدا سوگند او را نمي‌كشم كه پيامبر ما را از كشتن نماز گزاران منع كرده است.» سپس به نزد پيامبر بازگشت و گفت: «اي فرستاده خدا او را در حال نماز ديدم.»
رسول خدا فرمود: «بنشين كه تو مرد اين كار نيستي. اي عمر برخيز و شمشير مرا از ابوبكر بگير. به مسجد در آي و سر از تن آن مرد بيفكن.»
عمر مي‌گويد: «به مسجد رفتم
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 343
و او را در حال سجده ديدم و گفتم: بخدا سوگند او را نمي‌كشم كه بهتر از من او را در امان داشته است.» بازگشتم و گفتم: «او را در حال سجده ديدم.» پيامبر فرمود: «بنشين كه تو نيز مرد اين كار نيستي. اي علي برخيز همانا تو كشنده او هستي اگر وي را يافتي به قتل آور كه اگر او را بكشي ميان امت من تا ابد اختلاف نخواهد بود.» علي مي‌گويد: «شمشير را ستاندم و به مسجد در آمدم ولي او را نديدم.» به نزد پيامبر بازگشتم و گفتم كه او را نديدم. فرمود: «اي ابو الحسن، امت موسي هفتاد و يك فرقه شدند كه يك فرقه رستگار و ديگران در آتشند. امت عيسي هفتاد و دو گروه شدند كه يكي نجات مي‌يابد و ديگران هلاك مي‌شوند و بزودي امت من هفتاد و سه فرقه خواهند شد كه يك فرقه رستگار و ديگران در آتش خواهند بود.» من (علي) گفتم: «اي رسول خدا كدام گروه نجات مي‌يابند؟ فرمود: كساني كه به عقايد تو و يارانت دست يازند و چنگ زنند.» خداوند در اين باب آيه «ثاني عطفه» «1» را نازل كرد. گفته شده است اين شخص نخستين گرونده بدعتها و گمراهيهاست كه آشكار مي‌شود.
ابن عباس مي‌گويد: «بخدا سوگند جز امير المؤمنين، كسي قاتل آن مرد

نبود که در جنگ صفين او را كشت. «2» سپس گفت: آن مرد در دنيا خواري كشته شدن را چشيد و در قيامت عذاب آتش را خواهد يافت زيرا با علي بن ابو طالب به نبرد برخاسته بود.»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 344
خردمند در نكات اين حديث مشهور بنگرد: ابوبكر و عمر فرمان پيامبر را اجرا نكردند و نماز آن مرد را عذر خواه ساختند. آنها ندانستند كه پيامبر به اين مطلب آگاهتر است و اگر او سزاوار قتل نبود رسول خدا چنين فرماني نمي‌داد؟ چگونه عمر پس از شنيدن طعنه پيامبر درباره ابوبكر همان عمل را تكرار كرد و پيامبر همان سخن را در باب او نيز گفت و تأكيد ورزيد كه اگر آن مرد كشته مي‌شد هرگز اختلافي ميان امت پديدار نمي‌گشت بدانگونه كه از هفتاد و سه فرقه تنها يك گروه رستگار و ديگران در آتش باشند؟ نكته اصلّي در اين حديث آن است كه چرا ابوبكر و عمر از كشتن آن مرد خودداري كردند؟ چگونه براي عوام تقليد از كساني جايز است كه با فرمان پيامبر مخالفت نموده‌اند؟

هذيان گفتن پيامبر از ديد عمر:

اين ماجرا همانگونه است كه مسلم در صحيح خود «1» و حميدي در مسند عبد اللّه بن عباس روايت كرده‌اند: هنگامي كه پيامبر در حال احتضار بود و مردم در خانه‌اش گرد آمده بودند، فرمود: «بياييد چيزي براي شما بنويسم كه پس از من گمراه نشويد» عمر بن خطاب گفت: درد بر او چيره شده و هذيان مي‌گويد كتاب خدا شما را بسنده است. (و در روايت پسر عمر: همانا پيامبر هذيان مي‌گويد.)
حميدي در جمع بين صحيحين مي‌گويد: حاضران نزد پيامبر به اختلاف برخاستند.
برخي گفتند: آنچه پيامبر فرمود درست است و گروهي سخن عمر را تأييد كردند. چون جنجال و اختلاف بالا گرفت پيامبر فرمود: از نزد من برخيزيد و بيرون رويد كه در چنين محضري، غوغا روا نيست.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 345
عبد اللّه بن عباس چنان مي‌گريست كه اشكش سنگريزه‌ها را تر مي‌كرد و مي‌گفت:
«پنجشنبه چه روزي بود! هر مصيبتي از آنجا آغاز شد كه ميان پيامبر و نوشته او فاصله افكندند.»
خردمندان در معناي اين حديث تأمل كنند. بي‌ادبي گروهي از اصحاب نزد پيامبر در حالي كه خداوند فرمود: «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، صداي خود را از صداي پيامبر بلندتر مكنيد و همچنان كه با يكديگر بلند سخن مي‌گوييد با او به آواز بلند سخن نگوييد.» «1» وانگهي هنگامي كه پيامبر آهنگ ارشاد و برقراري دوستي ميان آنها را داشت، به گونه‌اي كه دشمني از بين بر مي‌خاست، عمر او را از اين كار باز داشت و تنها به اين عمل زشت بسنده نكرد كه اهانت و نسبت دادن هذيان را نيز به آن افزود، در حالي كه خداوند مي‌فرمايد: «يار شما نه گمراه شده و نه به راه كج رفته است و سخن از روي هوي نمي‌گويد.» «2» اين مطلب به ويژه درباره چنين نوشته مهمي صادق است. چگونه پسنديده است كه با عظمت پيامبر و فرمان خدا در بزرگداشت او، يكي از پيروانش در حضور آن جناب ايشان را به هذيان گويي نسبت دهد؟ در جمع صحيحين از مسند جابر بن عبد اللّه روايت شده است: «رسول خدا در هنگام مرگ، آهنگ نوشتن مطلبي را كرد كه امت پس از او هرگز گمراه نشوند، اما غوغا برخاست و عمر آشوب كرد و پيامبر را بازداشت.» «3»
چگونه روا بود كه عمر مانع رسول خدا شود و از نوشتن خطي كه امت را تا قيامت راهنمايي مي‌كرد، پيشگيري كند؟ اگر اين حديث راست است بايد

پيروي از عمر را وا نهاد و اگر دروغ مي‌باشد اهل سنت نبايد چنين امري را به او نسبت دهند و بايد از كتابهاي خود سلب اعتماد كنند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 346

روايات شگفت در دانش عمر:

در جمع بين صحيحين از مسند ابو هريره از افراد مسلم روايت شده است: «در محضر پيامبر نشسته بوديم و ابوبكر و عمر نيز حضور داشتند. پيامبر برخاست و به جايي رفت و برنگشت. چون غيبت او طولاني شد نگران شديم كه ما را ترك كرده باشد و همه برخاستيم. من نخستين كسي بودم كه ترسيدم. بيرون آمدم و به جستجوي پيامبر پرداختم. به ديواري رسيدم كه از آن انصار بني نجار بود. گشتم تا دري بيابم و نيافتم، ناگاه نهري را ديدم كه از چاه به درون باغ جريان داشت. زمين را مانند روباه حفر كردم، به درون باغ رفتم و پيامبر را ديدم. او پرسيد: ابو هريره؟ پاسخ دادم: آري اي رسول خدا.
پيامبر پرسيد: چه مي‌كني؟ گفتم: تو با ما بودي و رفتي و چون غيبتت به درازا كشيد ترسيديم ما را ترك گفته باشي و من خود نخستين كسي بودم كه ترسيدم. به اين باغ رسيدم و زمين را چون روباه حفر كردم و ديگران نيز در پي من هستند. پيامبر كفشهاي خود را به من داد و گفت: با اين كفشها برو و هر كس را پشت ديوار ديدي كه به كلمه توحيد شهادت مي‌دهد در حالي كه قلبش به آن باور دارد او را به بهشت مژده ده.
نخستين كسي كه ديدم عمر بود. او پرسيد: اين كفشها چيست؟ گفتم: كفشهاي پيامبر است كه به من داده و گفته هر كس به يگانگي خدا گواهي دهد و ايمان قلبي داشته باشد او را به بهشت بشارت دهم. عمر چنان ضربه‌اي به سينه‌ام نواخت كه با نشيمنگاه بر زمين افتادم و گفت: ابو هريره بازگرد. گريان به نزد پيامبر آمدم و ماجرا گفتم و عمر نيز در پي من آمد. پيامبر پرسيد: چرا چنين كردي؟ عمر گفت: اي پيامبر خدا پدر و مادرم فداي تو، آيا خود ابو هريره را با كفشهايت فرستادي و آن پيام را دادي؟ پيامبر پاسخ مثبت داد. عمر گفت: چنين مكن كه مي‌ترسم مردم به اين سخن تكيه كنند و از عمل دست بردارند.
پيامبر به من فرمود: ديگر آن پيغام را باز مگو.» «1»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 347
اين رفتار عمر، نپذيرفتن و رد پيامبر و اهانت به رسول خدا مي‌باشد. حتّي اگر عمر با رسول خدا در نبوت شريك مي‌بود نبايد چنين عملي را درباره يكي از پيروان پيامبر انجام مي‌داد. او مي‌توانست ابو هريره را به صورتي نيكوتر باز دارد و ضمن رسيدن به مقصود خود به رسول خدا نيز احترام بگذارد. وانگهي فرستاده خدا در فرمان دادن به ابو هريره پيرو وحي الهي بود كه «او از هوا سخن نمي‌گويد». شايد آن عمل پاداش اخروي داشت و ضمانت بهشت بر عهده خداست. افزون بر آن، طبق روايتي كه حميدي در

جمع بين صحيحين در مسند ابوذر نقل كرده پيامبر فرمود: «جبرئيل بر من فرود آمد و بشارت داد كه هر كس از امتم بميرد و به خداوند شرك نياورده باشد به بهشت خواهد رفت» «1» يا در روايتي «به آتش نخواهد رفت.» «2» با اين روايت كه به نظر سنيان صحيح است چگونه عمر به خود اجازه انكار بر پيامبر را داد؟ در جمع بين صحيحين در مسند غسان بن مالك كه مورد اتفاق است، آمده كه پيامبر فرمود: «خداوند آتش را بر كسي كه لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ
بگويد و تنها خدا را قصد كند، حرام گردانيده است» اكنون كه پيامبر در مواضع بسيار چنين سخناني فرموده، رفتار عمر چه مجوزي دارد؟ عبد اللّه بن عباس، جابر، سهل بن حنيف، ابو وائل، قاضي عبد الجبار، ابو علي جبايي، ابو مسلم اصفهاني، يوسف، ثعلبي، طبري، واقدي، زهري، بخاري و حميدي در جمع بين صحيحين در مسند مسوّر بن مخرمه در حديث صلح حديبيه ميان رسول خدا و سهيل بن عمرو آورده‌اند كه عمر بن خطاب گفت:
«من نزد پيامبر آمدم و گفتم: آيا تو پيامبر بر حق خدا نيستي؟ فرمود: آري. گفتم: آيا ما بر حق نيستيم و دشمن بر باطل نيست؟ فرمود: آري. پرسيدم: پس چرا بايد ذلت را در
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 348
دينمان بپذيريم؟ پاسخ گفت: من فرستاده خداوندم و او را عصيان نمي‌كنم و خدا ياور من است. پرسش كردم: آيا تو به ما نمي‌گفتي كه به زودي به زيارت كعبه خواهيم رفت؟
فرمود: آري؛ آيا به تو خبر دادم كه امسال خواهيم رفت؟ پاسخ منفي دادم. پيامبر فرمود:
تو به زيارت كعبه خواهي رفت و آن خانه را طواف خواهي كرد.
عمر مي‌گويد: به نزد ابو بكر رفتم و همان سخنان را تكرار كردم و او نيز جوابهاي پيامبر را دارد.» «1»
ثعلبي و ديگران در تفسير سوره فتح، بر اين روايت افزوده‌اند: «عمر بن خطاب گفت از: از هنگامي كه مسلمان شدم جز در روز صلح حديبيهترديد نكردم.» «2»
اين حديث بر شك عمر دلالت مي‌كند و متضمن انكار او نسبت به عمل پيامبر است كه به فرمان خدا بود. عمر به فرموده پيامبر بسنده نمي‌كند و به نزد ابوبكر مي‌رود تا پاسخهاي او را بشنود. چگونه عمر خود را مجاز دانست كه پيامبر را توبيخ كند و پس از آنكه رسول خدا فرمود: من فرستاده حق هستم و بر او عصيان نمي‌كنم و او ياور من است، بگويد: آيا تو نمي‌گفتي كه ما به زيارت كعبه خواهيم رفت و طواف خواهيم كرد؟ در جمع بين صحيحين در مسند عايشه از اِحاديث متفق عليه آمده است كه

عايشه گفت: «پيامبر نماز عشاء را به تأخير افكنده بود كه عمر به گونه‌اي كه با زنان و كودكان خطاب مي‌كنند بر رسول خدا فرياد «نماز» زد. پيامبر بيرون شد و فرمود: شما را نرسد كه پيامبر خدا را به بانگ نماز انذار كنيد و اين گفتار پيامبر در هنگامي بود كه عمر بن خطاب، فرياد زده بود.» «3»
خداوند متعال فرمود: «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، صداي خود را از صداي پيامبر بلندتر نكنيد و همچنان كه با يكديگر بلند سخن مي‌گوييد با او به آواز بلند سخن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 349
مگوييد، كه اعمالتان ناچيز شود و آگاه نشويد.» «1» خداوند اين عمل را نابود كننده عمل صالح دانسته و فرمود: «آنهايي كه از آن سوي حجره‌ها ندايت مي‌دهند بيشتر بي‌خردانند. اگر صبر مي‌كردند تا تو خود بيرون مي‌آمدي و نزد آنان مي‌رفتي بر ايشان بهتر بود و خدا آمرزنده و مهربان است.» «2»
در جمع بين صحيحين حميدي در مسند عبد اللّه بن عمر بن الخطاب روايت شده است كه چون عبد اللّه بن ابي بن سلول در گذشت، پسرش عبد اللّه نزد پيامبر آمد و تقاضا كرد كه رسول خدا بر او نماز گزارد. پيامبر براي نماز برخاست. عمر نيز بپا خواست و لباس او را گرفت كه اي پيامبر، آيا در حالي كه خدايت ترا از نمازگزاردن بر او منع كرده چنين مي‌كني؟
پيامبر فرمود: خداوند به من خبر داده كه «مي‌خواهي براي ايشان آمرزش بخواه مي‌خواهي آمرزش نخواه، اگر هفتاد بار هم بر ايشان آمرزش بخواهي خدايشان نخواهد آمرزيد ... «3»» من از هفتاد بار بيشتر استغفار خواهم كرد. عمر گفت: او منافق بود. رسول خدا پاسخي نداد و به نماز ايستاد.» «4»
اين عمل عمر نپذيرفتن و رد كردن پيامبر بود.
در جمع بين صحيحين در مسند عايشه آمده است: عايشه گفت: «زنان پيامبر شبها
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 350
به سوي آبگيرها مي‌رفتند.
شبي سوده دختر زمعه بيرون آمد. عمر كه در مجلس بود او را ديد و گفت: اي سوده تو را شناختم. پس از اين واقعه آيه حجاب نازل شد.» «1»
اين روايت نيز دليل بي‌ادبي عمر است. او راز همسر پيامبر را فاش ساخت، ديدگان را متوجه او كرد و سبب شرمساري وي شد. همسر پيامبر به خاطر دور ماندن از چشم مردم شبانگاه بيرون آمده بود. شرمنده ساختن او چه ضرورتي داشت تا آيه حجاب در اين باب نازل شود؟ در جمع بين صحيحين در مسند جابر بن عبد اللّه از مجموعه متفق عليه آمده است كه جابر گفت: «پدرم در جنگ احد به شهادت رسيد و طلبكاران بر ما

سخت گرفتند. نزد پيامبر آمدم و با او سخن گفتم. پيامبر از طلبكاران خواست كه خرماي نخل مرا برگيرند و پدرم با ببخشند ولي ايشان نپذيرفتند. رسول خدا نيز از آن خرما چيزي به آنها نداد و ايشان را وادار به پذيرش نكرد، اما گفت: فردا نزد تو خواهم آمد. صبحگاه نزد من آمد و گرد نخل گشت و براي بركت آن دعا فرمود.
من شاخه‌هاي پر بار را افشاندم و خرماي فراوان برگرفتم. حقوق طلبكاران را پرداختم و براي خودم نيز مقداري خرما باقي ماند. به محضر پيامبر رفتم و ماجرا باز گفتم. رسول خدا به عمر كه نشسته بود فرمود: اي عمر، بشنو. عمر گفت: اگر ما نمي‌دانستيم كه تو پيامبر خدا هستي، بخدا سوگند كه (اكنون مي‌دانيم) تو پيامبر خدايي.» «2» اين روايت نشان مي‌دهد كه رسول اللّه درباره عمر بدگمان بود و از اين رو به او فرمان شنيدن داد و عمر آنگونه پاسخ گفت.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 351
در جمع بين الصحيحين در مسند انس بن مالك آمده است: «هنگامي كه خبر پيشروي ابو سفيان به پيامبر رسيد با ابوبكر مشورت كرد و از رأي او سر تافت و با عمر رأي زد و از انديشه او سر پيچيد.» «1»
اين واقعه بيانگر بي‌ارزش بودن آنها نزد پيامبر است. نيز گواهي بر دروغ بودن سخنان كساني است كه مشورت «2» نمودن پيامبر با ابوبكر و عمر يا يكي از آنها را بهانه‌اي براي شركت نكردن ايشان در جنگ بدر قرار داده‌اند و آورده‌اند كه يكي از آنها يا هر دو در سايبان بودند؛ زيرا كساني كه رأي آنها پيش از جنگ معتبر نباشد چگونه در زمان نبرد مورد مشورت خواهند بود؟
ابو هاشم جبايي بر سبيل اعتراض پرسشي طرح كرده كه آيا مخالفت با فرمان پيامبر جايز است؟ سپس خود پاسخ گفته كه اگر فرمان از طريق وحي باشد مخالفت با آن به هيچ وجه جايز نيست ولي اگر مسأله مربوط به رأي و انديشه باشد حكم او مانند حكم پيشوايان ديگر است كه در زمان حياتشان نبايد از فرمان آنها سر پيچيد ولي پس از مرگ، مانعي ندارد. دليل اين سخن آن است كه پيامبر اسامه را به سپهداري گمارد و امر كرد كه او و سربازانش به سويي كه فرموده بود رهسپارند. اسامه به پيامبر گفت: نمي‌خواهم خبر تو را از كاروانها بشنوم. ابوبكر نيز عمر را باز گرداند و حق چنين كاري را داشت. «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 352
اين قول جبايي، تجويز مخالفت با پيامبر است در حالي كه خداوند امر به اطاعت از او داده و سرپيچي از وي را حرام دانسته است. وانگهي جواز در زندگي و مخالفت پس از مرگ با استدلال به عمل ابوبكر و عمر چه معنايي دارد؟ سرپيچي ايشان از فرمان پيامبر در زمان زندگي رسول خدا بود؛ از

اين رو اسامه گفت: نمي‌خواهم خبر تو را از كاروانها بشنوم. اين جمله آشكار مي‌كند كه عصيان هم در زمان حيات پيامبر بود و هم پس از مرگ وي، پس فرمانبرداري از پيامبر براي چه زماني است؟ وانگهي چگونه اين جماعت به خود اجازه مي‌دهند كه با دستاويز ساختن عمل اسامه و ابوبكر و عمر با پيامبر مخالفت كنند؟ «1» در جمع بين صحيحين آمده است كه پيامبر فرمود: «خواب ديدم كه وارد بهشت شدم و ناگاه با رميضاء همسر ابو طلحه روبرو گشتم. سپس صدايي شنيدم و گفتم كيست؟ پاسخ شنيدم: بلال. آنگاه قصري را ديدم كه در آستانه آن زني بود. پرسيدم: اين كاخ از آن كيست؟ گفتند: متعلق به عمر بن خطاب است. خواستم داخل شوم و آن را بنگرم كه غيرت تو (عمر) را به ياد آوردم و واپس گشتم. عمر گريست و گفت: اي پيامبر آيا بر تو غيرت ورزم؟» «2» چگونه سنيان روا مي‌دارند چنين روايات دروغيني را نقل كنند؟ كدام خردمندي مي‌پذيرد كه رميضاء و بلال پيش از پيامبر وارد بهشت شده باشند؟ وانگهي گفته پيامبر كه «غيرت تو را به ياد آوردم» نشان مي‌دهد كه عمر معتقد بوده است كه پيامبر در بهشت مرتكب گناه مي‌شود.
در جمع بين صحيحين آمده است: «روزي كه پيامبر از جهان رفت. عمر گفت:

محمّد نمرده است و نمي‌ميرد تا آخرين نفر باشد.» «1» در همان كتاب از افراد بخاري از عايشه نقل شده كه پيامبر در گذشت و ابوبكر در منطقه سنح (عاليه) بود. عمر برخاست و گفت: «بخدا سوگند رسول اللّه نمرده است.» عايشه مي‌گويد: «همچنين عمر مي‌گفت:
جز اين چيزي در دلم جا نمي‌گيرد. بي‌گمان خداوند او را بر مي‌انگيزد تا دست و پاي قوم را قطع كند. ابوبكر آمد و پرده از چهره پيامبر برگرفت تا عمر دانست كه او مرده است.» «2»
حميدي در جمع بين صحيحين، از افراد بخاري، از انس، پوزش خواهي عمر در اين باب را نقل مي‌كند: «انس خطبه عمر بن خطاب را شنيد و عمر اين سخن را فرداي وفات پيامبر بر منبر ايشان گفته بود. عمر تشهد گفت و ابوبكر ساكت بود. عمر بيان داشت كه من ديروز سخني بر زبان راندم كه نه در كتاب خدا بود و نه پيامبر به من گفته بود، اما اميدوارم پيامبر در زمان ما زندگي كند و به تدبير ما بپردازد.» «3»
گفتار عمر اعتراف صريح است كه او به عمد سخني خارج از كتاب خدا و سنت پيامبر گفته بود و در سخن خود بر خطا بود. سپس عذر خواه خويش را اميد به زندگي دوباره پيامبر در اين جهان قرار داد. اين سخنان عمر جز پريشان گويي و ژاژخايي نيست.
در جمع بين صحيحين در مسند ابو هريره آمده است: «پيامبر شب

زنده‌داري در رمضان را ترغيب مي‌كرد اما آن را بر خلق واجب نساخته بود. او مي‌فرمود: «هر كه در رمضان به سبب ايمان و بازپرسي از نفس خويش به عبادت ايستد، گناهان گذشته و آينده‌اش آمرزيده است» «4»
پس از رحلت پيامبر نيز وضع همين‌سان بود همچنان در ايام
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 354
خلافت ابوبكر و آغاز حكمراني عمر.» «1»
سپس حميدي در جمع بين صحيحين در مسند ابو هريره از مجموعه مورد پذيرش همگان، از عبد الرحمن بن عبد الباري نقل كرده است: «شبي از رمضان با عمر به مسجد رفتيم، مردم پراكنده بودند، يكي به تنهايي براي خود نماز مي‌خواند و ديگري نماز مي‌گذارد و گروهي به نماز او اقتدا كرده بودند. عمر گفت: اگر اينان را به يك امام گرد آورم، نيكوترست. سپس ابي بن كعب را به امامت نماز ايشان گمارد.»
راوي مي‌گويد: «پس از آن، شبي ديگر بيرون رفتيم در حالي كه مردم به امام عمر اقتدا كرده بودند. عمر گفت: اين عمل بدعت است، اما بدعت خوبي است. و نمازي كه مردم به سبب خفتن، آن را بجا نمي‌آورند بهتر از نمازي است كه براي آن برمي‌خيزند.
مقصود عمر آخر شب بود و مردم اول شب بر مي‌خواستند.» «2»
اگر به ديده خرد و انصاف بنگريم، آيا بر كسي رواست كه بدعتي پديد آورد و آن را نيكو شمارد؟ حميدي در جمع بين صحيحين در مسند جابر بن عبد اللّه انصاري روايت كرده كه پيامبر فرمود: هر بدعتي گمراهي است «3»؛
اكنون عمر مي‌گويد: بدعت است و نيكوست
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 355
و به آن فرمان مي‌دهد و بازخواست مي‌كند.
چگونه به خود اجازه داده بود به خلاف فرمان خدا و پيامبرش امر كند؟ آيا به مصلحت بندگان آگاهتر بود؟ يا پيامبر حكمي را پنهان ساخته بود؟ مسلمانان در زمان پيامبر و ابوبكر در انجام آن وظيفه كوتاهي كرده بودند؟ پناه بر خدا از زشتي چنين فرضهايي. مگر عمر نشنيده بود كه پيامبر فرمود: «هر كه در دين ما، چيزي را كه از آن نيست داخل كند، مرتد است ...» «1»
حميدي در جمع بين الصحيحين در مسند انس بن مالك روايت كرده است: «پيامبر در رمضان نماز مي‌گزارد. من پشت سر او ايستادم و مردي ديگر نيز به من پيوست. چون پيامبر احساس كرد كه ما به اقتداي او به نماز ايستاده‌ايم، نماز را به كوتاهتر وجهي پايان داد و به خانه خويش بازگشت و در خلوت به نمازي ديگر ايستاد.
صبحگاه او را پرسيديم: «آيا دوش، بودن ما را دريافتي؟ فرمود: آري و از آن رو، چنان كردم.» «2»

اكنون كه پيامبر از امامت در نافله رمضان پرهيز مي‌كند و مؤمنان را از جماعت در اين باب باز مي‌دارد، عمر به چه مجوزي با رسول خدا مخالفت كرده است؟ در حالي كه خود نيز به بدعت بودن آن گواهي مي‌دهد. چرا اكثر مسلمين را به عملي واداشته كه خلاف كردار پيامبر و حتّي ابوبكر است؟ حميدي در جمع بين صحيحين از سلمه بن الاكوع و جابر نقل كرده است كه آنان گفته‌اند: «ما در سپاه بوديم كه پيامبر آمد و گفت: متعه زنان براي شما مجاز است» «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 356
در همان كتاب در مسند عبد اللّه بن مسعود آمده است: «ما با پيامبر در جنگ شركت كرديم و زنان با ما نبودند. از پيامبر اجازه خواستيم كه خويش را اخته كنيم، رسول خدا نپذيرفت. اما اجازه داد زنان را به مهر جامه‌اي، عقد موقت كنيم.» «1» سپس عبد اللّه قرائت كرد: «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، چيزهاي پاكيزه‌اي را كه خدا بر شما حلال كرده است، حرام مكنيد.»
نيز حميدي در مسند ابو موسي اشعري از ابراهيم بن ابو موسي روايت كرده كه پدرش به متعه فتوي مي‌داد و مردي به او گفت: «از فتواي خود دست بدار كه نمي‌داني امير المؤمنين عليه السّلام در حج چه كرده است. ابو موسي با عمر ديدار كرد و از ماجرا پرسيد:
عمر پاسخ داد: من مي‌دانم كه پيامبر و ياران او متعه زنان را بجا مي‌آوردند اما خوش ندارم كه مؤمنان در سايه درختان به آميزش با زنان بپردازند و در حالي به حج آيند كه آب از سرشان مي‌چكد.» «2»
در جمع بين صحيحين در مسند عمران بن الحصين در متعه حج «3» كه پيشتر از او در متعه نساء نيز حديثي داشتيم «4» آمده است:
«آيه متعه در كتاب خدا وجود دارد «5» و ما آن را همراه با پيامبر بجا مي‌آورديم. نه كتاب پروردگار آن را تحريم كرد و نه رسول پروردگار تا از جهان رفت، از آن نهي فرمود.
پس از او، مردي به رأي خود هر چه خواست گفت.»
بخاري و مسلم در صحيحين مي‌گويند: آن مرد عمر بود. «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 357
اين روايات، به روشني بيان مي‌كند كه عمر شرع خدا را دگرگون ساخت و شريعت پيامبر را در باب متعه‌ها زير پا نهاد و به هواي خويش سخن راند. خداوند مي‌فرمايد:
«زيرا آنان چيزي را كه خدا نازل كرده است، ناخوش دارند. خدا نيز اعمالشان را نابود كرد.» «1»
اگر اين روايات به نزد سنيان صحيح است، عمر مرتكب گناه كبيره شده است و اگر آنها را كاذب مي‌دانند چگونه نام صحيح و صحاح بر ايشان

نهاده‌اند؟ در جمع بين صحيحين به طريقه‌هايي از جمله مسند عبد اللّه بن عباس نقل شده است: «سه طلاق در عهد پيامبر، ابوبكر و دو سال از خلافت عمر، يكي محسوب مي‌شد» اما عمر گفت: «مردم را در امري كه پيشتر در آن شكيبايي داشتند، شتاب ورزيده‌اند، بهتر است آنان را در چنين شتابي مجاز بداريم و چنين كرد.» «2»
آيا عمر حق داشت با خدا رسول او مخالفت ورزد و سه طلاق را در يك مجلس جايز بداند؟ حميدي در جمع بين صحيحين در مسند عمّار بن ياسر روايت كرده كه مردي نزد عمر آمد و گفت: «من جنب مي‌شوم و آب نمي‌يابم، چه بايد كرد؟ عمر پاسخ داد: «نماز نخوان.» عمّار گفت: «اي عمر به ياد مي‌آوري كه من و تو با هم در جنگي شركت داشتيم و جنب شديم و آب نيافتيم. تو نماز نخواندي ولي من خود را به خاك ماليدم و نماز گزاردم.» چون نزد پيامبر آمديم، ايشان فرمودند: «كافي است دو دستتان را بر زمين بزنيد با آنها صورت و دست خود را مسح كنيد.» عمر گفت: اي عمّار از خدا بترس! عمّار پرسيد: اگر مي‌خواهي اين مطلب را بيان نكنم؟ عمر پاسخ داد: هر گونه مي‌خواهي عمل كن. «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 358
اين روايت نشانگر ناآگاهي عمر به ظاهر احكام است زيرا در دو موضع از قرآن آمده است كه «اگر آب نيافتيد به خاك پاك تيمم كنيد.» «1» افزون بر آن عمر با پيامبر و اصحاب او معاشرت داشت و اين حشر و نشر در تمام زندگي پيامبر و ابوبكر بود، با اين همه، چنين حكمي كه عوام از آن آگاهند بر او پوشيده مانده بود.
آيا خردمند ميان عمر و كسي كه پيامبر درباره او فرمود: «آگاهترين شما به قضاوت علي است.» «2» و خداوند فرمود: «كسي كه علم كتاب نزد اوست» «3» و «گوش نگه دارنده، اندرز آن را فرا گيرد.» «4» تفاوت نمي‌نهد؟ امير المؤمنين خود فرمود: «از راههاي آسماني از من بپرسيد كه به آنها از طرق زمين آگاهترم، بپرسيد پيش از آنكه مرا نيابيد» «5»، «بخدا سوگند اگر جايگاهي براي من قرار دهند ميان اهل تورات به توراتشان، بين اهل انجيل به انجيلشان و ميان معتقدان به زبور به زبور و بين اهل فرقان به فرقان داوري مي‌كردم.» «6»
مسلم در صحيح خود به اسناد خويش از سلمان بن ربيعه نقل كرده كه عمر بن خطاب گفت: «پيامبر به گروهي بخشش كرد و قسمتي انجام داد. من گفتم: اي پيامبر خدا به پروردگار سوگند كه ديگران به اين بخشش سزاوارتر بودند. پاسخ داد: آنان مرا ميان دو
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 359
راه آزاد گذاردند، يا به زشتي از من درخواست بخشش كنند يا مرا بخيل بشمارند و من بخيل نيستم.» «1»

اين عمل عمر معارضه با پيامبر بود. زيرا پيامبر به مصالح مردم و كسي كه شايسته عطايا و منع است آگاهتر مي‌باشد.
مسلم در صحيح خود به اسناد خويش از ابو موسي اشعري نقل مي‌كند كه عمر بر حفصه وارد شد و اسماء نزد حفصه بود. هنگامي كه عمر اسماء را ديد، پرسيد: «اين كيست؟ حفصه پاسخ داد: اسماء دختر عميس. عمر گفت: حبشي اين است؟ دريايي اين است؟ اسماء گفت: آري. عمر گفت: ما در هجرت بر شما پيشي گرفتيم و به پيامبر خدا از شما نزديكتر و شايسته‌تريم. اسماء خشمگين شد و پاسخ داد: اي عمر دروغ گفتي، بخدا سوگند شما با پيامبر بوديد. گرسنه شما را سير مي‌ساخت و نادانتان را اندرز مي‌فرمود و ما در سرزمين حبشه بوديم، غريب و نفرت‌انگيز و همه چيز را به خاطر خدا و پيامبر تحمل كرديم. به پروردگار سوگند، نخورم و نياشامم تا آنچه گفتي به گوش پيامبر برسانم.
ما از اين سخن تو در آزار و هراسيم و بزودي گفتارت را براي پيامبر نقل خواهم كرد و از او خواهم پرسيد. بخدا سوگند دروغ نمي‌گويم و سخنت را منحرف نمي‌كنم و بر آن نمي‌افزايم.
چون اسماء نزد پيامبر آمد گفت: اي نبي خدا عمر چنين و چنان گفت: پيامبر فرمود:
عمر به من نزديكتر و شايسته‌تر از شما نيست. او و همراهانش يك هجرت داشته‌اند و شما كشتي نشينان دو هجرت.» «2»
اين روايت نص پيامبر در بي‌اعتباري عمر است، به گونه‌اي كه هجرت زني را بر هجرت او برتري مي‌نهد و باز مي‌گويد كه او نسبت به پيامبر شايسته‌تر از عمر است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 360
چون خلافت به آن زن نمي‌رسد به عمر نيز نبايد مي‌رسيد.
ابن عبد ربه در كتاب «العقد الفريد» «1» در حديث به كار گماردن عمرو بن عاص در سرزميني بدست عمر بن خطاب مي‌نويسد: «عمرو بن عاص گفت: لعنت بر روزگاري كه عمرو بن عاص براي عمر بن خطاب كار كند. به خدا سوگند من زماني را بياد مي‌آورم كه عمر پشته‌اي از هيزم بر سر مي‌نهاد و پسرش نيز پشته‌اي ديگر، و بهاي آن هيمه‌ها به اندازه خرمايي بود كه يك لقمه هم نمي‌شد.»
فرومايگي و انحطاط پايگاه عمر نزد عمرو بن عاص، از اين روايت پيداست. پس چگونه آن قوم بني هاشم را كه پادشاهان جاهليت و اسلام بودند، وا نهادند؟ در همان كتاب آمده است كه عمر بن خطاب، دست بر دوش معلي بن جارود راه مي‌رفت كه زني از قريش با او روبرو شد. زن عمر را مخاطب ساخت و عمر ايستاد: «ترا روزگاري به نام عمير مي‌شناختيم، سپس عمر شدي و اكنون از عمر بودن به فرمانروايي

مؤمنان رسيدي. اي پسر خطاب از خدا بترس و در كار مسلمانان چاره كن. هر كه از وعيد هولناك حق بترسد، دور بر او نزديك خواهد شد و هر كه از مرگ بهراسد، در مهم خود كوتاهي نخواهد كرد.» «2»
ابو المنذر، هشام بن محمّد بن السائب الكلبي كه از دانشمندان سني است در كتاب «المثالب» آورده است: «صهاك، كنيزي حبشي از آن هاشم بن عبد مناف بود. نفيل بن هاشم با او در آميخت، سپس عبد العزي ابن رياح با وي گرد آمد و او نفيل جد عمر بن خطاب را به دنيا آورد.» «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 361
اين سخني است كه دانشمندان سنّي مي‌گويند در حالي كه شيعه به آن نپرداخته است. حداكثر دعوي شيعه اين است كه عمر غاصب حق امير المؤمنين بوده است. با اين همه، اهل سنت، اصلا به حرام و حلال ولادت عمر، كه خود آن را نقل كرده‌اند نمي‌پردازند و بجاي آن به سرزنش شيعه مشغولند.
حميدي در جمع بين صحيحين روايت كرده كه عمر بر منبر گفت: «كسي نبايد در مهريه زنان از عددي كه مي‌گويم تجاوز كند. زني از گوشه مسجد قول خداي را خاطر نشان كرد: «اگر خواستيد زني به جاي زني ديگر بگيريد و او را قنطاري مال داده‌ايد، نبايد چيزي از او باز ستانيد.» «1» عمر گفت: «همه، حتّي زنان، از عمر دانشمندترند.» «2»
خردمند منصف داوري كند، آيا رواست كسي كه خود را در نهايت ناداني توصيف مي‌كند، رهبر قوم باشد در حالي كه همه اتباعش به گواهي خود او، از وي دانشمندترند؟ در جمع بين صحيحين حميدي آمده است: «عمر فرمان سنگسار كردن زني را داد
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 362
كه شش ماهه زاده بود. علي عليه السّلام گفتار خداي را به او تذكر داد «و مدت حمل تا از شير باز گرفتنش سي ماه است.» «1» و «مادراني كه مي‌خواهند شير دادن را به فرزندان خود كامل سازند، دو سال تمام شيرشان بدهند.» «2» عمر دستور سنگسار كردن را پس گرفت.» «3»
اين حديث، اقدام عمر براي كشتن نفس محترم و انجام گناهي را كه موجب قذف است نشان مي‌دهد.
احمد بن حنبل در مسند خود روايت كرده كه عمر بن خطاب آهنگ سنگسار كردن زن ديوانه‌اي را كرد. علي عليه السّلام به او فرمود: نبايد چنين كني. آيا نشنيدي كه پيامبر صلّي اللّه عليه و آله فرمود: «تكليف از سه تن برداشته شده: خفته تا بيدار گردد، ديوانه تا هشيار و كودك تا محتلم» عمر از تصميم خود بازگشت. «4»
ابن حنبل از سعيد بن مسيب نقل كرده كه عمر در مشكلي كه ابو الحسن علي عليه السّلام حاضر نباشد به خدا پناه مي‌برد. «5»

حميدي در جمع بين صحيحين روايت كرده كه عمر حد شرابخوار را نمي‌دانست.
روايت كرده‌اند كه او سنت پيامبر صلّي اللّه عليه و آله را در اين باب تغيير داد. «6» در همان كتاب است
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 363
كه او از ابو اوفي پرسيد: پيامبر صلّي اللّه عليه و آله در نماز عيد چه سوره‌اي مي‌خواند؟ نيز از ابو واقد ليثي پرسش كرد: پيامبر در اضحي و فطر چه مي‌خواند؟ «1» اين پرسشها نشانگر نهايت ناآگاهي او به ظاهرترين امور (نماز آشكار) بوده است.
در جمع بين صحيحين آمده است: «ابو موسي سه بار از عمر اجازه گرفت و او اجازه نداد. ابو موسي بازگشت. عمر پرسيد: چرا چنين كردي؟ ابو موسي گفت: ما امر شده‌ايم كه چنين كنيم. عمر گفت: بايد براي گفتار خود شاهد آوري وگرنه با تو به سختي رفتار خواهم كرد. ابو سعيد خدري به نفع ابو موسي شهادت داد و رفتار پيامبر صلّي اللّه عليه و آله را شاهد آورد. عمر گفت: اين كار پيامبر از چشم من نهان مانده بود. زيرا به تجارت در بازارها مشغول بودم.» «2»
چگونه اين مطلب آشكار بر عمر پوشيده مانده بود؟ حميدي در جمع بين صحيحين در مسند عمر بن خطاب آورده كه عمر گفت:
«پيامبر صلّي اللّه عليه و آله فرمود: هنگامي كه مؤذن دوبار بانگ به تكبير برداشت شما نيز تكبير بگوييد. سپس مؤذن به ترتيب، اشهد ان لا اله الا اللّه، اشهد ان محمّدا رسول اللّه، حي علي الصلاه، حي علي الفلاح مي‌گويد كه در هر مورد شما نيز همان جمله را تكرار كنيد ولي پس از حي علي الصلاه و علي الفلاح لا حول و لا قوه الا باللّه بگوييد، سپس مؤذن دو بار تكبير و يك بار لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ
مي‌گويد و شما همانگونه تكرار كنيد. هر كس اين كلمات را با ايمان قلبي بگويد به بهشت خواهد رفت.» «3»
اين روايت عمر در اذان است ولي او پس از مرگ پيامبر افزود: الصلاة خير من النوم.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 364
حميدي در جمع بين صحيحين در حديث ابو محذوره سمره بن مغيره ترتيب اذان را اينگونه آورده است: تكبير و اشهد ان لا اله الا اللّه، اشهد ان محمّدا رسول اللّه، حي علي الصلوه، حي علي الفلاح هر يك دو بار، اللّه اكبر و لا اله الا اللّه. «1»
شافعي در كتاب «الأم» گفته است: جمله «الصلوه خير من النوم» مكروه است زيرا ابو محذورة آن را بيان نكرده است. «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 365

حميدي در جمع بين الصحيحين در مسند ابو موسي اشعري آورده است: «ابو عامر فرزند ابو موسي مي‌گويد: عبد اللّه بن عمر از من پرسيد: آيا مي‌داني پدرم به پدرت چه گفت؟ من پاسخ منفي دادم. او گفت: پدرم از پدرت پرسش كرد: اي ابو موسي آيا دوست داشتي اسلام ما با پيامبر، موازنه مي‌گشت و بدي با خوبي برابر مي‌آمد، تا از شر اعمال (پس از پيامبر) نجات مي‌يافتيم؟ و خير و شر ما سر به سر مي‌شد؟ ابو موسي گفت: نه به خدا سوگند، ما پس از پيامبر جهاد كرديم، نماز گزارديم، روزه داشتيم و كردارهاي نيكوي بسيار به جاي آورديم. بسيار كسان بر دست ما مسلمان شدند و به پاداش اعمال خود اميدواريم.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 366
پدرم (عمر) پاسخ گفت: ولي من، به آن كه زندگيم در كف اوست سوگند مي‌خورم كه دوست داشتم كارهايم پس از پيامبر، به من باز مي‌گشت (و با اعمال خوبم موازنه مي‌شد) و با تساوي آنها، نجات مي‌يافتم.» «1»
در «جمع بين الصحيحين» از مسند عبد اللّه بن عباس آمده است: «چون عمر را به دشنه زدند سخت دردمند شده بود. ابن عباس به او گفت: اين همه ناله ضرورتي ندارد. «2»
عمر پس از سخناني به او گفت: پريشان حالي من به سبب تو و يارانت است، به خدا سوگند اگر زمين پر زر مي‌گشت و به من مي‌بخشيدند، پيشتر از فرا رسيدن عذاب حق، آن را از بهر رهايي خود فديه مي‌دادم.» «3»
اين سخن اعتراف عمر در هنگام مرگ است. او مي‌دانست در حق بني هاشم چه كرده كه به فديه آن زر زمين را سزاوار بخشش مي‌دانست.
در جمع بين الصحيحين، به روايت سالم از ابن عمر آمده است: «به نزد حفصه شدم، از من پرسيد: مي‌داني كه پدرت كسي را به خلافت برنگزيده است؟ گفتم: او چنين نكرده است. حفصه پاسخ داد: او خود چنين كرده است. من سوگند خوردم كه در اين باره با پدرم سخن بگويم. تا صبح سكوت كردم و سخني نگفتم، ولي گويا كوهي را بر دوش نهاده بودم. سرانجام نزد او رفتم و عمر از مردم پرسيدن گرفت و من پاسخ مي‌دادم تا پرسيدم: از خلق شنيده‌ام كه تو به خلافت وصيت نكرده‌اي حال آنكه اگر چوپاني رمه خود را بي‌سرپرست رها كند، آنها را هلاك ساخته، پس چگونه در رعايت حال مردم اينگونه اهمال رواست؟
عمر با نظر من موافقت كرد و سر به زير افكند. لختي بعد سر برداشت و گفت:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 367
خداوند دين خود را حفظ مي‌كند؛ اگر جانشيني برنگزينم، به راه پيامبر رفته‌ام كه او نيز جانشيني برنگزيد و اگر خليفه‌اي تعيين كنم به تقليد و

پيروي از ابوبكر است كه چنين كرد. عمر تنها به سخن گفتن درباره پيامبر و ابوبكر مشغول بود كه من گفتم: كسي با پيامبر برابر نمي‌شود و او شخصي را جانشين نساخته بود.» «1»
اين روايت نيز اعتراف عبد اللّه بن عمر به يك امر عقلاني است و آن اينكه فرمانرواي مردم نبايد آنها را بدون وصيت رها كند و گواهي داده است كه پيامبر از جهان رفت و در حق مردم چنين سهل انگاري كرد. عمر نيز ابتدا با سخن پسرش موافقت و سپس مخالفت كرده است.
ابن عبد ربه در كتاب «العقد الفريد» «2» بيان كرده كه معاويه به ابن حصين گفت: «چه چيزي اجتماع و اتحاد مسلمانان را بر هم زد و ميان آنها اختلاف افكند؟ پاسخ داد: كشته شدن عثمان. معاويه گفت: سخن نو و مفيدي نياوردي. ابن حصين گفت: جنگ علي با تو.
معاويه سخن خود را تكرار كرد. ابن حصين گفت: نبرد علي با طلحه، زبير و عايشه، معاويه باز هم پاسخ او را نپسنديد. آن مرد گفت: اي امير مؤمنان جز اينها چيزي نمي‌دانم.
معاويه گفت: من تو را آگاه مي‌سازم. جز شوراي شش عضوي عمر هيچ چيز باعث اختلاف مسلمانان نشد. (پس معاويه در آخر حديث سخن خود را اينگونه تفسير كرد) هر يك از آن شش تن خلافت را براي خود مي‌خواست و قومش براي او، بدينگونه جانهاي ايشان شيفته خلافت گشت. اگر عمر نيز مانند ابوبكر جانشين تعيين كرده بود اختلافي پديد نمي‌آيد».
حميدي در جمع بين صحيحين در مسند عمر بن خطاب روايت كرده است: «ابوبكر در روز سقيفه چنين گفت: عرب خلافت را جز براي اين قبيله از قريش، نمي‌شناسد.»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 368
عمر نيز در روز شوراي خود پس از سرزنش هر يك از اعضاء گفت: «اگر سالم مولي ابو حذيفه زنده مي‌بود ترديد بر من عارض نمي‌گشت.» «1»
در حالي كه سالم مولي ابو حذيفه به اجماع، قريشي نبود «2» و اين مطلب را جاحظ در كتاب «الفتيا» ذكر كرده است.

ابو المنذر هشام بن محمّد بن السائب كلبي از دانشمندان جمهور بيان داشته است كه يكي از روسپيان و «پرچمداران» زنا، صعبه دختر حضرمي بود كه در مكه، پرچم و نشان داشت.
ابو سفيان با او زنا كرد و او را به همسري عبيد اللّه بن عثمان بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم در آورد. آن زن شش ماه بعد طلحه را به دنيا آورد.
ابو سفيان و عبيد اللّه در پدر بودن آن كودك اختلاف كردند و صعبه را به داوري برگزيدند. صعبه فرزند را از آن عبيد اللّه دانست. از او پرسيدند: چرا جانب ابوسفيان را نگرفتي؟ پاسخ داد: دست عبيد اللّه بخشنده و دست ابو سفيان تنگ است. (مردي خسيس است.)
نيز ابو المنذر گفته است: از جمله مخنّثان و كساني كه از آنها سوء استفاده جنسي مي‌شد، يكي پدر طلحه بود «3» و ديگري عفان، پدر عثمان كه دف مي‌نواخت و كساني دعوي پدري او را داشتند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 369
آيا خردمندي مي‌پذيرد كه چنين افرادي با علي عليه السّلام نبرد كنند (و حق به جانب علي نباشد؟)

پاسخ يزيد به فرزند عمر

بلاذري گفته است: «هنگامي كه حسين عليه السّلام به شهادت رسيد، عبد اللّه فرزند عمر به يزيد بن معاويه نوشت: اما بعد همانا بلا و فاجعه سترگ گشت و مصيبت بزرگ شد. در اسلام رخدادي شگرف پديد آمد و هيچ روزي چون روز كشته شدن حسين نيست.
يزيد پاسخ داد: اما بعد، اي احمق! ما سراهاي نو بنيان و فرشهاي فاخر و جايگاههاي بر شكوه را تصاحب كرديم. و بر سر آنها جنگيديم. اگر آنها راستي از ما بود از حق خويش پاسداري كرديم و اگر به ديگري تعلق داشت پدر تو نخستين كسي بود كه حق را از صاحبانش غصب كرد.» «1»

واقدي و ديگر راويان سني در احاديث صحيح خود نقل كرده‌اند: هنگامي كه پيامبر خيبر را گشود، برخي از روستاهاي يهود را براي خود برگرفت. جبرييل اين آيه را فرود آورد: «حق خويشاوند را ادا كن.» «2» پيامبر پرسيد: نزديكانم كيستند و حق ايشان چيست؟
جبرئيل گفت: فاطمه؛ فدك و عوالي را به او ببخش. محصول آن اراضي در اختيار فاطمه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 370
بود تا پيامبر در گذشت. پس از بيعت با ابوبكر، او زمينها را باز پس گرفت. فاطمه در اين باب با ابوبكر سخن گفت و بيان داشت كه پيامبر آنها را به او بخشيده است. ابوبكر گفت:
من آنچه را كه پدرت به تو داده، از تو دريغ نخواهم داشت و خواست نامه‌اي براي فاطمه بنويسد. عمر بن خطاب مانع شد و گفت: فاطمه يك زن است از او بخواه براي اثبات دعوي خود گواه آورد. ابوبكر چنين كرد و فاطمه‌ام ايمن، اسماء بنت عميس و علي عليه السّلام را شاهد گرفت و ابوبكر فرمان بازگشت اراضي را نوشت. چون اين خبر به عمر رسيد، فرمان را گرفت و پاره كرد. فاطمه سوگند خورد كه با آن دو تن سخن نگويد و در حالي كه بر ايشان خشمگين بود در گذشت.» «1»
مامون هزار كس از فقيهان را به مناظره خواند و نتيجه پژوهش آنها به ردّ فدك بر فرزندان علويان رسيد و مأمون فدك را به فرزندان علويان باز گرداند. «2»
ابو هلال عسكري در كتاب «اخبار الاوايل» آورده است: «نخستين كسي كه فدك را به فرزندان فاطمه باز گرداند، عمر بن عبد العزيز بود، در حالي كه معاويه آن را به مروان بن حكم، عمر بن عثمان و يزيد بخشيده بود. و بهره هر كس 3/1 اراضي بود. سپس آن املاك غصب شد و سفاح به ايشان بخشيد. آنگاه دوباره غصب گشت و مهدي آنها را باز گرداند و چون دگر باره غصب شد مامون فرمان باز گرداندن زمينها را داد.
ابو هلال مي‌افزايد: اراضي فدك چند بار ديگر نيز غصب شد واثق، معتمد، معتضد و راضي آنها را باز گرداندند.» «3»
جابر بن عبد اللّه- بي شاهد و بينه- دعوي كرد كه پيامبر چيزي را به او بخشيده بود و ابوبكر آن را به او داد. جابر بن عبد اللّه حاضر شد و گفت كه پيامبر به او وعده داده كه سه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 371
مشت از مال بحرين را به وي ببخشيد. ابوبكر مال را به او داد و شاهد

نخواست، «1» با آنكه وفا به وعده واجب نيست ولي هبه به فرزند كه همراه با تصرف باشد مالكيت را واجب مي‌سازد. پايين‌ترين فرض آن بود كه با فاطمه نيز مانند جابر رفتار كند.
سند الحفاظ، ابن مردويه به اسناد خود از ابو سعيد خدري روايت مي‌كند كه چون آيه «حق خويشاوند را ادا كن» نازل شد، پيامبر فاطمه را فرا خواند و فدك را به او داد. «2»
صدر الائمه اخطب خوارزم، موفق بن احمد المكي گفته است: «من به اسناد خود در احاديث مفرد از ابن عباس شنيدم كه مي‌گفت: پيامبر فرمود: اي علي، خداوند فاطمه را به همسري تو در آورد و زمين را مهريه او قرار داد. هر كه با دشمني فاطمه راه رود، بر زمين به حرام حركت كرده است.» «3»
محمود خوارزمي در فائق آورده است: «ثابت شده كه فاطمه راستگو و اهل بهشت است پس چگونه مي‌توان در ادعاي او نسبت به فدك و عوالي ترديد داشت؟ و چگونه ممكن است فرض نمود كه او آهنگ ستم بر همه مردم را داشته و تا مرگ بر اين قصد خود استوار بوده است؟
سپس خود پاسخ گفته كه راستگو بودن فاطمه در ادعاي خود و بهشتي بودنش موجب نمي‌شود دعاوي او بدون بينه و شاهد، پذيرفته شود. اهل سنت مي‌گويند كه حال فاطمه و مقام او برتر از پيامبر نيست. اگر پيامبر عليه يك ذمي دعوي مال كند، حاكم نمي‌تواند بدون بينه به نفع رسول خدا رأي دهد با آنكه او پيامبر و از اهل بهشت است.» «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 372
اين دليل، از شگفت‌انگيزترين سخنان است ولي از سنيان عجيب نيست كه ايشان دروغ را بر پيامبر روا مي‌دانند. پناه بر خدا از چنين گفتارهايي.
حميدي در جمع بين صحيحين آورده است كه بني صهيب، غلامان، بني جدعان دعوي دو خانه و حجره‌اي را نمودند، كه پيامبر به صهيب بخشيده بود. مروان گفت: چه كسي به نفع شما شهادت مي‌دهد؟ آنها ابن عمر را معرفي كرده‌اند و مروان به شهادت او موارد ادعايي را به آنها بخشيد. «1»
در صحيح بخاري آمده است كه فاطمه نزد ابوبكر فرستاد و ميراث رسول اللّه را طلب كرد كه خداوند به او بخشيده بود و مراد او فدك و بقيه خمس خيبر بود. ابوبكر گفت: پيامبر فرمود: «ما ارث نمي‌نهيم و آنچه بر جا نهاده‌ايم صدقه است»، آل محمّد از اين مال ارتزاق مي‌كنند و به خدا سوگند من صدقه رسول خدا را از حالتي كه داشته دگرگون نخواهم كرد. بدين گونه از آنچه فاطمه خواسته بود به او چيزي نبخشيد. فاطمه تنگدل شد و از آن پس تا مرگ با ابوبكر سخن نگفت. او پس از پيامبر شش ماه زيست و چون درگذشت شبانه دفن شد و ابوبكر اجازه حضور نيافت. علي

عليه السّلام بر فاطمه عليها السّلام نماز گزارد. «2»
بخاري اين حديث را در مواضع ديگر نيز بيان كرده و نكات زشت و ناپسندي از آن دانسته مي‌گردد:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 373
1. خداوند به پيامبر فرمود: «خويشاوندان نزديكت را بر حذر دار» «1»؛ لازمه سخنان آن است كه پيامبر در انجام اين فرمان كوتاهي ورزيده باشد. چگونه پيامبر فاطمه، علي، عباس، حسن و حسين را بر حذر نداشته و هيچ كس از بني هاشم، همسرانش و هيچ كس ديگري آن را نشنيده است.
حميدي در جمع بين صحيحين روايت كرده كه فاطمه و عباس نزد ابوبكر آمدند و ميراث خود را طلبيدند هر دو بهره خويش از فدك و سهم خيبر را مطالبه مي‌كردند. «2» نيز در آن كتاب آمده كه همسران پيامبر صلّي اللّه عليه و آله پس از مرگ او بر آن شدند كه عثمان را براي گرفتن ميراث خود نزد ابوبكر بفرستند. «3»
2. بر اساس رفتار ابوبكر، اهل بيت پيامبر جاهل و ناآگاه به احكام بودند با آنكه ايشان پيوسته با رسول خدا ملازمت داشتند، وحي در سراي آنها فرود مي‌آمد و آشكار و نهان آن را مي‌دانستند.
حافظ ابن مردويه به سندهاي خود از عايشه ماجراي گفتگوي فاطمه عليها السّلام را با ابوبكر نقل مي‌كند فاطمه در انتهاي كلام خود مي‌فرمايد: «شما مي‌پنداريد براي ما ارثي نيست. آيا از حكم جاهليت پيروي مي‌كنيد؟ اي فرزند ابي قحافه من از پدرم ميراث نمي‌يابم؟ آيا در كتاب خداست كه تو از پدرت مرده ريگ يابي و من از پدر ميراث نيابم؟ به امر شگفت‌آوري دست يازيدي. اكنون آن را آراسته به زين و لگام بستان كه به رستاخيز با تو رويارو خواهد شد.
خداوند داوري نيكو و محمّد طلبكار تو و موعد قيامت است. آن روز باطل گرايان زيانكار خواهند بود.» «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 374
3. لازم است پيامبر نسبت به اهل و خويشاوندان خويش مهرباني و شفقت نداشته باشد و به ايشان خبر نداده باشد كه از او ميراثي نمي‌برند ولي به ابوبكر اطلاع داده باشد به گونه‌اي كه آنها چيزي كه سزاوارش نبودند خواسته باشند و در حق همه مسلمانان ستم كرده باشند. پيامبري كه مهرورزي او به بيگانگان و دشمنان چنان بوده كه خداوند فرموده: «شايد اگر به اين سخن ايمان نياورند، خويشتن را به خاطرشان هلاك سازي» «1» و «نبايد كه جان تو بخاطر آنها دچار اندوه شود.» «2»
4. ابوبكر سوگند خورده بود كه سنت و روش پيامبر را دگرگون نسازد. حميدي در جمع بين صحيحين روايت كرده كه ابوبكر خمس را به گونه‌اي كه پيامبر تقسيم مي‌كرد، بخش مي‌نمود جز آنكه سهم قرابت پيامبر را كه

رسول خدا خود به ايشان عطا مي‌كرد، نمي‌پرداخت. «3»
اين عمل دگرگوني و تغيير است، با آنكه او سوگند خورده بود چيزي را تغيير ندهد پس چرا درباره فاطمه روش را تغيير داد و برخي از حقوق پيامبر را از او منع كرد؟ در جمع بين صحيحين آمده است كه عبد اللّه بن عباس در پاسخ نامه نجده بن عامر حروري نوشت: «درباره خمس از من پرسيده بودي، كه از آن كيست؟ خمس از آن ماست ولي قوم تو آن را از ما بازداشتند.» «4»
5. ابوبكر فاطمه را خشمگين ساخت و فاطمه عليها السّلام او و عمر را شش ماه مطرود كرد تا از دنيا رفت و وصيت نمود كه آنها بر او نماز نگزارند. «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 375
مسلم در صحيح خود گفته است: پيامبر فرمود: «همانا فاطمه پاره‌اي از من است، آنكه او را بيازارد مرا آزرده است.» مسلم اين حديث را در دو موضع تكرار كرده است. «1»
بخاري در صحيح خود آورده است كه پيامبر فرمود: «فاطمه پاره تن من است هر كه او را به خشم آورد مرا خشمگين كرده است.» «2» حميدي در جمع بين صحيحين اين دو حديث را ذكر كرده است.
صاحب جمع بين صحاح سته آورده است: پيامبر فرمود: «فاطمه پاره‌اي از من است هر كه او را به خشم آورد مرا خشمگين ساخته است.»
نيز پيامبر فرمود: «فاطمه سرور زنان جهان يا سرور زنان اين امت است. پرسش شد كه پس مريم دختر عمران و آسيه زن فرعون چگونه‌اند؟ پيامبر پاسخ داد: مريم بزرگ زنان عهد خود و آسيه سرور بانوان زمان خويش بودند.» «3»
در صحيح بخاري از عايشه آمده است كه پيامبر صلّي اللّه عليه و آله فرمود: «اي فاطمه آيا
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 376
خرسند نيستي كه والا مقامترين بانوي مؤمنان و زنان اين امت باشي؟» «1» ثعلبي در تفسير آيه «او را مريم نام نهادم» «2» مي‌نويسد: پيامبر صلّي اللّه عليه و آله فرمود: «هر كه فاطمه را بيازارد يا او را به خشم آورد، پدرش را آزرده و خشمگين ساخته است.» «3»
خداوند مي‌فرمايد: «هر آينه كساني را كه خدا و پيامبرش را آزار مي‌دهند، خدا در دنيا و آخرت لعنت كرده و بر ايشان عذابي خوار كننده مهيا كرده است.» «4»
با اين آيات و روايات، اهل سنت خود گواهي مي‌دهند كه ابوبكر فاطمه عليها السّلام را به خشم آورد و آزرد و فاطمه عليها السّلام او را تا هنگام مرگ، مغضوب خود ساخت. اگر اين احاديث به نزد سنيان باطل است بايد

به دروغ بودن آنها شهادت دهند، يا قرآن را دروغزن بدانند و يا كردار حرام را به ابوبكر منسوب سازند؛ با آنكه عمر چنين مطلبي را از علي و عباس نقل كرده است.
بخاري و مسلم در كتب صحيح خود آورده‌اند: «عمر به عباس و علي گفت: چون پيامبر در گذشت، ابوبكر گفت: من ولي رسول خدا هستم. تو آمده بودي كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 377
ميراث پسر برادرت را طلب كني و اين در پي ميراث همسرش آمده بود. ابوبكر به شما پاسخ داد كه پيامبر فرمود: ما ارث نمي‌نهيم و آنچه بر جا ماند صدقه است. شما او را دروغگو، گناهكار، حيله‌گر و خائن دانستيد و خدا مي‌دانست كه او راستگو، نيكوكار، راه يافته و پيرو حق است. سپس ابوبكر از جهان رفت و من گفتم كه ولي رسول خدا و ابوبكر هستم. شما مرا نيز، دروغزن، گنهكار، خيانت پيشه و نيرنگباز پنداشتيد و خدا داند كه من راست گفتار، نيك رفتار، حق يافته و پيرو حقيقت هستم.
سپس تو و اين به يك مقصود آمديد و ارث طلب كرديد.» «1»
خردمند در اين روايت كه در كتب صحيح سنيان است. بنگرد، چگونه ابوبكر و عمر، خود را ولي رسول خدا مي‌دانستند در حالي كه پيامبر تا آخرين لحظه زندگي، آنها را از زيردستان اسامه بن زيد قرار داده بود؟ «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 378
و چگونه بر عمر رواست كه از پيامبر در خطاب به عباس چنين ياد كند: «تو ارث پسر برادرت را مي‌خواستي» با آنكه خداوند پيامبر را به صفاتش خطاب فرموده است، مانند: «اي رسول، اي نبي، اي مزمّل و اي مدثّر». پروردگار پيامبران ديگر را به نام خوانده و از خاتم الانبياء، جز در چهار موضع، نام نبرده و آن مواضع، گواهي به رسالت ايشان بوده و نام بردن ضروري مي‌نموده تا آن جناب به اسم معين گردند:
«جز اين نيست كه محمد پيامبري است كه پيش از او پيامبراني ديگر بوده‌اند.» «1»،
«محمّد پدر هيچ يك از مردان شما نيست. او رسول خدا و خاتم پيامبران است.» «2»،
«به پيامبري كه پس از من مي‌آيد و نام او احمد است.» «3» و «محمّد پيامبر خدا و كساني كه با او هستند. «4»» وانگهي خداوند (در عظمت پيامبر) فرموده است: «آنچنانكه يكديگر را صدا مي‌زنيد، پيامبر را صدا نزنيد.» «5» عمر از دختر پيامبر با فضل و شرفي كه دارد به عنوان زن علي ياد مي‌كند و عقايد علي عليه السّلام و عباس را درباره خود و ابوبكر بيان مي‌دارد. اگر آنچه عمر به علي عليه السّلام و عباس نسبت داد، واقعا اعتقاد آنها بوده و اين اعتقاد با واقعيت خارجي تطابق داشته، پس ابوبكر و

عمر گناهكار بوده‌اند و شايستگي خلافت نداشته‌اند؛ و اگر نسبت عمر به علي عليه السّلام و عباس، خطا بوده كه بر آنها افتراء بسته است. فرض ديگر اين است كه علي عليه السّلام و عباس چنين نظري داشته‌اند اما ابوبكر و عمر، واقعا چنان نبوده‌اند پس (چگونه اهل سنّت) علي عليه السّلام را
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 379
شايسته امامت مي‌دانند؟ ولي پروردگار امير المؤمنين را از دروغ پيراسته كرده است.
وانگهي بخاري و مسلم آورده‌اند كه سخن عمر به علي عليه السّلام و عباس در محضر مالك بن اوس، عثمان، عبد الرحمن بن عوف، زبير و سعد گفته شد و امير المؤمنين و عباس از نسبتي كه عمر داده بود، پوزش نخواستند و آن را انكار نكردند و هيچ يك از حاضران نيز از ابوبكر و عمر دفاع ننمودند.

حميدي در جمع بين صحيحين آورده است: «پيامبر بر آن شد كه جايگاهي از مسجد را از بني نجار خريداري كند و آنان موضع مذكور را به پيامبر بخشيدند و در آن بخش نخل و قبرهاي مشركان بود. پيامبر نخل را بركند و قبرها را ويران نمود.» «1»
و خداوند فرموده است: «به خانه‌هاي پيامبر داخل نشويد مگر آنكه شما را براي خوردن طعامي فرا خوانند.» «2»
آشكار است كه عايشه و پدر او خانه‌اي در مدينه نداشتند نيز هيچ اثر و نشانه‌اي از خانه براي اقوام او نيز وجود نداشت. عايشه حجره‌اي را كه پيامبر براي سكونت در اختيار او نهاده بود، دعوي كرد و پدرش به خلاف رفتار با فاطمه عليها السّلام آن حجره را در اختيار او نهاد. «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 380
عايشه براي جنگ با امير المؤمنين بيرون شد و هويداست كه با اين عمل عصيان ورزيد. «1» از آن رو كه:
1. خداوند او را از بيرون آمدن نهي فرموده بود و فرمان داده بود در منزل خود
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 381
بنشيند. «1» عايشه پرده خدا و پيامبر او را دريد، خويش را آراست و آشكار نمود و در ملازمت گروه زيادي كه افزون بر هفده هزار نفر بودند به سفر پرداخت.
2. عايشه كه نه ولي دم عثمان بود و نه خلافت به او تعلق مي‌گرفت به چه جهت طلب و دعوي مي‌نمود؟! 3. عايشه خون عثمان را از كسي طلب مي‌كرد كه نه در قتل او حاضر بود، نه به آن فرمان داده بود و نه اقدام ورزيده بود و بر اين مطلب گروه زيادي گواهي داده‌اند.
4. عايشه خود مردم را بر كشتن عثمان تحريك مي‌كرد و مي‌گفت: «نعثل را بكشيد، خدا نعثل را بكشد.» «2» و چون خبر مرگ عثمان به او رسيد شادمان گشت اما هنگامي كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 382
امير المؤمنين به خلافت رسيد قتل عثمان را به گردن ايشان افكند و خون عثمان را طلبيد از آن رو كه با علي عليه السّلام دشمن بود. جمع بسياري به ياري او آمدند ولي هنگامي كه فاطمه عليها السّلام ميراث خود را طلب كرد، ميراثي كه خدايش در كتاب خود براي او قرار داده بود و حق مسلم او بود هيچكس آن بزرگوار را ياري نداد.
عايشه خانه پيامبر را قبر پدرش و عمر قرار داد در حالي كه آنها از پيامبر

بيگانه بودند. اگر آن خانه ميراث بود بايد از همه وارثان اجازه مي‌گرفتند، و اگر صدقه مسلمين بود بايد جمله مسلمانان اجازه مي‌دادند و اگر ملك عايشه بود كه دعوي از اصل دروغ است زيرا عايشه در مدينه خانه‌اي نداشت.
حميدي در جمع بين صحيحين روايت كرده است كه پيامبر فرمود: «ميان من و منبرم باغي از باغهاي بهشت است.» «1»
طبري در تاريخ خود روايت كرده كه پيامبر فرمود: «چون مرا غسل داديد و كفن نموديد پيكرم را در خانه بر تختم در كنار قبرم قرار دهيد.» «2»
حميدي در جمع بين صحيحين از عايشه روايت كرده است: «بر هيچ يك از زنان پيامبر آن چنان كه بر خديجه رشك مي‌ورزيدم غيرت نكردم. من هرگز خديجه را نديدم ولي پيامبر پيوسته از او ياد مي‌كرد. گاه گوسفندي قرباني مي‌نمود و آن را ميان نزديكان خديجه تقسيم مي‌كرد. گاهي به او مي‌گفتم: گويا در دنيا هيچ زني جز خديجه وجود
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 383
نداشته است؟ پاسخ مي‌داد: او از آن من بود و برايم فرزند آورد.» «1»
به اجماع مسلمانان خديجه اهل بهشت است ولي عايشه با حضرت علي عليه السّلام پس از امامت اجماعي ايشان به جنگ پرداخت و نزديك به 16 هزار نفر صحابي و غير صحابي در آن جنگ كشته شدند. «2»
به حكايت قرآن او سرّ پيامبر را آشكار نمود. «3» حميدي در جمع بين صحيحين روايت كرده كه عمر، خليفه پدر عايشه به سبب اين عمل بر عايشه سخت گرفت. «4»
غزالي بدخلقي عايشه نسبت به پيامبر را ذكر كرده است: «ابوبكر پدر عايشه، روزي به خانه پيامبر آمد و از عايشه رفتار ناپسندي نسبت به پيامبر سر زده بود. پيامبر از ابوبكر خواست ماجرا را بشنود و ميانجيگري كند. آنگاه از عايشه پرسيد: تو سخن مي‌گويي يا من؟ عايشه گفت: تو سخن بگو امّا جز حق چيزي بر زبان نياور.» «5»
خردمند در پاسخ عايشه تأمل كند، آيا پيامبر جز حق سخني مي‌گفت؟ تفاوت ميان عايشه و خديجه از اينجا آشكار مي‌شود. جاحظ از اهل سنت در كتاب «الانصاف» رأي كسي را كه عايشه را با خديجه برابر يا از او برتر مي‌داند، به شدت انكار و ابطال كرده است.
حميدي در جمع بين صحيحين آورده است: «فرزند زبير در بيماري كه به مرگ عايشه انجاميد نزد او رفت و عايشه گفت: من با فلان جنگيدم و خون عثمان را از او طلب كردم. دوست داشتم فراموش مي‌شدم و از خاطرها مي‌رفتم.» «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 384
حميدي در جمع بين صحيحين از عايشه روايت كرده است كه پيامبر نزد

زينب دختر جحش درنگ كرد و شربتي از عسل نوشيد. من (عايشه) و حفصه پيمان نهاديم كه هرگاه پيامبر به نزد يكي از ما آمد به او بگوييم: از تو بوي مغافير به مشام مي‌آيد. چنين كرديم و پيامبر فرمود: نه، شربتي از عسل در خانه زينب دختر جحش نوشيدم و ديگر از آن شربت نخواهم خورد. پس از اين ماجرا خداوند نازل فرمود: «اي پيامبر چرا چيزي را كه خدا بر تو حلال كرده است، به خاطر خشنود ساختن زنانت بر خود حرام مي‌كني؟ ...
اگر شما دو زن (عايشه و حفصه) توبه كنيد، بهتر است زيرا دلهايتان از حق بازگشته است ... » و آنگاه كه پيامبر با يكي از زنان خود رازي در ميان نهاد.» مقصود سخن پيامبر است كه «شربتي از عسل نوشيدم.» «1»
بخاري در صحيح خود آورده است «2» كه ابراهيم بن موسي از هشام نقل كرده و اين جمله را بر حديث افزوده است. «ديگر از آن شربت نمي‌نوشم و بر اين امر سوگند مي‌خورم، از اين ماجرا كسي را آگاه نساز» اين واقعه نشانگر نهايت دوري عايشه از كمال است.
در همان كتاب از عايشه روايت شده كه عبد اللّه فرزند زبير در معامله يا بخششي كه عايشه به او كرده بود گفت: «عايشه بايد اين اعمال را كنار بگذارد وگرنه او را از تصرف در اموالش (مانند مجنون و سفيه) باز خواهم داشت.» «3» هيچكس بر عبد اللّه ايراد نگرفت و اين نشان مي‌دهد كه او رفتار ناشايستي داشته است.
نيز در همان كتاب از ابن عباس نقل شده است كه: اگر با عايشه ملاقات مي‌كردم با

او سخن مي‌گفتم. (امّا او را شايسته ديدار و سخن گفتن نمي‌دانم.) «1»
اين حديث نيز بيانگر استحقاق عايشه براي مطرود شدن و هجران است.
همچنين در مأخذ مذكور از نافع، از ابن عمر روايت است كه پيامبر خطبه خواند و به سراي عايشه اشارت كرد كه فتنه اينجاست. و سه بار تكرار كرد: از جايي كه شاخ شيطان نمايان مي‌شود. «2»
و به روايتي ديگر: پيامبر از خانه عايشه بيرون شد و فرمود: سر كفر از اين منزل است، از جايي كه شاخ شيطان آشكار مي‌شود. «3»

آيا خردمند نبايد به ديده انصاف بنگرد و تقليد را وا نهد؟ پيروي از هوس را ترك كند و دنيا دوستي را فرو گذارد؟ بايد دانست كه رهايي از خداوند است و او از انسان در برابر كم و زياد اعمالش بازخواست خواهد كرد، پس چگونه از كنار اعتقادات آدمي مي‌گذرد و او را بيهوده رها مي‌سازد؟
آيا خردمند مي‌پندارد كه خداوند گناهان را مقدر ساخته و در ترك آنها راهي نيست؟ اين انديشه تنها نفس آدمي را در سخن آسوده مي‌نهد نه در عمل؛ صدور فعل از انسان، جز براي كسي كه با حق دشمني و عناد دارد يا خرد او سخت ناتوان و بيمار است، قابل انكار نيست. اگر مطلب به راستي اينگونه باشد، خداوند پيامبران را براي خود فرستاده و كتب آسماني را بر خويش نازل كرده است. بدينگونه هر وعده و وعيدي كه بيان داشته بود به خود او باز مي‌گردد زيرا اگر فاعلي جز خداوند نيست پس نمي‌توان
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 386
پيام آوري پيامبران و كتب و وعده‌ها را به سوي ديگري روان ساخت.
از شگفت انگيزترين امور آن است كه جبرگرايان نمي‌توانند دريابند كه خود فاعل افعال خويشند با آنكه كودكان، ديوانگان و حيوانات اين امر را درك مي‌كنند. به رغم اين ناتواني، آنها پيامبران را تصديق مي‌كنند و به خدا فساد، گمراهي، پوشانيدن حق و تصديق دروغگويان و آشكار ساختن معجزه بر دست دروغزنان را نسبت مي‌دهند. با چنين باوري، هيچ يك از اعتقادات معلوم يا حتي مظنون نخواهند بود و جزم به شريعتها و ثواب و عقاب از ميان برمي‌خيزد و اين كفر محض است.
خوارزمي گفته است: قاضي القضات از ابو علي جبائي نقل كرده كه «جبرگرا كافر است و هر كه در كفر او ترديد كند كافر است و هر كس در كفر، كسي كه در كفر جبري مذهب شك كرده است، ترديد كند، او نيز كافر است!» چگونه چنين نباشد كه انديشه‌هاي ايشان به تفصيل گذشت. آنان روا داشتند كه خداوند پيامبران و صالحان را جاودانه در ژرفاي دوزخ بسوزاند و كافران و منافقان و سپاه شيطان را بي‌زمان در بهشت مكرّم دارد.
آنها در سرزنش غير خدا ميدان گسترده‌اي دارند زيرا خداوند خود از قول كافران در آخرت اينگونه پوزش نمي‌خواهد كه تو كفر و عصيان را در ما آفريدي بلكه آنها به گناهكاري خود اعتراف مي‌كنند و مي‌گويند: «و از درون آتش فرياد مي‌زنند: اي پروردگار ما، ما را بيرون آر تا كارهاي شايسته كنيم غير از آنچه مي‌كرديم.» «1»، «اي پروردگار ما، ما را از اين آتش بيرون آور. اگر ديگر بار چنان كرديم، از ستمكاران باشيم.» «2»،

«چون يكي‌شان را مرگ فرا رسد، گويد: اي پروردگار من، مرا باز گردان شايد كارهاي شايسته‌اي را كه ترك كرده بودم به جاي آورم.» «3»، «تا كسي نگويد: اي حسرتا بر من كه در كار خدا كوتاهي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 387
كردم و از مسخره كنندگان بودم» «1»، «اي پروردگار ما، از سروران و بزرگان خود اطاعت كرديم و آنان ما را گمراه كردند. اي پروردگار ما، عذابشان را دو چندان كن و به لعنت بزرگ گرفتارشان ساز.» «2»، كافران گويند: «اي پروردگار ما، آن دو تن را از جن و انس كه ما را گمراه كردند به ما بنمايان، تا پاي بر سر آنها نهيم تا از ما فروتر روند.» «3»
شيطان اعتراف مي‌كند كه آنها را فريفته و خداوند نيز بر اين مطلب گواهي مي‌دهد. پروردگار از شيطان نقل مي‌كند: «خدا به شما وعده داد و وعده او درست بود و من نيز به شما وعده دادم ولي وعده خود خلاف كردم. و برايتان هيچ دليل و برهاني نياوردم، جز آنكه دعوتتان كردم.
شما نيز دعوت من اجابت كرديد؛ پس مرا ملامت نكنيد، خود را ملامت كنيد.» «4» خداوند مي‌فرمايد: «شيطان اعمالشان را بر ايشان آراست» «5» جبريان شهادت خدا و اعتراف شيطان را انكار كردند و ابليس را منزه دانستند و سرزنش را متوجه خدا ساختند.
حميدي در جمع بين صحيحين گفته است: «اسيراني را نزد پيامبر آوردند ناگاه زني از ميان ايشان دوان دوان در پي كودكي برآمد. طفل خويش را در ميان اسيران يافت، به سينه گرفت و شير داد. پيامبر فرمود: آيا گمان داريد اين زن فرزند خود را در آتش بيفكند؟ ياران پيامبر پاسخ گفتند: نه به خدا سوگند. پيامبر فرمود: خداوند نسبت به بندگانش مهربانتر از اين زن به فرزندش است.» «6»
در همان كتاب از رسول خدا روايت شده كه خداوند صد رحمت دارد كه يكي از آنها را نازل فرموده و به آن رحمت ميان جن و انسان و درندگان و حشرات، دوستي و مهر
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 388
افكند كه به واسطه آن با هم انس مي‌گيرند و ددان توله‌هاي خود را پاس مي‌دارند. نود و نه رحمت باقيمانده ذخيره‌اي است كه پروردگار به وسيله آن در قيامت بندگان خود را با آن مورد ترحم قرار مي‌دهد. «1»
به روايت ديگري از پيامبر در همان كتاب، خداوند در قيامت مي‌فرمايد: «اي فرزند آدم، من بيمار شدم و تو به عيادتم نيامدي. انسان پاسخ مي‌دهد: خدايا چگونه تو را عيادت مي‌كردم كه خداي جهاني؟ پروردگار مي‌فرمايد: آيا ندانستي فلان مريض است و از او عيادت نكردي؟ آگاه نبودي كه چون از او عيادت كني مرا نزد او مي‌يابي؟
- اي فرزند آدم از تو خوراك خواستم و مرا سير نكردي.

- چگونه تو را سير مي‌كردم كه خداي جهاني؟
- فلان بنده‌ام طعام خواست و نبخشيدي. ندانستي اگر او را سير كني مرا نزدش خواهي يافت؟
- اي فرزند آدم از تو آب خواستم و سيرابم نكردي.
- چگونه سيرابت مي‌كردم كه تو خداي جهاني؟
- فلان بنده‌ام از تو آب خواست و پاسخ نگفتي، ندانستي كه اگر به او آب دهي مرا نزدش خواهي يافت؟» «2» در همان مأخذ از ابن مسعود نقل شده است: «از پيامبر شنيدم كه مي‌فرمود: هرگاه مردي در بيابان مرگباري فرود آيد و مركب و زاد راه خويش را گم كند و در پي آنها بگردد تا گرما و تشنگي برو بي‌نهايت چيره گردد، به خود گويد، به مكان خويش باز گردم و در انتظار مرگ باشم؛ سر بر دست نهد و مرگ را چشم دارد پس ديده بگشايد و ناگاه مركب و زاد خود را بيابد، چه اندازه شادمان خواهد شد؟! خداوند از تو به بنده مؤمن خويش
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 389
فزونتر از اين شادمان گردد.» «1»
پروردگار در كتاب خود، بسيار به رحمت و احسان خويش تأكيد ورزيده است.
چگونه كسي كه گناه و كفر را در بنده‌اش آفريده و او را شكنجه مي‌كند، مي‌تواند چنين رحمتي داشته باشد؟
اصول ديني و عقيدتي اشعريان و جبريان به تفصيل گفته آمد و آنچه بدان باور دارند بيان شد. سزاست كه خردمند در نهاد خويش بنگرد كه آيا مي‌توان چيزي از اين عقايد را پذيرفت و از آنها دم زد؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 391

باب ششم: معاد

آنچه در معاد محشور مي‌گردد همين بدن جسماني است.

معاد اصلي بزرگ و از اركان دين است. منكر معاد به اجماع، كافر است و كسي كه معاد بدني، ثواب، عقاب و احوال آخرت را نپذيرد نيز به اجماع كافر است.
معتقدان به شريعتهاي الهي به امكان معاد باور دارند زيرا خداوند بر هر مقدوري تواناست و ترديدي نيست كه ايجاد جسم پس از نابودي آن ممكن است و خداوند در قرآن آشكارا بيان داشته است: «آيا كسي كه آسمانها و زمين را آفريده است نمي‌تواند همانندشان را بيافريند؟ آري مي‌تواند، كه او آفريننده‌اي داناست.» «1» و « ... چه كسي اين استخوانها پوسيده را زنده مي‌كند؟ بگو: كسي آنها را زنده مي‌كند كه در آغاز بيافريده است و او به هر آفرينشي داناست.» «2»
قرآن آكنده از گفتار درباره معاد است گرچه در چگونگي بازگشت و اعاده و اعدام، اختلاف است. تفصيل اين مباحث را در كتابهاي كلامي بيان كرده‌ايم، امّا در اين مقام بحث از يك مطلب است و آن اثبات معاد بدني و جسماني است كه اصل دين و ركن آن به شمار مي‌رود و تنها با مذهب اماميه قابل اثبات است و به مذهب اهل سنت چنين
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 392
امري ممكن نيست، زيرا تنها راه اثبات معاد جسماني سمع «1» و نقل است. عقل تنها مي‌تواند امكان معاد جسماني را اثبات كند نه وقوع آن را و پيشتر گفتيم كه يقين به صحت سمع و راستي آن تنها با قواعد اماميه ميسر است زيرا ايشان وقوع قبيح از خداوند را محال مي‌دانند زان رو كه اگر دروغ بر خدا روا باشد يا چيزي را كه قصد و آهنگ آن را نداشته از مردمان طلب كند، نمي‌توان با استناد به اخبار، وقوع معاد بدني را اثبات كرد. از سوي ديگر شك در معاد بدني كفر است، پس اصلا نمي‌توان به اسلام جزم و يقين داشت. پناه بر خدا از چنين انديشه‌هايي كه نهايت آنها شك در اسلام است.

استحقاق پاداش و عذاب

اشاعره نمي‌پذيرند كه بنده به سبب طاعت و معصيت پاداش و عذاب دريابد. آنها با اين رأي از نص قرآن سرپيچيده‌اند. «پس هر كس به وزن ذره‌اي نيكي كرده باشد آن را مي‌بيند و هر كس به وزن ذره‌اي بدي كرده باشد آن را مي‌بيند.» «2» و «آن روز هر كس را همانند عملش جزا مي‌دهند و به كسي ستمي نمي‌رود.» «3»، «در چنين روزي در برابر اعمالي كه كرده‌ايد پاداش مي‌بينيد.» «4»، «پاداش نيكي جز نيكي است.» «5» قرآن آكنده از اينگونه آيات است.
اشاعره با عقل نيز مخالفت ورزيده‌اند زيرا قبح تكليفي كه مشقت بدون عوض داشته باشد. حكم عقل است. خداوند از فرمودن چنين تكليفي بي‌نياز است و اگر مجازات در ميان نباشد اغراء و تشويق به فعل قبيح لازم مي‌آيد زيرا ما به سوي گناه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 393
گرايش داريم و اگر به مجازات باز داشته نشويم تشويق به فعل قبيح لازم مي‌آيد كه كه اغراء به فعل قبيح نيز قبيح است.
دليل ديگر وجوب عقاب و ثواب، لطف بودن آن است زيرا با علم به وجود آنها، مكلف از گناه باز مي‌ايستد و چون وجوب لطف پيشتر اثبات شده، پس عذاب و ثواب واجب است.
خردمند بنگرد و خود انصاف دهد. آيا مي‌توان به چنين سخناني كه اصول دين است و قوانين اسلام بر آنها بنا مي‌شود، با نظري كه اشاعره دارند گرايش يافت و آنها را پذيرفت؟ آيا خردمندي مي‌پذيرد با خداي خود در حالتي ديدار كند كه او را ستمكار، آفريننده شر، فرمان دهنده به امر فوق طاقت، اجبار كننده بندگان و تكذيب كننده قرآن مي‌داند؟ چنين شخصي در پيشگاه رسول خدا و پيامبران پيشين چه عذري دارد كه بر آنها خطا، فراموشي و گناه را بسته است؟
در برابر پيامبر چه خواهد گفت كه او را در نماز گوينده تلك الغرانيق العلي دانسته و ابراهيم را دروغگويي انگاشته كه سه بار دروغ گفته است؟
اگر مسلمان خود را به اين اعتقادات خرسند مي‌كند همين ننگ و عار براي او كافي است. سپاس خدا را در آغاز و انجام، آشكار و نهان.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 395

باب هفتم: برخي از مباحث اصول فقه

فصل اول: تکلیف

1. حکم

به مذهب اماميه، احكام به موجب صفاتي كه فعل پيدا مي‌كند بر پنج گونه‌اند، وجوب، ندب، اباحه، كراهت و تحريم. اشاعره برآنند كه حكم خدا همان خطاب اوست كه به افعال مكلفان تعلق مي‌گيرد و آن يا اقتضاء است و يا تخيير. «1»
از اين رأي ايشان تناقض و محال لازم مي‌آيد. تناقض از آن رو كه حكم به مكلف حادث تعلق مي‌گيرد، پس حادث است. نيز مي‌توان گفت زن يا كنيز پس از آنكه حلال نبود، حلال گشت يا بالعكس. وانگهي حكم به سبب افعال مكلف پديد مي‌آيد چون طلاق، معامله و غيره ... و گاه حكم به دگرگوني زمان تعلق مي‌گيرد مانند وجوب نماز كه پس از زوال و غروب خورشيد است و پيش از آن واجب نمي‌باشد.
خطاب كلام الهي است و كلام به نزد اشاعره قديم است پس حكم هم قديم خواهد بود و هم حادث، و اين تناقض است. «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 396
امر محالي كه از رأي اشعريان لازم مي‌آيد اين است كه حكم امري است مربوط به فعل و صفات آن، مثلا گفته مي‌شود: اين عمل واجب است يا حرام يا مباح؛ و كلام خدا به اعتقاد اشاعره صفتي قائم به ذات حق است و به رأي ما، كلام خدا عبارت از حروف و صداهايي است كه به اجسام قيام دارند و افعال، دخالتي در حلول آن حروف و اصوات در جسم ندارند.

2. واجب موسّع

عقل و نقل هماهنگند كه چنين واجبي وقوع يافته و رخ داده است. نقل مانند گفتار خداوند: «از هنگام زوال خورشيد تا آنگاه كه تاريكي شب فرا مي‌رسد نماز را بر پاي دار.» «1» و عقل، به اين دليل كه واجب موسّع، ممكن است زيرا محال نيست كه خداوند فرصت گسترده‌اي را كه بيشتر از زمان مورد نياز انجام فعل است، براي بنده‌اي قرار دهد و عمل را در آن فرصت وسيع بر او واجب كند كه در هر يك از اجزاي آن- به ميل خويش- عمل را انجام دهد. سپس اگر فعل را در هيچ يك از اجزاء به جاي نياورد تا به آخرين جزء رسيد، زمان بر او تنگ مي‌گردد و واجب موسّع، مضيّق مي‌شود. اين امر نه تنها محال نيست بلكه در مانند نماز، واجب نيز هست زيرا نگه داشتن وقت نماز دشوار است و بنده نمي‌تواند نماز را در وقتي كه درست به اندازه نماز است و بيشتر از آن نيست، به جاي آورد و اين كار نسبت به او يا ديگران ممتنع است. «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 397
پس در نظر شارع قول به گسترده بودن وقت امري ضروري است.
برخي از جمهور گفته‌اند: عمل در اول وقت واجب است و اگر به تأخير افتد، قضا خواهد شد. «1» برخي از حنفيان نيز بر آنند كه عمل در آخر وقت واجب است و اگر پيش افتد، مستحب است. «2»
قرآن سخن اين دو گروه را تكذيب مي‌كند زيرا خداوند نماز را در زمان محصور ميان غروب آفتاب و سياهي شب قرار داده و تخصيص وجوب نماز به اول يا آخر وقت، ترجيح بدون مرجح و محال است.

3. واجب كفايي

اماميه و موافقان ايشان از جمهور، گفته‌اند كه واجب كفايي بر همه واجب است به گونه‌اي كه اگر يك نفر آن را انجام داد تكليف از ديگران ساقط مي‌شود زيرا مقصود شارع انجام شدن آن فعل بوده مانند جهاد كه قصد شارع از آن، نگاهباني و حفظ مسلمانان است و اگر كسي آن را به جا آورد از ديگران ساقط مي‌گردد و اگر هيچ كس آن را انجام ندهد همه گناهكارند.
گروهي از اهل سنت گفته‌اند: عمل بر يك نفر واجب است ولي او معين نيست. «3» اين سخن باطل است زيرا واجب، به گونه‌اي است كه اگر كسي آن را انجام دهد پاداش مي‌يابد و اگر آن را ترك كند مجازات مي‌شود. شخص مجهول را نمي‌توان پاداش و كيفر داد. پس وجوب تحقق نمي‌يابد در حالي كه ثبوت آن را مسلم دانسته بوديم.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 398

4. واجب مخيّر

اماميه بر آنند كه واجب مخيّر امكان دارد. عقل بر اين امكان گواهي مي‌دهد و سمع نيز وقوع آن را اعلام مي‌دارد. دور نيست كه حكم به ايجاب يكي از سه چيز با اين ويژگيها تعلق گيرد:
الف) هرگاه يكي از آن سه به جاي آورده شود مكلف وظيفه خود را انجام داده باشد.
ب) ترك هر سه جايز نباشد.
ج) انجام دادن همه آنها واجب نباشد.
دليل سمعي چون قول خداوند: «به عنوان فديه روزه بدارد يا صدقه دهد يا قرباني كند.» «1» در اين آيه خداوند يكي از سه عمل را بدون تعيين، واجب گردانيده و ترك همه را حرام كرده است. مثال ديگر: «و كفّاره آن اطعام ده مسكين است، از غذاي متوسطي كه به خانواده خويش مي‌خورانيد يا پوشيدن آنها يا آزاد كردن يك بنده.» «2» پروردگار هيچ يك از اين سه را به صورت مشخص واجب نساخته است.
برخي از جمهور در اين مسأله با اماميه موافقت كرده‌اند، برخي ديگر از ايشان گفته‌اند: هر چند عمل، واجب است و گروهي آنچه را كه مكلف انجام مي‌دهد واجب دانسته‌اند. قول ديگر گروهي از جمهور آن است كه واجب يكي از آن سه عمل مي‌باشد و آن معين است ولي تكليف با آن يا با يكي ديگر از آن اعمال ادا و ساقط مي‌گردد. «3»
جمله اين آراء باطل است. دليل بطلان رأي نخست، اجماع بر خلاف آن مي‌باشد زيرا انجام يكي از آن افعال موجب و مقتضي ثواب است پس بقيه واجب نيستند.
(ايجاب همه افعال) با تخيير و آزادي انتخاب همراه و موافق نيست و واجب بودن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 399
همه مستلزم انجام دادن همه آنهاست پس تخيير چه مفهومي دارد؟ «1»
قول دوم نيز مستلزم اختلاف مكلفين در احكام است با آنكه بالاجماع همه مكلفان در تكليف و حكم برابرند پس نبايد تكليف متفاوت باشد.
دليل ديگر اين كه وجوب پيشتر از فعل است و نمي‌تواند پس از آن باشد وگرنه دور رخ مي‌دهد. «2»
خطاي رأي سوم نيز بدان جهت است كه هر سه حكم در وجوب اصيل، مساويند و به اجماع، برخي از آنها در وجوب تابع ديگري نيستند. آنچه از ميان برنده و اسقاط كننده واجب باشد، با واجب برابر است پس او واجب

خواهد بود. «3»
ترجمه نهج الحق و کشف الصدق، ص: 400

5. در وجوب چيزي كه وجوب امر ديگر جز به وسيله آن، تمام و متحقق نمي‌گردد.

اماميه و برخي از جمهور چنين چيزي را واجب دانسته‌اند وگرنه يا تكليف بيش طاقت لازم مي‌آيد و يا واجب مطلق از واجب بودن خارج مي‌گردد؛ زيرا اگر مقدمه واجب، واجب نباشد ترك آن جايز است و با فرض ترك، اگر تكليف برقرار باشد، تكليف بيش از طاقت است زيرا انجام فعل در اين حال كه شرط آن وجود ندارد، ناممكن است و اگر تكليف از وجوب ساقط گردد و واجب مطلق از واجب بودن خود خارج مي‌شود.
برخي از جمهور بر آن شده‌اند كه مقدمه واجب، واجب نيست «1» بنابراين اشكال ما بر آنها وارد مي‌آيد و رسيدن (و انجام دادن) واجب، واجب نمي‌گردد با آنكه اجماع وجود دارد كه رسيدن به واجب، واجب است.

6. امتناع وجوب و حرمت

اماميه و موافقان ايشان از جمهور، ممتنع مي‌دانند كه يك شئي از يك جهت هم واجب باشد و هم حرام، زيرا تكليف به نقيضين پديد مي‌آيد كه امري محال است.
ابو هاشم در اين مطلب مخالفت ورزيده زيرا بر كسي كه به صورت غصب وارد خانه ديگري شده، نشستن در آن خانه و بيرون آمدن از آن را حرام كرده «2» و با اين حكم
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 401
ميان دو ضد جمع نموده است و اين سخن ابو هاشم به ضرورت، خطاست.
كعبي از جمهور نيز با اين حكم مخالفت كرده و جايز دانسته كه يك شئي تواما واجب و حرام باشد، مثلا زنا، لواط و گناهان ديگر. اين سخن نيز باطل است. «1»
همچنين حرام است كه شئي از يك جهت واجب و از جهت ديگري كه ملازم با آن جهت است حرام باشد. از اين رو اماميه نماز در خانه غصبي را باطل مي‌دانند.
جمهور- جز اندكي از ايشان- با اين حكم مخالفت كرده‌اند و آن عمل را تواما واجب و حرام قرار داده‌اند، «2» پس اشكال تكليف به نقيضين كه بيان شد، بر آنها وارد است.

7. كفار مخاطبان شريعت هستند

اماميه و گروهي از جمهور برآنند كه كفار مخاطبان شريعتند؛ بايد به آن مؤمن گردند و اصول و فروعش را به جاي آورند.
ابو حنيفه بر آن است كه آنها تنها مخاطب به ايمان هستند و چيزي از شرايع ديني اعم از اصول و فروع بر آنها، تكليف نيست. «3» ابو حنيفه با اين رأي از عقل و نقل سرپيچيده است.
عقل، از آن رو كه مقتضي وجوب تكليف، باز داشتن از اعمال زشت و برانگيختن به طاعتها است و چنين تكليفي همراه با لطف است و لطف نيز در حق كافر ثابت مي‌باشد همانگونه كه نسبت به مسلمان چنين است. اكنون كه مسلمان و كافر در علت تكليف (لطف) شريكند در معلول آن نيز شريك خواهند بود.
نقل، بدان سبب كه خداوند فرمود: «واي بر مشركان: آنهايي كه زكات نمي‌دهند و به
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 402
آخرت ايمان ندارند.» «1» و «نه تصديق كرده است و نه نماز گزارده است اما تكذيب كرده و اعراض كرده است.» «2» و «چه چيز شما را به جهنم كشاند؟ مي‌گويند ما از نمازگزاران نبوديم و به درويشان طعام نمي‌داديم و با آنانكه سخن باطل مي‌گفتند هم‌آواز مي‌شديم و روز قيامت را دروغ مي‌انگاشتيم.» «3» و «هر كه اين كارها كند عقوبت گناه خود مي‌بيند.» «4»
خداوند در اين آيه به شرك، قتل و زنا اشاره كرده است.
وانگهي اگر حصول شرط شرعي، شرط تكليف بود، نماز بر كسي كه وضويش با حدث باطل شده واجب نمي‌گشت و پيش از نيت، نماز واجب نبود. نيز گفتن اكبر پيش از اللّه و لام پيش از همزه، وجوب نداشت. و اين امور به روشني باطلند. «5»
همچنين لازم بود كه هيچ كس اهل عصيان و گناهكار نباشد زيرا تكليف مشروط به اراده است و فاسق و عاصي اراده طاعت نكرده‌اند پس مكلف نخواهند بود و گناه و عصيان و كفري وجود نخواهد داشت و چنين فرضي به اجماع باطل است.

8- به پایان رسیدن تکلیف در هنگام حدوث آن و تقدم تکلیف بر فعل

امامیه و معتزلیان پیرو ایشان بر آنند که تکلیف به فعل در هنگام انجام شدن آن پایان یافته است؛ زیرا در این هنگام واجب گردیده و اکنون حالت حصول آن است. اگر مکلف در این حال نیز هنوز مکلف باشد، تکلیف به تحصیل حاصل است و امري محال.
اما در باب تقدم تکلیف، به رأي امامیه و معتزله تکلیف بر عمل مقدم است زیرا
ترجمه نهج الحق و کشف الصدق، ص: 403
شخص در حال توانايي مکلف است و توانايي بر فعل مقدم است وگرنه لازم است که قدرت به امر واجب تعلق گیرد و تحصیل حاصل پدید آید که محال است. «1»
وانگهي اگر مکلف پیش از عمل مکلف نباشد، سرپیچي معنايي ندارد زیرا تکلیفي وجود نداشته که عصياني رخ داده باشد پس نه تکلیفي است و نه عصياني و این سخن باطل است.
اشاعره با همه خردمندان مخالفت کرده‌اند در مسأله اول تکلیف را پایان نیافته دانسته‌اند و در مسأله دوم آن را پیشتر از فعل نپنداشته‌اند «2» و با این آراء محالاتي که گفتیم بر آنها وارد مي‌آید.

9- تكليف به محال، ناممكن است.

اماميه و معتزلياني كه با ايشان موافقند، به امتناع چنين تكليفي حكم كرده‌اند. عقل و نقل نيز بر چنين حكمي داوري مي‌كنند. خرد در مي‌يابد كه تكليف به محال قبيح است و به عدم تكليف منتهي مي‌شود زيرا اگر روا باشد كه مكلفي را به تكليف محال فرمان دهند، جايز است كه او را به فعل و ترك عمل در يك زمان، مأمور كنند؛ پس چنين بنده‌اي در واقع مكلف به فعل نيست.
دلايل ديگري نيز وجود دارد كه پيشتر بيان شد. استدلال نقلي چون گفتار خداوند:
«خدا هيچ كس را مگر به آن اندازه كه به او داده است مكلف نمي‌سازد.»
«3» آيات فراوان ديگري نيز وجود دارد كه گفته آمد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 404
اشاعره در اين مسأله با معقول و منقول مخالفت كرده‌اند و گفته‌اند كه همه تكاليف، تكليف به محال و فوق طاقت هستند «1»؛ زيرا هر طاعت، معصيت، شرك، گمراهي و جز اينها، از سوي خداست و دو قادر بر يك فعل گرد نمي‌آيند. خداوند كه در اين حال بندگان را مكلف گردانده در واقع او را به عملي فرمان داده كه خود انجام دهنده آن بوده و چنين فرماني، تكليف به محال است.
آيا خردمندي مي‌پسندد كه چنين رأيي را برگزيند؟ انديشه‌اي كه لازمه آن تكذيب خدا و كفر است؟ مباحث ديگر تكليف بيان شد.

فصل دوم: درباره دلایل

دست يازيدن و تمسّك به كتاب تنها، به مذهب اماميه و پيروان ايشان از معتزله، صحيح و قابل اثبات است. اين مبنا با مذهب اشاعره سازگار نيست زيرا كلام نزد ايشان قائم به ذات خداست و اين كتاب، حكايتي از آن است. «2» اشاعره كه خداوند را زشتكار و فاعل بديها مي‌دانند «3» نمي‌توانند قرآن را صادق بدانند، اما به مذهب اماميه و معتزله، مفسده درباره خداوند جاري نيست و قرآن صادق است.
كلام نزد ما حروف و صداهايي است كه به اجسام قيام دارد و ممتنع است كه خداوند بدون قرينه، خلاف ظاهر آنها را اراده كرده باشد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 405
اماميه و بسياري از جمهور بر آنند كه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
در هر سوره يكي از آيات است. ابو حنيفه در اين مطلب مخالفت ورزيده بود و بسمله را از قرآن نمي‌دانست و آن را در نماز نمي‌خواند. دليل مخالفت او روايت آحادي بود كه از پيامبر نقل مي‌كرد. «1»

اجماع اهل مدينه حجت نيست، زيرا شهرها دخالتي در صدق و كذب ندارند و عدالت يا بي‌عدالتي با صدق و كذب مرتبطند.
مالك مي‌گويد: اجماع ساكنان مدينه حجت است «2» و اين رأي او خطاست زيرا بالضروره مي‌دانيم كه شهرها دخالتي در تصديق رجال ندارند و خداوند فرموده است:
«گروهي از مردم مدينه نيز در نفاق اصرار مي‌ورزند.» «3» و «پس چيست كه كافران به سوي تو مي‌شتابند، دسته دسته از جانب چپ و از جانب راست.» «4» و «بعضي از ايشان تو را در تقسيم صدقات به بيداد متهم مي‌كنند.» «5»
اجماع عترت، به رغم مخالفت جمهور، حق و حجت است زيرا خداوند پليدي را از آنها دور گردانده و ايشان را پاكيزه كرده است: «اي اهل بيت خدا مي‌خواهيد پليدي را از شما دور كند و شما را پاك دارد.» «6» خداوند به لفظ انّما، لام و اختصاص به صيغه ندا و با عبارت (شما را پاك دارد) و «پاكيزه كردني» بر اين امر تأكيد ورزيده است.
چه شگفت‌آور است كه اهل سنت اجماع كسي را كه خداوند از خطا و گناه،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 406
پيراسته‌اش ساخته، حجت نمي‌دانند. كسي كه ياور پيامبر در استجابت دعا به روز مباهله و برادر او و صاحب فضائل بي‌شمار است.
نويسنده كتاب، الجمع بين الصحاح الستة روايت كرده كه آيه: «آيا آب دادن به حاجيان و عمارت مسجد الحرام را با كرده كسي كه به خدا و روز قيامت ايمان آورده و در راه خدا جهاد كرده برابر مي‌دانيد؟ ... زيرا اجر و مزد بزرگ در نزد خداوند است.» «1» در شأن علي عليه السّلام نازل شده است. «2»
در همان كتاب از رسول اللّه روايت است كه «تو نسبت به من چون هارون به موسايي، جز آنكه پس از من پيامبري نيست» «3» بي‌گمان گفتار هارون حجت است پس گفتار هم رتبه او نيز.
در مسند احمد بن حنبل آمده است: «من پرچم را به دست مردي مي‌سپارم كه خدا و رسولش او را دوست دارند و خدا و پيامبرش را دوست دارد و تا پروردگار پيروزش نگرداند باز نگردد.»
دوستي خداوند نسبت به علي عليه السّلام آنگاه محقق است كه او از گناه، پيراسته و معصوم باشد. پيامبر فرمود: «راستگويان سه‌اند، حبيب نجار كه مؤمن آل ياسين بود، حزقيل مؤمن آل فرعون و علي بن ابيطالب كه

برترين آنهاست.» «4»
چگونه امير المؤمنين راستگو و صديق است اما گفتار او حجت نيست؟ اين از
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 407
شگفت انگيزترين امور است. پيامبر در حديثي كه به «طائر» معروف است مي‌فرمايد:
«خدايا كسي را كه از همه مردم دوستتر داري بفرست تا با من غذا بخورد» در اين هنگام علي عليه السّلام وارد شد. «1» اين روايت در جمع ميان صحاح سته ثبت شده است.
در كتاب خوارزمي از عبد اللّه بن عباس آمده است: «ما با پيامبر بوديم كه فاطمه عليها السّلام گريان درآمد. رسول خدا سبب گريه‌اش را پرسيد و او پاسخ گفت: پدر، حسن و حسين از امروز ناپديد شده‌اند و هر جا مي‌جويم ايشان را نمي‌يابم، علي نيز براي آبياري از پنج روز پيش خانه را ترك گفته است. من در منازل شما پي فرزندانم گشتم و آنها را نيافتم.»
پيامبر، به ابوبكر، عمر سلمان، ابوذر و چند تن ديگر فرمان جستجو داد. هفت نفر در پي يافتن پسران پيامبر برآمدند و آنها را نيافتند. رسول اللّه سخت غمگين شد، بر در مسجد ايستاد و گفت: «خدايا به حق دوستت ابراهيم و برگزيده‌ات آدم، اگر فروغ چشمان و گوهر جانم در خشكي يا دريا هستند، ايشان را پاس دار.» ناگاه جبرئيل فرود آمد و عرض كرد: اي رسول خدا، پروردگارت سلام دهد و گويد: غمگين مباش، آن دو كودك كه سرور دنيا و آخرتند، اكنون در بهشتند و فرشته‌اي را بر آنها گمارده‌ام كه در خواب و بيداري حافظ ايشان باشد. پيامبر شاد شد. جبرئيل از راست و ميكائيل از چپ درآمدند و مسلمين از اطراف گرد آمدند تا به حظيره «2» بني نجار وارد شدند. پيامبر فرشته موكل را سلام داد و به زانو درآمد. حسن دست در گردن حسين خفته بود. فرشته دو بال خويش را زير و روي ايشان نهاده بود. هر يك جامه‌اي از مو يا پشم بر تن داشتند و گياهي بر لبشان افتاده بود. پيامبر چندان نزد آنها ماند تا بيدار شدند. رسول خدا حسن را برگرفت و جبرئيل حسين را و از آن جايگاه بيرون آمدند.
ابن عباس مي‌گويد: حسن و حسين را بر جانب راست و چپ پيامبر ديديم كه ايشان
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 408
را مي‌بوسيد و مي‌گفت: «هر كه شما را دوست بدارد، خدا و رسولش را دوست داشته و هر كس با شما دشمني ورزد با پيامبر خدا دشمني ورزيده است.» ابوبكر گفت:
اي فرستاده حق، يكي از آنها را به من ده تا حمل كنم. پيامبر فرمود: آنها مركب نيكويي دارند. چون به در حظيره رسيد، عمر پيش آمد و سخن

ابوبكر را مكرر كرد و همان پاسخ را شنيد. حسين را ديديم كه رسول خدا او را به جامه خود پوشيده بود و دست بر سرش نهاده بود. پيامبر به مسجد درآمد و گفت: «بي‌گمان امروز شرافت فرزندانم را بر خلق هويدا خواهم ساخت، همانگونه كه خداوند آنها را بزرگ و شريف گردانيده است. اي بلال، مردم را گرد آور. چون خلق جمع آمدند پيامبر فرمود: اي پيروان من! از پيامبرتان بياد داشته باشيد كه گفت: آيا نژاده‌ترين مردم را به شما معرفي كنم، برترين آنها در نياكان پدري و مادري را؟
گفتند: آري اي فرستاده خدا.
فرمود: بر شما باد، حسن و حسين. همانا جد ايشان رسول خدا و مادرشان خديجه دختر خويلد سرور زنان بهشت است.
اي مردم، آيا والاترين خلق در پدر و مادر را به شما بنمايم؟
گفتند: آري اي پيامبر حق.
فرمود: بر شما باد، حسن و حسين. همانا پدرشان علي بن ابيطالب است كه از آنها برتر است، خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند، براي اسلام سودبخش و در اسلام صاحب فضيلت است و مادر آنها فاطمه، دخت رسول خدا و سرور زنان بهشت است.
اي مردم، آيا شما را با گراميترين آدميان از حيث عمو و عمه آشنا سازم؟
- آري رسول خدا.
فرمود: بر شما باد، حسن و حسين، عموي ايشان جعفر است كه با دو بال در بهشت پرواز مي‌كند و عمه آنها، ام هاني دختر ابوطالب است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 409
اي مردم: آيا مي‌خواهيد كساني را كه شريفترين دايي و خاله را دارند، بشناسيد؟
- آري رسول خدا.
فرمود: آنها حسن و حسين هستند، دايي آنها قاسم فرزند محمّد و خاله ايشان زينب دختر پيامبر خداست.
اي مردم شما را آگاه سازم كه جد، مادر بزرگ، پدر، مادر، عمو، عمه، دايي و خاله آنها همگي در بهشتند هر كس اين دو فرزند من و پدر و مادرشان را دوست بدارد فردا در بهشت با ما خواهد بود و هر كه با آنها دشمني ورزد، در آتش است. از قدر ايشان به نزد خدا، اين است كه آنها را در تورات به نام شبّر و شبير خوانده است.» «1»
خوارزمي و جمعي از جمهور، حديثي را كه نزد آنها به «منا شده» مشهور است، از عابر بن وائله آورده‌اند:
ما در روز شوري با علي عليه السّلام بوديم و شنيديم كه مي‌گفت: امروز به گونه‌اي بر شما دليل خواهم آورد كه عرب و عجم جز آن نتوانند. به خدايتان سوگند مي‌دهم آيا ميان شما كسي هست كه پيش از من خداي را

به يگانگي شناخته باشد؟
پاسخ دادند: بار خدايا، نه.
به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا كسي برادري چون برادر من جعفر دارد كه در بهشت با فرشتگان باشد؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا كسي چون عمويم حمزه، شير خدا و شير رسول خدا و سيد الشهداء دارد؟
- بار خدايا، نه.
- به خدايتان سوگند مي‌دهم آيا كسي همسري چون همسر من فاطمه، دختر محمّد
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 410
و سرور بانوان بهشت دارد؟- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا كسي پسراني چون حسن و حسين من دارد كه مهتر اهل بهشت باشند؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا كسي چون من ده بار با رسول خدا نجوا گفته كه هر بار صدقه‌اي داده باشد؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا پيامبر جز درباره من در حق كسي گفته است: هر كه من مولاي اويم علي مولاي اوست، خدايا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن، حاضران به غائبان برسانند؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا پيامبر درباره كسي جز من فرموده است: خدايا شخصي را كه از همه بيشتر دوست داري و از همه بيشتر دوست دارم و او دوستدارترين انسان نسبت به تو و من است، بفرست تا با من از اين مرغ بريان بخورد؟ و من بودم كه بر پيامبر وارد شدم؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا پيامبر درباره كسي جز من فرموده است: بي‌گمان فردا پرچم را به كف مردي مي‌سپارم كه خدا و رسولش را دوست دارد و آنها او را دوست دارند و باز نمي‌گردد مگر آن كه خدايش پيروز گرداند- زيرا ديگران شكست خورده بازگشته بودند-؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا غير از من كسي هست كه پيامبر درباره او به بني
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 411
وليعه گفته باشد: از كردار ناشايست خود باز ايستيد ور نه مردي را به

سويتان مي‌فرستم كه چون جان من است، طاعت و گردنكشي نسبت به او چون فرمانبرداري و عصيان نسبت به من است و او شما را به شمشير درهم خواهد شكست؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا هنگامي كه با آب از چاه قليب به سوي پيامبر باز مي‌گشتم، سه هزار فرشته كه در ميان آنها جبرئيل ميكائيل و اسرافيل بودند، همزمان، جز بر من سلام كردند؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا جبرئيل جز درباره من گفت: اين برادري است و پيامبر فرمود: او از من است و من از اويم و جبرئيل پاسخ گفت: من نيز از شمايم؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا براي ديگري از آسمان ندا آمد كه «شمشيري جز ذو الفقار و جوانمردي جز علي نيست؟» - بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا پيامبر جز به من فرمود كه با ناكثان، قاسطان و مارقان پيكار خواهي كرد؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم، آيا پيامبر جز به من فرمود: من به سبب نزول قرآن جنگيدم و تو به سبب تفسير آن خواهي جنگيد؟
- بارخدايا، نه.
- آيا خورشيد بر كسي غير از من بازگشت تا نماز عصر را در وقت فضيلت آن گزارم؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا پيامبر به ديگري فرمان داد كه برائت را از ابوبكر

بگيرد و ابوبكر پرسيد: اي رسول خدايا آيا چيزي درباره من نازل شده؟ پيامبر فرمود: نه امّا جز علي برائت را ادا نخواهد كرد؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا پيامبر درباره غير من فرمود: تو مرا به منزله هارون به موسايي، جز آن كه پس از من پيامبري نيست؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا رسول خدا جز درباره من فرمود: اي علي ترا جز مؤمن دوست و جز كافر دشمن ندارد؟
- بارخدايا، نه.
- بارخدايا سوگندتان مي‌دهم آيا ديگري را مي‌شناسيد كه پيامبر پس از

فرمان بستن درها، به او دستور گشودن در خويش را داده باشد و چون به پيامبر اعتراض كنند بگويد كه من گشاينده و مسدود كننده درها نبودم خداوند درهاي شما را بست و آن علي را گشود؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا در روز طائف پيامبر جز با من نجوايي طولاني نمود و در پاسخ اعتراض فرمود: من با علي نجوا نكردم، خدا كرد؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا ديگري را مي‌شناسيد كه رسول خدا درباره‌اش فرموده باشد: حق با او و او با حق است و او هر جا كه باشد حق همراه اوست؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا فرستاده خدا جز درباره من فرمود: «من دو گرانسنگ در ميان شما بر جا مي‌نهم، كتاب خدا و عترت خود را. تا زماني كه به آنها دست يازيد، گمراه نخواهيد شد و آنها از هم جدا نخواهند گشت تا بر لب حوض با من ديدار كنند؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 413
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيا غير از من رسول خدا را به جان خويش پاس داشت و بر بستر او خفت؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم جز من كسي به نبرد عمرو بن عبد ود كه هماورد مي‌طلبيد رفت؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم آيه تطهير كه «همانا خداوند اراده كرده كه شما اهل بيت را از آلودگيها پاك سازد» براي ديگري نازل شده است؟
- بارخدايا، نه.
- به خدا سوگندتان مي‌دهم پيامبر درباره غيري، فرموده است: تو مهتر و سرور عرب هستي؟
- بارخدايا، نه.
- بارخدايا سوگندتان مي‌دهم آيا رسول خدا جز درباره من فرمود كه از خداوند چيزي نخواستم جز آن كه مانندش را براي تو خواستم؟ «1» - بارخدايا، نه.
ثعلبي در تفسير سخن خدا: «جز اين نيست كه تو بيم دهنده‌اي هستي و هر قومي را
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 414
رهبري است.» «1»

از ابن عباس نقل كرده كه چون اين آيه نازل شد پيامبر دست بر سينه خود زد و فرمود: «هشدار دهنده منم و به سينه علي اشارت كرد و گفت: هدايتگر تويي. اي علي، راهيافتگان به تو راه مي‌يابند.» «2»
ابن مردويه كه نزد جمهور از معتمدان است، به اسناد خود از حذيفه بن اليمان روايت كرده است: «پيامبر فرمود: «علي برترين انسان است و هر كس اين سخن انكار كند، كافر است.» «3»
احمد بن حنبل در مسند خود از جابر بن عبداللّه روايت كرده است: «روزي رسول خدا در عرفات در حاليكه علي فرا رويش بود، به من و علي اشارت كرد و به سويش رفتيم. به علي فرمود: نزديك من آي و او چنين كرد. پيامبر فرمود: اي علي من و تو از يك درخت آفريده شده‌ايم. من ريشه درختم و تو تنه آن هستي و حسن و حسين شاخه‌هاي آنند. هر كس به شكوفه‌اي پيوند كند، خدايش به بهشت درآورد.» «4»
در همان كتاب از ابو سعيد خدري حديث است كه پيامبر فرمود: «من در ميان شما دو گرانسنگ نهادم كه پس از من تا به آنها دست يازيد گمراه نشويد و يكي از آنها بزرگتر از ديگري است، كتاب خدا كه بندي كشيده از آسمان به زمين است و عترت من،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 415
اهل بيتم. آگاه باشيد كه اين دو از هم جدا نمي‌گردند تا بر كنار حوض بر من وارد شوند.» «1»
مسلم در صحيح خود و صاحب كتاب ستين و صحيح ترمذي نيز مانند اين حديث را ذكر كرده‌اند.
زمخشري به اسناد خود به پيامبر روايت كرده كه پيامبر فرمود: «فاطمه شادي قلبم است و پسرانش جان داروي من و همسرش نور چشمان منند. امامان از فرزندان او، امينان من و بند كشيده ميان من و خلق خدايند كه دست يازنده بديشان نجات يابد و بازمانده نابود گردد.» «2» اين روايات آشكارا و به صراحت بر وجوب اعتبار نهادن به گفتار ائمه و پذيرفتن فتواهاي آنان دلالت دارند.
در مسند احمد بن حنبل آمده است: پيامبر فرمود: «ستارگان امان اهل آسمانند كه چون از ميان بروند ساكنان آسمان نابود مي‌گردند و اهل بيت من امان زمينيانند كه چون از ميان بروند، اهل زمين نابود مي‌شوند.» «3»
اخبار و احاديث در اين باره بيش از شمار است و روايات و فضائل اهل بيت از متواترات هستند. پس چگونه اجماع چنين اهل بيتي حجت نيست؟

بحث سوّم: خبر

خبر يا متواتر است يا آحاد. خبر متواتر، به ضرورة علم آور است. ما عوام را مي‌بينم كه حرام را به ضرورت حرام مي‌دانند و در آن نيازمند به استدلال به وجود محمّد صلّي اللّه عليه و آله و بقراط و جز آنها نمي‌شوند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 416
گروهي از جمهور بر آن شده‌اند كه علم حاصل از خبر متواتر، علم نظري است. «1»
اين سخن خطاست وگرنه لازم مي‌آيد كه يقين مردم به آن دليل وابسته باشد و آشكار است، كه جزم و يقين خلق وابسته به آن استدلال نيست.
خبر متواتر وابسته به عدد خاصي نيست زيرا عدد خاص ارتباطي با تواتر خبر ندارد، و عدد ويژه‌اي موجود نيست كه تواتر به آن حاصل آيد.
برخي از جمهور گفته‌اند كه خبر متواتر به گفته پنج نفر حاصل مي‌شود و برخي ديگر عدد آن را دوازده، چهل و هفتاد دانسته‌اند. «2» حق آن است كه همه اين آراء خطاست، گاه علم با بيشتر از اين عدد حاصل نمي‌شود و گاه با كمتر از آن پديد مي‌آيد.
خبر آحاد ظن آور است. برخي از جمهور گفته‌اند: «3» خبر آحاد مفيد علم است بدون آن كه قرائني به آن ضميمه شود. اين رأي احمد بن حنبل است و او اين حكم را در هر خبري جاري دانسته است. «4»
ضرورت بر خلاف گفته او گواهي مي‌دهد زيرا اگر دو نفر دو خبر متناقض دهند، تناقض دو معلوم لازم مي‌آيد.
روايت فاسق پذيرفته نيست، زيرا خدا مي‌فرمايد: «اگر فاسقي برايتان خبري آورد تحقيق كنيد.» «5» در اين آيه پروردگار تحقيق در خبر فاسق را واجب كرده است. اكنون كه شرايط پذيرش خبر، فاسق نبودن و عادل بودن راوي است، روايت مجهول الحال پذيرفته نمي‌شود زيرا جهل به شرط مستلزم جهل به مشروط است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 417
ابو حنيفه مي‌گويد: روايت چنين كسي پذيرفته است. «1» رأي ابو حنيفه به دلايلي كه پيشتر گفتيم، باطل است.

بحث چهارم: امر و نهي

اماميه و گروهي از موافقان ايشان برآنند كه امر مقتضي و سبب بيرون آمدن از تكليف است يعني اگر به كسي فرمان دهند كه در هنگام غروب دو ركعت نماز بخواند و او چنين كند از عهده تكليف بيرون آمده است. گروهي از اهل سنت مي‌پندارند كه در اين حال شخص مفروض همچنان مكلف است. «2» اين رأي ايشان خطاست زيرا آن شخص يا مكلف به عين همان چيزي است كه به جاي آورده، كه در اين صورت تحصيل حاصل است وانگهي دليلي نيست كه غير از آن چه او انجام داده تكرار عمل بر وي واجب باشد زيرا امر سبب و مقتضي انجام فعل است كه انجام گرفته است، فرض دوم آن است كه شخص مكلف به امري ديگر باشد، پس امر اول تنها درباره دو ركعت نماز نبوده بلكه طلب بيشتري نيز داشته است و اين، خلاف فرض است.
امر به يك چيز مستلزم نهي از ضد آن است. هنگامي كه نماز دو ركعتي واجب مي‌شود و حقيقت وجوب داراي دو جزء اجازه در فعل و منع از ترك است، پس وجوب حقيقتي مركب است كه تنها با وجود دو جزئش موجود مي‌شود و بدون نهي از ضد تحقق نمي‌يابد. برخي از اهل سنت مي‌گويند: وجوب مستلزم نهي از ضد نيست و برخي ديگر برآنند كه نهي از ضد، خود امر است. «3» هر دو سخن خطاست و خطاي قول دوم از آن روست كه عقل ميان دو جمله: انجام ده و ترك نكن، تفاوت مي‌نهد.
نهي از يك چيز بايد صحت شرعي داشته باشد زيرا پيامبر، حائض را از نماز و روزه نهي كرد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 418

اماميه و موافقان ايشان و گروهي، اعتقاد دارند كه در استثناء واجب نيست افراد باقيمانده بيشتر از افراد اخراج شده باشند. گروهي از اهل سنت با اين قول مخالفند «1» و سخن ايشان نادرست است زيرا خداوند مي‌فرمايد: «تو را بر بندگان من تسلطي نيست مگر بر آن گمراهاني كه تو را پيروي كنند.» «2» سپس در جاي ديگر مي‌فرمايد: «به عزت تو سوگند كه همگان را گمراه كنم، مگر آنها كه از بندگان مخلص تو باشند.» «3» در موضع نخست افراد باقيمانده بسيار كمتر از اخراج شده هستند. «4»
اماميه و موافقان آنها بر آنند كه استثناء از نفي، اثبات است. ابو حنيفه آن را اثبات نمي‌داند. «5» او با اين رأي هم اجماع را زير پا نهاده و هم گفتار پيامبر را نشنيده انگاشته است.
اين مطلب اجماعي است كه لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ
كلمه توحيد است و با گفتن آن، شخص موحد شناخته مي‌شود.
مخالفت با قول پيامبر، از اين رو كه حضرتش فرمود: «به من فرمان داده‌اند با مردم بجنگم تا كلمه لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ
را بگويند و چون اين سخن گفتند خون و مال و اهل ايشان از من ايمن خواهد بود.» «6»
اگر اين سخن براي اثبات توحيد كافي نبود سبب ايمني نمي‌گشت.
اماميه و موافقان ايشان بر آنند كه كتاب بوسيله خود، تخصيص مي‌خورد مانند «و
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 419
زنان پارساي اهل كتاب ... (بر شما حلال هستند)» «1»؛ «زنان مشركه را تا ايمان نياورده‌اند به زني مگيريد.» «2»
برخي از جمهور اين امر را جايز ندانسته‌اند، اما قرآن رأي آنها را باطل مي‌داند. «3»
اماميه و گروهي كه با آنها موافقند، معتقدند كه مذهب صحابي و يار و همنشين پيامبر، مخصص نيست زيرا آن چه حجت و مورد اعتنا است كلام خدا و پيامبر مي‌باشد و صحابي هيچ يك از اينها نيست. اگر صحابي زنده مي‌بود و سخني مي‌گفت از او دليل مي‌خواستند و تقليد بي‌دليل از وي روا نبود؛ پس كسي كه گفتارش در زمان زندگي و بدون معارضه حجت نباشد چگونه پس از مرگ و با وجود معارضي چون كلام خدا حجت است؟
حنفيه و حنابله قول صحابي را حجت و مخصص مي‌دانند «4» كه خطاي آن بيان شد.
اماميه و موافقان آنها بر آنند كه عادت، مخصص عموم نيست، همانگونه كه

مي‌گويند: ربا در هر غذايي حرام شده است و گندم، خوراك غالب عرب است و اين غذا عموميت تحريم ربا در هر طعامي را تخصيص نمي‌دهد زيرا حجت و مورد اعتنا، كلام خدا و گفتار پيامبر است و آنها بر عادت، برتري و حكومت دارند پس عادت بر آنها حاكم نيست. حنفيه با اين امر مخالفت ورزيده‌اند و عادت را بر شرع حاكم دانسته‌اند. «5»
اماميه و موافقان آنها معتقدند كه اگر حكم خاص با حكم عام موافقت داشته باشد، مخصص نيست؛ مثلا گفته شود: «در انعام زكات است» و سپس بگويند: «در گوسفند زكات است»؛ زيرا ثبوت حكم در افراد شناخته شده مستلزم ثبوت آن در يك فرد معين
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 420
است و اگر به ثبوت حكم در آن فرد نص شود، بالضروره با حكم عام منافات ندارد.
ابو ثور در اين حكم مخالفت كرده و خاص را مخصص دانسته است «1» و خطاي رأي او گفته شد.

بحث ششم: بيان

اماميه مي‌پندارند كه تأخير بيان از وقت حاجت صحيح نيست، مثلا اگر به زن گفته شود: «پس از طلاق بوسيله پاكي از عادت ماهانه، عده نگهدار»، در حالي كه او معناي پاكي را كه شارع اراده كرده نداند و طلاق واقع شود.
دليل جايز نبودن مسأله اين است كه تكليف بيشتر از طاقت لازم مي‌آيد.
اشاعره كه تكليف بيش از طاقت را جايز مي‌دانند بلكه- به شرحي كه گذشت- همه تكاليف را چنين مي‌انگارند، در اين مطلب نيز بر خلاف عقل و اماميه حكم داده‌اند. «2»
همچنين اماميه و موافقان آنها معتقدند كه اگر ظاهر خطابي مخالف مراد و مقصود گوينده باشد، نبايد (معناي حقيقي) آن خطاب را تا هنگام حاجت به تأخير افكند وگرنه اغراء به جهل رخ مي‌دهد و اغراء به جهل قبيح است.
اشاعره در اين مطلب، مخالفت ورزيده‌اند «3» زيرا آنان منكر حسن و قبح عقلي هستند.
سخن در اين باب پيشتر گفته آمد.

اماميه و معتزلياني كه پيرو ايشان هستند بر آنند كه نسخ قبل از وقت جايز نيست زيرا
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 421
فعلي كه بايد در آن زمان انجام مي‌شده، اگر داراي مصلحت بوده كه نسخ محال است و اگر مفسده و زيان داشته از آغاز به آن امر نمي‌كرده‌اند. دليل ديگر اين كه بداء لازم مي‌آيد.
اشاعره چنين نسخي را جايز شمرده‌اند. «1» شگفت است كه آنها بداء «2» را به گروهي از اهل حديث نسبت مي‌دهند ولي در حقيقت خود به آن اعتقاد دارند؛ زيرا بداء در واقع جز اين نيست كه يك چيز از يك جهت و در يك زمان مورد امر و نهي قرار گيرد.
اماميه و معتزليان موافق با ايشان بر آنند كه ممكن نيست خبر درباره يك چيز، با خبر متناقض آن نسخ شود و مدلول خبر بدون تغيير بماند، زيرا اين عمل دروغ است و دروغ قبيح، و محال است خداوند به امر قبيح تكليف كند.
اشعريان بر اساس اصل بي‌پايه خود كه منكر حسن و قبح عقلي‌اند «3»، در اين مسأله مخالفت كرده‌اند.
اماميه نسخ را در وجوب معرفت خدا، تحريم كفر و ظلم و واجبات ديگر و قبايح عقلي، محال مي‌دانند ولي اشاعره با استناد به نفي حسن و قبح عقلي آن را جايز مي‌پندارند. «4»

اماميه و گروهي كه در اين مسأله با ايشان موافقند، بر آنند كه عمل به قياس به دليل عقل و نقل، باطل است.
عقل از آن جهت كه قياس رفتن به راهي است كه احتمال خطا در آن هست و پيمودن چنين راهي صواب نيست.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 422
وانگهي مبناي شرع ما بر تفاوت نهادن ميان امور همانند و يكسان سازي امور ناهمانند است؛ مثلا در بيرون آمدن مني غسل واجب است ولي در خروج بول لازم نيست با آن كه هر دو از يك مجري خارج مي‌شوند. بول دختر شير خوار شسته مي‌شود ولي بر بول پسر شير خوار آب پاشيده مي‌شود. دست دزدي كه مال اندكي را ربوده قطع مي‌گردد و دست غاصب مال بسيار بريده نمي‌شود. اگر كسي به زنا قذف كند حد بر او اجراء مي‌گردد ولي اگر به كفر قذف كند حدي بر او نيست. روزه روز اول شوال حرام و روزه آخرين روز رمضان واجب است.
گاه امور ناهمگون، حكم يكسان دارند مثلا حكم همه مبطلات وضو- كه مختلفند- ايجاب وضوست. ظهار و افطار به عمد يا سهو، كفاره دارند و به زنا و ارتداد، قتل واجب مي‌گردد.
اكنون كه چنين است نمي‌توان به قياس عمل نمود زيرا بناي قياس، اشتراك دو شيء در حكم به سبب اشتراك آنها در وصف است. وانگهي قياس به اختلاف رأي مي‌انجامد زيرا هر يك از مجتهدان به علم خود حكمي مخالف ديگري بدست مي‌آورد. پس در احكام خدا اختلاف عيان مي‌شود و اضطراب رخ مي‌نمايد و ضابطي براي احكام بر جا نمي‌ماند، خداوند فرمود: «هرگاه (قرآن) از سوي ديگري جز خدا مي‌بود، در آن اختلافي بسيار مي‌يافتند.» «1»
دلايل سمعي بر ابطال قياس فراوان است مانند «تنها از پي گمان و هواي نفس خويش مي‌روند.» «2»، «اينان را بدانچه مي‌گويند، هيچ دانشي نيست. تنها از پندار خود پيروي مي‌كنند و پندار براي شناخت حقيقت كافي نيست.» «3»، «و اين بود گماني كه به پروردگارتان داشتيد، هلاكتان كرد و در شمار زيان كردگان درآمديد.» «4» «از پي آنچه نداني
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 423
كه چيست مرو.» «1»، «يا درباره خدا چيزهايي بگوييد كه نمي‌دانيد.» «2»
اهل بيت پيامبر عليهم السّلام، به اجماع، عمل به قياس را مردود دانسته‌اند و عامل به آن را سرزنش كرده‌اند. گروهي از ياران پيامبر نيز اين مطلب را نقل نموده‌اند؛ امير المؤمنين مي‌فرمايند: «اگر دين به قياس مي‌بود

مسح به درون كفش بهتر از بيرون و ظاهر آن مي‌گشت.» «3» ابوبكر گفت: «اگر به رأي خود عمل كنم چه آسماني بر من سايه افكند و چه زميني مرا بر پشت مي‌دارد؟» «4» عمر بن خطاب نيز گفته بود. «بر شما باد دوري از اصحاب رأي، آنان دشمنان سنّت هستند. حفظ احاديث ايشان را از پا افكنده و نمي‌توانند آنها را به ياد بسپارند پس به رأي خود سخن مي‌گويند. آنان گمراه شده‌اند و گمراه مي‌سازند.» «5»
ابن عباس مي‌گويد: «خداوند به پيامبرش فرموده: «ميانشان بر وفق آنچه خدا نازل كرده است حكم كن و از خواهشهاشان پيروي مكن.» «6» پروردگار نفرموده «به آن چه خود مصلحت مي‌بيني حكم كن. اگر بنا بود كسي به رأي خود فتوي دهد پيامبر از همه شايسته‌تر بود.»
نيز گفته است: «بر شما باد دوري از قياسها، خورشيد پرستيده نشد مگر به قياسها» «7» خطيب در تاريخ خود و نيز ابن شيرويه ديلمي مي‌گويند: پيامبر فرمود: «بزودي امت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 424
من به هفتاد و چند فرقه تقسيم مي‌شوند بزرگترين فتنه بر امت من از سوي كساني است كه امور را قياس مي‌كنند، حلال را حرام و حرام را حلال مي‌انگارند» «1» عمر به شريح قاضي كه نايب او بود گفت: «به آنچه در كتاب خداست حكم كن، اگر حكم را نيافتي به آنچه اهل علم به آن اجتماع كرده‌اند فتوي داده و اگر چنين حكمي را نيز نيافتي، نبايد قضاوت كني.» «2»
عبد الرحمن بن عوف، عبد اللّه بن عمر، مسروق بن سيرين، ابو سلمه بن عبد اللّه، ابن سعود و مسروق بن اجدع از عمل به قياس نهي كرده‌اند. «3» اگر قياس مشروع بود بر اين جماعت پوشيده نمي‌ماند زيرا از امور مهم است و موارد استفاده فراواني دارد.

بحث نهم: استحسان

اماميه و گروهي از موافقان آنها، عمل به استحسان را منع كرده‌اند و ابو حنيفه مخالف است. «4» رأي ابو حنيفه خطاست زيرا احكام بر خردمندان پوشيده است و مصلحتهايي كه علل احكام هستند نيز، نهان مي‌باشد.
چه بسا چيزي نزد خدا مصلحت باشد و ما سبب آن را ندانيم مانند عدد ركعتهاي نماز و مقدار حدود شرعي و مانند آن. وانگهي پذيرش استحسان مانند پيشي گرفتن بر خدا و پيامبر است كه خدا فرمود: «بر خدا و رسول او پيشي مگيريد» «5» استحسان، حكم به غير چيزي است كه خدا نازل فرموده و پروردگار مي‌فرمايد:
«و هر كه بر وفق آياتي كه خدا نازل كرده است، حكم نكند كافر است.» و همين سخن را
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 425
در جاي ديگر تاكيد كرده: «و هر كه به آنچه خدا نازل كرده است حكم نكند از ستمكاران است.» و سرانجام در سومين موضع: «هر كس به آنچه خدا نازل كرده است داوري نكند از نافرمانان است.» «1» همه اين تأكيدها از آن اوست كه خداوند مي‌داند بندگانش از طاعت او خارج مي‌شوند و فرمانش را به جاي نمي‌آورند.

اماميه و گروهي از موافقان آنها بر آنند كه پيامبر در هيچ يك از احكام «اجتهاد» نمي‌كرد. جمهور با اين رأي موافق نيستند. «2» دليل اماميه گفته خداوند است: «پس بر وفق آنچه خدا نازل كرده است در ميانشان حكم كن.» «3»، «و هر كه به غير آنچه خدا فرستاده حكم دهد كافر است.» «4»، «و سخن از روي هوا نمي‌گويد، نيست اين سخن جز آنچه بدو وحي مي‌شود.» «5»، «بگو مرا نرسد كه آن را از سوي خود دگرگون كنم، هر چه به من وحي مي‌شود پيرو همان هستم.» «6»
دليل ديگر اين كه اگر پيامبر اجتهاد مي‌كرد مخالفت در احكام با او جايز بود زيرا اجتهاد مفيد علمي قطعي نيست، در حالي كه مخالفت با پيامبر به اجماع حرام است.
دليل سوم آن كه اجتهاد گاه به نتيجه خطا منجر مي‌شود و بنا به دلايلي كه در بخش عصمت گفته شد، خطا بر پيامبر محال است گرچه جمهور بر خلاف اين مطلب نظر داده‌اند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 426
دليل چهارم اين است كه اگر پيامبر در احكام اجتهاد مي‌كرد پاسخ از مسائل را تا آمدن وحي به تأخير نمي‌افكند زيرا مستلزم تأخير بيان از وقت حاجت بود كه محال است.
اگر پيامبر به اجتهاد عمل مي‌كرد مرتكب حرام مي‌شد، تالي اين سخن باطل است پس مقدم آن نيز باطل خواهد بود. سبب آن است كه اجتهاد مفيد ظن است و وحي مفيد قطع و يقين و كسي كه مي‌تواند يقين كسب كند، به اجماع، حرام است كه ظن را برگزيند.
استدلال ديگر: اگر رسول خدا به اجتهاد عمل مي‌فرمود، اين امر نقل مي‌شد زيرا اجتهاد از احكام شريعت و دلايل عام است.
و سرانجام آن كه اگر ايشان در احكام اجتهاد مي‌كردند بايد اجتهادشان در بسياري از مسائل، نقل مي‌شد و به ما مي‌رسيد ولي چنين رواياتي وجود ندارد.
اماميه برآنند كه تنها يك مجتهد مي‌تواند در فروع به حكم خدا دست يابد و پروردگار براي هر مسأله‌اي حكمي قرار داده و دليلي انگيخته كه يا قطعي است و يا ظني، و كسي كه در كوشش براي يافتن آن دليل كوتاهي كند، گناهكار است.
گروهي با اين رأي مخالفت ورزيده‌اند و انديشه فقيهان چهارگانه اهل سنت (ابو حنيفه، مالك، شافعي و احمد حنبل) در اين باب گوناگون است. گاه گفته‌اند كه هر مجتهدي، صوابكار است و به مقصود رسيده است و

زماني بر آن شده‌اند كه احكام تابع مصالح‌اند و جز يك حكم وجود ندارد. «1»
دليل اماميه بر مختار خود اين است كه اگر هر مجتهدي به واقع و حقيقت رسيده باشد اجماع نقيضين حاصل مي‌آيد زيرا مجتهدي كه درباره يك حكم ظن و گمان بدست آورده است، اگر به راه يافتن خود به حقيقت يقين كند پس به ظن خويش يقين كرده و اين
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 427
تناقض است.
وانگهي به اجماع صحابه، كلمه خطا درباره اجتهاد بكار مي‌رفته است. ابوبكر درباره «كلاله» گفته بود: «من به رأي خود حكم مي‌دهم. اگر در واقع صحيح بود، از سوي خداست و اگر خطا كردم از جانب من و شيطان است و خدا و پيامبرش از آن پيراسته و بيزارند.» «1» عمر نيز به كاتب خود گفت: «بنويس كه اين حكم، رأي عمر است؛ اگر خطاست، از اوست و اگر صواب است از خداست.» «2»
در ماجرايي كه عمر مردم را از نهادن مهريه‌هاي سنگين نهي كرده بود زني به او گفت: آيا از سخن تو پيروي كنيم يا از كلام خدا: «اگر زني را قنطاري مال داده‌ايد ... » «3» عمر گفت: اميري خطا كرد و زني به حقيقت راه يافت. «4»
ابن عباس نيز به گروهي نسبت خطا داد و رأي آنان در مسأله عول را نادرست خواند و گفت: «5» «هر كه با من مباهله كند با او مباهله مي‌كنم. خداوند در يك مال، نصف، نصف و ثلث قرار نداده است. اين دو نيمه در مال وجود دارد، پس ثلث كجاست؟» دلايل ديگري نيز در اثبات دعوي ما وجود دارد:
اگر دو استدلال داراي نيروي برابر باشند هر دو بي‌اعتبار مي‌گردند وگرنه ترجيح بلامرجح لازم مي‌آيد.
اجماع وجود دارد كه مناظره، شرعا حلال است؛ اگر روشن شدن صواب براي شارع مطلوب نبود، مناظره حلال نمي‌گشت.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 428
مجتهد، جوينده و طالب است پس بايد مطلوبي داشته باشد.
از سخن سنيان اجتماع نقيضين لازم مي‌آيد زيرا اگر شافعي اجتهاد كند و به زن خود كه حنفي و مجتهد شده است بگويد: تو را طلاق بائن گفتم، آنگاه به او رجوع كند، آن زن مرتكب حرام شده ولي مرد خطايي انجام نداده است. پس با نظر به اجتهاد زن، حرام انجام شده و با نظر به اجتهاد مرد حرام انجام نشده است. همچنين اگر مرد شافعي با زن حنفي بدون اجازه ولي ازدواج كند سپس آن زن با مردي ديگري ازدواج نمايد، اين عمل

نسبت به مرد شافعي حلال است و نسبت به زن حنفي حرام. «1»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 429

باب هشتم: مباحث مربوط به فقه

1- اماميه معتقدند كه وضو به شراب خرما صحيح نيست. ابو حنيفه چنين وضويي را بشرط آن كه شراب پخته شده باشد، صحيح مي‌داند. «1» رأي او با قرآن مخالف است كه خداوند فرمود: «و از آسمان برايتان باراني باريد تا شست و شويتان دهد.» «2» و «از آسمان آبي پاك نازل كرديم.» «3»

2- اماميه بر آنند كه تطهير به آب مطلق پاك جايز است گرچه اوصاف ظاهري آن به چيزهاي پاكي مانند اندكي زعفران يا عود، تغيير كرده باشد. شافعي چنين تطهيري را جايز نمي‌داند. «4» فتواي او با عموم قرآن مخالف است و موجب دشواري فراوان مي‌باشد زيرا آب از كمي خاك يا خزه پيراسته نيست و تفاوتي ميان اين چيزها و آميخته‌هاي ديگر وجود ندارد.

3. به اعتقاد اماميه پوست مردار با دباغي پاك نمي‌شود، خواه مردار، حلال گوشت

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 430

و پاك تن باشد يا نباشد.

شافعي مي‌گويد: اگر حيوان در زمان زندگي پاك بوده است، پوست مردار او پاك مي‌شود. اين حكم او همه جانوران جز سگ و خوك را در بر مي‌گيرد. «1»

ابو حنيفه نيز پوست مردار همه حيوانات جز خوك را پاك مي‌داند. «2» داود هم بدون استثناء پوست دباغي شده همه مردارها را طاهر مي‌انگارد. «3» همه اين اقوال مخالف قرآن و عموميت سخن خداوند است: «مردار بر شما حرام شده است» «4» تحريم عين و پيكر زنده يك موجود مستلزم تحريم همه منافع آن، از جمله پوست است.

بر اين اساس خريد و فروش چنين پوستي از نظر اماميه جايز نيست ولي شافعيان آن را پس از دباغي جايز مي‌دانند. ابو حنيفه و ليث بن سعد نيز قبل و بعد از دباغي معامله آن را صواب مي‌دانند. «5» همه اين آراء به دليل نص قرآن- كه ذكر شد- باطل است.

4. اماميه باور دارند كه نمي‌توان سگ را تذكيه كرد و پوست آن نيز به دباغي طاهر مي‌گردد، خواه مرده باشد يا آن را با گفتن نام خدا و بريدن سر كشته باشند. (تذكيه كرده باشند) ابو حنيفه بر آن است كه سگ نيز ذبح شرعي و تذكيه مي‌شود و پوستش با دباغي پاك مي‌گردد، خواه تذكيه شده باشد يا خود مرده باشد. «6»

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 431

5- به فتواي اماميه در همه طهارتهايي كه از حدث «1» انجام مي‌شود، نيت واجب است.
ابو حنيفه آن را در طهارت به آب واجب نمي‌داند و او زاعي آن را مطلقا واجب نمي‌داند. «2» اين دو فقيه سر از قرآن پيچيده‌اند زيرا خداوند مي‌فرمايد: «چون به نماز برخاستيد، صورت و دستهايتان را تا آرنج بشوييد و سر و پاهايتان را تا قوزك مسح كنيد.» «3» يعني براي نماز شستشو كنيد. و نيز: «و آنان را جز اين فرمان نداده‌اند كه خدا را بپرستند در حالي كه در دين او اخلاص مي‌ورزند.» «4»
نيز با سنّت متواتر مخالفت ورزيده‌اند كه پيامبر فرمود: «همانا اعمال به نيات است و براي هر مرد، نيتي است كه در خاطر گرفته است.» «5»
لازمه رأي آنان اين است كه اگر جنب خفته و بيهوش و غافل يا كسي كه حدثي از او سر زده را در آب افكنند، پاك گردند و با چنين طهارتي به نماز ايستند و اين سخني است كه عقل آن را نمي‌پذيرد.
6- اماميه بر آن رفته‌اند كه يك بار شستن دستها، پس از بيداري و پيش از فرو بردن آنها در ظرف، مستحب است. داود آن را مطلقا واجب دانسته و احمد بن حنبل پس از خواب شب به وجوب فتوي داده ولي در خواب روز آن را واجب ندانسته است «6» هر دو تن با گفتار خداوند مخالفت كرده‌اند: «چون به نماز برخاستيد، صورت و دستهايتان را بشوييد.» مفسران گفته‌اند: هرگاه از خواب برخاستيد؛ «7» اگر شستن

دستها واجب بود خداوند آن را بيان مي‌كرد.
7- اماميه قائلند كه مسح سر واجب است و شستن سر از اين عمل كفايت نمي‌كند.
فقهاي مذاهب چهارگانه سنيان، شستن را كافي مي‌دانند «1» و از قرآن رخ مي‌تابند كه ميان اعضا تفاوت نهاده و سر را موضع مسح قرار داده؛ پس برابر ساختن همه اعضا مخالف نص قرآن است.
8- اماميه مسح بر عمامه را جايز نمي‌دانند ولي ثوري، اوزاعي، احمد حنبل و اسحاق آن را جايز مي‌دانند. «2»
اين فقها با كلام حق مخالفت كرده‌اند كه فرمود: «سرهايتان را مسح كنيد.»
خداوند مسح را به سر مربوط ساخته و پيوسته است.
9- اماميه مسح پاها را واجب دانسته‌اند و شستن آنها را كافي نمي‌دانند؛ و گروهي از صحابه و تابعين مانند ابن عباس، عكرمه، انس، ابو العاليه و شعبي نيز بر همين رأي هستند «3» فقهاي چهارگانه مي‌گويند غرض شستن است، اما اين گروه بر خلاف نص قرآن رأي داده‌اند زيرا خداوند فرموده است: «سر و پاهايتان را مسح كنيد.»

10- اماميه معتقدند كه ترتيب ميان اعضاي وضو واجب است و امير المؤمنين، ابن عباس، قتاده، ابو عبيده، احمد بن حنبل و اسحق نيز چنين رأيي دارند.
ابو حنيفه و مالك آن را واجب نمي‌دانند. «4» رأي آنها باطل است زيرا در قرآن ابتداي وضو، شستشو و انتهاي شستشو، شستن دستها، سپس مسح و پايان آن مسح
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 433
پاها ذكر شده است. «1»
11- اماميه مسح بر كفش را جايز نمي‌دانند مگر ضرورتي در ميان باشد ولي فقهاي چهار گانه آن را تجويز مي‌كنند. «2»
در قرآن آمده است «و پاهايتان» و اين كلمه را بر سرها عطف گرفته است، پس خداوند مسح پاها را واجب گردانيده و كسي كه بر كفش مسح مي‌كند، پا را مسح نكرده است.
12- اماميه استنجاء و طهارت از ادرار و مدفوع را واجب مي‌دانند ولي ابو حنيفه به وجوب قائل نيست. «3» ابو حنيفه اخبار متواتري را كه به موجب آنها پيامبر پيوسته چنين مي‌كرده ناشنيده انگاشته است.
در آن اخبار، ترك اين عمل روايت نشده و نمازي كه پيش از آن استنجاء صورت نگرفته باشد از پيامبر ذكر نگرديده است. همچنين از صحابه نيز خبري كه بر اساس آن، پس از عمل دفع، بدون استنجاء نماز گزارده باشند وارد نشده است.
13- اماميه خواب را مطلقا باطل كننده وضو مي‌دانند. شافعي مي‌گويد اگر شخص به پهلو يا پشت يا در حال تكيه به چيزي، بخوابد، وضوي او باطل است. مالك، اوزاعي، احمد بن حنبل و اسحاق بر آنند كه اگر خواب طولاني باشد مبطل وضوست و اگر كوتاه باشد، چنين نيست. ابو حنيفه اعتقاد دارد كه پس از بيداري وضو لازم نيست مگر كسي كه به پهلو يا دو زانو خفته باشد، اما اگر به حالت ايستادن يا ركوع و سجود يا نشستن خوابيده باشد، در نماز باشد يا نباشد به وضو نياز ندارد. «4»
گروهي كه بر خلاف رأي شيعه فتوي داده‌اند با نص كتاب خدا معارضه كرده‌اند
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 434
زيرا خداوند مي‌فرمايد: «چون به نماز برخاستيد ... مفسران گفته‌اند: مراد برخاستن از خواب است «1» و اين كلام را مطلق آورده‌اند، يعني هر گونه خوابي.
14- اماميه بر آنند كه اگر مردي پس از غسل انزال كند، غسل ديگري بر او واجب است، خواه پيش از بول باشد يا پس از آن.
مالك مي‌گويد: بر او غسلي نيست. ابو حنيفه معتقد است كه اگر انزال

پيش از بول باشد غسل واجب است و اگر پس از آن باشد نه. «2»
هر دو تن بر خلاف قرآن سخن گفته‌اند كه فرمود: «و اگر جنب بوديد، خود را پاك سازيد.» «3» همچنين با سنت متواتر پيامبر مخالفت كرده‌اند كه فرمود: «همانا آب از آب است» «4» 15- اماميه انزال بدون شهوت را نيز موجب غسل مي‌دانند و ابو حنيفه چنين اعتقادي ندارد «5» و با فتواي خود عموميت كتاب و سنت را ناديده انگاشته است.
16- اماميه وضو و غسل را در حال كفر، معتبر نمي‌دانند، و ابو حنيفه مي‌داند. «6» خداوند فرموده است: «و آنان را جز اين فرمان ندادند كه خدا را بپرستند، در حالي كه در دين او اخلاص مي‌ورزند.» «7» اين سخن حق درباره كافران صدق نمي‌كند. پيامبر نيز فرمود:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 435
«همانا اعمال به نيات است.» «1» و اين سخن درباره كافر محقق نمي‌شود.
17- اماميه بر آن رفته‌اند كه تيمم تنها بر خاك صحيح است و به معدن، سرمه، نمك، برف و درخت صحيح نيست. ابو حنيفه و مالك تيمم را در همه موارد مذكور جايز مي‌دانند «2» و از گفته قرآن رخ تافته‌اند كه «با خاك پاك تيمم كنيد» «3» صعيد به معناي خاكي است كه از زمين برمي‌خيزد.
18- اماميه اعتقاد دارند كه اگر در مسح اعضايي كه مسح آنها واجب است اخلال كند، تيمم باطل است خواه آن عمل عمدي باشد يا سهوي. ابو حنيفه مي‌انگارد كه اگر موضع مسح نشده كمتر از درهم باشد، تيمم باطل نيست «4» و سخن خدا را فرو گذارده كه: «صورت و دستهايتان را به خاك مسح كنيد.»
19- اماميه جستجوي آب را واجب مي‌دانند ولي ابو حنيفه نمي‌داند. «5» رأي او با كلام حق مخالف است:
«هنگامي كه براي نماز به پا خواستيد شستشو كنيد». «و اگر آب نيافتيد تيمم كنيد» پس شرط تيمم نيافتن آب است و نيافتن پس از جستجو كردن است.
20- رأي اماميه اين است كه اگر بين شخص تيمم كننده و آب مانعي وجود داشته باشد مثلا آب در چاه باشد و او وسيله‌اي براي بيرون آوردن آب نداشته باشد يا مانع ديگري در ميان باشد، اگر آن شخص با تيمم نماز بخواند اعاده و تكرار آن نماز لازم نيست. شافعي و به يك حكم ابو حنيفه، اعاده را لازم مي‌دانند ولي طبق فتواي دوم ابو حنيفه، مكلف بايد صبر كند و نه تيمم نمايد و نه نماز گزارد. «6» رأي ايشان با كلام
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 436
حق سازگار نيست زيرا خداوند فرموده: «اگر آب نيافتيد تيمم كنيد» و هرگاه مكلف فرماني را كه به او داده‌اند اجرا كند از عهده تكليف خارج

مي‌شود.
21- اماميه بر آنند كه اگر كسي آب نيافت ولي لباس يا نمد زين را به دست آورد كه با تكاندن آنها مي‌توان به خاك دست يافت، بايد به همان خاك تيمم كند. اگر جز گل چيزي پيدا نكرد، بايد دست‌ها را در آن فرو برد و پس از ماليدن آنها به هم، به همان تيمم كند. ابو حنيفه مي‌گويد؛ نماز بر چنين شخصي حرام است، اما خداوند فرموده است كه بر خاك پاك تيمم كنيد و در اين موضع، خاك پاك يافت شده است. «1»
22- اماميه معتقدند پيكر سگ، نيم خورده و آب دهان او نجس است و مالك همه آنها را پاك مي‌داند. «2» او با سنت متواتر پيامبر صلّي اللّه عليه و آله مخالفت ورزيده زيرا رسول خدا به خانه‌اي كه سگ در آن بود وارد نمي‌شد. «3»
23- اماميه آب كثير را فقط هنگامي نجس مي‌دانند كه تغيير كند و مراد ايشان از آب كثير و فراوان آبي است كه به حد كر برسد يعني هزار و دويست رطل عراقي باشد.
ابو حنيفه مي‌گويد: حد و اندازه آب كثير آن است كه يكي از دو سوي آب به سبب حركت جانب ديگر، متحرك نگردد. «4» رأي ابو حنيفه با مقتضي شرع ناهمگون است زيرا احكام شرعي داراي ملاك و انضباط مي‌باشد و شناخته شده و آشكار است، در حالي كه حركت قابل شدت و ضعف است و نمي‌توان احكام طهارت و نجاست را به آن استناد داد زيرا بر هم انطباق و سازگاري ندارند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 437
وانگهي با اين رأي لازم مي‌آيد خداوند تكليف بيشتر از طاقت فرموده باشد زيرا شناخت آن چه نجس مي‌شود يا نمي‌شود با نظر به حركت كه مراتب گوناگون دارد، غير ممكن است.
استلزام محال ديگر اين است كه آبي نجس گردد و تغيير به اختلاف وضع خود را نپذيرد و چنين امري آشكارا باطل است.
24- راي اماميه در دو ظرف همانندي كه يكي از آنها نجس مي‌شود، پرهيز و خودداري از هر دو آنهاست و اماميه راهي براي اجتهاد و گزينش يكي از آنها نمي‌دانند. نيز در دو لباسي كه يكي از آنها نجس است، بر آنند كه در هر دو آنها نماز گزارده شود، خواه عدد ظرفها يا لباسهاي پاك، بيشتر از يكي باشد يا نباشد.
ابو حنيفه مي‌گويد: اجتهاد يكي از دو لباس، به اطلاق، جايز است. در ظرف نيز، اگر تعداد ظرفهاي پاك بيشتر باشد حكم چنين است. شافعي نيز در ظرفها و لباسها مطلقا همين فتوي را داده است. «1»
ابو حنيفه و شافعي با حكم خرد عناد ورزيده‌اند، زيرا خرد ترجيح بدون مرجح يكي از دو متساوي را محال مي‌داند و بيشتر قواعد اسلامي بر اين

قانون ضروري عقلي بنيان نهاده شده‌اند. تحرّي و اجتهاد و گزينش اينان نيز ترجيح و گزينش يكي از دو متساوي بدون مرجح است و باطل مي‌باشد.
شگفت‌آور است كه همه شافعيان، جز اندكي از ايشان، كسي را كه ظرف يا لباس پاكي را به همراه دارد و از پاكي آن مطمئن است، در استفاده از آن، مخيّر كرده‌اند، اما درباره دو ظرف همانند، شخص را آزاد گذارده‌اند و استفاده از هر يك از آنها را بر او واجب نساخته‌اند. «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 438
25- اماميه برآنند كه اگر زمين به ادرار نجس شود و پس از تابش آفتاب خشك گردد، پاكيزه مي‌شود و تيمم از آن و نماز بر آن صحيح است.
ابو حنيفه مي‌گويد: زمين پاك مي‌شود و نماز جايز است ولي تيمم جايز نيست. «1»
رأي او مخالف قرآن است! «بر خاك پاك تيمم كنيد» صعيد، خاك و طيب، پاك است و ابو حنيفه به طهارت زمين اعتراف كرده است.
26- اماميه برآنند كه آميزش با زن حائض در غير فرج (ميان ناف و زانو) مباح است.
شافعي و ابو حنيفه آن را حرام مي‌دانند، «2» امّا خداوند فرموده است: «هر جا كه خواهيد به كشتزار خود در آييد.» «3» و تحريم را تنها در مورد فرج دانسته است: «در موضع حيض، از زنان كناره بگيريد.» «4» مراد از محيض، موضع حيض و فرج است.
27- اماميه معتقدند كه در نماز بايد بدن و لباس پاك باشند. استثناء حكم درباره خوني است كه اولا از حيض، استحاضه و نفاس نباشد، ثانيا مقدار آن كمتر از يك درهم بغلّي باشد، آلودگي تن و جامه به چنين خوني، باطل كننده نماز نيست، اما نجاسات ديگر، مانع و باطل كننده نماز است.
ابو حنيفه مي‌گويد «5» هر آلودگي كه كمتر از درهم بغلّي باشد، بخشيده است؛ ولي خداوند به عموميت فرموده است: «و جامه‌ات را پاكيزه دار.» «6»
28- اماميه مني را نجس مي‌دانند و ماليدن و محو كردن مني خشك شده را پاك كننده آن نمي‌شمارند. ابو حنيفه اين عمل را پاك كننده و كافي مي‌داند و شافعي مني را پاك
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 439
مي‌پندارد. «1» هر دو تن با فرمان پيامبر مخالفت كرده‌اند كه دستور شستن مني و غسل تمام بدن را داده است.
29- به رأي اماميه، اگر بر جانب پاك قاليچه‌اي كه سوي ديگر آن نجس است، نماز گزارند، صحيح است. ابو حنيفه بر آن است كه اگر قاليچه بر تختي باشد كه به حركت تخت، آن نيز به حركت درآيد، نماز صحيح نيست «2».

فتواي ابو حنيفه با نقل و عقل، ناسازگار است.
نقل، از آن رو كه وظيفه مكلف، نماز گزاردن در جامه و جاي پاك است و او چنين كرده و از عهده تكليف برآمده است.
عقل، بدان جهت كه نماز چه وابستگي به مكاني كه نجس نيست پيدا مي‌كند و در اصل نماز چه تفاوتي ميان حركت كردن يا نكردن فرش است؟
مسائل ديگري همانند اين مسأله نيز همين حكم را دارند. مثلا اگر نمازگزار با عمامه‌اي نماز بخواند كه يك سر آن نجس و سر ديگر پاك است و جانب ناپاك بر زمين قرار دارد نماز او صحيح است.
ابو حنيفه معتقد است كه اگر سر نجس عمامه با حركت نمازگزار به حركت در مي‌آيد، نماز باطل است و شافعي نماز را در هر حال باطل مي‌داند «3».
اگر سگي را با طنابي بسته باشد و آن سوي طناب در دستش باشد، نماز صحيح است. نيز اگر طناب به زورقي بسته شده باشد كه در آن آلودگي باشد.
شافعي مي‌گويد: اگر سگ بي‌حركت باشد نماز صحيح است ولي اگر به سوي نمازگزار حركت كند، باطل است. برخي از اهل سنت نيز گفته‌اند، اگر سگ كوچك

باشد، نماز باطل و اگر بزرگ باشد صحيح خواهد بود. اين فتواها بهترين دليل بر دليل نداشتن صاحبان فتواست.

1- اماميه معتقدند اگر بيهوشي، در تمام وقت نماز ادامه يابد، نماز ساقط مي‌گردد و ادا و قضاي آن لازم نيست. احمد بن حنبل قضاي نماز را مطلقا واجب مي‌داند. ابو حنيفه مي‌گويد: اگر بيهوشي در پنج نماز بود، قضاي آن واجب است ولي اگر در شش نماز بوده واجب نيست «1».
هر دو فقيه با عقل و نقل مخالفت كرده‌اند. نقل از آن جهت كه به تواتر شيعه و سني در خبر آمده است كه، «تكليف از سه كس برداشته شده ... » «2» و عقل از آن رو كه فهم يكي از شرايط تكليف است و بيهوش داراي فهم نيست و قضا تابع اداء است، چون اداء ساقط شد قضا نيز ساقط است.
2- اماميه پيش افكندن نماز و گزاردن آن در اول وقت را بهتر مي‌دانند مگر براي كسي كه نافله به جا مي‌آورد يا منتظر امام جماعت است و يا در مشعر الحرام نماز مغرب گزارد.
ابو حنيفه نماز صبح را در هنگام آشكار شدن سپيده، مستحب مي‌داند و در ظهر و نماز جمعه قائل به تأخير است. «3»
ابو حنيفه فرمان خداوند را ناشنيده انگاشته است كه فرمود: «بر يكديگر پيشي گيريد براي آمرزش پروردگار خويش» «4» و «در خيرات بر يكديگر پيشي گيريد.» «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 441
و فرموده پيامبر را: «نماز در اول وقت رضايت حق و در آخر آن بخشايش خداست» «1» عقل نيز بر خلاف رأي ابو حنيفه است زيرا مكلف در معرض حوادث است و به سبب احتمال پديد آمدن حادثه‌اي، بهتر است نماز در آغاز وقت خوانده شود.
دليل ديگر اين كه مكلف به اجماع در آغاز وقت، مأمور است و احتياط، پيش افكندن نماز است زيرا گروهي امر را وضع شده براي عجله و فوريت مي‌دانند و مكلف با نماز اول وقت، يقينا تكليف خود را به جا آورده ولي در تأخير، چنين نيست.
3- اماميه برآنند كه اگر نمازگزار به سبب حركت مركب، تغيير جهت داد، لازم نيست به جهت حركت مركب، روي آورد. شافعي مي‌گويد: اگر چهره نمازگزار به سوي قبله يا جهت نخستين خود نباشد، نمازش باطل است. «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 442
فتواي شافعي مخالف كتاب خداست كه مي‌فرمايد: «به هر سو رو كنيد وجه خداست.» «1» اين مطلب به نص از امام صادق در نافله‌ها آمده

است. «2»
رأي شافعي با خرد نيز ناموافق است زيرا جهت سير در رويارويي با قبله نقشي ندارد و با جهات ديگر برابر است، حتي ممكن است جهت ديگر، بهتر از جهت سير
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 443
باشد مثلا جهت ديگر، نسبت به كعبه، منحرف به راست و جهت حركت، پشت به قبله باشد.
4- به عقيده اماميه، نماز واجب، را هنگام اضطرار، مي‌توان بر مركب سفر، اقامه كرد.
فقهاي چهار گانه سني با اين حكم مخالفند «1». مخالفت آنها در واقع با كتاب خداست كه مي‌فرمايد: «خداوند، برايتان در دين هيچ تنگنايي پديد نياورد.» «2»، «خدا براي شما خواستار آسايش است نه سختي» «3»، «خداوند هيچ كس را جز به اندازه طاقتش مكلف نمي‌كند» «4»، «خدا هيچ كس را مگر به اندازه كه به او داده است مكلف نمي‌سازد.» «5»
خرد نيز با سخن سنيان ناهمگون است كه رأي ايشان مستلزم تكليف فوق طاقت و ترك نماز در عين توانايي است و هر دو مطلب محال و ممتنع است.
كردار پيامبر هم با گفتار اهل سنت ناسازگار است كه حضرتش در روز باراني نماز واجب را بر پشت مركب گزارد. «6»
5- اماميه بر آنند كه تكبير افتتاح و آغاز نماز بايد به صيغه اللّه اكبر باشد.
ابو حنيفه، مي‌گويد: نماز به هر يك از نامهاي بزرگ خدا چون اللّه عظيم و اللّه جليل، منعقد مي‌شود. «7»
عمل پيامبر مخالف گفتار ابو حنيفه بود زيرا ايشان تكبير گفتند و فرمودند:
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 444
«همانگونه كه من نماز مي‌گزارم، نماز بخوانيد» «1» نيز قول مشهور پيامبر آن است كه محرمات نماز با تكبير آغاز مي‌شود.
6- اماميه تكبير را به زبان عربي واجب مي‌دانند و اگر كسي نتواند به خوبي آن را ادا كند بايد آموزش ببيند، مگر آن كه وقت تنگ باشد كه در اين فرض، به هر صورت كه مي‌تواند تكبير را به عربي ادا كند. «2»
ابو حنيفه تكبير به غير عربي را جايز مي‌داند «3» ولي پيامبر به عربي تكبير مي‌گفت و فرمان داده بود، چون او نماز بخوانند، همچنين روايت ايشان كه «تحريم نماز تكبير است» خلاف رأي ابو حنيفه مي‌باشد، زيرا آن چه عربي نيست تكبير خوانده نمي‌شود.
7- اماميه پناه بردن به خداوند پيش از قرائت در ركعت اول را مستحب مي‌دانند ولي مالك آن را مستحب نمي‌داند و بر آن است كه استعاذه در نماز واجب، جايز نيست. «4»

خداوند فرموده است: «و چون قرآن بخواني از شيطان رجيم به خدا پناه ببر.» «5»
و اين نص الهي مناسبتي با رأي مالك ندارد. پيامبر نيز پيش از قرائت مي‌فرمود: «پناه به خدا از شيطان رانده شد.» «6»
8- اماميه قرائت فاتحة الكتاب در نماز را واجب مي‌دانند ولي ابو حنيفه فتوي داده كه يك آيه از آن يا جزئي از آيه سوره‌اي ديگر كافي است. «7» در حديث متواتر از پيامبر كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 445
متواتر و مقبول همگان است، آمده كه «نماز جز به فاتحة الكتاب نيست» و نيز فرموده: «كسي كه فاتحة الكتاب را نخواند نمازي بجاي نياورده است» «1» 9- اماميه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
را آيه‌اي از هر سوره مي‌دانند. ابو حنيفه و مالك چنين باوري ندارند و حتي مالك قرائت آن را در نماز مكروه دانسته است «2».
سخن هر دو تن باطل است زيرا، علم ضروري متواتر داريم كه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
آيه است و از پيامبر روايت شده كه سوره حمد تا نستعين پنج آيه است. «3»
10- اماميه بر آنند كه گفتن «آمين» نماز را باطل مي‌كند. ولي فقهاي چهارگانه سني با آن مخالفت كرده‌اند. «4»
رأي سنيان وجهي ندارد زيرا به گفته پيامبر كه ميان اهل علم مشهور است «در نماز هيچ كلامي از آدميان شايسته نيست.» «5» و آمين از گفتارهاي آدميان است.
11- اماميه در دو ركعت آخر، قرائت يا تسبيحي را كه وارد شده، واجب مي‌دانند و آن تسبيح، سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر است.
ابو حنيفه قرائت و تسبيح را واجب ندانسته بلكه سكوت را در دو ركعت آخر نماز و در ركعت سوم نماز مغرب جايز دانسته است. «6» رأي او با كردار پيامبر ناسازگار
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 446
است كه ايشان در دو ركعت آخر حمد را- بدون چيزي ديگر- قرائت مي‌كرده‌اند. «1»
12- اماميه قرائت را به زبان عربي واجب مي‌دانند. ابو حنيفه قرائت بخشي از يك آيه از هر موضع قرآن را كافي مي‌داند و عربي بودن آن را شرط نمي‌پندارد بلكه به رأي او هر زباني بسنده است «2». خداوند در قرآن مي‌فرمايد: «به زبان عربي آشكار ... » «3» «ما قرآن را به عربي نازل كرديم» «4» پس كسي كه قرآن را به زبان غير عربي بخواند، قرآن

نخوانده است.
13- آرامش بدن در ركوع و خميدگي به اندازه‌اي كه دستتان به زانوها برسد، واجب است. ابو حنيفه آرامش را واجب نمي‌داند «5» ولي پيامبر در ركوع آرامش را رعايت مي‌فرمود و فرمان داده است كه چون ايشان نماز بخوانيم.
14- اماميه ذكر در ركوع و سجود را واجب مي‌دانند. ابو حنيفه، مالك و شافعي آن را واجب نمي‌دانند و حتي مالك گفته است: در سجود ذكري نمي‌شناسم. «6» اين جماعت با عمل و قول پيامبر مخالفت كرده‌اند «7» زيرا حضرتش پس از فرود آمدن «پس به نام پروردگار بزرگ خود تسبيح‌گو» «8» فرمود كه آن را در ركوعتان قرار دهيد و چون «نام پروردگار بزرگ خويش را به پاكي ياد كن» «9» نازل شد فرمان داد كه آن را ذكر سجود سازيد «10» و خود نيز در ركوع و سجود چنين مي‌كرد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 447
15- اماميه بر آنند كه سر برداشتن از ركوع و آرامش در راست قامت شدن و ايستادن واجب است ولي ابو حنيفه در هر دو حكم مخالف است. «1» همانگونه كه گذشت پيامبر چنين نماز مي‌گزارده و رأي ابو حنيفه باطل است. «2»
16- اماميه نهادن پيشاني بر زمين در سجود را واجب مي‌دانند ولي ابو حنيفه مي‌گويد نمازگزار مي‌تواند صورت يا بيني خود را بر زمين نهد «3». پيامبر فرمود كه سجده بايد بر هفت موضع باشد: دو دست، دو زانو و سر انگشتان و پيشاني. «4»
17- اماميه، نهادن دو دست، دو زانو و سر انگشتان دو پا بر زمين را در سجده واجب دانسته‌اند. ابو حنيفه و شافعي اين عمل را مستحب مي‌دانند و البته با عمل و گفتار پيامبر مخالفت كرده‌اند «5».
نيز پيامبر فرموده‌اند: هرگاه بنده‌اي سجده كند هفت عضو او با وي سجده كنند، پيشاني‌اش، دو كف دست و زانوان و قدمهاي او. «6»
18- اماميه سجود بر پاره‌اي از اعضاء را منع كرده‌اند ولي ابو حنيفه سجده بر كف دست را جايز مي‌داند. «7» او با گفتار و كردار پيامبر مخالفت ورزيده زيرا ايشان فرمودند:
«نماز شما به اتمام نمي‌رسد (تا فرمود) سپس نمازگزار بايد سجده كند به گونه‌اي كه پيشانيش را بر زمين نهد تا اندامش آرامش يابد.» «8»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 448
19- اماميه بر آنند كه آرامش در سجود، برخاستن از آن و آرامش در و پس از آن واجب است.
ابو حنيفه مي‌گويد: آرامش در سجود و سر برداشتن از آن واجب نيست مگر به اندازه‌اي كه شمشير ميان صورت و زمين جاي گيرد و بنا به قولي

از او، سر برداشتن از سجود مطلقا واجب نيست بلكه اگر زير پيشانيش گودالي حفر كند و پيشاني را در آن قرار دهد از سجده دوّم كفايت مي‌كند گرچه سر بر ندارد. «1» رأي ابو حنيفه با سخن و كردار پيامبر مخالف است زيرا پيامبر همانگونه كه شيعه معتقدند، نماز مي‌گزارد و به كسي كه خواهان آموختن نماز بود فرمود: سپس سر بردار تا در حالت نشسته به آرامش برسي. «2»
20- اماميه نشستن پس از سجده دوم، در ركعتهاي اول و سوم را مستحب مي‌دانند ولي ابو حنيفه منكر اين استحباب است «3».
ابو قلابه روايت كرده است: «مالك ابن حويرث به مسجد ما آمد و گفت: بخدا سوگند من نماز نمي‌گزارم و قصد آن را ندارم، ولي مي‌خواهم به شما نشان دهم كه پيامبر چگونه نماز مي‌خواند. او در ركعت اول پس از سر برداشتن از سجده دوم، نشست، آنگاه با دست نهادن بر زمين، به پا خواست.» «4»
21- اماميه تشهد اول و صلوات بر پيامبر را واجب مي‌دانند ولي شافعي و ابو حنيفه با اين حكم و «5» عمل پيامبر مخالفند. «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 449
22- شيعه اثني عشري، تشهد آخر، صلوات بر پيامبر و نشستن، در حال آرامش، به اندازه تشهد را واجب مي‌دانند. مالك نه تشهد را واجب مي‌داند و نه نشستن براي تشهد را و ابو حنيفه نشستن به اندازه تشهد را واجب مي‌داند اما تشهد را واجب نمي‌پندارد. «1»
ابن مسعود مي‌گويد: «پيامبر دستم را گرفت و تشهدم آموخت و فرمود: چون اينگونه گفتي و كردي، نماز را به جا آورده‌اي.» «2»
23- خروج از نماز و به پايان بردن آن بايد با صلوات بر پيامبر و سلام باشد نه به طريقي ديگر. ابو حنيفه مي‌پندارد كه خروج از نماز به سلام، كلام يا باد است! «3» چه زشت آئيني است كه پايان نماز را چنين مي‌انگارد. اما نمازي كه ابو حنيفه ساخته است، بايد چنان پاياني داشته باشد. نمازي در خانه غصبي، «4» در پوست سگ، با پاره‌اي گوشت سگ در دست- كه حنفيان سگ را به ذبح شرعي پاك مي‌دانند «5» - با وضويي به شراب خرماي غصبي «6»، با شستن پاها و صورت- كه باژگونه فرمان قرآن است «7» - با پليدي بر نمازگزار، به تكبير و قرائت پارسي، به گفتن «دو برگ سبز «8» - به جاي حمد و توحيد، سر بر افكندني شتابان و بي‌ذكر «9» و سجده كردني از آن شتابنده‌تر، نه ذكري و نه آرامشي، و در ركعت دوم كه چون ركعت اول رسواست،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 450
نشستني بي‌تشهد «1» و پاياني بارها ساختن باد! «2» آيا مسلماني كه به خدا و رستاخيز ايمان دارد مي‌تواند چنين نمازي را بپذيرد و آن را فرمان

خدا بداند؟
24- اماميه سخن عمدي را باطل كننده نماز مي‌دانند، حتي اگر به سبب اصلاح نماز باشد مثلا مأموم به امام بگويد كه در نماز خطا كرده است.
مالك در موردي كه سخن گفتن براي اصلاح نماز باشد آن را جايز مي‌داند «3».
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 451
رأي او با گفتار پيامبر همگون نيست: «سخن آدميان در نماز سزاوار نيست» «1» 25- بول و غايط و باد، مبطل نماز است. ابو حنيفه، مالك و شافعي بر آنند كه شخص محدث (پس از تجديد وضو) به نماز خود ادامه دهد. «2»
آنان با خرد خصومت ورزيده‌اند زيرا ميان دو ضد كه حدث و نماز است گرد آورده‌اند.
اگر حدثي از نمازگزار سرزند و براي وضوي دوباره بيرون رود و اين بار عمدا حدثي ديگر كند، به فتواي شافعي (پس از تجديد وضو) به نماز خود ادامه مي‌دهد. «3»
اين فتوي عجيب‌تر از اولي است.
26- اماميه برآنند كه اگر كسي بتواند بايستد ولي قادر به ركوع نباشد، ناتواني او از ركوع، مجوز نايستادن نيست و بايد بايستد. ابو حنيفه مي‌گويد: او مخير است كه ايستاده يا نشسته نماز بخواند. «4»
سخن ابو حنيفه مخالف كلام خداست: «براي خدا به قنوت برخيزيد.» «5»
نيز ابو حنيفه اجماعي را كه به موجب آن، ايستادن براي توانا واجب است، ناديده گرفته و معلوم نيست چگونه به سبب ناتواني در امر ديگري، قيام و ايستادن را واجب ندانسته است.
27- اماميه سجده شكر را مستحب مي‌دانند. مالك آن را مكروه مي‌داند و ابو حنيفه بر اين است كه سجده شكر مشروع نيست. «6» هر دو تن با عقل و نقل عناد ورزيده‌اند،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 452
زيرا عقل، اعتراف به نعمت خدا و شكر او را واجب مي‌داند، و بهترين گونه سپاس، نهادن چهره بر زمين است كه سبب ذلت و خواري نزد خدا و تضرع به اوست. نقل نيز از آن رو كه خداوند مي‌فرمايد: «مرا سپاس گوييد و ناسپاسي من مكنيد.» «1» و «اگر مرا سپاس گوييد بر نعمت شما مي‌افزايم.» «2» و بالاترين مراتب شكر، سجده است.
هرگاه چيزي رسول خدا را شادمان مي‌ساخت، به سپاس خدا، سجده مي‌كرد. «3»
عبد الرحمن بن عوف مي‌گويد: «پيامبر به سجده رفت و آن را طولاني ساخت. از ايشان سبب را پرسيديم، فرمود: جبرئيل فرود آمد و گفت: هر

كس بر تو صلوات فرستد، خداوند بر او ده صلوات مي‌فرستد، من به شكر خدا، سجده كردم.» «4»
هنگامي كه سر ابوجهل را نزد پيامبر آوردند پنج سجده شكر بجا آورد. «5»
ابو داود در صحيح خود از ابوبكر نقل كرده است: «هرگاه چيزي پيامبر را خرسند يا اندوهگين مي‌ساخت، به شكر خدا سجده مي‌كرد.» «6»
در جمع بين الصحيحين آمده است: «پيامبر فرمود: هر مسلماني كه براي خدا سجده‌اي بجا آورد، پروردگار درجه‌اي به او مي‌افزايد و خطايي از او پاك مي‌كند».»
روايت شده است كه روزي پيامبر به ديدار فاطمه عليها السّلام رفت. فاطمه عليها السّلام غذايي از خرما تهيه كرد و پيامبر و علي و فاطمه و حسنان از آن خوردند. پس از غذا، رسول خدا به سجده رفت و آن را طولاني ساخت، سپس در سجود گريست، آنگاه خنديد
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 453
و سر برداشت. امير المؤمنين سبب را پرسيد. پيامبر پاسخ داد: چون شما را با هم جمع ديدم، خرسند شدم و به شكر آن سجده كردم. جبرئيل در سجودم فرود آمد و گفت، آيا از اجتماع خاندانت خوشنودي؟ پاسخ مثبت دادم و او گفت: ترا از آنچه برايشان خواهد گذشت، آگاه كنم. فاطمه عليها السّلام ستم خواهد ديد و حق او غضب خواهد شد و نخستين كسي است كه به تو مي‌پيوندد. امير المؤمنين نيز ستم مي‌بيند، حقش غصب مي‌شود و به شهادت مي‌رسد. فرزندت حسن، پس از غصب حق، باز هر كشته مي‌شود و پسرت حسين مظلوم و مقتول مي‌گردد و غريبانه مدفون مي‌شود. من از شنيدن اين اخبار، گريستم و جبرئيل گفت: هر كس فرزندت حسين عليه السّلام را زيارت كند به هر گام، صد حسنه بر او بنويسند و صد گناه از او محو كنند. از شنيدن اين سخن شادمان شدم و خنديدم. «1» روايات در اين باب، متواتر است.
به خاك نهادن چهره در سجده شكر نزد اماميه مستحب است. فقيهان سني با اين حكم موافق نيستند ولي حجاج بن مسلم (ظاهرا مسلم بن حجاج) در صحيح خود از ابو هريره روايت كرده است كه ابوجهل گفت: آيا محمد در محضر شما چهره خويش را به خاك مي‌مالد؟ به او پاسخ مثبت دادند. ابو جهل گفت: به لات و عزي سوگند اگر او را در اين حال ببينم، چهره‌اش را به خاك مي‌مالم. روزي پيامبر را چنين ديد و آهنگ كاري را كرد كه گفته بود، اما فرشتگان ميان او و پيامبر حائل شدند. «2»
(3) 28- اماميه بر آنند كه عبور گذرنده‌اي بر نمازگزار، سبب قطع نماز او نمي‌شود. احمد بن حنبل مي‌گويد: اگر گذرنده، سگ سياه، زن يا الاغ باشد، نماز قطع مي‌گردد «3»، (4) ولي در خبر از پيامبر است كه نماز به چيزي قطع نمي‌شود، اگر مي‌توانيد آن امر مزاحم را

دور كنيد كه شيطان است. «1»
29- اماميه معتقدند كه نماز، روزه، زكات و حج كه از مرتد در حال ارتداد يا اسلام، فوت شده است، بايد قضا شود. ابو حنيفه و مالك، قضا را بر آن شخص واجب نمي‌دانند. «2»
ولي سخن آنها با عقل و نقل مطابق نيست. عقل از آن جهت كه اگر قضا واجب نباشد راهي براي ترك همه عبادتها گشوده مي‌شود زيرا اگر مسلماني در تمام طول عمر خود عبادات را ترك كند و چون زمان مرگ رسيد مرتد گردد قضاي آنچه انجام نداده از او ساقط مي‌شود و اين بزرگترين فساد است.
نقل نيز بدان سبب كه پيامبر فرمود: «هر كه خفته باشد يا نماز را فراموش كند پس از بيداري يا هوشياري آن را بجا آورد.» «3» چون فرموده پيامبر عام است و در مورد بحث صادق مي‌باشد.
وانگهي فرض كنيم شخصي خفته يا از نماز خويش غافل بوده است، سپس مرتد گشته است و پس از آن دوباره مسلمان شده و نماز بجا نياورده خود را به ياد آورده است؛ به موجب اين حديث بايد قضاي نماز را بجا آورد و چون در اين موضع قضا واجب است در بقيه عبادات نيز واجب خواهد بود زيرا قولي كه به تفصيل و تفاوت ميان عبادتها حكم كرده باشد وجود ندارد.
30- اماميه بر آنند كه اگر كسي نمي‌تواند به نحو شايسته قرائت كند و فرصتي براي آموختن نيست، بايد تكبير و حمد گويد و به اندازه قرائت، خدا را تسبيح كند.
ابو حنيفه مي‌گويد: او بايد ساكت بايستد و ذكري نگويد. «4» رأي ابو حنيفه با عقل

و نقل مخالف است. عقل از آن رو كه تسبيح از سكوت به قرائت نزديكتر است و نقل به سبب حديث مشهور پيامبر: «هرگاه به نماز ايستيد چنانكه خداوند فرمان داده وضو بسازيد، اگر چيزي از قرآن مي‌دانيد قرائت كنيد وگرنه خداوند را حمد و تكبير گوييد.» «1» و امر مقتضي وجوب است.
31- اماميه وضو به آب غصبي را باطل مي‌دانند ولي همه فقهاي (سني) با آن مخالفت ورزيده‌اند «2» و سر از عقل و نقل پيچيده‌اند. خرد گواه است كه تصرف در مال غير بدون اجازه او قبيح است و قبيح مورد امر قرار نمي‌گيرد در حالي كه به وضو فرمان داده‌اند، پس وضو به آب غصبي شرعا معتبر نيست و مكلف از تكليف خارج نمي‌شود.
نقل نيز از آن رو كه تحريم تصرف در مال غير بدون اجازه او، در احاديث متواتر بيان شده و حرام، عبادت نيست. پيامبر فرمود: «مال انسان جز به رضايت خاطر او حلال نمي‌شود» «3» و «هر كه به هر نحو غصب كند از ما

نيست.» «4» و «هر كس چيزي را به تاراج برد (و به سبب آن) چشم خلق بر او نگران شود، مؤمن نيست.» «5»
32- اماميه عبور جنب از مسجدها به استثناي دو مسجد (مسجد الحرام و مسجد النبي) را جايز مي‌دانند. ابو حنيفه و مالك چنين جوازي نمي‌دهند «6» در حالي كه به نص قرآن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 456
«و نيز در حال جنابت، مگر آنكه رهگذار باشيد.» «1» اين امر جايز است.
33- اماميه بر آنند كه ورود مشركان به هيچ مسجدي، خواه به اجازه يا بدون آن، جايز نيست ولي ابو حنيفه اين عمل را به اجازه روا مي‌داند و شافعي نيز جز در مسجد الحرام به همين رأي قائل است «2».
خداوند مي‌فرمايد: «مشركان نجسند و از سال بعد نبايد به مسجد الحرام نزديك شوند.» «3» در اين آيه نزديك نشدن آنها به مساجد به سبب احوال، صفات و بديهاي آنهاست كه محكوم به نجاستند و ترديدي نيست كه هر مسجدي را بايد از هر گونه نجاست دور داشت.
شگفتا ابو حنيفه ورود مؤمن جنب به مسجد را منع مي‌كند در حالي كه خداوند آن را جايز دانسته و از ورود مشركان كه خدا نهي كرده، پيشگيري نمي‌نمايد. آيا اين جز تحريم آنچه خداوند مباح ساخته يا حلال گرداندن آنچه او حرام ساخته است؟
34- اماميه قضاي عبادتهاي واجب را در هيچ زماني حرام نمي‌دانند ولي ابو حنيفه آن را در اوقات پنجگانه حرام مي‌پندارد. «4»
خرد گواه است كه اولا برخي از زمانها براي اداي فرايض شايسته است پس براي قضاي آن نيز صلاحيت دارد زيرا تفاوتي ميان آنها نيست. ثانيا: طاعت، شتافتن به سوي آن و برائت ذمه، مطلوب شرع است زيرا انسان در معرض حوادث است، شايد مرگ فرا رسد و مكلف بازخواست شود.
از حيث نقل نيز گفتار خدا عموميت دارد: «از هنگام زوال خورشيد تا آنگاه كه تاريكي شب فرا رسد نماز را بر پا دار.» «5» و پيامبر فرمود: «هر كه خفته يا غافل بود پس
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 457
از بيداري يا هوشياري نماز بجاي آرد» «1» و «اي فرزندان عبد مناف، هر يك از شما كه به گونه‌اي متصدي امري شد هيچكس را از طواف كعبه و نماز گزاردن در هر وقت شب يا روز باز ندارد.» «2»
35- اماميه قنوت را مستحب و محل آن را بعد از قرائت و پيش از ركوع مي‌دانند.
ابو حنيفه آن را بدعت انگارد و شافعي محل آن را پس از ركوع مي‌داند «3». آنها با روايت حميدي در جمع بين صحيحين مخالفت كرده‌اند: «پيامبر در نماز صبح پس از قرائت و پيش از ركوع، قنوت به جا مي‌آورد.» «4»

36- اماميه وتر را مستحب مي‌دانند و ابو حنيفه آن را واجب «5». حماد بن زيد مي‌گويد: از ابو حنيفه عدد نمازها را پرسيدم، پاسخ گفت: پنج نماز است. پرسيدم: نماز وتر واجب است؟ گفت: نمي‌دانم.
ابو حنيفه با امر متواتر معلومي مخالفت ورزيده است زيرا آشكار است كه نمازها پنجگانه‌اند. اعرابيي نزد پيامبر آمد و از اسلام پرسيد. پيامبر فرمود: پنج نماز است كه در روز و شب بجاي آوري. پرسيد: نماز ديگري بر من واجب است؟ فرمود:
نه مگر خود داوطلبانه بخواني. سپس اعرابي از صدقه و روزه پرسيد كه پيامبر به زكات و ماه رمضان پاسخ فرمود و اعرابي در هر دو مورد پرسيد كه آيا بيش از اين، (زكات و روزه رمضان) چيزي بر من است و پيامبر پاسخ فرمودند: نه مگر خود به ميل خويش بجا آوري. اعرابي در حال رفتن گفت: به خدا سوگند نه بر اين مي‌افزايم
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 458
و نه از آن مي‌كاهم. پيامبر فرمود: اگر راست بگويد، رستگار شده است. «1»
37- اماميه نماز ضحي را بدعت مي‌دانند و فقهاي چهارگانه، مستحب «2». حميدي در جمع بين صحيحين از مروان عجلي روايت كرده كه گفت. از پسر عمر پرسيدم. نماز ضحي مي‌گزاري؟ گفت نه. پرسيدم: ابوبكر چه؟ پاسخ منفي داد. پرسيدم: پيامبر؟
گفت: به گمانم نمي‌خواند. «3»
حميدي در مسند عايشه آورده است كه عايشه گفت: «پيامبر نماز ضحي نمي‌خواند.» «4»
در همان كتاب از عبد اللّه بن عمر روايت است كه او نماز ضحي را بدعت مي‌دانست. «5»
احمد بن حنبل در مسند خود آورده است: ابا بشير انصاري و ابو سعيد ابن نافع مردي را ديدند كه نماز ضحي مي‌گزارد، اين عمل را بر او عيب گرفتند و او را باز داشتند. «6»
38- اماميه بر آنند كه مأموم ايستاده نمي‌تواند به امام نشسته اقتدا كند. شافعي و ابو حنيفه آن را جايز مي‌دانند. «7» احمد بن حنبل مي‌گويد: اگر امام نشسته نماز مي‌گزارد مأموم با داشتن توانايي ايستادن بايد نشسته به او اقتدا كند. «8»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 459
حكم اين فقيهان با عقل و نقل ناهمگون است. عقل از آن رو كه نشسته ناقص‌تر از ايستاده است و با نشستن به ركن زيان مي‌رساند. نقل نيز بدان جهت كه پيامبر فرمود: «پس از من هيچ نشسته‌اي امام ايستاده‌اي نباشد.» «1»

شگفت‌آور است که احمد بن حنبل فرض ایستادن را به عذر متابعت مأموم از امام نشسته، ساقط کرده است؛ در حالي که قيام، رکن واجب است به ويژه با داشتن قدرت بر ايستادن. چگونه واجب به مستحب ترك مي‌شود؟
«2» 39- اماميه، امامت فاسق را جايز نمي‌دانند همانگونه که امامت مخالف در اعتقاد و بدعتگزار را، خواه به بدعت خويش انکار ورزيده باشد يا خير؛ شافعي مي‌گويد:
امامت فاسق و بدعتگزار را مکروه مي‌دانم ولي اگر به او اقتدا شود نماز صحيح است.
پيروان شافعي، مخالف در اعتقاد را بر انواعي تقسيم کرده‌اند:
گروهي کافر و فاسق نيستند ولي در فروع اختلاف دارند مانند پيروان ابو حنيفه و مالك، اقتدا به اين جماعت مکروه نيست. «3» گروهي کافرند مانند معتزله، که اقتدا به آنها صحيح نيست «4».
گروهي فاسقند ولي کافر نيستند مانند کساني که پيشينيان را دشنام مي‌دهند و در حکم زناکاران، شرابخواران، اهل لواط و فاسقان ديگرند و آنها خواه بر فسق خود پايدار باشند يا خير، «5» اقتدا به ايشان جايز ولي مکروه است. فقهاي چهارگانه جز مالك چنين فتوايي دارند. «6»
ترجمه نهج الحق و کشف الصدق، ص: 460
اين قوم با قرآن مخالفت ورزيده‌اند که خداوند فرموده: «به ستمکاران ميل مکنيد که آتش بسوزاندتان.» «1» چه نزديکي بيشتر از اقتدا در نماز و عمود دين است؟
وانگهي خداوند فرموده: «اگر فاسقي برايتان خبري آورد، تحقيق کنيد.» «2» و يکي از اخباري که تحقيق آن واجب است طهارتي است که شرط نماز مي‌باشد.
40- اماميه بر آنند که راه حائل و مانع امام و مأموم نيست ولي ديوار مانع اقتداء است جز براي زنان.
ابو حنيفه مي‌گويد: راه حائل و مانع از اقتداء است مگر صفها پيوسته باشند و آب نيز چنين است ولي ديوار حائل نيست؛ پس مجاز است که انسان در خانه خود به امامي که در مسجد است اقتدا کند در حالي که ديوار مسجد و خانه ميان آنها حائل است! اين از عجيب‌ترين امور و تکذيب حس و بديهيات است. «3»
41- اماميه در سفر معصيت نماز را تمام مي‌دانند و نماز شکسته را تجويز نمي‌کنند ولي ابو حنيفه و مالك آن را جايز مي‌پندارند. «4» فتواي آنها با عقل و قوانين شرع سازگار نيست زيرا شکسته بودن نماز براي رخصت و گشايش مسافر است و رخصت وابسته و پيوسته به گناه نيست.
42- اماميه شکسته بودن نماز در سفر طاعت را واجب مي‌دانند ولي شافعي مکلف را ميان قصر و تمام، مخير مي‌سازند. «5» رأي شافعي بر

خلاف گفتار خداست: «و هر كس از شما كه بيما يا در سفر باشد، به همان مقدار از روزهاي ديگر روزه بدارد.» «6» در اين
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 461
آيه چند روز از ماههاي ديگر واجب شده و روزه رمضان حرام گرديده و هر چيز كه سبب قصر در روزه شود، قصر در نماز را نيز واجب مي‌كند.
عمران بن حصين مي‌گويد: «با نبي صلّي اللّه عليه و آله حج بجا مي‌آورديم و او تا بازگشت نماز را دو ركعتي بجا مي‌آورد، ابوبكر و عمر نيز چنين مي‌كردند.» «1»
ابن عباس مي‌گويد: «خداوند نماز در سفر را بر زبان پيامبرتان دو ركعتي قرار داد.» «2» از عايشه روايت است كه گفت: «نماز دو ركعت دو ركعت واجب شد، براي سفر همان دو ركعت باقي ماند ولي در وطن دو ركعت ديگر افزوده شد.» «3»
عمر مي‌گويد: «نماز صبح دو ركعت است و نماز جمعه دو ركعت و نماز فطر دو ركعت و نماز سفر دو ركعت اين بر زبان پيامبرتان بيان شده است.» «4»
43- اماميه بر آنند كه روزه گرفتن بر مسافر قصر است؛ ولي فقهاي چهارگانه مي‌گويند:
اگر خواست روزه بگيرد و اگر خواست افطار كند. «5»
نصّ قرآن اين است: «هر كس كه بيمار يا در سفر باشد، به همان تعداد از روزهاي ديگر روزه بدارد.» «6» اين نص به اجماع با جواز روزه مخالف است.
حميدي در جمع بين صحيحين آورده است: «پيامبر به همراهي ده هزار نفر از مدينه بيرون شد و اين واقعه در سال هشتم ورود او به مدينه بود. پيامبر و همراهانش سفر خود به سوي مكه را ادامه دادند. رسول خدا روزه داشت و ديگران نيز چنين
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 462
بودند و چون به «كديه» كه ميان عسفان و قديد است، رسيدند، پيامبر افطار كرد و مردم نيز چنين كردند.» «1»
در همان كتاب از ابن عباس روايت است: «پيامبر بيرون آمد، برخي از همراهان او روزه‌دار بودند و برخي نبودند. چون پيامبر بر مركب خود قرار گرفت آب خواست و آن را بر مركب نهاد تا مردم ببينند، سپس آب نوشيد و مردم نيز در ماه رمضان با او آب نوشيدند.» «2»
و باز از همان مأخذ: «جابر بن عبد اللّه مي‌گويد: پيامبر در سال فتح مكه در ماه رمضان خارج شد و روزه داشت تا به «كراع الغميم» رسيد. در حالي كه مردم روزه گرفته بودند آب خواست و برافراشت تا مردم ديدند و نوشيد. سپس به او گفتند برخي از مردم روزه دارند. فرمود: آنان

سركشان هستند، سركشانند.» «3» اين حديث نصي در تحريم روزه است. نيز پيامبر فرمود: «روزه در سفر، از نيكويي نيست.» «4» و «مسافر روزه‌دار مانند ساكن در وطن روزه خوار است.» «5»
44- اماميه بر آنند كه اگر مسافر به مقيم اقتدا كند وظيفه واجب او تغيير نمي‌كند ولي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 463
فقيهان چهارگانه مخالفند. «1» عموم قرآن سخن آنها را ابطال مي‌كند «2» زيرا همانگونه كه اگر حاضر و مقيم به مسافر اقتداي نماز كند وظيفه او تغيير نمي‌كند، مسافر نيز چنين است و در ابطال، زيادت و نقصان مانند هم هستند.
45- اماميه معتقدند كه اگر نماز مسافر در سفر قضا شود بايد آن را در وطن به صورت شكسته ادا كند و يا اگر در سفر قضاي آن را به جا مي‌آورد، خواه همان سفري است كه نماز قضا شده يا سفر ديگر، نماز را شكسته قضا كند.
شافعي و احمد بن حنبل مي‌گويند در هر دو فرض بايد نماز را تمام ادا كند. «3»
رأي آنها با قول پيامبر سازگار نيست زيرا ايشان فرمودند: «هر كه در خواب باشد يا نماز را از ياد ببرد چون بيدار و هوشيار شد آن را به جاي آورد.» «4» و نماز حضر غير از نماز سفر است.
46- اماميه مي‌گويند كسي كه در كشتي نماز مي‌خواند و قدرت ايستادن دارد نماز ايستاده بر او واجب است. ابو حنيفه او را ميان ايستادن و نشستن مخير دانسته است «5» ولي سخن وي با نصوصي كه به موجب آنها ايستادن واجب است منافات دارد. به چه دليل بايد نشسته نماز خواند و چه تفاوتي ميان كشتي و غير كشتي است؟
47- به رأي اماميه، كسي كه به قصد حرامي سفر مي‌كند مانند راهزني، سخن‌چيني براي كشتن مسلمان، طلب حرام و مانند آن، نبايد در نماز و روزه قصر را رعايت كند.
ابو حنيفه و پيروان او و ثوري و اوزاعي بر آنند كه تفاوتي ميان سفر طاعت و معصيت نيست. «6» عقل و نقل بر خلاف رأي اين جماعت است. عقل از آن جهت كه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 464
قصر رخصت است و به گناهان وابسته نمي‌شود.
نقل نيز به اين سبب كه خداوند فرموده: «هر كه بدون سركشي و هوا، مضطر گردد و به كار خويش بازگشت نكند.» «1» بر بازگشت كننده رخصت را حرام كرده و قصر نيز حرام است.
48- اماميه، جمع ميان نمازهاي ظهر و عصر و مغرب و عشاء را در سفر و

حضر بدون عذر جايز مي‌دانند خواه در وقت اول باشد و خواه وقت ثاني.
شافعي مي‌گويد: هر كس در تقصير، مجاز باشد مي‌تواند جمع كند. «2»
مالك، احمد بن حنبل و اسحاق نيز بر اين نظرند. «3» ابو حنيفه مي‌پندارد
كه در هيچ فرضي نمي‌توان به جهت سفر دو نماز را جمع كرد اما جمع آنها
در مناسك حج مانعي ندارد. هر كس پيش از غروب خورشيد روز عرفه
احرام حج بندد، چون آفتاب نزديك به غروب شد مي‌تواند نمازهاي ظهر و
عصر را يكجا بخواند و در مشعر الحرام با مغرب و عشاء چنين كند. «4»
فتوي آنان با گفتار خداوند مخالف است: «از هنگام زوال خورشيد تا آنگاه
كه تاريكي شب فرا مي‌رسيد، نماز را بر پاي دار.» «5»
حميدي در جمع بين الصحيحين آورده است: «پيامبر نمازهاي ظهر و عصر
را با هم و مغرب و عشاء را با هم مي‌گزارد در حالي كه نه هراسي در
ميان بود، نه سفري» «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 465
ابن عباس گفته است: «هدف پيامبر آسان گرفتن بر امت بود.» در صحيح
مسلم نيز، بدون هراس و باران آمده است. «1»
49- اماميه در صورت جمع نمازها، پيش افكندن ظهر را واجب مي‌دانند و
شافعي جواز داده است كه ابتدا عصر خوانده شود. «2»
اجماع، عمل پيامبر و فرمان خدا در وجوب تقديم ظهر، مخالف رأي
آنهاست.
50- اماميه معتقدند كسي كه براي تجارت در شهري ساكن شده يا هدف
او طلب علم يا چيزي ديگري است اگر قصد ده روز اقامت كند، نماز جمعه
بر او واجب مي‌شود.
مالكيان و شافعيان با اين رأي مخالفت كرده‌اند. آنها به وجوب نماز جمعه
نيز باور ندارند. «3»
51- اماميه نماز جمعه را بر مردم اطراف شهرها، مانند شهر نشينان،
واجب مي‌دانند ولي ابو حنيفه، آن را بر مردم اطراف واجب نمي‌داند «4»
در حالي كه نص قرآن چنين است:
«چون نداي نماز روز جمعه در دهند، به نماز بشتابيد.» «5»
52- شيعه اثني عشري بر آن است كه نماز جمعه بر ساكنان دور از شهر
تا فاصله دو فرسخ، واجب است. اگر شماره ايشان به حد نصاب نماز
برسد، واجب است كه يا در همان محل نماز بخوانند و يا به نماز جمعه
شهر حاضر شوند، اما اگر به عدد لازم نمي‌رسند يا فاصله آنها كمتر از يك
فرسنگ است، بايد در نماز شهر حضور يابند.
ابو حنيفه مي‌گويد: بر ساكنان بيرون از شهر كه عدد آنها كمتر از حد لازم
است،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 466

حضور واجب نيست، گرچه در فاصله اندكي از شهر باشند. «1»
محمد گفته است: از ابو حنيفه پرسيدم كه آيا نماز جمعه بر ساكنان الزوره كوفه واجب است؟ پاسخ منفي داد در حالي كه ميان الزوره و كوفه، خندقي فاصله است و زوره روستايي است نزديك كوفه.
فتواي شافعي نيز به واجب نبودن حضور است مگر آن كه ساكنان در محلي باشند كه اذان را بشنوند. «2» رأي اين قوم با كلام حق ناسازگار است كه فرمود: «به سوي ذكر خدا بشتابيد.»
53- نماز جمعه به پنج تن كه يكي از ايشان، خود امام است، منعقد مي‌شود.
شافعي، احمد و اسحاق در كمتر از چهل نفر، نماز را واجب نمي‌دانند «3» و با عموم قرآن مخالفت ورزيده‌اند.
54- عدد در ابتدا شرط است نه در ادامه، اگر نمازگزاران پس از تكبير پراكنده شدند، آن كس كه برجاست بايد نماز را به نيت و هيأت نماز جمعه به پايان برد.
فقيهان چهارگانه سني با اين حكم مخالفند «4» و مخالفت آنها، رو تافتن از نص قرآن و گفت پيغمبر است كه «نماز بر همان گونه‌اي است كه آغاز شده است.»
55- باقي ماندن وقت، شرط نماز جمعه نيست و اگر پيش از اتمام نماز، فرصت به پايان برسد بايد نماز را به نيت و هيأت جمعه به انجام رساند.
ابو حنيفه و شافعي آن را شرط مي‌دانند «5» ولي خدا و رسولش ندانسته‌اند. «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 467
56- نماز واجب، نماز جمعه است. اگر كسي در روز جمعه نماز ظهر گزارد، نماز او صحيح نيست، در اين حال، اگر فرصت نماز جمعه باقي است، آن را به جا آورد وگرنه ظهر را دوباره گزارد.
ابو حنيفه خواندن نماز ظهر را نيز صحيح مي‌پندارد «1» اما رأي او با قرآن ناسازگار است. «2»
57- اماميه سفر پس از زوال خورشيد و پيش از نماز جمعه را، حرام مي‌دانند. حنفيان با اين حكم مخالفند و سفر پيش از نماز جمعه را، صحيح مي‌پندارند. «3» اين سخن با كلام حق، همگون نيست «4».
58- برخاستن هنگام خطبه واجب است اما نه به نزد ابو حنيفه. «5» او از كرد و گفت پيامبر رخ تافته كه حضرتش جز ايستاده خطبه نفرمود و فرمود: «آنچنانكه نمازم را مي‌بينيد، نماز گزاريد.»
دليل عقلي اين مطلب نيز آن است كه خطبه‌ها در حكم ركعتند پس چون ركعتها، بايد ايستاده بجا آورده شوند. «6»
59- چهار چيز در خطبه واجب است: حمد و ثناي الهي، صلوات بر پيامبر،

وعظ و قرائت چيزي از قرآن. ابو حنيفه فتوي داده است كه در خطبه تنها يك چيز واجب
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 468
است: الحمد للّه، اللّه اكبر، سبحان اللّه و لا اله الا اللّه يا غير آن «1».
فتواي ابو حنيفه با عمل پيامبر و همه اصحاب پيامبر مخالف است «2».
60- مستحب است در ركعت اول پس از حمد، سوره جمعه و در ركعت دوم سوره منافقين را بخوانند. ابو حنيفه سوره معيني از قرآن را واجب نمي‌كند و نمازگزار را در قرائت هر چيزي از قرآن، مختار مي‌سازد «3».
حميدي در جمع بين الصحيحين و احمد در مسند خود روايت كرده‌اند كه پيامبر در نماز جمعه سوره‌هاي جمعه و منافقين را قرائت مي‌كرد. «4»
61- در نماز جمعه، نمازگزار بايد دست كم به يك ركعت برسد. عمر بن خطاب مي‌گويد: «اگر نمازگزار به دو خطبه و دو ركعت نرسد، به نماز جمعه نرسيده است.»
عطاء طاوس و مجاهد نيز بر همين عقيده‌اند ولي ابو حنيفه مي‌گويد: «نماز جمعه به كمترين حدي كه براي نمازگزار ممكن است، درك مي‌شود حتي اگر به سجده سهو بعد از سلام باشد.» «5»
نص پيامبر با رأي او ناهمگون است: «هر كس ركعتي از نماز را (با امام) دريابد، به نماز رسيده است» «6» اين روايت نرسيدن به نماز را هنگامي مي‌داند كه نمازگزار حتي به يك ركعت نيز نرسيده باشد و بيش از آن را شرط نمي‌كند.
62- كسي كه نماز جمعه بر او واجب نيست (مانند برده)، مي‌تواند سوداگري و خريد و فروش انجام دهد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 469
مالك، تجارت را بر چنين شخصي حرام مي‌داند «1» ولي خداوند به نحو عموم تجارت را حلال دانسته «2» و سبب تحريم، نماز جمعه است، همانگونه كه پروردگار فرموده: «به ذكر خدا بشتابيد و تجارت را رها كنيد» «3» اما اين سبب درباره شخص مفروض، تحقق ندارد، پس او مي‌تواند تجارت كند.
63- نمازگزار هنگام هراس مي‌تواند نماز را به حسب امكان خود در راهپيمايي يا سواري بجاي آورد.
ابو حنيفه نماز خواندن در حال پياده‌روي را صحيح نمي‌داند بلكه شخص بايد صبر كند تا جنگ به پايان برسد «4».
خداوند فرموده است: «و اگر از دشمن بيمناك بوديد، پياده يا سواره نماز كنيد.» «5»
64- نماز جمعه را مطلقا مي‌توان در بيابان به جاي آورد. ابو حنيفه اجازه نمي‌دهد و نماز را تنها در خود شهر يا مصلاي نماز عيد، جايز مي‌داند «6».

مالك نيز محل نماز جمعه را فقط مسجد جامع مي‌داند. «7» هر دو تن با عموميت سخن خدا، مخالفت كرده‌اند. «8»
از بررسي اين مسائل آشكار مي‌شود كه اماميه بيشتر از سنيان به وجوب و اهميت نماز جمعه، باور دارند با اين همه اهل سنت، شيعه را به ترك نماز جمعه متهم مي‌كنند، زيرا شيعه اقتدا به فاسق و انجام دهنده گناهان كبيره و معتقد به نظرات باطل را، باطل مي‌دانند و افزودن بر خطبه‌اي كه پيامبر، صحابه و تابعان «9» تا زمان

منصور، ايراد مي‌كردند، را سزاوار نمي‌شمارد. «1»
65- هر كه نماز جمعه بر او واجب باشد نماز عيدين نيز بر وي فرض است. فقهاي سني- جز ابو حنيفه- آن را مستحب مي‌شمارند. «2» رأي ايشان با سخن خدا بيگانه است: «هر آينه پاكان رستگار شدند؛ آنان كه نام پروردگار خود را بر زبان آوردند و نماز گزاردند.» «3» مراد از اين نماز، نماز عيد است و به دلالت آيه، ترك آن، رستگار نشدن است. پيامبر نيز بر اين نماز پايدار بوده‌اند «4».
66- اماميه نماز براي كسوف را واجب مي‌دانند و فقهاي چهارگانه مستحب و سنت. «5»
پيامبر در هنگام تيرگي ماه و خورشيد فرمود: «اينها دو نشانه از خدا هستند و به مرگ يا زندگي كسي ارتباط ندارند هرگاه خسوف و كسوف ديديد نماز بخوانيد و دعا كنيد تا خداوند آنها را برطرف كند.» «6»
67- اماميه نماز براي باران را مستحب مي‌دانند و ابو حنيفه نمازي براي آن نمي‌شناسد. «7»
ولي عمل پيامبر چنين نبوده است. ابو هريره روايت كرده كه پيامبر در طلب باران بيرون آمد و با ما دو ركعت نماز گزارد «8».
ابن عباس روايت كرده كه پيامبر دو ركعت نماز چون نماز عيدين بجا آورد. «9»

ابوبكر و عمر نيز چنين مي‌كردند. «1»
68- اماميه مسطح ساختن قبر را سنت مي‌شمرند و شافعي و پيروان آنها نيز بر همين نظرند «2» جز اين كه آنها مي‌گويند، مسطح ساختن قبر مستحب است ولي چون رافضيان (شيعيان) چنين مي‌كنند ما قبر را مانند كوهان شتر (تسنيم) قرار مي‌دهيم.
اين سخني است كه غزالي گفته است.
آيا براي مؤمني جايز است كه شرع را به سبب عمل برخي از مسلمانان به آن، تغيير دهد؟ چرا ايشان نماز را ترك نمي‌كنند؟ آن هم عملي است كه شيعيان انجام مي‌دهند.

69- اماميه بر آنند كه بر شهيد نماز خوانده مي‌شود ولي شافعي، مالك و احمد بن حنبل چنين عقيده‌اي ندارند. «3»
رأي ايشان مخالف عمل پيامبر است كه آن جناب بر حمزه و شهداي احد نماز گزارد. «4»
70- اماميه حركت پشت جنازه يا از يكي از دو سوي آن را بهتر مي‌دانند. شافعي و مالك و احمد بن حنبل راه رفتن پيشاپيش جنازه را نيكوتر مي‌پندارند. «5» آنها نص را انكار مي‌كنند زيرا مستحب تشييع است.
حميدي در جمع بين صحيحين گفته است: «پيامبر فرمان داد از جنازه تبعيت كنيم.» «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 472
71- اماميه در نماز ميت ايستادن را شرط مي‌كنند و ابو حنيفه نماز نشسته را با وجود داشتن قدرت ايستادن جايز مي‌داند. «1» او با عمل پيامبر، صحابه و تابعين مخالفت كرده كه هيچكس ايستاده نماز نخوانده است. «2»
72- اماميه پنج تكبير را واجب مي‌دانند. «3» فقهاي چهارگانه چنين رأيي ندارند و عمل پيامبر با فتواي آنها ناسازگار است. حميدي در جمع بين صحيحين روايت كرده است كه زيد بن ارقم بر جنازه‌ها چهار تكبير مي‌گفت و بر جنازه‌اي پنج تكبير گفت سبب را پرسيدم، پاسخ داد: پيامبر اينگونه تكبير مي‌گفت. «4»
امير المؤمنين علي عليه السّلام بر سهل بن حنيف پنج تكبير گفت «5».
خطيب و ابن شيرويه ديلمي در تاريخ خود بيان مي‌دارند: «پيامبر بر ميت به پنج تكبير نماز مي‌خواند.» «6»
73- اماميه نهادن دو شاخه نخل در كفن را مستحب مي‌دانند و فقهاي چهارگانه با اين رأي مخالفند. «7»
حميدي در جمع بين الصحيحين از پيامبر روايت كرده كه آن حضرت بر دو قبر گذشت و مردگان آنها در عذاب بودند. پيامبر فرمود: «آنان در شكنجه‌اند و سبب عذابشان گناهان بزرگ نيست، يكي از آنها از بول پرهيز نمي‌كرد و ديگري سخن‌چين بود.» سپس پيامبر دو شاخه تازه نخل را برگرفت و به دو نيمه ساخت و بر هر قبر نيمه‌اي نهاد. دليل را پرسيدند فرمود: «شايد تا خشك نشده‌اند از عذاب آنها بكاهند.» «8»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 473
در حديث سفيان ثوري است كه پيامبر به انصار گفت: «ياران خود را حصر كنيد و حصر شدگان در قيامت چه اندكند. پرسيدند: حصر چيست؟ فرمود: دو شاخه سبز نخل كه از انتهاي دستها تا ترقوه نهاده مي‌شود.» «1»

1- اماميه معتقدند كه هرگاه شتران از صد و بيست رأس بگذرند، در هر چهل رأس شتر، يك ماده شيرده (بنت لبون) و در هر پنجاه رأس، يك ماده شتر چهار ساله (حقه)، به عنوان زكات واجب است. «2»
ابو حنيفه مي‌گويد: در هر پنج شتر (بيش از 120) به صورت مكرر، يك گوسفند و دو شتر ماده چهار ساله واجب است تا شمار شتران به يكصد و چهل و پنج رأس برسد، در اين عدد، دو ماده شتر چهار ساله و يك ماده شتر آبستن كه وارد دو سالگي شده است، واجب است. در عدد يكصد و پنجاه، سه ماده شتر چهار ساله زكات است. سپس زكات واجب با گوسفند تكرار مي‌شود. تا شمار شتران به صد و هفتاد و چهار رأس برسد. در صد و هفتاد و پنج رأس، سه ماده شتر چهار ساله و يك ماده شتر كه وارد دو سالگي شده، در صد و هشتاد و شش رأس، دو ماده چهار ساله و يك ماده شيرده سه ساله و در صد و نود و شش رأس، چهار ماده چهار ساله، واجب است تا عدد شتران به دويست برسد، آنگاه در هر پنجاه رأس، بگونه‌اي عمل
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 474
مي‌شود كه در پنجاه رأس پس از يكصد و پنجاه مي‌شد، اين كار ادامه مي‌يابد تا زكات به دو ماده بالغ (حقه) برسد، آنگاه دو ماده چهار ساله به چهار ماده چهار ساله و يك ماده آبستن دو ساله، سپس يك ماده شيرده سه ساله و سپس يك ماده چهار ساله است و همواره اينگونه خواهد بود.
فتواي ابو حنيفه با نص پيامبر در صحاح مخالف است زيرا انس از پيامبر روايت كرده است كه چون عدد به صد و بيست رسيد، در هر چهل رأس، يك ماده شيرده سه ساله و در هر پنجاه رأس يك ماده چهار ساله است. «1»
2- اماميه معتقدند كه مالك در دويست رأس و مانند آن، ميان ماده‌هاي چهار ساله و ماده شتران سه ساله مختار است. ابو حنيفه بر آن است كه فقط بايد ماده‌هاي چهار ساله به عنوان زكات داده شود. «2»
رأي او با روايت ناسازگار است كه پيامبر، مالك را مختار گرداند و معين و واجب ساختن يك طرف، مخالفت با نقل است.
3- اماميه تسليم زكات در آغاز سال نو (گذشت يك سال) را واجب مي‌دانند.
ابو حنيفه پرداخت زكات را جز به مطالبه واجب نمي‌داند «3» و نزد او، در مسائل مالي باطني، مطالبه‌اي نيست. اما خداوند فرموده است: «و نماز را بر پاي داريد و زكات بدهيد.» «4» و اين آيه با رأي ابو حنيفه مخالف

است.
4- اگر زكات به حيوانات بيمار تعلق گرفت، بر مكلف واجب نيست به جاي آنها زكات را از حيوانات سالم اخراج كند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 475
مالك، اين عمل را واجب مي‌داند «1» ولي پيامبر فرموده است: «از اموال ارزشمند آنان، دست بدار» «2» اكنون كه با وجود اموال نفيس، ستاندن آنها نهي شده، چگونه با وجود نداشتن حيوانات سالم، تسليم آنها واجب است؟
5- زكات در عين واجب است. «3» شافعي آن را در ذمه واجب مي‌داند «4» و گفتار او با سخن پيامبر هماهنگ نيست: «هرگاه شتران به پنج رأس رسيدند، زكات آنها يك ماده گوسفند است ... و چون به بيست و پنج رأس رسيد زكات آن يك شتر آبستن دو ساله» و درباره گاو فرمود: «چون به سي رأس رسيد زكات آن يك گوساله نر يا ماده است كه وارد دو سالگي شده باشد و در چهل گوسفند، يك گوسفند، زكات است.» «5»
6- كسي كه مال خويش را بگونه‌اي تغيير داده يا از آن كاسته است، تا زكات به آن تعلق نگيرد، فقط صدقه (زكات) از او گرفته مي‌شود نه چيز ديگر.
مالك و احمد مي‌گويند: «زكات و نيمي از مال او ستانده مي‌شود.» «6» در حالي كه پيامبر فرمود: «در مال جز زكات، حقي نيست.» «7»
7- زكات بر كودك و ديوانه واجب نيست ولي شافعي آن را واجب مي‌داند. «8»
پيامبر فرمود: «تكليف از سه كس برداشته شده، از كودك تا بالغ شود، از خفته تا بيدار گردد و از ديوانه تا از جنون برهد.» «9»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 476
8- زكات هنگامي به نقره تعلق مي‌گيرد كه مقدار خالص آن به دوست درهم برسد.
ابو حنيفه بر آن است كه اگر ناخالصي نقره كمتر از نصف باشد زكات آن واجب است.
اكنون اگر صاحب آن، زكات دويست درهم نقره خالص را بر ذمه دارد مي‌تواند با پرداخت نقره ناخالص ذمه خود را بري كند «1»، حتي اگر ناخالصي نقره به حدي است كه تنها يك حبه كمتر از نصف آن را فرا گرفته باشد.
فتواي ابو حنيفه با نصّ پيامبر همگام نيست: «آنچه به دست است ديني است بر ستاننده‌اش تا آن را باز گرداند» «2» مكلف درهمهاي خالص ستانده، چگونه پس دادن درهم ناخالص كمتر از نصف او را از تكليف مي‌رهاند؟ نيز پيامبر فرمود: «در كمتر از پنج اوقيه از نقره (مسكوك) فقط

صدقه كافي است. ولي نقره مغشوش، نقره نيست. «3»
9- نمي‌توان سكه‌هاي نقره ناخالص را بجاي خالص تسليم كرد اما ابو حنيفه آن را كافي مي‌داند «4» حال آنكه پيامبر فرمود: «در سكه يك چهارم يك دهم، زكات است.» «5»
10- در بيشتر از دويست درهم زكاتي نيست تا به چهل برسد كه در آن، يك درهم زكات است.
فقيهان اهل سنت، جز ابو حنيفه براي بيشتر از دويست، 40/1 زكات قرار مي‌دهند. «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 477
پيامبر فرموده است: «در هر چهل درهم سكه نقره، يك درهم را به عنوان صدقه قرار دهيد.» «1»
11- بر اسبان زكات نيست و ابو حنيفه زكات را واجب مي‌داند «2» ولي پيامبر فرمود: «اسبان و بردگان را براي من از زكات معاف كردند.» «3»
12- زر و سيمي كه هر يك از حد نصاب كمتر باشند، جمعا محاسبه نمي‌شوند.
ابو حنيفه و مالك مخالفند «4» و به واقع با سخن پيامبر مخالفند كه فرمود: «در كمتر از 5 اوقيه از سكه نقره و كمتر از بيست مثقال طلا، صدقه نيست.» «5»
13- در همه نصابها رعايت سال ضروري است.
ابو حنيفه مي‌پندارد كه وجود مال در يكي از دو طرف سال كافي است «6»، يعني اگر شخصي چهل گوسفند علفخوار داشت و همه آنها جز يك رأس از ميان رفتند و در تمام سال همان يك گوسفند باقي ماند اما در لحظه آخر سال مالك چهل گوسفند شد، بايد زكات همه گوسفندان را بپردازد.
رسول خدا فرموده است: «تا سال بر مال نگذشته در آن زكاتي نيست» «7» و در فرض فوق، بخشي از سال گذشته است نه تمام آن.
14- در زيورها- حلال يا حرام- زكات نيست، ابو حنيفه و شافعي در هر دو گونه به زكات قائلند «8» در حالي كه پيامبر فرموده است. «در زيورها زكات نيست» «9»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 478
15- زكات بر مديون واجب است ولي ابو حنيفه آن را واجب نمي‌داند «1» و با عموم قرآن مخالفت ورزيده كه: «از داراييهايشان صدقه بستان» «2» و عموم سخن پيامبر: «در پنج شتر، گوسفندي است.» «3»
16- مكروه است مالي را كه به اختيار صدقه داده، دوباره مالك شود ولي اگر با آن معامله كند، تجارت او صحيح است و مالك چنين تجارتي را صحيح نمي‌داند. «4»

17- در هر غنيمت جنگي يا غير جنگي، خمس واجب است. فقهاي سني تنها در غنايم جنگي خمس را واجب مي‌دانند «5» رأي آنها با فرمان خدا ناسازگار است: «بدانيد، كه هرگاه چيزي به غنيمت گرفتيد، خمس آن از آن خداست ... » «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 479
18- اگر شخصي داراي تمكن باشد و زكات مالي يا بدني بر او واجب گشته باشد، اين فريضه به مرگ او از ميان نمي‌رود. ابو حنيفه وجوب زكات را ساقط مي‌داند. «1» اما خداوند مي‌فرمايد: «از داراييهايشان صدقه بستان تا آنان را پاك و منزه سازي.» «2»
و رسول خدا فرمود: «دين خدا براي ادا شدن شايسته‌تر است.» «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 480
خرد نيز حكم مي‌كند كه زكات ديني واجب در ذمه آن شخص است و مانند امري بيگانه با مرگ از ميان نمي‌رود.

1- اماميه برآنند كه اگر از ميان دندانهاي روزه‌دار چيزي بيرون آيد كه مي‌توان از آن پرهيز كرد يا آن را دور افكند و روزه‌دار آن را عمدا ببلعد، قضا و كفاره بر او واجب است.
ابو حنيفه مي‌گويد: چيزي بر او واجب نيست «1»؛ ولي نص وجوب قضا و كفاره كه درباره خوردن است، اينجا صدق مي‌كند «2» و رأي ابو حنيفه خطاست.
2- اماميه غبار غليظ آرد و گرد حاصل از تكانيدن چيزي و مانند آنها را كه به گلوي روزه‌دار برسد و او عمدا پيشگيري نكند، موجب قضا و كفاره مي‌دانند. فقهاي چهارگانه قضا و كفاره را واجب نمي‌شمارند «3» و در واقع با نصي كه كفاره را به افطار، واجب ساخته است. مخالفت كرده‌اند. «4»
3- به فتواي اماميه اگر روزه‌دار در فجر شك كند و به خوردن ادامه دهد و همچنان در شك باقي بماند قضا بر او لازم نيست. مالك بن انس قضا را لازم مي‌داند «5» ولي خداوند فرموده: «بخوريد و بياشاميد تا رشته روشن صبحدم در تاريكي شب آشكار شود.» «6» و در مسأله فوق چنين تمييزي واقع نشده است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 481
4- اماميه كفاره را ساقط كننده قضا نمي‌دانند. شافعي آن را ساقط كننده مي‌پندارند، «1» در حالي كه خداوند قضا را با عذر شرعي و مباح واجب ساخته پس چگونه با عذر فاسد و غير معتبر، ساقط مي‌شود؟
5- اماميه كسي را كه با فراموشي خورده يا آشاميده، بر هم زننده روزه نمي‌دانند. مالك مي‌گويد او افطار كرده و قضا بر وي واجب است «2» ولي پيامبر فرمود: «از امت من خطا، فراموشي و آنچه به اجبار انجام داده‌اند، عفو شده است.» «3»
در روايت ديگر از پيامبر: «هر كه روزه بگيرد سپس با فراموشي بخورد يا بياشامد، بايد روزه خود را تمام كند و بر او قضا نيست كه خداوند طعامش داده و سيرابش ساخته است». «4»
6- به رأي اماميه اگر روزه‌دار آميزش كند، براي هر روزي كه چنين كرده بايد كفاره دهد، خواه روز گذشته كفاره داده باشد يا خير.
ابو حنيفه مي‌گويد: «اگر او تمام ماه را آميزش كرده باشد يك كفاره كافي است.» «5»
سخن ابو حنيفه با عقل و نقل ناسازگار است. عقل از آن جهت كه روز گذشته و آينده در وجوب روزه برابرند و آميزش در هر دو روز حرام است

و جهت حرمت در هر دو مورد يكسان است، پس در ايجاب كفاره چه تفاوتي ميان دو روز است؟ كفاره روز سابق چه ربطي به امروز دارد؟ بلكه شايسته است كه روز دوم مجازات بيشتري داشته باشد زيرا شخص با انجام دوباره گناه حرمت روزه را شكسته است. آيا فتواي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 482
ابو حنيفه باعث هتك حرمت روزه نيست؟
نقل به دليل عموميت و فراگير بودن حديث پيامبر: «هر كه در روز ماه رمضان آميزش كند بر او كفاره است» «1» 7- اماميه معتقدند كه خوردن و آشاميدن عمدي در روز رمضان براي كسي كه روزه بر او واجب بوده، موجب قضا و كفاره است.
شافعي كفاره را واجب نمي‌داند «2» ولي رأي او با عقل و نقل هماهنگ نيست.
خرد گواه است كه پرهيز از آميزش در روزه، دشوارتر از نخوردن و نياشاميدن و لذت بردن است و چون بر آميزش كفاره نهاده‌اند، خوردن و آشاميدن به كفاره شايسته‌ترند. «3» وانگهي هر سه مورد، در هم شكننده روزه هستند، پس ميان آنها چه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 483
تفاوتي است؟ نقل، از آن رو كه پيامبر به كسي كه روزه رمضان را شكسته بود فرمان داد بنده آزاد كند يا روزه بگيرد و يا مسكينان را سير كند «1» و از سبب تفصيلي روزه شكستن او پرسش نكرد.
8- اماميه باور دارند كه اگر كسي روزه روز معيني را نذر كند روزه همان روز بر او واجب است و تقديم آن جايز نيست. ابو حنيفه چنين امري را جايز مي‌داند «2» ولي از نظر عقل ذمه نذر كننده مشغول نذر است و از عهده تكليف بيرون نخواهد شد جز آنكه نذر خود را ادا كند. از حيث نقل نيز نصوصي هستند كه وفا به نذر را واجب ساخته‌اند و نمي‌توان گفت كسي كه روزه نذري خود را پيش افكنده به نذر خود وفا كرده است. «3»
9- اماميه بر آنند كه هرگاه روزه‌دار هلال ماه شوال را ديد افطار و شكستن روزه بر او واجب است. مالك و احمد بن حنبل افطار را جايز نمي‌دانند «4» آنها با نصوصي كه روزه عيد را حرام مي‌داند مخالفت ورزيده‌اند زيرا عيد تنها به رؤيت هلال ثابت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 484
مي‌شود و در فرض مسأله ماه ديده شده است. پيامبر فرمود: «با ديدن ماه روزه بگيريد و با ديدن آن افطار كنيد.» «1»
شگفت‌آور است كه آن دو به شهادت دو ظاهر الصلاح كه فسق آنها نزد حاكم معلوم است و خود حاكم نيز فاسق است! عيد فطر را اثبات مي‌كنند و روزه و افطار آن را حرام مي‌دانند ولي اگر كسي هلال را به چشم ببيند

و به فرا رسيدن شوال علم ضروري داشته باشد، باز هم روزه بر او واجب است.
10- اماميه معتقدند كه اگر كسي در روزي كه در شب گذشته آن به تنهايي هلال رمضان را ديده، آميزش كند بر او كفاره واجب است.
ابو حنيفه كفاره را واجب نمي‌داند «2» ولي سخن او مخالف نصوصي است كه در شكستن روزه رمضان كفاره را واجب مي‌كنند. بنا به فرض، اين ماه نزد آن شخص رمضان است (و بايد به احكام آن عمل كند) پس همانگونه كه در مسأله نخستين مالك و احمد بن حنبل حكم فاسق به شهادت دو فاسق را، بر احساس (رؤيت) برتري دادند اينجا نيز ابو حنيفه چنين عملي انجام مي‌دهد و نقدها و لوازم آن قول بر او نيز صادق مي‌آيد.
11- فتوي اماميه اين است كه اگر كسي روزه دو روز عيد (فطر، قربان) را نذر كند، نذر او منعقد نمي‌شود و قضاي آن نيز واجب نيست.
ابو حنيفه مي‌پندارد كه اين نذر منعقد مي‌شود و اگر روزه بگيرد نذر را به جاي آورده وگرنه بايد آن را قضا كند «3»؛ ولي فتواي او با عقل و نقل ناهمگون است.
عقل از آن جهت كه روزه آن دو روز به اجماع مسلمين حرام است و حرام با قصد قربت به خدا حلال نمي‌شود و نذر جز در طاعت بسته نمي‌گردد كه هدف آن

نزديكي به خداست و به آنچه كه خدايش ناپسند و حرام دانسته نمي‌توان به او نزديك شد.
نقل نيز، از آن رو كه پيامبر از روزه اين دو روز نهي فرمود. «1»
12- اماميه بر اين نظرند كه اگر زايري قرباني ندارد نبايد در ايام تشريق در مني روزه بگيرد.
شافعي و مالك آن را جايز مي‌دانند؛ «2» امّا پيامبر روزه گرفتن شش روز را نهي كرده است: روز فطر، اضحي، روزهاي تشريق و روزي كه در آن ترديد است. «3»
انس مي‌گويد: پيامبر از روزه پنج روز در سال نهي كرده است: روز فطر، روز قرباني و سه روز ايام شريق. «4»
13- اعتقاد اماميه اين است كه اگر كسي از بيماري جنون رهايي يابد و در ايام ديوانگي روزه‌هايي از او فوت شده باشد قضاي آنها بر وي واجب نيست.
ابو حنيفه مي‌گويد: اگر يك جزء از ماه باقي مانده باشد و او عافيت يابد قضاي همه ماه بر وي واجب است. «5» عقل و نقل خلاف رأي ابو حنيفه گواهي مي‌دهند. عقل از آن جهت كه تكليف وابسته به خرد است و ديوانه خردمند نيست، قضا نيز تابع وجوب اداء است.

نقل نيز از آن رو كه پيامبر فرمود: «تكليف از سه كس برداشته شده:.. و از مجنون تا گاهي كه صحت يابد.» «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 486
14- فتواي اماميه آن است كه اعتكاف جز به روزه صحيح نيست. شافعي مي‌پندارد كه بدون روزه نيز صحيح است «1» و با گفتار پيامبر مخالفت ورزيده كه فرمود: اعتكاف جز به روزه صحيح نيست. «2»
15- اگر مردي به همسر يا كنيز خود اجازه نذر اعتكاف دهد و آنها نذر كنند، نذر منعقد مي‌شود و مخالفت مرد، پس از آن سودي ندارد، اين نظر اماميه است. ابو حنيفه در مورد كنيز منع را باطل كننده نذر مي‌داند و شافعي مي‌انگارد كه منع مرد باطل كننده نذر زن و كنيز است. «3»
حكم هر دو تن با عقل و نقل ناهماهنگ است زيرا عقل، عملي را كه مانع بجا آوردن واجب باشد تحريم مي‌كند و نصوص نقلي نيز عمل به نذر صحيح را واجب مي‌دانند «4» و در مسأله فوق نذر به اجماع منعقد شده است.
16- رأي اماميه اين است كه اگر كسي نذر كرد كه ماه رمضان را به اعتكاف بگذراند و به اين نذر عمل نكرد بايد قضاي آن را بجا آورد و اگر اعتكاف را تا رمضان ديگر به تعويق افكند و آن زمان اعتكاف كند، صحيح است.
ابو حنيفه بر آن است كه قضا بر او واجب است و جايز نيست در رمضان آينده اعتكاف كند. «5»
خرد گواهي مي‌دهد كه هر دو رمضان مانند يكديگرند و ماههاي ديگر نيز
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 487
همانندند. ابو حنيفه كه قياس مي‌كند چرا در اين مسأله از روش خود رو گردانده است. چه تماثل و همانندي بيشتر از اين مورد وجود دارد؟
17- اگر كسي نذر كند كه در يكي از مسجدهاي چهارگانه اعتكاف كند بايد به نذر خود عمل نمايد.
شافعي مي‌گويد: اگر در مسجد الحرام باشد حكم همين است ولي در مساجد ديگر، مي‌تواند هر جا بخواهد اعتكاف كند. «1» شافعي با امري كه متواتر است مخالفت ورزيده يعني وجوب وفا به نذر در طاعت را ناديده انگاشته است. «2»
18- اگر معتكف مرتد شود، اعتكاف او باطل است. شافعي مي‌پندارد كه اعتكاف مرتد باطل نيست. «3» ولي خداوند مي‌فرمايد: «اگر شرك بياوريد اعمالتان ناچيز گردد و خود از زيانكاران خواهيد بود.» «4»

1- اسلام شرط وجوب حج نيست ولي شافعي آن را شرط مي‌داند. «5» او با عموميت گفتار خدا مخالفت كرده كه فرموده است: « ... براي خدا، حج آن خانه بر كساني كه قدرت رفتن به آن را داشته باشند واجب است ... » «6» و «حج و عمره را كامل براي خدا به جاي آريد ... » «7»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 488
2- كسي كه بر راه رفتن توانايي دارد اگر زاد و مركب نيابد، حج بر او واجب نيست. مالك مي‌انگارد كه واجب است و او مي‌تواند از مردم تقاضاي آب و طعام كند. «1» مالك با سخن خدا ناسازگاري كرده كه فرمود: « ... براي خدا، حج آن خانه بر كساني كه قدرت رفتن به آن را داشته باشند واجب است ... »
از علي (امير المؤمنين عليه السّلام)، ابن عمر، ابن عباس، ابن مسعود، عمر بن شعيب از پدرش از جدش و جابر بن عبد اللّه و عايشه و انس از پيامبر صلّي اللّه عليه و آله روايت كرده‌اند كه چون از ايشان معني استطاعت و توان را پرسيدند، فرمودند: «مراد زاد و مركب است.» «2»
3- اگر نابينا براي خود و راهنماي خود زاد و مركب بيابد حج بر او واجب است.
ابو حنيفه آن را واجب نمي‌داند «3» ولي خداوند مي‌فرمايد: «براي خدا، حج آن خانه بر كساني كه قدرت آن را داشته باشند واجب است.»
4- اگر ميّت در زندگي مستطيع گردد و مالي از خود بجا نهد، حج، زكات، كفاره و جزاي صيد بر او واجب است.
رأي ابو حنيفه ساقط شدن همه اين موارد است «4» ولي عقل و نقل با پندار او همراهي ندارند. عقل گواهي مي‌دهد كه حج، زكات، كفاره و جزا بر عهده او بوده و واجب است كه دين خود را ادا كند.
نقل نيز خبر متواتر خثعميه است. «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 489
5- عمره واجب است ولي مالك و ابو حنيفه آن را مستحب مي‌دانند «1» و قول ايشان با قرآن و سنت ناهمگون است. خداوند مي‌فرمايد: «حج و عمره را كامل براي خدا به انجام رسانيد» پيامبر فرمود: «حج و عمره دو واجبند و از هر يك آغاز كني زياني بر تو نيست.» «2»
عايشه پرسيد: «اي پيامبر خدا آيا بر زنان جهاد است؟ پيامبر فرمود: آري، جهادي كه نبرد در آن نيست يعني حج و عمره.» «3» رسول خدا در اين خبر، بيان نموده كه جهاد بر زنان است و آن را به حج و عمره تفسير فرموده پس عمره واجب است.

6- تمتع افضل از قرآن و افراد است. مالك افراد و ابو حنيفه قرآن را افضل مي‌دانند. «4» هر دو تن سر از گفتار پيامبر پيچيده‌اند كه فرمود: «اگر به آنچه پشت سر نهادم روي مي‌آوردم، قرباني نمي‌راندم و آن را عمره قرار مي‌دادم.» «5» پيامبر در اين حديث تأسف خود را بر از دست رفتن عمره بازگو كرده‌اند و اين نشان برتري عمره است.
7- اگر مفرد وارد مكه شود براي او جايز است كه حج خود را فسخ كند، آن را عمره قرار دهد و تمتع به جاي آورد.
فقيهان چهارگانه با اين حكم مخالفت كرده‌اند «6» و در واقع با سخن پيامبر
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 490
مخالفت ورزيده‌اند كه فرمود: «هر كه قرباني نرانده است، از احرام خارج شود و آن را عمره قرار دهد.» «1» گفتار پيامبر به حرف عمر فسخ و باطل نمي‌شود. «2»
8- نيت تمتع شرط آن است. شافعي آن را شرط نمي‌داند «3» ولي خداوند فرموده است: «و آنان را جز اين فرمان ندادند كه خدا را بپرستند در حالي كه در دين خود اخلاص مي‌ورزند.» «4» پيامبر نيز فرمود: «همانا اعمال به نيتهاست و براي هر مرد، نيّتي است كه داشته است.» «5»
9- اگر كسي كه در حال تمتع است براي حج احرام بندد، ريختن خون و قرباني بر او واجب است. مالك آن را تا پيش از افكندن سنگ به جمره عقبه واجب نمي‌داند. «6»
خداوند فرموده است: « ... هر كه از عمره تمتع به حج باز آيد، آن قدر كه او را
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 491
ميسر است قرباني كند و هر كه را قرباني ميسر نشد، سه روز در حج روزه بدارد و هفت روز چون از حج باز گردد، تا ده روز كامل شود ... » «1» و پيامبر فرمود: «و چون آهنگ حج كند بايد قرباني نمايد و كسي كه با او قرباني نيست بايد سه روز در حج روزه بگيرد و چون به سوي اهل خويش بازگشت هفت روز ديگر نيز روزه دارد.» «2»
10- هفت روز روزه تنها در صورتي جايز است كه به سوي خاندان خود بازگردد يا به اندازه رسيدن مسافران به خانواده‌اش صبر كند يا يك ماه بر او بگذرد.
ابو حنيفه اين شرايط را واجب نمي‌داند و بر آن است كه چون شخص از اعمال حج فراغت يافت مي‌تواند روزه بدارد. «3» خداوند به خلاف پندار ابو حنيفه مي‌فرمايد:
«و هفت روز، چون بازگشتيد» «4» 11- احرام پيش از ميقات روا نيست ولي ابو حنيفه و شافعي آن را افضل مي‌دانند. «5» عمل پيامبر با گمان

آنها ناسازگار است كه از ميقات احرام بست و اگر احرام پيش از ميقات افضل بود پيامبر آن را فرو نمي‌نهاد؛ و فرمود: «از من مناسك حج را فرا گيريد.» «6»
12- يكي از شرايط طواف، طهارت است، كسي كه حدثي از او سر زده يا جنب است، طواف معتبر و مقبولي بجا نياورده است. ابو حنيفه مي‌گويد: اگر چنين شخصي ساكن مكه است دوباره طواف كند وگرنه به سرزمين خود باز گردد و به حسب آنكه محدث يا جنب باشد قرباني كند. محدث، يك گوسفند و جنب، يك شتر. «7» پيامبر- كه فرمان دادند مناسك را از ايشان بياموزيم- در هنگام طواف وضو داشتند و عمل ايشان
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 492
مخالف رأي ابو حنيفه است. نيز ايشان فرمودند: «طواف خانه خدا، نماز است و خداوند در آن سخن گفتن را منع كرده است.» «1»
13- اگر واژگونه طواف كند يعني خانه را بر دست راست قرار دهد طوافش باطل است.
ابو حنيفه مي‌پندارد كه اگر شخص ساكن مكه است دوباره طواف كند وگرنه پس از بازگشت به ديار خود قرباني نمايد. «2»
پيامبر طواف خانه را مستقيم انجام داد «3» و فرمود: «مناسكتان را از من فرا گيريد» 14- دو ركعت نماز طواف واجب است. شافعي آنها را واجب نمي‌داند «4» و با گفتار خداوند مخالفت ورزيده كه فرمود: «مقام ابراهيم نمازگاه خويش گيريد.» «5» و امر نشانه وجوب است. همچنين پيامبر نماز گزارد «6» و ما بايد مناسك را از ايشان بياموزيم.
15- امام در روز عرفه پيش از اذان خطبه مي‌خواند ولي ابو حنيفه خطبه را بعد از اذان مي‌داند «7» در حالي كه به روايت جابر پيامبر براي مردم خطبه خواند آنگاه بلال اذان گفت. «8»
16- هرگاه اهل مكه در نماز به امام مسافر در عرفه اقتدا كنند، نماز را شكسته
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 493
نمي‌خوانند مگر مسافت طولاني باشد. مالك نماز را حتي در فرض كوتاهي مسافت شكسته مي‌داند در حالي كه او تقصير «1» را تنها در مسافتي كه يك پيك در چهار روز طي مي‌كند، جايز مي‌دانست.
مالك با نصوصي كه نماز را جز در فرض سفر، تمام مي‌دانند مخالفت كرده است. «2»
17- بطن عرفه (دره آن) از مواقف نيست. ولي مالك «3» آن را به عنوان موقف، كافي مي‌داند؛ در حالي كه پيامبر فرمود: «همه عرفه موقف است اما دره آن موقف نيست.» «4»
18- در مشعر الحرام مي‌توان نمازهاي مغرب و عشاء را با يك اذان و دو

اقامه به جاي آورد.
ابو حنيفه براي دو نماز يك اذان و اقامه قرار داده است و مالك هر يك را به اذان و اقامه مستقل مي‌داند. «5» هر دو تن با عمل پيامبر صلّي اللّه عليه و آله ناهمگوني كرده‌اند كه جابر گفت: پيامبر صلّي اللّه عليه و آله در مشعر الحرام نمازهاي مغرب و عشاء را با يك اذان و دو اقامه به جاي آورد و ميان آنها تسبيح نگفت. «6»
19- گذراندن شب در مشعر الحرام، ركن است و هر كه آن را عمدا ترك كند حجش باطل مي‌شود. اين نظر در تخالف با رأي فقهاي چهارگانه است «7» و ايشان در تخالف با عمل پيامبرند كه شب را در مزدلفه گذراند و آموزنده مناسك بود، پس هر كه به عمد
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 494
سرپيچد، حج بر عهده او خواهد ماند زيرا پيامبر فرمود: «هر كه شب را در مشعر الحرام نگذراند حج بجا نياورده است.» «1»
20- افكندن سنگ بايد با سنگريزه يا هم جنس آن مانند سنگهاي كوچك باشد و به غير از آنها جايز نيست.
ابو حنيفه آن را به گل، خشت، سرمه و زرنيخ جايز مي‌داند «2» و اهل ظاهر، آن را به هر چيزي حتي گنجشك مرده جايز مي‌پندارند. «3»
پيامبر سنگريزه‌ها را گرد آورد و فرمود: با چيزهايي همانند اينها رمي كنيد.» «4» نيز فرمود: «اي مردم بر شما باد پرتاب سنگريزه.» «5»
21- مستحب است كه امام در روز قرباني در مني، بعد از ظهر خطبه بخواند.
ابو حنيفه بر آن است كه امام نبايد خطبه بخواند «6» ولي پيامبر خطبه فرموده است. «7»
22- مي‌توان براي حج كسي را اجير گرفت ولي ابو حنيفه اين عمل را جايز نمي‌داند و حج را باطل مي‌داند. به زعم او در چنين فرضي حج متعلق به اجير است و براي كسي كه او را اجير كرده ثواب نفقه وجود دارد و اجير بايد آنچه را كه بيش از نفقه است به كارفرماي خود باز گرداند. «8»
خرد گواه است كه حج بر مستطيع واجب شده و به مرگ نيز ساقط نمي‌شود
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 495
و دليل نقلي نيز بر خطاي رأي ابو حنيفه وجود دارد. ابن عباس از پيامبر روايت كرده است: «رسول خدا مردي را ديد كه مي‌گويد: لبيك از سوي شبرمه. به آن مرد فرمود:
شبرمه كيست؟ مرد پاسخ داد: برادرم يا دوستم. پيامبر فرمود: از سوي خود حج كن سپس براي شبرمه حج بجاي آر.» «1»
زني از قبيله خثعم از پيامبر پرسيد: «پدرم پير مردي است كه قدرت سفر

ندارد آيا مي‌توانم از سوي او حج كنم؟ پيامبر فرمود: آري. زن پرسيد: آيا اين كار برايش سودي دارد؟ پيامبر پاسخ داد: آري، مگر نه اين است كه اگر پدرت دين و بدهي داشته باشد تو مي‌تواني بپردازي؟ زن تصديق كرد و پيامبر فرمود: پس از سوي پدرت حج بگزار.» «2» بدينگونه رسول خدا به آن زن اجازه نيابت داد. پس سخن ابو حنيفه ارزشي ندارد. كه اين مسأله را به دين تشبيه كرده و براي كسي كه از سوي او حج گزارده‌اند تنها به ثواب و نفع قائل است.
23- گوشت شكار بر محرم مطلقا حرام است. شافعي مي‌گويد: اگر محرم در شكار نقشي چون، همراهي و مشاركت، راهنمايي، دادن سلاح قتل يا شكار كردن به قصد كشتن را نداشته است، گوشت شكار بر او حلال است. ابو حنيفه نيز مي‌گويد: آنچه را خود صيد كرده بر او حرام است و آنچه بدون كمك يا اشاره او صيد شده، حلال است. «3»
هر دو فقيه سر از سخن حق پيچيده‌اند: «شكار صحرايي تا هنگامي كه در احرام هستيد بر شما حرام شده است.»»
همه مفسران اجماع دارند كه مراد خداوند صيد است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 496
24- اگر محرم شكاري را كه از آن ديگري است به قتل رساند، جزاي صيد براي خداوند است و بهاي صيد از آن مالك. مالك بر آن است كه به كشتن مملوك، جزاء واجب نمي‌شود. «1» سخن او با فرموده خدا، همراه نيست: « ... هر كه صيد را به عمد بكشد جزاي او قرباني كردن حيواني است همانند آنچه كشته است.» «2»
25- كسي كه در محاصره قرار گرفته است، نمي‌تواند از احرام خارج شود مگر آنكه قرباني كند.
مالك مي‌پندارد كه اين قرباني بر او واجب نيست «3» ولي خداوند فرموده: «و اگر شما را از حج باز داشتند آن قدر كه ميسّر است قرباني كنيد.» «4» جابر مي‌گويد: «ما با پيامبر در حديبيه بوديم و براي هر هفت نفر يك شتر يا ماده گاو قرباني مي‌كرديم.» «5»
26- اگر كسي در محاصره دشمن قرار گيرد جايز است در همان مكان قرباني كند و مستحب است قرباني را به مكه يا مني بفرستد.
ابو حنيفه مي‌گويد: قرباني جز در حرم جايز نيست پس بايد قرباني را به مكه بفرستد و زماني را كه براي رسيدن آن لازم است به حدس و گمان محاسبه كند. «6»
فتواي ابو حنيفه تطابقي با عمل پيامبر ندارد زيرا مشركان در حديبيه مانع و مزاحم آن حضرت شدند، ايشان قرباني نمودند و در همان مكان از احرام بيرون آمدند «7»، واژه حديبيه از حل (بيرون رفتن از احرام) است.
27- اگر كسي در حال تمتع با مزاحمت و منع دشمن روبرو شود مي‌تواند

از احرام
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 497
خارج گردد.
مالك اين عمل را جايز نمي‌داند «1» ولي عموميت آيه و گفتار پيامبر در حديبيه مخالف اوست.
28- شخصي كه بيمار شده مي‌تواند از احرام بيرون آيد اما تا هنگامي كه طواف نساء را بجا نياورده يا نايبي از سوي او طواف نكرده، زنان بر وي حرامند.
مالك و شافعي و احمد بن حنبل بر آنند كه «2» او نمي‌تواند از احرام بدر آيد و تا ابد به حالت احرام خواهد ماند و اگر از وقت حج گذشت در عمره از احرام بيرون مي‌آيد.
خداوند مي‌فرمايد: «اگر شما را از حج باز داشتند آن قدر كه ميسّر است قرباني كنيد.» در اين آيه اعم از محاصره بوسيله بيماري يا دشمن است.
پيامبر نيز فرمود:
«اگر پاي كسي شكست يا لنگ شد، از احرام خارج شده است و حج ديگري بر عهده اوست.» «3»
29- محرم مي‌تواند شرط قرار دهد ولي مالك و احمد بن حنبل معتقدند كه شرط سودي ندارد و بيرون آمدن از احرام به آن ربطي نمي‌يابد. ابو حنيفه بر آن است كه خروج از احرام بدون شرط است و اگر شرط كند قرباني از او برداشته خواهد شد. «4»
فتواي اين جماعت مخالف گفتار پيامبر است كه به ضباعه دختر زبير فرمود:
«احرام ببند و شرط كن كه چون احساس بيماري كردي از احرام بيرون آيي.» زيرا آن زن آهنگ حج داشت و در بيمار بودن خود ترديد مي‌نمود. «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 498
30- مرد نمي‌تواند همسر خود را از حج اسلام باز دارد. شافعي مي‌پندارد كه مرد چنين اختياري دارد «1»؛ ولي خداوند فرموده: «و حج خانه خدا براي خدا بر مردمان است.» «2»
و پيامبر به روايت ابو هريره فرموده است: «كنيزان خدا را از مساجد خدا باز مداريد.» «3»
31- وجود محرم شرط وجوب يا انجام دادن حج براي زنان نيست بلكه تضمين امنيت آنها كافي است. شافعي مي‌گويد: وجود محرم شرط به جاي آوردن حج است و (اگر محرم نيست) بايد دست كم يك زن قابل اعتماد همراه باشد و مالك يك زن را بسنده نمي‌داند. ابو حنيفه نيز وجود محرم را شرط وجوب حج مي‌انگارد. «4»

اين فقيهان به جملگي با سخن خدا مخالفت ورزيده‌اند كه «حج خانه خدا براي خدا، بر مردمان است» 32- تقليد و اشعار قرباني كه براي كشته شدن رانده مي‌شود، مستحب است اگر چه شتر باشد. «5»
ابو حنيفه اشعار را منع كرده و آن را مثله دانسته است. «6»
پيامبر صلّي اللّه عليه و آله- به خلاف رأي ابو حنيفه- در ذي الحليفه چنين كرد و آنگاه به حج آغاز نمود. «7»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 499
33- تقليد قرباني مستحب است ولي مالك و ابو حنيفه آن را نهي كرده‌اند. «1» عايشه مي‌گويد: پيامبر گوسفندي قرباني كرد و آن را تقليد كرده بود. «2»
34- اگر محرم صيدي را هدف قرار دهد كه دست و پايش در غير حرم و سرش در حرم است و ضربه او به سر شكار اصابت كند بايد كفاره دهد. ابو حنيفه مي‌گويد: كفاره‌اي در ميان نيست «3» ولي امر خداوند در پرداخت كفاره به سبب چيزي كه در حرم كشته شده، امري عام است.

1- در كالايي كه غايب است، بيان كردن جنس ضروري است يعني اگر شخصي بگويد:
آنچه را كه در آستين يا صندوق يا در بصره دارم به تو مي‌فروشم و جنس را بيان نكند معامله باطل است.
ابو حنيفه مي‌گويد: در همه اين موارد معامله صحيح است «4» در حالي كه پيامبر از بيع غرر نهي فرموده است. «5»
2- اگر مشتري كالايي را كه با شرايط و ويژگيهايي فروخته شده، به همان نحو ببيند حق بر هم زدن معامله (خيار) را ندارد.
شافعي چنين حقي را مي‌پذيرد «6» اما به حكم عقل، هنگامي كه معامله صحيح
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 500
است و شرط بجا آورده شده چه معنايي براي ثبوت خيار وجود دارد؟ و اگر در اين مورد خيار هست پس بايد در تجارتي كه كالا حاضر است نيز خيار باشد.
3. خريدار و فروشنده تا زماني كه در مجلس معامله هستند خيار دارند. ابو حنيفه و مالك به چنين خياري معتقد نيستند «1» ولي پيامبر به خلاف آنها فرمود: «هر يك از دو طرف معامله تا هنگامي كه از هم جدا نشده‌اند، خيار دارند.» «2»
4- طرفين به حسب آنچه با هم توافق كرده‌اند، خيار شرط دارند.
مالك مي‌گويد. اين امر به حد نياز جايز است مثلا در لباس و مانند آن يك روز (يا دو روز) و نه بيشتر و اگر كالا بگونه‌اي باشد كه از ميان نرود يك يا دو ماه ...
ابو حنيفه و شافعي برآنند كه بيشتر از سه روز جايز نيست. «3» همه اين فقها با گفتار خداوند مخالفت كرده‌اند كه: «خداوند معامله تجارت را حلال گردانده است.» «4»
و سخن پيامبر: «مؤمنان در گرو شرطهاي خويشند.» «5»
5. فروش چيزي به نحو مشروط، با شرطي كه رايج باشد، مانعي ندارد.
ابو حنيفه و شافعي هم معامله و هم شرط را باطل مي‌پندارند «6» ولي آيه و روايت پيشين بر بطلان رأي آنها گواه است.
6. اگر معامله را در روز انجام دهند و شرط خيار را تا شب قرار دهند با فرا رسيدن شب، خيار ساقط مي‌شود و اگر عقد بيع در شب انجام گيرد و شرط خيار را تا روز بنهند با طلوع فجر ثاني خيار ساقط است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 501

ابو حنيفه در مسأله اول موافق است اما نزد او اگر معامله در شب صورت بندد با آمدن روز خيار ساقط نمي‌شود و تا غروب خورشيد باقي است و اگر خيار را تا هنگام غروب خورشيد و عصر قرار داده باشيم، به شب متصل مي‌شود.»
فتواي ابو حنيفه با خرد و خبر ناسازگار است. زيرا شرط تا روز نهاده شده و چون ميان روز و شب تفاوتي نيست، همانگونه كه با دخول شب، خيار فسخ مي‌شد، در روز نيز بايد چنين باشد. «2» نقل نيز مخالف ابو حنيفه است كه پيامبر فرمود: «مؤمنان در گرو شرطهاي خود هستند.»
7- اگر براي بيگانه‌اي، خيار را شرط كند، صحيح است، اما ابو حنيفه مي‌پندارد كه خيار ميان آن شخص و بيگانه، مشترك است. «3» او سر از حكم خرد پيچيده كه شرط، تنها بيگانه را فرا مي‌گيرد و اثبات آن براي شرط كننده، دليلي ندارد.
8- اگر معامله بگونه‌اي باشد كه عرف و عادت امثال آن را غير عادي و نامتعارف مي‌دانند، خيار غبن براي مغبون ثابت است.
ابو حنيفه و شافعي، اين خيار را ثابت نمي‌دانند «4» و از سخن پيامبر رخ تافته‌اند كه از رويارو شدن با كاروان تجاري (استقبال آنها در 4 فرسخي بيرون شهر) نهي فرمود و صاحب متاع را پس از ورود به بازار، داراي خيار غبن دانست. «5»
9- بهاي كالا مي‌تواند ويژگي داشته باشد، پس اگر فروشنده‌اي كالاي خود را به پولي با صفتي معين، فروخت، آن ويژگي بايد در پول رعايت شود.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 502
ابو حنيفه منكر اين مطلب است و مي‌پندارد كه خريدار مي‌تواند به جاي پول مشخص، پول ديگري بپردازد. «1»
رأي ابو حنيفه با خرد و خبر بيگانه است زيرا معامله فقط در عين مشخص انجام مي‌گيرد و اگر به جاي آن شيء معين، كالاي ديگري تحويل داده شود، تجاوز از حق، تغيير بدون رضايت مالك و غصب و ستم است. (اكنون كه در باب كالا چنين امري محقق است) چه تفاوتي ميان بها و متاع وجود دارد؟ اگر معامله با لباس معيني انجام شود و بجاي آن جامه ديگري تسليم گردد، نمي‌توان فروشنده را به پذيرش اين معامله وادار كرد.
وانگهي لازم مي‌آيد، كالا عين بها باشد زيرا اگر مشتري چند درهم در برابر چند درهم ديگر بخرد، مي‌تواند عين در اهم خريداري شده را به عنوان بها به خريدار بپردازد و اتحاد كالا و بها، محال است.
نقل نيز بر سستي رأي ابو حنيفه گواهي مي‌دهد. خداوند مي‌فرمايد: «اموال يكديگر را به باطل مخوريد مگر آنكه تجارتي باشد كه هر دو طرف بدان رضايت داده‌ايد.» «2» رضايت در مسأله، تنها به شيي‌ء مشخص تعلق مي‌گيرد و تسليم جانشين آن، خوردن مال به باطل است.

10- فروش گندم در حالتي كه خوشه است مانعي ندارد. شافعي آن را جايز نمي‌داند و در فروش گردو، بادام و باقلا در پوست سبز نيز قائل به عدم جواز است. «3» قرآن مي‌فرمايد: «خدا تجارت را حلال و ربا را حرام گردانيده است.» «4» و عموميت كلام حق مخالف رأي شافعي است. نيز پيامبر از فروش انگور تا سياه شدن، دانه تا سخت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 503
شدن و خوشه تا سفيد شدن نهي فرمود. «1»
11- تصريه (كم دوشيدن گوسفند تا پستانش بزرگ بنمايد) فريبكاري و تدليس است.
و خريدار در نگهداشتن يا باز گرداندن جنس خيار دارد.
ابو حنيفه به چنين خياري معتقد نيست «2» ولي پيامبر فرموده است: «هر كس گوسفند تصريه شده‌اي را بخرد، تا سه روز خيار دارد كه اگر خواست آن را نگاه دارد و اگر نخواست باز گرداند. و پيمانه‌اي گندم به فروشنده بدهد. «3»
نيز فرمود: هر كس ماده گاو، گوسفند يا شتري را كه تصريه شده است خريداري كند تا سه روز خيار دارد و اگر حيوان را باز گرداند بايد مانند آن شير را به فروشنده رد كند يا به ازاي آن به او گندم تسليم نمايد. «4»
12- اگر مورد معامله پس از قبض نموي داشت و سپس در آن عيبي كه مربوط به گذشته است، آشكار شد مشتري مي‌تواند اصل را باز گرداند اما نمو و زيادي را براي خود نگه دارد. مالك بر آن است كه فرزند با مادر بازگردانده مي‌شود ولي ميوه باز نمي‌گردد و ابو حنيفه بر آن است كه با آشكار شدن عيب، اصل بازگشت داده نمي‌شود. «5»
هر دو تن با فرموده پيامبر مخالفت كرده‌اند كه: «بهره بردن از مال در برابر ضمانت آن است (هر كه بهره برد ضامن مال نيز هست)» «6» و ميان، كسب، فرزند و ميوه تفاوت نگذاشت.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 504
13- كسي كه خريدار حيوان آبستن است اگر پس از زايمان، عيبي در حيوان ببيند كه مربوط به قبل از عقد بيع و خريداري است مي‌تواند حيوان را باز گرداند. و فرزند نيز بازگردانده مي‌شود. شافعي بر آن است كه فرزند بازگردانده نمي‌شود. «1» ولي سخن او منافي شرع است زيرا بازگرداندن به همه كالا تعلق مي‌گيرد و بچه حيوان نيز جزئي از آن است پس بايد باز گردانده شود.
14- فروش كرم ابريشم و زنبور عسل به شرطي كه با مشاهده معلوم و مشخص باشند و بگونه‌اي در اختيار فروشنده قرار داشته باشند كه نتوانند بپرند، جايز است.
ابو حنيفه چنين معامله‌اي را جايز نمي‌داند «2» ولي عقل گواهي مي‌دهد

كه در اين سوداگري مالي مورد استفاده و معلوم وجود دارد كه فروشنده قادر به تسليم آن است پس مانند معاملات ديگر صحيح است. دليل نقلي نيز سخن خداوند «و پروردگار تجارت را حلال فرمود» مي‌باشد.
15- براي مسلمان خريد و فروش شراب، به نحو مستقيم يا به وكالت اهل ذمه، ممنوع است. ابو حنيفه فتوا داده كه مسلمان مي‌تواند در خريد و فروش آن، يكي از اهل ذمه را وكيل كند، «3» اما خداوند فرموده است: «شراب، قمار، بتها و گروبندي با تيرها، پليدي و كار شيطان است، از آن اجتناب كنيد.» «4» و پيامبر فرمود: «تجارت در شراب حرام است.» «5»؛ و «آن كه شراب را حرام گردانده سوداگري آن را نيز حرام ساخته است.»؛
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 505
و جبرئيل بر پيامبر فرود آمد و گفت: «اي محمّد صلّي اللّه عليه و آله خداوند، شراب، فشارنده انگور، تخمير كننده آن، حمل كننده و آنكه برايش حمل كنند، آشامنده و فروشنده و خريدار و ساقي آن را لعنت كرده است.» «1»
16- كافر نمي‌تواند مسلمان را بخرد و تجارت مشروع صورت نمي‌بندد.
ابو حنيفه چنين معامله‌اي را مشروع و منعقد مي‌داند «2» و با گفتار خداي بزرگ مخالفت ورزيده كه فرمود: «(اللّه) هرگز به زيان مسلمانان براي كافران راهي نگشوده است.» «3»
17- بيع سلف «4» در كالاي معدوم، جايز است به شرط آن كه هنگام تحويل دادن، جنس، مورد معامله موجود باشد.
ابو حنيفه اين معامله را جايز نمي‌داند مگر جنس در حال عقد بيع و در محل معامله و ميان آن دو مكان وجود داشته باشد. «5»
فتواي او مخالف عموميت قول خداست كه «پروردگار معامله را حلال فرمود» و گفتار پيامبر: «هر كس خرما را به معامله سلف بخرد، بايد پيمانه، وزن و زمان آن معلوم باشد.» «6»
دليل ديگر اينكه، مردم در ميوه، معامله سلف دو ساله مي‌كردند و آشكار است كه ميوه در طول اين مدت وجود ندارد اما پيامبر اين معاملات را امضاء كرد و پذيرفت.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 506
نيز مورد معامله سلف تنها منحصر به جنس موجود نيست و در كالايي كه حالت دگرگوني و تجدد دارد پيش از رسيدن كالا (مانند ميوه) نمي‌توان دقيقا مورد معامله را معين كرد پس شرط وجود آن معنا ندارد.
18- هرگاه زماني شرط شد، بايد وقتي معلوم باشد و جايز نيست كه مثلا تا هنگام درو يا چيدن را شرط كنند.
مالك بن انس اين امر را جايز مي‌داند «1» و با گفتار پيامبر تخالف ورزيده

كه فرمود: «و زماني معلوم»؛ ابن عباس مي‌گويد: پيامبر فرمود: «تجارت را تا وقت درو و خرمن كوفتن قرار ندهيد بلكه زمان آن را معين كنيد.» «2»
19- اقاله «3» بيع و معامله نيست ولي مالك بن انس آن را مطلقا بيع مي‌داند. ابو حنيفه مي‌گويد: اقاله نسبت به طرفين معامله، فسخ است ولي نسبت به ديگران معامله است. «4» رأي مالك و ابو حنيفه با كلام رسول هماهنگ نيست كه مي‌فرمايد: «هر كه معامله را براي شخص پشيمان بر هم زند (و حق او را مسترد كند) خداوند جان او را در قيامت اقاله مي‌كند «5» خود اقاله، بخشش و ترك است پس اقاله بيع نيز چنين خواهد بود.
وانگهي اگر اقاله، معامله باشد بايد اموري مانند كمي يا زيادي قيمت و به تأخير

افكندن يا شتافتن در آن باشد در حالي كه اين امور، به اجماع در اقاله نيست.
دليل ديگر بر معامله نبودن اقاله اين است اگر اقاله، فروش مي‌بود در معامله سلف ممكن نمي‌گشت زيرا بيع سلف پيش از گرفتن (پول) صحيح نيست.
20- اگر فروشنده قيمت اجناس خود را با اختلاف (افزودن يا كاستن) نسبت به قيمت بازار تعيين كند به او اعتراض نمي‌شود. مالك مي‌گويد او را ميان اين دو راه مخير مي‌كنند كه يا به قيمت بازار بفروش و يا از تجارت كناره گير «1». گفتار مالك با عقل و نقل همخواني ندارد، زيرا فروشنده صاحب مال است و هر گونه بخواهد (با آن مال) تجارت مي‌كند و خداوند فرموده است: «مگر آن كه تجارتي باشد كه هر دو طرف به آن رضايت داده باشند.» «2» پيامبر نيز از قيمت گذاردن بر اجناس نهي فرمود. «3»

1- در رهن شرط نيست كه مورد آن دائما در اختيار رهن گيرنده باشد ولي ابو حنيفه آن را شرط مي‌داند. «4» پندار او با گفتار رسول همنوا نيست: «رهن مركب سواري يا حيوان شيرده است.» «5»
به اجماع، چنين صفتي مربوط به مرتهن نيست، پس از آن راهن است.
2- اگر رهن را بدست عادلي بسپارد، او نمي‌تواند رهن را بفروشد مگر به قيمت چيزي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 508
همانند آن و بها بايد نقد باشد و اگر اجازه فروش به نحو مطلق و بدون هيچ قيدي داده شده، بها بايد از پول رايج همان شهر باشد.
ابو حنيفه، فروش به قيمت كمتر از مثل و به نحو نسيه را جايز مي‌داند، تا آنجا كه گفته است: اگر آن شخص در فروش زميني به قيمت صد هزار دينار وكيل شده است، مي‌تواند زمين را به يك درهم نسيه سي ساله، بفروشد! «1» خرد، زيان رساندن به غير را قبيح مي‌داند و پيامبر نيز فرمود: «زيان و زيان رسانده‌اي در اسلام نيست.» «2»
3- رهن در دست مرتهن (كسي كه رهن را به او سپرده‌اند)، غير مضمون است و مرتهن ضامن آن نيست ولي ابو حنيفه آن را مضمون مي‌داند «3» رأي ابو حنيفه بي‌ارزش است زيرا پيامبر فرمود: «راهن، مرتهن را مالك رهن نمي‌سازد سود از آن راهن است و زيان نيز بر عهده اوست.» «4»
و نيز رسول خدا فرمود: «بهره بردن از مال در برابر ضمانت آن است» «5» و به اجماع، سود رهن از آن راهن است.
4- سود حاصل از رهن متعلق به راهن است، منافعي نظير سكونت در منزل، خدمت بردگان، سواري مركب، زراعت زمين و ميوه، پشم، فرزند و شير.
ابو حنيفه مي‌پندارد كه منفعت متصل رهن نه به راهن تعلق مي‌گيرد، نه به مرتهن ولي نماء منفصل «6»، در شمار رهن محسوب مي‌شود.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 509
مالك، فرزند را داخل و ميوه را خارج از رهن مي‌داند زيرا به گمان او، فرزند، شبيه اصل است (همان خلقت و صورت را دارد) اما ميوه چنين نيست. «1»
رأي ايشان با عقل و نقل، ناسازگار است، زيرا مانع بهره بردن از منفعت مباح مي‌گردند. وانگهي پيامبر فرمود: «رهن، مركب سواري و حيوان شيرده است.»
و «سود رهن از آن راهن است و زيان نيز متوجه اوست.»

5- اگر كسي دعوي تنگدستي كند، شهادت شهود در اين باره معتبر است. مالك شهادت گواهان را حتي اگر خبره و اهل فن باشند، نمي‌پذيرد. «2»
خداوند فرموده است: «و اگر وامدار تنگدست بود، مهلتي بايد تا توانگر گردد.» «3»
6- اگر تنگدستي ثابت شود، حاكم شرع فورا به اين مطلب حكم نموده، شخص را آزاد مي‌كند.
ابو حنيفه بر آن است كه مفلس را دو ماه زنداني كنند «4» اما خداوند فرموده است:
«اگر وامدار تنگدست بود، مهلتي بايد تا توانگر گردد.»
7- هنگامي كه افلاس معلوم گشت، طلبكاران بايد مفلس را رها كنند و نبايد همراه او باشند. ابو حنيفه مي‌گويد: آنها مي‌توانند با او حركت كنند اما مانع كسب او نشوند.
چون به خانه بازگشت، اگر به طلبكاران اجازه ورود داد، با او وارد خانه شوند وگرنه بدهكار را از ورود به خانه‌اش باز دارند و بيرون خانه شب را با او بگذرانند. «5»
خداوند به رغم نظر ابو حنيفه فرموده است: «و اگر وامدار تنگدست بود، مهلتي بايد تا توانگر گردد.»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 510
و پيامبر فرمود: «آنچه يافتيد برگيريد و براي شما جز اين نيست.» «1»
8- روييدن مو بر شرمگاه، دليل بلوغ مسلمانان و مشركان است ولي ابو حنيفه آن را دليل نمي‌داند و شافعي تنها در مورد مشركان به چنين علامتي باور دارد. «2»
سعد بن معاذ حكم داد كه جنگجويان بني قريظه كشته شوند و كودكانشان اسير گردند. براي تميز دو گروه به همين علامت اكتفا كرد و پيامبر عمل او را تصويب نمود. «3»
9- كسي كه رشيد نيست اگر بالغ شود مالش به او واگذار نمي‌گردد گرچه سالها از عمر او گذشته باشد.
ابو حنيفه معتقد است كه چنين شخصي در هر حال پس از رسيدن به بيست و پنج سالگي محجور نيست و اگر پيش از بيست و پنج سالگي در مال خود به صورت خريد و فروش و اقرار، تصرف كند، تصرف او صحيح است. «4»
خداوند فرموده: «پس اگر در آنان رشدي يافتيد اموالشان را به خودشان واگذاريد.» «5» و «اموالتان را به سفيهان مدهيد.» «6» اين آيات مخالف فتواي ابو حنيفه است وانگهي چه دليلي در انتخاب بيست و پنج سالگي است!؟
10- چون زني بحد رشد رسد اگر شوهر نداشته باشد مالش به او پرداخت

مي‌گردد و اگر همسرش با او باشد حق اعتراض ندارد.
مالك فتوي داده است كه اگر آن زن همسري نداشته باشد مال به او تسليم نمي‌شود ولي اگر همسر داشته باشد مال به او پرداخت مي‌گردد اما جز به اجازه
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 511
شوهر نمي‌تواند در آن تصرف كند. «1» رأي مالك با سخن خداوند ناسازگار است كه فرمود: «اگر در آنها رشد يافتيد اموالشان را به خودشان واگذاريد.» شگفت‌آور است كه مالك، مال را به سفيه مي‌بخشد و از رشيد باز مي‌دارد.
11- كودك چون رشيد گردد مال به او پرداخت مي‌شود ولي اگر اسراف و گناهكاري آغاز كند محجور و از تصرف ممنوع خواهد بود. ابو حنيفه بر آن است كه او محجور نيست و حق تصرف دارد. «2» كلام حق غير از پندار ابو حنيفه است: «اگر مديون سفيه يا ضعيف بود (خواه صغير يا كبير) و خود املاء كردن نمي‌توانست (خرد استواري نداشت) «3» و «اموالتان را به سفيهان ندهيد.» و (دليل ديگر): «اسرافكاران با شياطين برادرند.» «4» خداوند مسرف را سرزنش كرده پس بايد او را از اسراف بازداشت و اين مهم تنها با ممنوعيت تصرف او در اموال، ممكن است.
پيامبر نيز فرمود: «دست سفيهانتان را از تصرف باز داريد.» «5»
12- صلح بر اقرار و انكار جايز است ولي شافعي آن را بر انكار جايز نمي‌داند. «6» خداوند
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 512
فرموده است «صلح بهتر است» «1» و پيامبر فرمود: «صلح ميان مسلمانان جايز است» «2» اين حديث فراگيرنده هر دو مورد صلح است.
13- اگر ديواري ميان دو تن مشترك باشد يكي از آن دو، بدون اجازه ديگري نمي‌تواند چوب كوچكي را كه زياني به ديوار نمي‌رساند در آن فرو برد. مالك اين عمل را جايز مي‌داند «3» اما پيامبر مي‌فرمايد: «مال مرد مسلمان جز به رضايت او حلال نمي‌گردد.» «4»
14- بر شريك واجب نيست تقاضاي شريك خود درباره تعمير بخش مشترك مانند ديوار و چرخ چاه و غير آن را بپذيرد. شافعي و مالك پذيرش را واجب مي‌دانند و مي‌گويند بايد آن شخص را به زور وادار به پذيرش ساخت. «5»
تعمير در ملك شخصي يا ملك ديگري بر انسان واجب نيست. به چه مجوزي مي‌توان كسي را به اين امر وادار ساخت؟ وانگهي پيامبر فرمود: «مردم بر اموال خود مسلطند.»
15- ضامن شدن دين را به عهده ضامن مي‌نهد و كسي كه براي او ضمانت كرده‌اند از دين آزاد مي‌گردد. فقيهان چهارگانه با اين حكم مخالفند «6» و

بدهكار اصلي را بري الذمه نمي‌دانند، در حالي كه پيامبر به علي عليه السّلام كه با ضمانت پرداخت دو درهم، ضامن مرده‌اي شده بود فرمودند: «خدايت از جانب اسلام جزاي خير دهد و ترا از
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 513
دين برهاند كه برادرت را از دين رهاندي» «1» اين خبر نشانگر بر طرف شدن و انتقال دين از مرده است. نيز آن حضرت به ابو قتاده كه ضامن دو دينار شده بود فرمودند:
«آن دو دينار بر عهده توست و مرده از آنها بري است.» ابو قتاده پذيرفت. «2»
16- كسي كه داوطلبانه ضامن شده است نمي‌تواند به شخص ضمانت شده (مضمون عنه) رجوع كند. (از او مطالبه كند).
مالك و احمد معتقدند كه او مي‌تواند به مضمون عنه رجوع كند. اما پيامبر فرمود: «مرده از دين (دو دينار) بري شده است.» نيز اگر دين همچنان باقي باشد ضمانت از ميت بي‌فايده خواهد بود.
17- مي‌توان مال جعاله را پس از عمل ضمانت كرد ولي شافعي آن را جايز نمي‌داند. «3»
خداوند فرموده است: «جام پادشاه را. و هر كس بياوردش او را بار شتري است و من ضمانت مي‌كنم.» «4» و از پيامبر: «ضامن، مديون است.» «5»
18- كسي كه شخصي را از سوي خود وكيل نموده بايد قيمتي را كه وكيلش در معامله پذيرفته است بپردازد.
ابو حنيفه با اين حكم مخالف است و عقل و نقل با حكم او مخالفند.
آدمي مي‌تواند سلطه ديگري را از مال خود بردارد و پيامبر فرمود: «مردم بر اموال خود چيره‌اند» «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 514
19- اگر وكالت براي معامله به صورت مطلق و بدون هيچ قيدي داده شود، لازمه چنين وكالتي، معامله نقد با پول رايج شهر و بهاي مناسب است. ابو حنيفه منكر اين لزوم است و وكيل را مختار مي‌داند كه متاع صد هزار درهمي را به يك درهم و به نسيه هزار ساله بفروشد! «1» آدمي آنگاه به سوداگري راضي مي‌شود كه بها در برابر كالايش، ارزش داشته باشد، پيامبر نيز فرمود: «ضرر و زيان رساننده‌اي در اسلام نيست.»
20- وكيل بدون اجازه موكل نمي‌تواند «ابراء» كند ولي ابو حنيفه با اين نظر مخالف است. «2»
اولا ابراء، تصرف بدون اجازه در مال غير است و قبيح و باطل؛ ثانيا ابراء وابسته به مالكيت است و چون وكيل، مالك نيست، حق ابراء هم ندارد. نيز خداوند فرموده است: «اموال يكديگر را به ناحق نخوريد مگر آنكه تجارتي

باشد كه هر دو طرف بدان رضايت داده باشيد.» «3»
21- اگر شخصي براي خود در خريد كالا وكيلي برگزيند و معامله‌اي انجام گيرد، آن كالا متعلق به موكل است.
ابو حنيفه مي‌پندارد كه ابتدا از آن وكيل است سپس به موكل انتقال مي‌يابد «4» ولي خرد و نقل پندار او را باطل مي‌كنند. اگر مورد معامله به ملك وكيل درآيد، به حكم استصحاب در ملك او خواهد ماند تا سببي آن را (به موكل) انتقال دهد و در مسأله چنين سببي موجود نيست.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 515
22- اگر مسلماني، اهل ذمه‌اي را در خريد شراب وكيل خود قرار دهد، وكالت صحيح نيست و اگر ذمي براي او شراب بخرد معامله صحيح نخواهد بود.
ابو حنيفه هم وكالت و هم معامله را معتبر مي‌داند و به نزد او مسلمان آنگاه مالك شراب نمي‌شود كه خود اقدام به خريدن آن كند و چنين تجارتي صحيح نيست ولي اگر وكيل ذمي او سودا كند، مسلمان مالك شراب خواهد شد. «1»
ابو حنيفه با چنين فتوايي از نقل متواتر قرآن و سنت سرپيچيده است. آيه «همانا شراب ... پليدي از عمل شيطان است پس از آن بپرهيزيد» «2» نشانگر تحريم هر گونه تصرفي است.
پيامبر فرمود: «هرگاه خداوند چيزي را حرام سازد بهاي آن را نيز حرام گردانيده است. «3» رسول خدا در شراب ده تن را لعنت كرده كه فروشنده در شمار آنهاست «4» و تفاوتي ميان وكيل و موكل نيست.
23- اگر شخصي در معامله فاسد وكيلي برگزيند، آن وكيل نمي‌تواند براي او معامله صحيحي انجام دهد. ابو حنيفه مخالف است، «5» اما سخن او از اين رو بي‌اساس است كه معامله مال غير و بيگانه، روا نيست و اين وكيل نسبت به معامله صحيح، چون كسي است كه مال غير را سودا مي‌كند و چون عقد وكالت، چنين اختياري به او نمي‌دهد پس نمي‌تواند، آن معامله را انجام دهد.
وانگهي خداوند مي‌فرمايد: «مگر آنكه تجارتي باشد كه هر دو طرف بدان رضايت داده باشند.» «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 516
24- كودك نمي‌تواند وكيل باشد و اگر از جانب غير عقد بيعي انجام دهد، عقد واقع نخواهد شد. ابو حنيفه معتقد است كه اگر كودك معناي سخني را كه مي‌گويد درك كند مي‌تواند وكيل باشد. «1»
پيامبر فرمود: «قلم تكليف از سه تن برداشته شده، از كودك تا به سن احتلام برسد. برداشته شدن قلم مستلزم آن است كه گفتار كودك حكم و اعتباري نداشته باشد.

25- اگر كسي بگويد: بيشتر از مال فلان نزد من است، مال آن شخص و مقدار افزوني كه گفته بود، به عهده او خواهد بود.
شافعي، بر آن است كه مقدار افزوده، واجب نيست «2» ولي پيامبر فرمود: «اقرار عاقلان عليه خودشان جايز است» «3» و اين شخص به افزوده اقرار كرده، پس سخنش لغو و بيهوده نيست.
26- هرگاه كسي بگويد: «هزار و درهم و هزار و بنده به عهده من است» تفسير هزار بر عهده خود اوست. ابو حنيفه مي‌گويد: اگر آنچه كه بر هزار عطف مي‌شود قابل وزن و اندازه‌گيري نباشد، تفسير هزار بر عهده گوينده است ولي اگر معطوف مانند درهم داراي وزن و اندازه‌گيري باشد، مفسر هزار خواهد بود؛ يعني مراد از هزار و درهم هزار درهم است. «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 517
رأي ابو حنيفه مخالف، عقل و عرف و زبان است. مردم، چيزهاي همگون و ناهمگون را بر هم عطف مي‌كنند و ميان آنچه داراي پيمانه است و آنچه وزن مي‌شود و غير آنها تفاوتي نمي‌نهند، پس ابو حنيفه به چه دليل ميان آنها فرق نهاده است؟
27- اقرار بيمار براي وارث، صحيح است ولي ابو حنيفه، مالك و احمد آن را صحيح نمي‌دانند. «1»
خداوند فرموده است: «به عدالت فرمانروا باشيد و براي خدا شهادت دهيد، هر چند به زيان خود يا پدر و مادر يا خويشاوندان شما بوده باشد.» «2» شهادت عليه خود، اقرار است و در آيه به صورت عام آمده است.
خرد نيز بر اين امر گواهي مي‌دهد، زيرا گاه انسان ديني به گردن دارد كه مي‌خواهد وارثش آن را ادا كند، در اين هنگام براي رهايي از تكليف و برائت ذمه، جز اقرار به دين، راهي ندارد، اگر اقرار او پذيرفته نباشد از دين و تكليف رها نخواهد شد. وانگهي عدالت و صحت اخبار مسلمان، در اسلام اصل است.
28- اقرار برده در مواردي كه موجب حد و قصاص (براي ديگري) باشد. پذيرفته نيست. چهار امام اهل سنت با اين رأي مخالفت كرده‌اند «3» اما اقرار عاقل تنها در مورد خودش پذيرفته مي‌شود نه براي ديگران؛ و حديث پيامبر كه: «اقرار عاقلان بر
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 518
خويشتن رواست.» مفهوما بر اين نكته دلالت دارد كه اقرار آنها درباره ديگران پذيرفته نيست. در مسأله فوق نيز اقرار برده در حق صاحب او مورد بحث است.
29- اگر كسي در روز شنبه بگويد: فلان از من درهمي طلبكار است و روز يكشنبه اين سخن مكرر كند، تنها يك درهم بر عهده اوست. ابو حنيفه بدهي او را دو درهم مي‌داند «1» ولي برائت، يك اصل عقلي است اقرار مكرر

به يك چيز، نزد مردم امري متعارف و عادي است؛ گرد آوردن شهود در يك مجلس نيز وظيفه اقرار كننده نيست.

فصل هشتم: وديعه و توابع آن

1- اگر كسي كه وديعه را به او سپرده‌اند، بدون عذر آن را به وديعه نزد ديگران نهد، ضامن است.
مالك مي‌گويد، اگر آن شخص، همسر مرد باشد، ضامن نيست ولي اگر وديعه را به غير همسر خود بسپارد ضامن است.
ابو حنيفه بر آن است كه اگر او وديعه را به شخصي كه نزد وي امين بوده بسپارد، ضامن نيست اما اگر او را امين نمي‌دانسته و وديعه را نزد او نهاده، ضامن است. «2»
فرموده خدا و رسول با پندار ايشان ناسازگار است: خداوند مي‌فرمايد: «خدا به شما فرمان مي‌دهد كه امانتها را به صاحبانشان باز گردانيد.» «3»
و پيامبر فرمود: «امانت را به كسي كه آن را نزدت نهاده باز گردان» «4»
2- اگر حيواني نزد كسي امانت باشد سيراب ساختن و علف دادن به حيوان بر عهده پذيرنده امانت است و بهاي آن را از مالك دريافت مي‌كند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 519
ابو حنيفه دادن آب و علف را واجب نمي‌داند «1» ولي پروردگار فرموده است:
«خداوند به شما فرمان مي‌دهد كه امانتها را به صاحبانشان بازگردانيد.» و رسول خدا فرمود: «هر دست ضامن چيزي است كه ستانده است تا آن را ادا كند.» «2»
3- اگر پذيرنده امانت، مال خود را بگونه‌اي با امانت درآميزد كه از هم تميز نيابند، ضامن است.
مالك مي‌گويد: اگر امانت را با مال كم بهاتر از آن بياميزد ضامن است اما اگر اموال همانند باشند ضامن نيست. «3» مالك با نصوصي كه بيانگر ضمان با تعدي و تصرف در مال غير است، مخالفت ورزيده و شخص مذكور در مسأله فوق، قطعا، متجاوز و متعدي است.
2- اگر درهمها و دينارهاي امانت را خرج كند سپس عوض آنها را باز گرداند همچنان ضامن است.
ابو حنيفه او را ضامن نمي‌داند «4» ولي نصوص بيانگر ضمان و قاعده استصحاب با رأي ابو حنيفه موافقت ندارند.
5- هرگاه در وديعه تعدي و تصرف كند، آن را از حالت محفوظ بودن امانت خارج سازد و از آن بهره‌مند گردد و سپس آن را به حالت امانت باز گرداند، ضامن است. حكم عاريه مضمونه نيز با فرض تعدي، همين است. ابو حنيفه او را ضامن نمي‌داند «5» و خطاي او گفته شد.
6- زيان رسانيدن به الاغ و مركب قاضي مانند صدمه زدن به الاغ هيزم

شكن است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 520
مالك مي‌گويد: اگر دم الاغ قاضي را قطع كند بايد بهاي كامل الاغ را بپردازد ولي اگر همين عمل را با الاغ هيزم‌شكن انجام دهد فقط ارش بر او لازم است. «1»
فتواي مالك سر از خرد و نقل پيچيده است. خداوند مي‌فرمايد: «هر كس بر شما تعدي كند به همان اندازه تعدي‌اش بر او تعدي كنيد.» «2» و «جزاي هر بدي، بدي است همانند آن» «3» خرد نيز گواهي مي‌دهد كه اختلاف بهاي دو چيز به اختلاف خود آنهاست نه اختلاف مالك آنها! 7- غصب منافع، مانند كشاورزي در زمين و سكونت در سرا، سبب ضمان منافع مي‌شود.
ابو حنيفه چنين نظري ندارد. به رأي او اگر كسي زمين را غصب كرد و به دست خويش كاشت نبايد چيزي به مالك زمين بپردازد امّا اگر به زمين زيان رسانده بايد ارزش بپردازد وگرنه ارش نيز بر او نيست. همچنين اگر آن زمين را به اجاره داد سود اجاره از آن اوست و از سود چيزي به مالك نمي‌رسد. «4»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 521
عقل، تصرف در مال غير را زشت مي‌داند و آن را مباح نمي‌شمرد، پس عوض لازم است. خداوند فرموده است: «هر كس بر شما تعدي كند به همان اندازه تعدي‌اش بر او تعدي كنيد.» و «جزاي هر بدي، بديي است همانند آن.»
8- آنچه با تجارت نادرست، حاصل آمده با عقد و قبض به ملك خريدار در نمي‌آيد.
رأي ابو حنيفه اين است كه با قبض به ملك خريدار درمي‌آيد «1» ولي فاسد در مقام عليت مانند عدم است و خداوند فرموده: «اموال يكديگر را به ناحق مخوريد.»
9- كيفر دزد هم قطع دست است و هم پرداخت مال. ابو حنيفه هر دو مجازات را جايز نمي‌داند بلكه تنها يكي از آنها را واجب مي‌پندارد؛ اگر پرداخت جريمه است قطع دست نيست و اگر دست قطع شود پولي نخواهد پرداخت. «2»
امّا خداوند مي‌فرمايد: «دست مرد دزد و زن دزد را به كيفر كاري كه كرده‌اند ببريد.» «3» «و از پيامبر آمده است: «آنچه را كه دست ستانده است بايد ادا كند.»
10- ممكن است زمين غصب شود و در اين صورت غاصب ضامن خواهد بود.
ابو حنيفه مي‌پندارد چنين غصبي تحقق نمي‌يابد و آن شخص نيز غاصب

نيست «4» اما خداوند فرموده است: «هر كس بر شما تعدي كند به همان اندازه تعدي‌اش بر او تعدي كنيد.» عقل نيز انتقام و داد ستاندن از ستمگر را تاييد مي‌كند.
كيفيت تحقق غصب نيز بدينسان است كه غاصب بر زمين تسلط مي‌يابد و مالك را از آن، باز مي‌دارد همانگونه كه در موارد ديگر غصب رخ مي‌دهد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 522
11- اگر غاصب جامه‌اي را رنگ كند، اجرت رنگ آميزي از آن اوست ولي بايد ارش ناقص كردن لباس را نيز بپردازد.
ابو حنيفه معتقد است كه اگر لباس سفيد را به رنگي جز سياه در آورده مالك مخير است كه يا جامه را به او دهد و بهاي لباس سفيد را طلب كند و يا لباس خود را بگيرد و اجرت رنگرزي را به او بپردازد، اما اگر جامه را به رنگ سياه در آورده صاحب آن مي‌تواند لباس را به او بدهد و بهاي لباس سفيد را بگيرد و يا جامه رنگ آميزي شده را بگيرد و چيزي به رنگرز نپردازد. «1»
خرد به ضرورت عدالت براي هر دو طرف حكم مي‌كند و اين تنها با رأيي كه ما داشتيم متحقق مي‌شود نه با دادن لباس و گرفتن قيمت آن. از پيامبر نيز روايت شده كه «مردم بر اموال خود تسلط دارند» پس غاصب بايد اجرت رنگرزي خود را بگيرد و مالك، جامه‌اش را. وانگهي رنگ سياه با رنگهاي ديگر چه تفاوتي دارد؟
12- غاصب با تغيير ويژگي مورد غصب، مالك آن نمي‌گردد. ابو حنيفه بر آن است كه اگر غاصب مورد غصب را به گونه‌اي تغيير دهد كه نام و منفعت آن دگرگون شود از آن اوست. مثلا اگر دزدي به خانه مردي درآيد و در آن جانور و گندم و آسيابي بيابد و آن خوراك را به آسياب آرد كند و جانور را براي گرداندن آسياب به كار گيرد، مالك آرد خواهد بود، و مي‌تواند صاحب اصلي را از ستاندن آرد و جنگيدن به خاطر آن باز دارد و اگر دزد صاحب خانه را بكشد خون آن مرد هدر است اما اگر به دست او كشته شود صاحب خانه ضامن خون او خواهد بود. «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 523
حكم ابو حنيفه رخ تافتن از عقل و نقل است. خداوند مي‌فرمايد: «اموال يكديگر را به ناحق مخوريد.»
و پيامبر فرمود: «دست ضامن چيزي است كه ستانده است تا آن را ادا كند.» و «مال مرد مسلمان جز به رضايت خاطر او حلال نمي‌شود.» «1»
13- اگر شخصي چوبي را غصب كند و بر آن بنائي بسازد بايد آن چوب را به مالكش باز گرداند گرچه به ويراني سرائي كه بر آن ديوار بنا كرده بيانجامد.
ابو حنيفه مي‌پندارد كه اگر ساختمان را تنها روي چوب ساخته است بايد

چوب را باز گرداند اما اگر بنا، در جانبي از چوب ساخته شده و باز گرداندن چوب جز به ويراني بنا ممكن نيست، برگرداندن آن الزامي نخواهد بود. «2»
پيامبر فرمود: «هيچ كس نبايد كالاي برادرش را به جد يا هزل بستاند و هر كه چنين كرد بايد آن را باز گرداند.» «3»
14- اگر كسي جانوري را باز كند يا قفس پرنده‌اي را بگشايد و آنها بگريزند ضامن است ولي ابو حنيفه او را ضامن نمي‌داند «4».
عقل حكم مي‌كند كه آن شخص ضامن باشد زيرا گريختن حيوانات به سبب او بود. پس او متعدي و متجاوز است و خداوند مي‌فرمايد: «هر كس بر شما تعدي كند به همان اندازه تعدي‌اش بر او تعدي كنيد.»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 524
15- اگر غاصب، زياني، چون دگرگون ساختن درهمها و مرطوب كردن گندم به مورد غصب وارد كند واجب است اصل را به صاحبش باز گرداند و خسارت زيان را نيز بپردازد.
فتواي ابو حنيفه اين است كه مالك مي‌تواند اصل را به غاصب باز گرداند و مثل آن را بگيرد يا اصل را نگهدارد اما خسارتي متوجه غاصب نيست. «1»
خداوند فرموده است: «هر كس بر شما تعدي كند به همان اندازه تعدي‌اش بر او تعدي كنيد.» و «جزاي هر بدي، بديي است همانند آن.»
خرد گواه است كه بيگانه نمي‌تواند بدون دليل بر مال ديگري مسلط شود پس به چه سببي مالك با ستاندن بدل بر غاصب چيرگي مي‌يابد؟
16- اگر از دو تن، هر يك هزار درهم غصب شود و غاصب آنها را در هم آميزد، دو هزار درهم ميان دو مالك مشترك است و به غاصب منتقل نمي‌شود.
ابو حنيفه مال غصب را ملك غاصب مي‌داند و او را موظف مي‌كند كه همانند آن درهمها را به صاحبش باز گرداند زيرا ابو حنيفه با اصلي كه پيشتر بطلانش گذشت غاصب را به سبب تغيير در غصب مالك مي‌پندارد. «2»
17- عامل قراض نمي‌تواند نسيه معامله كند. «3»
ابو حنيفه اين عمل را جايز مي‌داند «4» و با گفتار پيامبر ناسازگاري كرده كه فرمود: «زيان و زيان رساننده‌اي در اسلام نيست»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 525

فصل نهم: اجاره «1» و توابع آن

1- اگر كسي حيواني را براي رسيدن به مكاني اجاره كند و از آن مكان بگذرد هم، بايد اجرت تعيين شده براي آن مكان را بپردازد و هم اجرت المثل زيادي را.
ابو حنيفه اجرت زيادي را لازم نمي‌داند «2» ولي خداوند فرموده است: «جزاي هر بدي، بديي است همانند آن» «3» و پيامبر: «آنچه دستي ستانده، بر عهده اوست تا آن را باز گرداند.» و خرد، قصاص را واجب مي‌داند.
2- اجاره تا هر زمان جايز است. شافعي به قولي حداكثر مدت آن را يك سال و به قول ديگر سي سال مي‌داند. «4»
خداوند مي‌فرمايد: «به شرط آنكه هشت سال مزدور من باشي» «5» عقل نيز بر جواز آن دلالت دارد.
3- انسان مي‌تواند مردي را اجير كند كه شيء معيني را براي او بخرد يا بفروشد؛ نيز اجاره دفترها مجاز است به شرط آنكه در آنها عمل كفر آميزي انجام نشود. ابو حنيفه اين عمل را صواب نمي‌داند «6» و با خردي كه به اصالت جواز حكم مي‌كند، مخالفت مي‌ورزد.
4- رواست كه خانه‌اي را اجاره كنند تا آن را به عنوان مسجد و نماز خانه قرار دهند ولي نمي‌توانند آن را در ميكده، مكان فروش شراب، كليسا يا آتشگاه سازند.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 526
ابو حنيفه بر اين باور است كه آن خانه را تنها نمي‌توان براي مسجد اجاره كرد و در موارد ديگر منعي نيست؛ به شرط آن كه در آن جا كار ديگري انجام دهند. «1»
ابو حنيفه اجاره كردن براي طاعت و عبادت را نهي مي‌كند ولي آن را براي گناه روا مي‌داند.
5- اجير كردن مردي براي حمل شراب به مكان معيني جايز نيست.
ابو حنيفه آن را جايز مي‌داند «2» ولي پيامبر انتقال دهنده شراب را لعنت كرده است. «3»
6- مساقات «4» جايز است.
ابو حنيفه چنين نظري ندارد «5» ولي پيامبر با اهل خيبر به شرط شراكت در ميوه و محصول زراعي پيمان بست و صحابه و تابعان نيز چنين مي‌كرده‌اند. «6»
7- اختلاف بهره‌ها و حصه‌ها نسبت به ميوه‌هاي گوناگون مانعي ندارد. مالك برابري در همه ميوه‌ها را واجب مي‌داند «7» و به عقل و نقل اعتنايي

ندارد. خرد به جواز حكم مي‌دهد و پيامبر فرمود: «مؤمنان در گرو شرطهاي خود هستند.» «8»
8- عامل و كارگر مساقات، مي‌تواند شرط كند كه غلام و خدمتكار صاحب نخل او را ياري دهد؛ خواه عمل غلام منحصرا انجام كار در نخلستان باشد يا نباشد. «9»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 527
مالك ابن انس اين شرط را در صورتي جايز مي‌داند كه عمل غلام فقط در نخلستان باشد؛ اما اصل عقلي، جواز است و خرد تفاوتي ميان اين دو فرض نمي‌بيند.
دليل نقلي نيز، گفتار پيامبر است كه: «مؤمنان در گرو شرطهاي خود هستند.»
9- مزارعه به نصف و ثلث و جز اينها صحيح است ولي ابو حنيفه و مالك آن را جايز نمي‌دانند. «1» اصالت؛ جواز است و پيامبر با اهل خيبر به شرط ميوه و محصول كشاورزي معامله كرد. ابن عباس روايت كرده كه پيامبر زمينهاي كشاورزي و نخلستانهاي خيبر را به شرط نيمي از محصول به اهل خيبر باز گرداند. «2»
10- اجاره زمين به طعام (دانه‌هاي خوراكي) جايز است.
مالك آن را جايز نمي‌داند «3» ولي عقل اصالت را به جواز مي‌دهد و خداوند فرموده است: «به پيمانهاي خود وفا كنيد.» «4»
11- جايز است زمين را براي كاشت دانه‌هاي خوراكي مانند گندم اجاره كرد. فقهاي چهارگانه بر آنند كه اگر نوع دانه معين شود اجاره باطل است. «5» گفتار ايشان به دليلي كه در مسأله قبل گفته شد خطاست.
فصل دهم: هبه و توابع آن
1- ستاندن و در اختيار گرفتن، بدون اجازه واهب، صحيح نيست.
ابو حنيفه مي‌گويد: اگر در مجلس ستانده باشد، صحيح است «6» ولي عقل مجلس و غير
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 528
مجلس را برابر مي‌داند.
2- هبه مشاع، معتبر است ولي ابو حنيفه آن را جايز نمي‌داند مگر اين كه حاكم در تقسيم كردن، حكم كند. خرد گواه است كه اصالت با جواز است و تفاوتي ميان شرايط موضوع نيست. پيامبر به كسي كه وزن مي‌كرد فرمود: «وزن را تعيين كن و رجحان ده» و رجحان، هبه مشاع است.
3- در وقف، عقد و ستاندن لازم است و به زعم ابو حنيفه لازم نيست مگر به حكم حاكم. «1»
پيامبر فرمود: «اصل را در اختيار گير و ميوه را آزاد ساز.» اجماع و عمل صحابه نيز همين گونه بوده است. «2»

4- وقف بر بني هاشم و بني تميم جايز است. شافعي گمان مي‌كند اين عمل جايز نيست زيرا عدد ايشان به شماره در نمي‌آيد. «3»
اجماع وجود دارد كه وقف بر تهيدستان و مسكينان جايز است و شافعي با اين حكم در واقع با اجماع مخالفت كرده است.
5- اگر شخصي مسجد يا مقبره‌اي بسازد و مردم را به نماز گزاردن و دفن كردن اجازه دهد ولي نگويد آن بنا وقف است يا آن را وقف كردم، همچنان ملك اوست.
ابو حنيفه مي‌گويد: چون در آن نماز گزاردند و دفن كردند، ديگر ملك او نخواهد بود «4» ولي عقل اصالت را در بقاي ملك مي‌داند و پيامبر فرمود: «مال انسان جز به رضايت او حلال نمي‌گردد.» «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 529

فصل دهم: هبه و توابع آن

1- ستاندن و در اختيار گرفتن، بدون اجازه واهب، صحيح نيست.
ابو حنيفه مي‌گويد: اگر در مجلس ستانده باشد، صحيح است «6» ولي عقل مجلس و غير
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 528
مجلس را برابر مي‌داند.
2- هبه مشاع، معتبر است ولي ابو حنيفه آن را جايز نمي‌داند مگر اين كه حاكم در تقسيم كردن، حكم كند. خرد گواه است كه اصالت با جواز است و تفاوتي ميان شرايط موضوع نيست. پيامبر به كسي كه وزن مي‌كرد فرمود: «وزن را تعيين كن و رجحان ده» و رجحان، هبه مشاع است.
3- در وقف، عقد و ستاندن لازم است و به زعم ابو حنيفه لازم نيست مگر به حكم حاكم. «1»
پيامبر فرمود: «اصل را در اختيار گير و ميوه را آزاد ساز.» اجماع و عمل صحابه نيز همين گونه بوده است. «2»
4- وقف بر بني هاشم و بني تميم جايز است. شافعي گمان مي‌كند اين عمل جايز نيست زيرا عدد ايشان به شماره در نمي‌آيد. «3»
اجماع وجود دارد كه وقف بر تهيدستان و مسكينان جايز است و شافعي با اين حكم در واقع با اجماع مخالفت كرده است.
5- اگر شخصي مسجد يا مقبره‌اي بسازد و مردم را به نماز گزاردن و دفن كردن اجازه دهد ولي نگويد آن بنا وقف است يا آن را وقف كردم، همچنان ملك اوست.
ابو حنيفه مي‌گويد: چون در آن نماز گزاردند و دفن كردند، ديگر ملك او نخواهد بود «4» ولي عقل اصالت را در بقاي ملك مي‌داند و پيامبر فرمود: «مال انسان جز به رضايت او حلال نمي‌گردد.» «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 529

فصل يازدهم: ميراث و توابع آن «1»

1- ميراث از آن پانزده گروه است: دختر زادگان، خواهر زادگان، فرزندان برادران مادري،

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 530

دختران برادران پدري، عمه، دايي، خاله، و فرزندان آنها، عمو (برادر پدر از يك مادر) و فرزندان آنها، دختر عموها و فرزندان آنها، پدر مادر و مادر مادر و فرزندان آنها به ترتيبي كه در نوشته‌هاي فقيهان آمده است. «1» با وجود يك تن از اين افراد، به

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 531

مولي ارث نمي‌رسد و آنها نسبت به هم تقدم دارند و برخي مانع ارث بردن ديگران مي‌شوند. تفصيل اين مطلب بايد از كتب فقهي طلب شود. «1»

گروهي از صحابه و تابعين با رأي اماميه موافقند.

ابو حنيفه ذوي الارحام را وارث مي‌داند ولي دو گروه را بر ايشان مقدم مي‌سازد:

مولي و كسي كه ارث ردا «2» به او تعلق مي‌گيرد. بدينسان اگر ورثه منحصر به يك دختر و يك عمه باشند همه مال متعلق به دختر خواهد بود، نيمي از آن به سبب فرض و نيمي ديگر به رد. فتواي اماميه نيز همين است، جز آنكه حنفيان مولي را بر ذوي الارحام مقدم مي‌كنند ولي با ما در اين رأي همراهند كه وارث به رد، بر اولي الارحام مقدم است. نظر ايشان آن است كه اگر مولي، صاحب فرض و صاحب رد وجود نداشت، ارث متعلق به ذوي الارحام است؛ بدينسان مخالفت ما با حنفيه در وراثت

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 532

مولي است و در مواضع ديگر وفاق حاكم است. «1»

شافعي مي‌پندارد كه ذوي الارحام ارث نمي‌برند و حجاب و مانع وراثت نيستند.

اگر ميت، قرابت يا مولي داشت، ارث متعلق به آنهاست وگرنه از آن بيت المال خواهد بود. «2»

ابو حنيفه و شافعي با گفتار خدا ناسازگاري كرده‌اند كه فرمود: «خداوند درباره فرزندانتان به شما سفارش مي‌كند كه سهم پسر برابر سهم دو دختر است.» «3»

پسر دختر، پسر است زيرا عيسي عليه السّلام پسر آدم عليه السّلام بود. «4» نيز پيامبر فرمود: «اين دو پسرم (امام حسن و امام حسين عليهما السّلام) دو سرور جوانان بهشتي‌اند.» «5»

نيز هنگامي كه حسن عليه السّلام جامه رسول خدا را تر كرد و خواستند او را از پيامبر
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 533
جدا كنند. فرمود: «پسرم را از ادرار كردن باز نداريد.» «1» و همچنان حسن عليه السّلام را آزاد گذارد تا كارش پايان يافت.
روايت ديگر از آن حضرت: «اين پسرم (حسن عليه السّلام) سروري است كه خداوند به وساطت او ميان دو گروه از مسلمين صلح برقرار مي‌كند.» «2»
دلايلي ديگر (بر وراثت ذوي الارحام):
الف: «به حكم كتاب خدا، خويشاوندان به يكديگر سزاوارترند.» «3»
ب: «از هر چه پدر و مادر و خويشاوندان به ارث مي‌گذارند، مردان را نصيبي است و از آنچه پدر و مادر و خويشاوندان به ارث مي‌گذارند، چه اندك و چه بسيار، زنان را نيز نصيبي است؛ نصيبي معين.» «4»
ج: حديث پيامبر: «دايي وارث كسي است كه وارثي ندارد.» «5» و روايت ديگر از ابو هريره از پيامبر: «دايي ارث مي‌برد.» «6» و اخبار فراوان ديگر در اين باب.
2- به رأي اماميه، مادر و دختر به قاعده رد ميراث مي‌يابند. شافعي مي‌پندارد كه نيمي از مال به دختر مي‌رسد و بقيه متعلق به بيت المال است. «7»
پندار شافعي با گفتار خدا ناسازگار است: «به حكم كتاب خدا خويشاوندان به يكديگر سزاوارترند» نيز قول شافعي يا فرموده نبي در تخالف است: «زن از سه تن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 534
ميراث مي‌يابد: آزاد شده خود، كودكي كه از او سقط شده است و فرزندش» «1» دليل ديگر روايت پيامبر است كه فرمود: «مادر فرزند ملاعنه، پدر و مادر اوست.» «2» رسول خدا مادر او را در حكم پدر و مادرش قرار داد.
3- به رأي اماميه و رغم فقهاي چهار مذهب سني، مسلمان از كافر ارث مي‌برد. «3» گمان اهل سنت با عموميت سخن خدا ناهماهنگ است كه فرمود: «خدا درباره فرزندانتان به شما سفارش مي‌كند» و گفته فرستاد خدا كه «اسلام فرا رونده است و چيزي از آن فراتر نيست.» «4» و «اسلام مي‌افزايد و نمي‌كاهد.» «5»
4- اماميه ميراث به تعصيب را باطل مي‌شمارند و اسباب وراثت را منحصر در فرض، قرابت يا سببي چون زوجيت و ولاء مي‌دانند.
جمهور به تعصيب قائلند «6» و سخن حق را فرو نهاده‌اند كه: «از هر چه پدر و مادر و خويشاوندان به ارث مي‌گذارند، مردان را نصيبي است و از

آنچه پدر و مادر و خويشاوندان به ارث مي‌گذارند، چه اندك و چه بسيار، زنان را نيز نصيبي است، نصيبي معين.» «7»
جابر از زيد بن ثابت نقل قول كرده است كه از داوريهاي جاهليت، ارث بردن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 535
مردان و حرمان زنان بود. «1» خداوند فرموده است: «به حكم كتاب خدا خويشاوندان به يكديگر سزاوارترند.» «2» مراد آيه به اجماع، رعايت خويشاوندان به ترتيب نزديكي است و دختر، نزديكتر از عمو و پسر عمو است.
نيز از رأي اهل سنت لازم مي‌آيد كه فرزند تني در ارث بردن سببيتي ناتوانتر از پسر پسر پسر عمو داشته باشد، زيرا اگر از ميت، يك پسر و بيست و هشت دختر بماند، دو سهم از سي سهم از آن پسر خواهد بود و هر يك از دختران يك سهم مي‌برند؛ اما اگر به جاي پسر، يك پسر پسر عمو باشد. پسر پسر عمو ده سهم از سي سهم خواهد برد و بقيه سهام متعلق به دخترها خواهد بود.
5- اماميه عول را باطل مي‌دانند و فقهاي چهارگانه با آنان مخالفند. «3»
خرد گواه بطلان عول است كه ابن عباس گفت: آيا پروردگار منزه‌اي كه به شمار ريگهاي «عالج» آگاه است در يك مال دو نيمه و يك ثلث قرار داده است؟! از او پرسيدند: چه كسي نخستين بار از عول استفاده كرد؟ گفت: عمر بن خطاب.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 536
پرسيدند: چرا مخالفت خود را براي او آشكار نكردي؟ ابن عباس پاسخ گفت: از او ترسيدم. «1»
6- اماميه وصيت براي وارث را جايز مي‌دانند و چهار فقيه سني مخالفند.
«2» كتاب خدا ناقض رأي ايشان است كه فرمود: «هرگاه يكي از شما را مرگ فرا رسد و مالي بر جا گذارد، مقرر شد كه درباره پدر و مادر و خويشاوندان از روي انصاف وصيت كند.
و اين شايسته پرهيزگاران است.» «3» در آيه به صراحت آمده است كه وصيت، گونه‌اي نيكويي است و نزديكان نسبت به اشخاص دور اولويت دارند. همانگونه كه پيامبر فرمود: «از عائله خود آغاز كن» «4» نيز در بخشش به نزديكان صله رحمي كه شرع به آن فرمان داده انجام مي‌شود.
آيه بعد چنين است: «پس هر كس كه آن وصيت را بشنود و آنگاه دگرگونش سازد، گناهش بر آن كسي است كه آن را دگرگون ساخته است.
خدا شنوا و داناست.» «5»
دليل ديگر (بر جواز وصيت) اين است كه گاه وارث شايسته تفضيل و

برتري است، مثلا تهيدست است يا عائله فراوان دارد و يا دانشمندي است كه در امور معيشت چندان نمي‌كوشد، خرد در چنين مواضعي به تفضيل حكم مي‌دهد و برتري
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 537
نهادن وارث، جز به وصيت ممكن نيست.
دليل ديگر آنكه تفضيل در زمان زندگي شخص جايز است، پس بايد بعد از مرگ او نيز جايز باشد.
7- به اعتقاد اماميه، اگر كسي در حق نزديكانش وصيت كرد، مال به اشخاصي كه مردم آنها را به عنوان نزديكان ميت مي‌شناسند پرداخت مي‌شود. «1»
ابو حنيفه مي‌پندارد كه مال تنها به ذوي الرحم محرم داده مي‌شود و كسي كه محرم نيست (مانند پسر عمو) چيزي نخواهد گرفت. مالك نيز از ميان نزديكان تنها وارث را گيرنده مال مي‌داند. هر دو فقيه، بدون سبب با عرف مخالفت كرده‌اند.
8- به رأي اماميه، وصيت براي ميت، صحيح نيست. مالك آن را معتبر مي‌داند و مفاد وصيت را درباره ورثه اجراء مي‌كند. «2» پندار مالك با خرد ناسازگار است كه به حكم عقل، ميت نمي‌تواند مالكيت داشته باشد و مالكيت هر كس ويژه خود اوست و به معناي مالك ساختن ديگري نيست.
9- اماميه ميراث پيامبر صلّي اللّه عليه و آله را از آن ورثه او مي‌دانند و ائمه چهار مذهب سنت، ماترك پيامبر را صدقه‌اي مي‌شمارند كه به غير وارثان او مي‌رسد. «3» آنان از گفتار خدا رخ
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 538
تافته‌اند كه به صورت عموم فرموده است: «خدا درباره فرزندانتان به شما سفارش مي‌كند.» و «از هر چه پدر و مادر و خويشاوندان به ارث مي‌گذارند مردان را نصيبي است و ... »
حديثي كه ابوبكر خود آن را از پيامبر روايت كرد، دروغ است، زيرا منافي سخن خداوند است: «سليمان وارث داود شد.» «1» و (زكريا گفت): «من پس از مرگ خويش از خويشاوندانم بيمناكم. مرا از جانب خود فرزندي عطا كن كه ميراث بر من و ميراث بر خاندان يعقوب باشد.» «2» و گفتار حضرت فاطمه سلام اللّه عليها: «آيا تو از پدرت ارث مي‌يابي و من ميراث پدر نمي‌يابم؟» «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 539
وانگهي، هنگامي كه علي عليه السّلام و عباس در استر، زره و شمشير پيامبر با يكديگر اختلاف كردند ابوبكر اين فقرات را به عنوان ميراث به علي عليه السّلام داد «1» و اگر روايت او راست مي‌بود نبايد چنين مي‌كرد، بلكه بايد آنها را به عنوان صدقه متعلق به همه مسلمانان تهيدست

مي‌دانست. امير المؤمنين و عباس، عمدا چنين كردند تا كذب روايت ابوبكر عيان شود. «2»
10- به رأي اماميه، امام مي‌تواند اسيري را كه پس از فرو نشستن جنگ در بند مسلمانان است، به سنت آزاد كند، از او خونبها ستاند يا به بردگي‌اش گيرد.
ابو حنيفه امام را تنها ميان كشتن يا برده ساختن اسير، مخير مي‌داند «3»، اما خداوند گمان او را به هيچ شمرده است كه فرموده: «آنگاه يا به منت آزاد كنيد يا به فديه» «4» پيامبر درباره اسيران بدر فرمود: «اگر مطعم بن عدي زنده بود و با من در شفاعت اين اسيران سخن مي‌گفت، ايشان را به خاطر او آزاد مي‌كردم.» «5»
مصطفي صلّي اللّه عليه و آله جنگاوراني به جانب نجد فرستاد و سرور قوم، ثمامه بن اثال حنفي را به اسارت بردند و در مسجدش بر ستوني بستند. پيامبر بر او گذشت و فرمود: ثمامه سخنت چيست؟ گفت: اگر بميراني مهتري را به قتل آورده‌اي و اگر برهاني بر شاكري منت نهاده‌اي و اگر مالي بجويي و بگويي خواهي يافت. «6»
پيامبر، بي‌سخن از او گذشت. ديگر روز او را به ديدار مفتخر كرد و همان گفت و همان شنيد و رفت. به سوم، چون آن گفت و شنيد مكرر شد بفرمود تا بند از او
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 540
برگرفتند و ثمامه غسل كرد و اسلام آورد و به قومش نامه فرستاد و جملگي مسلمان آمدند. «1» اين ماجرا، نصي است كه امام را به رغم ابو حنيفه در آزاد ساختن مجاز مي‌دارد.
ابو غره جحمي در بدر گرفتار شد و پيامبر را گفت: اي محمّد بر من منت نه كه مردي صاحب عيالم. رسول خدا به اين پيمان كه ديگر به نبردي نيايد رهايش ساخت. او به مكه آمد و ياوه سراييد كه محمد را به سخره گرفتم. در جنگ احد شركت جست و پيامبر خواست كه رهايي نيابد. اسير شد و با رسول گفت: مرا برهان كه مردي صاحب عيالم. پاسخ فرمود: برهانمت تا به مكه روي و در محفل قريش بگويي محمد را دو بار به سخره گرفتم؟ مؤمن از يك ثقبه دو بار گزيده نمي‌شود و او را به دست خود هلاك كرد و ندا داد: مردي به دو مرد و در بدر ندا داد كه مالي در برابر جمعي از قريش.
11- اماميه بر آنند كه سهم ذي القربي از خمس به مرگ پيامبر از ميان نمي‌رود. ابو حنيفه در تخالف با اين نظر است «2» و به واقع با گفت حق مخالف است كه فرمود: «و براي ذي القربي» و به لام تمليك و واو تشريك اضافه و عطف كرد. «3»
12- زكات فطره و كفاره را نمي‌توان به يهود پرداخت. ابو حنيفه آن را

جايز مي‌داند «4» و نمي‌داند كه خداوند فرموده است: «نمي‌يابي مردمي را كه به خدا و روز قيامت ايمان آورده باشند، ولي با كساني كه با خدا و پيامبرش مخالفت مي‌ورزند دوستي كنند.» «5»
13- اگر زكات را به كسي كه ظاهرا مسلمان است بپردازد و آشكار شود كه كافر بوده است يا آن را به شخصي دهد كه ظاهرا آزاده است و از عبد المطلب نيست
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 541
و سپس خلاف آن عيان شود چيزي بر عهده پردازنده زكات نيست.
ابو حنيفه او را ضامن مي‌داند «1» و از سوي ديگر با ما موافق است كه اگر مكلف زكات را به شخصي كه ظاهرا تهيدست است بپردازد و سپس خلاف آن ثابت شود، ضامن نيست. پس چه تفاوتي ميان اين فرض و حالات ديگر مساله است كه در يكي موافقت باشد و در ديگري مخالفت؟ وانگهي مكلف فرمان پرداخت زكات را گردن نهاده و از عهده تكليف بيرون آمده است.

1- اگر زن و شوهر ازدواج خويش را پنهان كنند، عقدشان باطل نمي‌شود.
مالك مي‌گويد: عقد باطل مي‌شود گرچه گواهان حاضر باشند «2» رأي او مخالف كلام خداست: «به پيمانها وفا كنيد» «3» و «از زنان هر چه شما را پسند افتد به نكاح درآوريد.» «4»
2- پيوند ازدواج به لفظ بيع (فروش) تمليك (صاحب شدن)، هبه (بخشش)، صدقه، عاريه و اجاره به وجود نمي‌آيد. بنابراين اگر كسي بگويد: اين زن را به تو فروختم يا به ملكيت تو درآوردم يا بخشيدم، ازدواج باطل است خواه مهر ذكر شود يا نشود.
ابو حنيفه در تمام اين موارد ازدواج را صحيح مي‌داند و مالك مي‌گويد: اگر مهر ذكر شود مثلا بگويد: اين زن را به فلان مهر به تو فروختم يا به ملكيت تو درآوردم، صحيح است وگرنه باطل مي‌باشد. «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 542
هر دو تن رأيي ناسازگار با كلام خداوند دارند: «و نيز زن مؤمني را كه خود را به پيامبر بخشيده باشد، هرگاه پيامبر بخواهد او را به زني گيرد. اين حكم ويژه توست نه ديگر مؤمنان.» «1»
3- اگر عمه و خاله به عقد دختر برادر يا دختر خواهر راضي شوند، ازدواج صحيح است.
فقهاي چهارگانه با اين حكم مخالفت كرده‌اند «2» ولي خداوند فرموده: «و جز اينها زنان ديگر بر شما حلال شده‌اند.» «3» و «از زنان هر چه شما را پسند افتد به نكاح درآوريد.»
4- دختري كه از زنا متولد شده بر پدر، برادر، عمو و دايي و ديگر محارم نسبي كه تا محرميت آنها تا ابد است، حرام مي‌باشد. شافعي ازدواج در همه اين موارد را جايز مي‌داند يعني مرد مي‌تواند با دختر خود كه از زنا متولد شده ازدواج كند، يا با مادر، عمه، خاله و هر كسي كه خداوند در كتاب خود حرام گردانيده است. همچنين مرد مي‌تواند با كساني كه به جهت يا جهاتي حرام شده‌اند، ازدواج كند. «4»
رأي شافعي دقيقا همان مذهب مجوس است، پناه بر خدا از چنين فتوايي!
خداوند فرموده است:
«مادران و دخترانتان بر شما حرام شده‌اند» «5» اين صفات حقيقي هستند و با تغيير شريعتها و اديان دگرگون نمي‌شوند. ارث نبردن و محروميت آنها از ديگر حقوق شرعي اين صفات را از آنها دور نمي‌كند و به همين دليل در حالت اضافه و پيوند از ايشان نام مي‌برند مثلا: دختر او، مادرش يا خواهرش از زنا، اين اضافه و قيد، مجازي

نيست بدانگونه كه مي‌گوييم: خواهر سببي او تا از خواهر نسبي‌اش تمييز يابد.
وانگهي تحريم شامل كساني است كه اين الفاظ بر آنها دلالت مي‌كند خواه دلالت به حقيقت باشد يا مجاز، مثلا مادر بزرگ، مجاز است و حكم مادر را دارد، همچنان دختر دختر، به هر روي ترديدي نيست كه مادر بزرگ و دختر دختر با اين آيه حرام مي‌شوند.
5- هرگاه با زني كه در عده است به صراحت از ازدواج سخن گويد، عمل حرامي انجام داده است ولي هنگامي كه زن از عده خارج شد مي‌تواند با او ازدواج كند.
مالك اين عمل را جايز نمي‌داند و ازدواج آنها را باطل مي‌پندارد «1» ولي خداوند فرموده است: «جز اينها زنان ديگر بر شما حلال است.» و «از زنان هر چه شما را پسند افتد به نكاح در آوريد.»
6- اگر مردي اسلام آورد و بيشتر از چهار زن اهل كتاب در همسري داشته باشد بايد چهار نفر از آنها را برگزيند خواه عقد آنها به ترتيب واقع شده باشد يا خير. اگر زنان بت‌پرست باشند و با او اسلام آورند، نيز حكم همين گونه است. «2»
ابو حنيفه پنداشته است كه اگر عقد آنها به ترتيب رخ نداده است (همه با هم عقد شده‌اند) عقد همه باطل خواهد گشت امّا اگر ترتيب رعايت شده است، تنها چهار زن نخست برگزيده مي‌شوند.
پندار ابو حنيفه با گفتار پيامبر در تضاد است كه حضرتش به فيلان بن سلمه ثقفي كه مسلمان شده بود و ده همسر در اختيار داشت فرمودند: «چهار زن را برگزين و ديگران را رها كن.» «3»

7- عقد ازدواج در ميان كافران جايز است. و مالك آن را باطل مي‌داند. «1»
خداوند مي‌فرمايد: «و زنش هيزم كش است.» «2» ابو سفيان پيش از همسرش هند اسلام آورد و چون زنش بعد از او مسلمان شد پيامبر همسري آنان را پذيرفت و عقد ايشان را تجديد نكرد. «3» اگر ازدواج آنها باطل بود رسول خدا آن را تأييد نمي‌كرد و آنان را به تجديد عقد فرمان مي‌داد اما پيامبر هيچ كس را به تجديد عقد فرمان نداد.
8- متعه، بر خلاف رأي امامان اهل سنت، حلال است. «4» آنان با قرآن، اجماع و سنت پيامبر مخالفت كرده‌اند.
قرآن مي‌فرمايد: «و زناني را كه از ايشان تمتع مي‌گيريد واجب است كه مهرشان را بدهيد.» «5» اين آيه در حقيقت از ازدواج موقت سخن مي‌گويد. همچنين ابن عباس

ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 545
آيه را به صورت اجل مسمي (زمان معين) قرائت كرده است. «1»
اجماع بر حلال بودن متعه وجود دارد و اين امر در زمان نبوت و زندگي پيامبر ادامه داشت، همچنين در زمان خلافت ابوبكر نيز استمرار يافت، حتي عمر نيز تا مدت زيادي از خلافت خود آن را ممنوع نساخته بود تا روزي بر منبر رفت و گفت:
دو متعه در زمان پيامبر جايز بود ولي من از آنها نهي مي‌كنم و عمل كننده را به مجازات مي‌رسانم. «2»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 546
سنت پيامبر نيز بر جواز متعه گواهي مي‌دهد زيرا به تواتر از رسول خدا روايت شده كه به اصحاب خود رخصت متعه مي‌داد و آنها عمل مي‌كردند.
«1» همچنين امير المؤمنين عليه السّلام، ابن مسعود، جابر بن عبد اللّه، سلمه الاكوع، ابن عباس، مغيره بن شعبه، معاويه بن ابو سفيان، ابن جريح، سعيد بن جبير، مجاهد، عطاء ابن عمر و ديگران نيز به حلال بودن آن فتوي داده‌اند. «2»
9- ازدواج غير صحيح نمي‌تواند زني را كه سه بار طلاق گفته شده، حلال گرداند.
شافعي بر خلاف اين رأي است «3» و به واقع بر خلاف سخن خداست: «پس اگر باز زن را طلاق داد ديگر بر او حلال نيست مگر آنكه به نكاح مردي ديگر درآيد.» «4» نكاح نيز از نظر شرع، ازدواج صحيح است زيرا محال است كه خداوند به امر باطل فرمان دهد.
10- مهر چيزي است كه زن و شوهر بر آن توافق كنند، خواه ميزانش اندك باشد يا بسيار.
مالك مي‌گويد: مهر داراي اندازه است و اندازه آن سه درهم مي‌باشد. ابو حنيفه نيز فتوي داده كه ميزان آن ده درهم است، پس اگر مهر را كمتر از ده درهم قرار دهند، واجب است آن را به ده درهم برسانند. «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 547
خداوند مي‌فرمايد: «اگر برايشان مهري معين كرده‌ايد و پيش از نزديكي طلاقشان مي‌گوييد، نصف آنچه مقرر كرده‌ايد، بپردازيد.» «1» اين آيه عام است. اكنون اگر كسي مهر همسر خود را پنج درهم معين كرده باشد، لازمه سخن ابو حنيفه اين است كه او تمام مهر را بپردازد نه نيمي از آن را. «2»
پيامبر فرمود: «علايق را بجا آوريد» پرسيدند، علايق چيست؟ پاسخ گفت: چيزي كه طرفين در آن رضايت و توافق كرده باشند.» «3» ممكن است اين رضايت به يك درهم نيز حاصل شود.
سخن ديگر از پيامبر: «هر كس به دو درهم، حلال بودن زني را طلب كند،

همان كافي است.» «4» و «بر مرد باكي نيست كه مهر زن را كم يا بسيار قرار دهد.» «5»
رسول خدا از مردي انگشتر آهنين خواست و مرد توان فراهم آوردن آن را نداشت پس زن را با مهر آموزش قرآن به عقد او در آورد.
11- اگر پيش از تعيين مهر يا آميزش، زني را طلاق دهد واجب است، به او چيزي بپردازد.
مالك اين عمل را واجب نمي‌داند «6» ولي خداوند فرموده است: «اگر زناني را كه با آنها نزديكي نكرده‌ايد و مهري بر ايشان مقرر نداشته‌ايد طلاق گوييد، گناهي نكرده‌ايد. ولي آنها ار به چيزي در خور بهره‌مند سازيد: توانگر به قدر توانش و درويش به قدر توانش اين كاري است شايسته نيكوكاران» «7» در اين آيه خداوند به
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 548
«پرداخت مال» امر كرده و امر به معني وجوب است. او ميان توانگر و تهيدست، تفصيل آورده است. اگر اين عمل واجب نبود تفصيل و جداسازي در امر مستحب، نامعقول و بي‌فايده مي‌گشت.
وانگهي فرموده است: «حقي بر نيكوكاران» حق به معناي ثابت «و بر» نشانه وجوب است. پروردگار در موضعي ديگر فرموده است: «براي زنان مطلقه بهره‌اي است شايسته، چنان كه در خور مردان پرهيزگار باشد.» «1»
12- اگر با زني ازدواج كند و پس از آميزش از او جدا شود مي‌تواند در عده به او باز گردد.
اگر در بازگشت براي او مهري قرار دهد، پس از آميزش، مهر بر گردن او خواهد بود و اگر پيش از آميزش جدا شود، نيمي از آن.
ابو حنيفه تمام آن را واجب مي‌داند «2» ولي پروردگار فرموده است: «نصف آنچه مقرر كرده‌ايد.» «3»
13- وليمه و ميهماني عروسي، پذيرش دعوت به آن و خوردن طعام، مستحب است و هيچ يك واجب نيست. شافعي هر سه را واجب مي‌داند «4» ولي اصل، برائت ذمه و نداشتن تكليف است. نيز پيامبر فرمود: در مال جز زكات، حقي نيست. «5»

1- طلاق حرام، معتبر نيست و آن، طلاقي است كه مرد با زن آميزش كرده باشد، نزد او حاضر باشد و زن در حال حيض يا پاكيي كه مرد با او آميزش كرده است، قرار داشته باشد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 549
فقيهان چهارگانه سني با اين حكم مخالفت كرده‌اند. «1»
خداوند مي‌فرمايد: «زنان را به وقت عده طلاق دهيد.» «2» مراد، زمان عده است.
اين آيه بيان مي‌دارد كه طلاق در غير پاكي زن، حرام، مورد نهي و باطل است.
پسر عمر، همسر خود را در حال حيض، سه طلاق گفت و پيامبر به او فرمان رجوع به زن را داد. عبد اللّه گفت: رسول خدا، طلاقها را انكار كرد و به چيزي نشمرد. «3»
در روايت ديگري از او آمده است، از همسرم در حالي كه حائض بود، جدا شدم. پيامبر فرمود: «دستور خدايت چنين نيست. سنت آن است كه تا پاك شدن او صبر كني، آنگاه او را طلاق گويي كه در هر پاكي، مي‌توان يك طلاق گفت.» «4»
2- هرگاه سه طلاق را به يك عبارت گويند مثلا: ترا سه بار طلاق گفتم، فقط يك طلاق محسوب مي‌شود.
شافعي و احمد، هر سه طلاق را معتبر و محقق مي‌دانند و آن را حرام نمي‌شمارند.
ابو حنيفه و مالك، حرام مي‌دانند اما طلاقها را معتبر مي‌پندارند. «5»
خداوند فرموده است: «طلاق دو بار است.» «6» عمر از رسول خدا پرسيد: اگر همسرم را سه طلاق گويم چه خواهد شد؟ رسول خدا فرمود: «بر خدايت عصيان كرده‌اي» «7» اين عبارت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 550
نشانگر حرام بودن چنين طلاقي است.
از ابن عباس روايت است كه سه طلاق در روزگار پيامبر، ابوبكر، و آغاز خلافت عمر، يكي محسوب مي‌شد. عمر گفت: مردم در چيزي كه بايد براي آن برد‌باري و فرصت داشته باشند، شتاب مي‌كنند، اگر اجازه مي‌داديم سه طلاق يكباره واقع شود بهتر بود و چنين كرد. «1»
نيز ابن عباس مي‌گويد: ركانه بن عبد يزيد، همسر خود را در يك مجلس سه طلاق گفت و پشيمان و اندوهگين شد. پيامبر از او پرسيد، چگونه همسرت را طلاق گفتي؟

گفت: سه بار در يك مجلس. رسول خدا فرمود: بدينسان تنها يك طلاق محسوب مي‌شود. اگر خواهي به او رجوع كن و آن مرد به همسرش بازگشت. «2»
3- حضور شهود در طلاق، واجب و شرط است.
فقهاي چهارگانه آن را نه شرط مي‌دانند، «3» نه واجب؛ در حاليكه خداوند فرموده
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 551
است: «دو تن از عادلان خويش را به شهادت گيريد.» «1» نمي‌توان حضور شهود را بر رجوع معني كرد زيرا خداوند فرموده است: «يا به وجهي نيكو از آنها جدا شويد.» «2»
و فرق و طلاق در عبارت، به گواه نزديكتر است.
وانگهي شاهد گرفتن در رجعت و بازگشت نه شرط است و نه واجب بلكه شرط طلاق است، پس بايد آيه را بر طلاق معني و حمل كرد.
4- اگر مردي را در حالت اجبار قرار دهند، طلاق، آزادي برده و هر گونه عقدي كه انجام دهد، باطل است.
ابو حنيفه مي‌گويد: طلاق و آزاد سازي او و هر عقدي كه قابل فسخ شدن باشد صحيح است امّا عقودي كه فسخ شدني نيست، مانند فروش و صلح، وابسته به اجازه او خواهد بود، اگر اجازه دهد، صحيح است وگرنه باطل مي‌باشد. «3»
گفته ابو حنيفه با فرموده پيامبر مخالف است: «از امت من خطا، فراموشي و آنچه به اكراه انجام دهند، برداشته شده است.» «4» نيز: «در اكراه، طلاق و آزاد سازي نيست.» «5»
5- بكار بستن نيرنگهاي حرام، حرام است گرچه بوسيله آنها به امر مباحي دست يابند ولي ابو حنيفه اين عمل را جايز مي‌داند. «6»
ابن مبارك مي‌گويد: زني از همسرش به ابو حنيفه شكايت كرد و آرزومند جدايي از او بود. ابو حنيفه به او گفت: مرتد شو تا ازدواجت باطل شود.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 552
نيز به مردي كه خواهان جدايي از همسرش بود گفت: مادر زنت را به شهوت بوسه ده تا پيوند همسري شما گسسته گردد.
نصر بن شميل در كتاب «الحيل» مي‌گويد: سيصد و بيست مسأله وجود دارد كه همه آنها كفر است يعني هر كه آنها را مباح شمارد كافر شده است. «1»
اين جماعت با نقل مخالفت كرده‌اند زيرا خداوند كساني را كه به نيرنگ دست يازيدند به سختي كيفر داد، او ماهيگيري در روز شنبه را بر فرزندان اسرائيل حرام گرداند. آنها دامهاي خود را جمعه گستردند و ماهيها در روز شنبه به دام افتادند و ايشان تورها را در يكشنبه برچيدند. به سبب اين

نيرنگ خداوند آنان را به صورت بوزينه و خوك مسخ كرد: «و چون از ترك چيزي كه از آن منعشان كرده بودند، سرپيچي كردند، گفتيم: بوزينگاني مطرود شويد.» «2»
پيامبر فرمود: «لعنت خدا بر يهود باد، پيه‌ها و چربيها بر ايشان حرام شد، آنها را فروختند و بهايش را تصرف كردند.» «3»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 553
محمّد بن حسن شيباني چون با اين اشكالات روبرو شد در آغاز نظر داد كه شايسته نيست با گناه به امر حلالي رسيد، سپس از رأي خود بازگشت و گفت: اگر مردي نزد حاكم رود و دعوي كند كه فلان زن همسر اوست و قاضي بداند او دروغ مي‌گويد و دو تن شاهد دروغزن نيز با علم به دروغگويي آن مرد به نفع او شهادت دهند، و حاكم به سود مرد قضاوت كند آن زن در ظاهر و باطن بر او حلال خواهد شد.
نيز حنفيان گفته‌اند: اگر مردي با زني زيبا ازدواج كند و پيش از آميزش، مرد ديگري در آن زن طمع ورزد و نزد قاضي دعوي كند كه شوهر زن پيش از آميزش او را طلاق گفته و زن به عقد وي درآمده است و شاهد دروغگو نيز به سود وي گواهي دهد؛ با حكم قاضي شوهر نخستين ظاهرا و باطنا حرام و بر مرد نيرنگباز در ظاهر و باطن حلال مي‌گردد. اين حكمي است كه جمله حنفيان در آن همرايند. «1»
6- عدد طلاق به آزاد بودن يا بردگي زن وابسته است. اگر زن آزاد باشد سه طلاق خواهد داشت حتي اگر شوهرش برده باشد اما كنيز، حتي اگر شوهر آزاد داشته باشد، دو طلاق دارد.
شافعي اين عدد را وابسته به شوهر مي‌داند كه اگر آزاد باشد عدد طلاق سه وگرنه دو خواهد بود. «2»
پندار شافعي با فرموده حق مخالف است: «اين طلاق، دوبار است و از آن پس يا به نيكو وجهي نگه داشتن اوست يا به نيكو وجهي رها ساختنش.» خداوند، طلاق سوم را براي مرد قرار داده است و اين آيه درباره زن آزاد نازل شده زيرا در ادامه آن آمده است: «اگر زن، خود را از شوي باز خرد، گناهي بر آن دو نيست.» «3» زن آزاد،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 554
مي‌تواند خود را از شوهر باز خرد اما كنيز نمي‌تواند زيرا مالك چيزي نيست.
عايشه گفته است: «پيامبر فرمود: كنيز دو طلاق دارد و عده او دو حيض است.» «1»
به روزگار خلافت عمر بن خطاب دو مرد نزد او آمدند و از طلاق كنيز پرسيدند.
عمر ندانست و از امير المؤمنين علي عليه السّلام پرسش كرد و امام به

انگشت عدد دو را نشان داد عمر همين پاسخ را به آنان گفت يك از آن دو پرسيد: ما از تو سؤال كرديم و تو از او پرسيدي و پاسخش را پذيرفتي؟ عمر گفت: واي بر تو، مي‌داني او كيست؟ علي بن ابيطالب است. «2»
7- اگر روابط ميان زن و شوهر، حسنه باشد و زن بخواهد در برابر طلاق خود به مرد چيزي ببخشد، ستاندن آن بر مرد حلال نيست. «3»
ابو حنيفه، مالك و شافعي با اين حكم مخالفت كرده‌اند. «4»
هر سه نفر با گفتار خداوند مخالفت ورزيده‌اند: «و حلال نيست كه از آنچه به زنان داده‌ايد چيزي بازستانيد مگر آنكه بدانند كه حدود خدا را رعايت نمي‌كنند. اما هرگاه دانستيد كه آن دو حدود خدا را رعايت نمي‌كنند اگر زن خود را از شوهر باز خرد، گناهي بر آن دو نيست.» «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 555
8- طلاق پيش از ازدواج صحيح نيست پس اگر مردي بگويد: هر زني را طلاق گفتم، سخن او باطل و نامعتبر است و اگر ازدواج كند، طلاقي صورت نخواهد بست.
ابو حنيفه چنين طلاقي را صحيح مي‌داند و اگر مرد فرضي مسأله ازدواج كند طلاق نيز واقع خواهد شد! «1» پيامبر فرمود: «پيش از ازدواج طلاقي نيست» «2» و «در آنچه ملك انسان نيست، طلاق، فروش و آزادي از بندگي نيست» «3» وانگهي طلاق از ميان بردن ازدواج است و تنها پس از آن معني مي‌يابد نه پيش از آن.
9- طلاق، ولي از كسي كه بر او ولايت دارد، به عوض يا غير عوض، صحيح نيست.
مالك، آن را در برابر عوض صحيح مي‌داند «4» اما پيامبر فرمود: «طلاق به دست كسي است كه مهريه مي‌پردازد.» «5»
10- شرط است كه مدت ايلاء بيشتر از چهار ماه باشد ولي ابو حنيفه چهار ماه را جايز مي‌داند «6». خداوند مي‌فرمايد: «براي كساني كه سوگند مي‌خورند كه با زنان خويش نياميزند چهار ماه مهلت است.» «7» پس مدت انتظار را چهار ماه قرار داده است.
11- طلاق به مجرد خارج شدن از مدت انتظار صورت نمي‌گيرد بلكه حاكم شرع، مرد را ميان بازگشت يا طلاق مخير مي‌سازد و هر دو عمل پس از پايان مدت انتظار است.
ابو حنيفه بر آن است كه فرمان حاكم شرع به يكي از دو امر، در مدت ايلاء صورت مي‌گيرد و اگر مدت به پايان رسد، زن با طلاق بائن، از همسرش جدا مي‌شود. «8»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 556
پندار ابو حنيفه با گفتار خداوند همگام نيست: «براي كساني كه سوگند مي‌خورند كه با زنان خويش نياميزند چهار ماه مهلت است. پس اگر باز

آيند، خدا آمرزنده و مهربان است و اگر عزم طلاق كردند، خداوند شنوا و داناست.» «1» در اين آيه خداوند مدت انتظار را از آن مرد دانسته است و در آن مدت كسي نمي‌تواند چيزي از مرد بخواهد، به ديگر سخن حاكم نمي‌تواند از او طلاق يا بازگشت را مطالبه كند، همانگونه كه در بدهي و دين مدت‌دار، طلبكار تا انقضاي مهلت، حق مطالبه ندارد.
سپس بازگشت با حرفي كه در عربي به معناي تعقيب و توالي (فاء) است آمده و طلاق نيز با حرف عطف، مانند بازگشت قرار داده شده، يعني بازگشت يا طلاق كه هر دو چون مدت انتظار از آن مرد و حق اوست، بايد پس از پايان مدت باشد نه در آن؛ و هر يك از دو تصميم بايد با عمل مرد صورت گيرد نه آنكه صرف گذشتن وقت، سبب طلاق زن باشد.
حنفيان طلاق را مانند بازگشت، وابسته به عمل و فعل مرد نمي‌دانند بلكه پايان مدت را براي تحقق جدايي كافي مي‌دانند. «2»
دليل ديگر اينكه خداوند در فرض بازگشت، خود را به صفت آمرزش و بخشش معرفي كرده و در صورت طلاق به صفت، شنوا، زيرا در بازگشت، اگر چه مرد گناهي مرتكب نشده اما مانند كسي است كه نيازمند آمرزش است؛ اما در فرض طلاق، هنگامي صفت شنوا معني دارد كه طلاق به عمل و تقاضاي او باشد و اين تقاضا و طلاق، شنيده مي‌شود (مورد عنايت قرار مي‌گيرد) اما اگر گذشت وقت سبب جدايي باشد، پس طلاقي وجود ندارد تا شنيده شود.
12- اگر مرد پس از پايان مدت، از هر دو امر خودداري كند و به دفع الوقت بپردازد،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 557
حاكم از سوي او طلاق نمي‌دهد، بلكه او را ناگزير به يكي از دو كار (بازگشت، طلاق) مي‌كند.
شافعي مي‌پندارد كه حاكم از سوي شوهر طلاق مي‌دهد «1» ولي پندار او خطاست زيرا خداوند فرموده است: «اگر (همسران) آهنگ طلاق داشتند» و تصميم جدايي را بر عهده ايشان گزارده است. نيز پيامبر فرمود «2»: «طلاق حق كسي است كه مهريه را بر عهده گرفته است.»
13- ظهار، پيش از ازدواج روي نمي‌دهد. ابو حنيفه و مالك آن را پيش از ازدواج واقع و صحيح مي‌دانند «3».
هر دو خبط كرده‌اند كه خداوند فرموده: «آنانكه زنانشان را ظهار مي‌كنند.» «4»
14- در كفاره ظهار غذا دادن به شصت مسكين واجب است و اگر يك مسكين را شصت روز طعام دهند، صحيح نيست.
ابو حنيفه آن را صحيح مي‌داند «5» ولي خداوند فرموده: «غذا دادن به شصت مسكين» «6» و عدد را در نظر گرفته است.

15- كفاره را به كافر نمي‌توان داد، به رغم ابو حنيفه مخالف «7» با قول حق: «نمي‌يابي مردمي را كه به خدا و روز قيامت ايمان آورده باشند ولي با كساني كه با خدا و پيامبرش مخالف مي‌ورزند دوستي كنند.» «8»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 558
16- اگر طعامي را كه واجب است، به شصت مسكين خوراند، تكليف خود را به جا آورده است.
شافعي اطعام را كافي نمي‌داند و بر آن است كه بايد خوراك را به ملكيت ايشان درآورد «1» ولي خداوند فرموده است: «اطعام شصت مسكين»
17- نان، براي غذا دادن، بسنده است. شافعي گندم را واجب مي‌داند «2». در آيه تنها خوراك دادن به مسكينان آمده و با نان نيز مي‌توان چنين كرد.
18- اگر پنج مسكين را طعام دهد و پنج تن را بپوشاند، تكليف را ادا نكرده است.
مالك معتقد به رفع تكليف است و ابو حنيفه مي‌گويد: اگر پنج تن را طعام دهد و پنج مسكين را با جامه‌هايي به قيمت غذاي پنج نفر، بپوشاند، كافي نيست ولي اگر پنج مسكين را بپوشاند و پنج مسكين ديگر را با غذاهايي به قيمت پوشاندن پنج نفر، طعام دهد، وظيفه خود را انجام داده است. «3»
هر دو فقيه سني به خطا رفته‌اند زيرا خداوند فرمود: «كفاره آن اطعام ده مسكين است از غذاي متوسطي كه به خانواده خويش مي‌خورانيد يا پوشيدن آنها يا آزاد كردن يك بنده» «4» در اين آيه مكلف تنها ميان دو چيز، مخير شده است نه چيز ديگر.
19- اگر زن از لعان خودداري كند حد بر او جاري مي‌شود.
ابو حنيفه فتوي داده كه او در بند مي‌افتد تا لعان كند. «5» حكم خدا برغم پندار ابو حنيفه است: «و اگر زن چهار بار به خدا سوگند خورد كه آن مرد دروغ مي‌گويد، عذاب از او برداشته مي‌شود.» «6» آيه دلالت مي‌كند كه زن مي‌تواند با لعان از عذاب برهد و عذاب،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 559
حد است زيرا خداوند فرموده است. «بايد كه به هنگام شكنجه كردنشان گروهي از مؤمنان حاضر باشند.» «1» و «شكنجه آنان نصف شكنجه آزاد زنان است.» «2» وانگهي ممكن است زن دروغگو باشد و لعان حرام گردد، پس نبايد او را به لعان وادار كرد.
20- اگر عدد لعان كمتر از حد لزوم باشد، پذيرفته نيست، گرچه حاكم به پذيرش آن فرمان دهد.
ابو حنيفه مي‌گويد «3»: اگر عدد لعان بيشتر از حداقل باشد و حاكم آن را بپذيرد، حكم لعان جاري خواهد شد.
خداوند فرموده است: «هر يك از آنها را چهار بار شهادت است به نام خدا

كه از راستگويان است.» «4» پيامبر نيز همين گونه رفتار مي‌كرد «5».
21- در لعان، رعايت ترتيب لازم است، نخست مرد، سپس زن. اگر اين ترتيب بر هم خورد، لعان باطل مي‌گردد، گرچه حاكم به صحت آن حكم كرده باشد.
ابو حنيفه و مالك ترتيب را واجب نمي‌دانند و در صورت حكم حاكم، لعان را معتبر مي‌شمارند. «6»
خداوند در آيه مذكور، «شهادت هر يك از ايشان» لعان مرد را پس از شهادت مرد قرار داده سپس فرموده: «حد از زن برداشته مي‌شود.» يعني حد واجب يا زندان
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 560
(به رأي ابو حنيفه) كه به سبب لعن مرد متوجه او شده بود، (به شهادت و لعان زن) از او برطرف مي‌گردد.
22- در الحاق فرزند، هم قدرت مرد بر آميزش شرط است و هم امكان آن و تنها قدرت كافي نيست ولي ابو حنيفه آن را كافي مي‌داند. شافعي سه مسأله از او نقل كرده است:
الف) اگر مردي زني را در حضور قاضي عقد كند و در همان مجلس سه طلاق گويد و قاضي به طلاق حكم نكند و آن زن پس از 6 ماه فرزندي آورد، در حاليكه مي‌دانيم پس از عقد، ميان آنها آميزشي نبوده است، فرزند به مرد ملحق مي‌شود و نمي‌تواند او را با لعان از خود نفي كند.
ب) اگر مردي از شرق جهان با زني از غرب عالم ازدواج كند و زن پس از شش ماه فرزندي آورد نوزاد از آن مرد است، گرچه بدانيم كه امكان آميزش مرد با آن زن وجود نداشته است، بلكه اگر آن مرد و زن را در دو خانه حبس كنند و پنجاه سال از هم جدا باشند، سپس مرد به شهر همسرش سفر كند و گروهي را ببيند كه از فرزندان و نسل آن زن هستند، آن اشخاص جملگي، ملحق به مرد خواهند بود! «1» ج) اگر مردي با زني پيمان ازدواج بندد سپس ناپديد گردد و كسي از او خبر نيابد، به همسرش از مرگ او آگهي دهند، زن عده وفات بدارد و عده به پايان آيد، با ديگري همسري كند و از او فرزندان يابد، شوهر دوم غايب گردد و اولي باز آيد، همه فرزندان از اوست و شوهر دوم را هيچ نصيبي نيست! بيش از اين مي‌توان با بديهيات مخالفت كرد؟
23- نگاهداشت عده منحصر به مؤمن نيست، زن كافر نيز بايد در مرگ شوي كافر خويش عده بدارد.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 561
ابو حنيفه عده را مربوط به زنان كافر نمي‌داند و با حكم «1» و سخن خدا مخالف است: «كساني از شما كه بميرند و زناني بر جاي گذارند.» «2»
24- بيشترين مدت آبستني، يكسال است. شافعي، مالك و ابو حنيفه، آن را

چهار، پنج و دو سال مي‌دانند! «3» چنين دوره‌هايي در آبستني خلاف آمد عادت است، نه ديده شده نه شنيده، حتي اگر بر سبيل ندرت، رخ مي‌داد بايد نقل مي‌شد.
25- يك يا دو بار شير دادن سبب حرمت نمي‌شود. ابو حنيفه بر آن است كه يكبار شير دادن موجب حرمت مي‌گردد حتي اگر يك قطره باشد. «4»
پيامبر فرموده است: «شير دهي آن است كه گوشت را برويانند و استخوان را استوار كند» «5» و «يك يا دو بار مكيدن و يك يا دو بار شير دادن، سبب حرمت نمي‌گردد.» «6»
از عايشه روايت است: «در آنچه قرآن نازل گردانيده، ده بار شير دادن كه معلوم باشد باعث حرمت خواهد شد.» «7»
26- اگر شخصي به كسي كه از او سن بيشتري دارد، بگويد: اين، فرزند نسبي يا رضاعي من است، گفتارش معتبر و مورد اعتنا نخواهد بود.
ابو حنيفه، چنين سخني را پذيرفته مي‌داند تا آنجا كه اگر كسي بردگاني داشته باشد كه آزادي آنها بر اوست و او خود در پانزده سالگي، دعوي كند كه غلام و كنيز صد ساله‌اش فرزندان او هستند، اقرار وي براي آزادي آنها، مقبول و معتبر
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 562
است! «1» آيا عقل اين فتوي را مي‌پذيرد؟
27- اگر مادر نيازمند و تهيدست باشد، نفقه او واجب است، به رغم مالك بن انس «2» و بر وفاق خدا: «در دنيا با آنها (پدر و مادر) به وجهي پسنديده زندگي كن.» «3»
كسي از پيامبر پرسيد: نيكوكارترين شخص كيست؟ فرمود: مادرت- پس از او؟
- مادرت- پس از او؟
- مادرت پس از او پدرت «4».
بدينسان پيامبر پدر را در رتبه چهارم قرار داد.
28- نفقه بر زن با گذشت زمان از ميان نمي‌رود. ابو حنيفه بر آن است كه نفقه ساقط مي‌گردد. «5»
خرد گواه است كه آنچه به عنوان دين بر انسان است تنها با از ميان رفتن علتش، از ميان مي‌رود و گذر زمان علت نفي و سقوط نفقه نيست همانگونه كه درباره دين،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 563
چنين است.
از سوي ديگر به اتفاق همه فقها، خداوند به پرداخت نفقه امر كرده است.
شگفت‌آور است كه به رأي ابو حنيفه اگر مردي يك ماه نفقه به همسرش بپردازد، سپس بميرد يا ناپديد گردد يا زن را طلاق بائن دهد، بايد نفقه را

در بقيه ايام و روزهاي ديگر، بپردازد. «1» در اين موضع ابو حنيفه نفقه را بي‌دليل واجب گردانده و در مسأله مورد بحث، آن را بي‌دليل نفي كرده است.

1- مرد آزاد با كشتن زن آزاد، كشته مي‌شود، به شرط آنكه اولياء زن نيمي از ديه را به مرد بپردازند.
جمهور برآنند كه چيزي به قاتل پرداخت نمي‌شود «2» ولي خداوند فرموده است:
«زن در برابر زن» «3» مفهوم آيه آن است كه مرد به كشتن زن، به قتل نمي‌رسد.
2- مسلمان به كشتن ذمي به قتل نمي‌رسد ولي ابو حنيفه خلاف اين نظر را دارد «4». خداوند فرموده است: «خدا هرگز براي كافران به زيان مسلمانان راهي نگشوده است.»
و «اهل آتش و اهل بهشت با هم برابر نيستند.» «5» پيامبر فرمود: «مؤمن به سبب كافر
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 564
به قتل نمي‌رسد.» «1»
قيس بن سعد بن عباده مي‌گويد: من و مالك اشتر به نزد علي عليه السّلام رفتيم و پرسيديم: آيا پيامبر چيزي نزد تو گذارده است كه به عموم مردم نداده باشد؟
فرمود: نه، مگر آنچه در اين كتاب است و كتابي را از نزديك شمشيرش بيرون آورد كه در آن نوشته بود: «مؤمنان در خون با يكديگر برابرند و در برابر ديگران يكدستند كه پايين‌ترين ايشان در رفع دين از همگان مي‌كوشد. آگاه باشيد كه مؤمن به سبب كافر يا كافر ذمي به قتل نمي‌رسد. «2»
3- آزاد به كشتن برده كشته نمي‌شود.
ابو حنيفه بر آن است كه اگر برده شخص ديگري را كشته باشد به قتل مي‌رسد. «3»
اما خداوند فرموده است: «آزاد در برابر آزاد و بنده در برابر بنده.» «4» و از پيامبر:
«آزاد به سبب بنده كشته نمي‌شود.» «5» و «از موارد سنت اين است كه آزاد به سبب بنده كشته نشود.» «6»
4- پدر به قتل فرزند كشته نمي‌شود. مالك مي‌گويد: اگر فرزند را به شمشير بكشد، كشته نمي‌شود ولي اگر او را سر ببرد و يا شكمش را پاره كند به قتل خواهد رسيد. «7» فتواي مالك با سخن پيامبر ناسازگار است كه: پدر به قتل فرزند كشته نمي‌شود. «8»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 565

5- قتل بوسيله شئي سنگين مانند قتل بوسيله شيء برنده است.
ابو حنيفه قصاص را واجب نمي‌داند «1»، اما خداوند فرموده است: «جان به جان» و «آزاد به آزاد» و «هر كه به ستم كشته شود به طلب كننده خون او قدرتي داده‌ايم.» «2»
6- اگر در غير حرم كسي را به قتل رسانند يا عضوي از او را قطع كنند و گناهكار به حرم بگريزد، كشته نمي‌شود و اندامي از او بريده نمي‌گردد اما در طعام و شراب بر وي سخت گيرند تا بيرون آيد و او را قصاص مي‌كنند.
شافعي مي‌گويد: در حرم يا بيرون حرم، قصاص مي‌شود. «3»
خداوند فرموده است: «هر كس بدان داخل شود ايمن است.» «4» و «آيا ندانسته‌اند كه حرم را جاي امن مردم قرار داديم.» «5» و از پيامبر روايت است. «6» «سركش‌ترين مردم بر خداوند كسي است كه با شخصي كه در حرم است بجنگد (يا او را بكشد) چنين شخصي بر سنت جاهليت خواهد بود.» فرموده پيامبر به اين معناست كه مجازات در حرم قتل محسوب مي‌شود و به فرموده رسول قاتل بر آيين جاهلي است.
7- گوشها ديه دارند. مالك مي‌گويد: ديه‌اي وجود ندارد اما بايد خصومت را با پرداخت بهاي عادلانه‌اي رفع كنند. «7»
پيامبر، بر اساس آنچه در كتاب عمرو بن حزم آمده فرموده است: «گوشها ديه دارند.» «8»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 566
8- اگر كسي به خطاء خويشتن را زياني رساند، آسيب او، هدر و باطل است.
احمد بن حنبل مي‌پندارد كه اگر كسي دست خويش را قطع كند بايد از او ديه عاقله ستاند. «1» رأي او مخالف با اجماع است؛ عقل نيز بي‌گناهي و عدم تكليف را اصل مي‌داند و جنايت را نمي‌توان سبب گرفتن مال جنايتكار دانست.
9- در قتل ذمي، ديه واجب نيست ولي فقهاي چهارگانه با اين حكم مخالفند «2». اصالت با برائت و بي‌گناهي است و قرآن مي‌فرمايد: «و اگر مقتول، مؤمن و از قومي است كه دشمن شماست فقط بنده مؤمني را آزاد كند.» «3»
10- اگر شخصي اسير مؤمني را كه در دست كافران است هلاك كند، بر او ديه و كفاره واجب است خواه آن شخص را قصد كرده باشد يا بدون قصد او را كشته باشد.
ابو حنيفه مي‌گويد: او ضامن نيست و شافعي فتوي داده كه اگر قصد مقتول را داشته بايد كفاره و ديه بدهد ولي اگر بدون قصد او را كشته فقط كفاره لازم است «4».
خداوند مي‌فرمايد: «و هر كس مؤمني را به خطا بكشد، بايد كه بنده‌اي

مؤمن را آزاد كند و خونبهايش را به خانواده‌اش تسليم كند.» «5»
پيامبر فرمود: «ديه انسان صد شتر است.» «6»
11- زن آبستني كه شوهر ندارد و ادعا مي‌كند فرزند او از زنا نيست، حد زده نمي‌شود.
مالك گمان مي‌برد كه بايد او را حد بزنند «7» اما اصول عقلي اصالت برائت، صحت
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 567
تصرف مسلم و عدم زنا و گفتار پيامبر كه حدود را به شبهات دفع كنيد «1»، مخالف قول او هستند.
12- اگر كسي زني مانند مادر، خواهر، عمه و خاله نسبي يا رضاعي را كه به او محرم هستند، بخرد و با آگاهي از حرمت آميزش، با آنها نزديكي كند، حد بر او جاري مي‌شود. ابو حنيفه به حد معتقد نيست، «2» اما خداوند فرموده است: «زن و مرد زناكار را هر يك صد ضربه بزنيد.» «3» و اين شخص زناكار است.
13- هرگاه چهار نفر عادل به زناكاري شخصي شهادت دهند حد بر او واجب است.
خواه آنان را تصديق كند يا تكذيب.
ابو حنيفه معتقد است كه اگر آنها را تصديق كند حد از او ساقط است. ولي اگر تكذيب كند حد بر او جاري خواهد شد.
حدي كه با شاهد و تكذيب واجب شده باشد با تصديق وجوب بيشتري خواهد داشت زيرا دلايل در آن بيشتر است. نقل نيز وجوب حد به شهادت چهار تن را بيان مي‌كند.
14- كيفر لواطي كه در آن دخول صورت گرفته باشد مرگ است.
ابو حنيفه فتوي داده است كه در اين مورد حد وجود ندارد بلكه به تعزير اكتفا مي‌شود «4» فتوي او با سخن پيامبر مخالف است كه فرمود: «هر كه عمل قوم لوط را بجا آورد فاعل و مفعول را بكشيد «5». لواط زناست بلكه زشت‌ترين صورت آن است.»
15- اجير گرفتن براي آميزش باطل است اگر كسي زني را براي اين منظور اجير گيرد و با
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 568
آگاهي از حرمت آميزش اين عمل را انجام دهد حد بر او واجب است. همين حكم درباره كسي كه زني براي زنا اجير كند و با او زنا نمايد صادق مي‌باشد.
ابو حنيفه مي‌گويد در هيچ يك از دو صورت حد واجب نيست «1». رأي ابو حنيفه با گفتار خداوند ناهمگون است كه مي‌فرمايد: زن زناكار و مرد زناكار را تازيانه بزنيد. «2»

16- اگر كسي مادر، خواهر و دختر يا يكي از محرمات ابدي خويش را كه نسبت به او حرمت نسبي يا رضاعي دارند در حاليكه به حرمت آنان آگاه است به عقد خويش در آورد و آميزش كند حد از او ساقط نمي‌شود.
ابو حنيفه مي‌گويد ساقط مي‌شود زيرا خود عقد، شبهه است «3».
رأي او با كلام خدا ناسازگار است كه «زن زناكار و مرد زناكار را شلاق بزنيد» 17- هرگاه چهار شاهد زنا، همگي نزد حاكم شهادت دهند سپس غايب شوند يا بميرند، حاكم به شهادت آنان حكم مي‌كند و حد واجب مي‌گردد.
ابو حنيفه مي‌گويد: حكم به شهادت آنان جايز نيست «4». ولي خداوند مي‌فرمايد:
«زن زناكار و مرد زناكار را تازيانه بزنيد».
18- مستحب است كه پس از شهادت گروهي شاهدان، هر يك از آنان به انفراد نيز گواهي دهد.
ابو حنيفه مي‌گويد: اگر شاهدان در يك مجلس شهادت دادند، حد ثابت مي‌شود ولي اگر در دو مجلس شهادت دهند متهم را قذف كرده‌اند و بايد حد زده شوند. مراد او از مجلس، نشستي است كه حاكم دارد، يعني اگر حاكم از صبح تا غروب بر مسند خود بنشيند، يك مجلس محسوب مي‌شود و اگر دو تن صبح و دو نفر عصر گواهي

دهند، حد ثابت مي‌گردد ولي اگر حاكم يك لحظه بنشيند و برود، سپس باز گردد، دو مجلس محسوب مي‌شود. «1»
ابو حنيفه با سخن خداوند مخالفت كرده كه فرموده است: «چهار شاهد نمي‌آوردند.» «2» افزون بر آن يك نفر هنگامي كه براي شهادت نزد قاضي مي‌آيد، قذف كننده نيست وگرنه با افزوده شدن شهادت ديگران، او را شاهد نمي‌نامند، پس اگر قاذف نباشد، شاهد است و چون شاهد است، تأخير شهادتش از ديگران در دو مجلس، سبب نمي‌شود او را قاذف بدانيم.
19- اگر چهار تن شهادت دهند و سپس يكي از آنها گواهي خود را پس بگيرد به ديگران حد نمي‌زنند. اما رأي ابو حنيفه اين است كه سه شاهد ديگر بايد حد زده شوند. «3»
حكم عقل، اصالت بي‌گناهي و برائت است و خداوند مي‌فرمايد: «چهار شاهد نياوردند» و اينان چهار شاهد بوده‌اند و بازگشت يكي از آنها تأثيري در آنچه ثابت شده ندارد.
شگفت‌آور است كه ابو حنيفه مي‌گويد اگر چهار گواه عليه شخص شهادت دهند، او سنگسار خواهد شد اما اگر يكي از گواهان از شهادت خود منصرف شود و بگويد عمدا و براي كشتن محكوم، گواهي دادم، قصاص او واجب نيست «4».

خداوند مي‌فرمايد: «و هر كس به ستم كشته شود به طلب كننده خون او قدرتي داده‌ايم.» «5»
ابو حنيفه مي‌گويد: اگر دو نفر شهادت دادند كه فلان در بصره زنا كرده است
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 570
و ديگران زناي او را به كوفه گواهي دادند حد بر آنان و كسي كه عليه او گواهي داده‌اند، واجب نيست «1». او سر از گفت حق پيچيده است كه: «سپس چهار شاهد نياوردند» و در فرض مذكور، چهار شاهد حضور نداشته‌اند زيرا هر دو تن به عملي گواهي داده‌اند كه دو نفر ديگر به آن شهادت نداده‌اند.
ابو حنيفه مي‌گويد: اگر هر يك از چهار نفر شهادت دهند كه او در يك گوشه از خانه زنا كرد، حد از جهت استحسان و نيكو بودن بر متهم اجرا مي‌شود نه از جهت قياس «2». ابو حنيفه توجه ندارد كه هر يك از گواهان به چيزي متضاد با ديگري شهادت داده است پس چهار شاهد به يك عمل گواهي نداده‌اند.
از ديگر سخنان ابو حنيفه اين است كه اگر به زنايي كه در گذشته رخ داده شهادت دهند، حد اجرا نخواهد شد «3».
ولي خداوند مي‌فرمايد: «زن و مرد زناكار را تازيانه بزنيد.» «4»
ابو حنيفه اسلام را شرط احصان مي‌داند «5» ولي رأي او خلاف عموميت فرموده پيامبر است كه فرمود: «از من فرا گيريد، خداوند براي زنان راهي قرار داده است، مردي كه ازدواج نكرده است با دختر، يك صد ضربه تازيانه و يك سال تبعيد براي مرد و مردي كه ازدواج كرده است با زن، يك صد ضربه اما نه سنگسار.» و پيامبر دو يهودي را كه زنا كرده بودند حد زد «6» ولي ابو حنيفه معتقد است كه يهودي سنگسار نمي‌شود «7».
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 571
20- بريدن دست دزد، واجب است، خواه آنچه دزديده باقي بماند مانند پول، دانه‌هاي خوراكي و لباس يا فاسد شدني باشد چون ميوه، خرما، خربزه و گوشت تازه.
نظر ابو حنيفه اين است كه اگر مواد قابل باقي ماندن نباشد قطع دست واجب نيست «1»، ولي خداوند مي‌فرمايد: «دست مرد و زن دزد را قطع كنيد.» «2»
نيز ابو حنيفه فتوي داده است كه دست دزد در اشيايي كه اصل آنها، مباح بودن است، بريده نمي‌شود. اين اشياء عبارتند از: همه شكارها، حيوانات شكاري (آموزش ديده يا بدون آموزش)، همه چوبها، جز آنها كه براي ساخت ظرفها (مانند كاسه‌هاي بزرگ) و درها بكار مي‌روند. در اين مورد قطع دست لازم است مگر در چوب ساج كه در آن نيز دست قطع مي‌گردد

ولي معمول و متعارف نيست. در آنچه از خاك ساخته مي‌شود (مانند سفال و ديگ) دست قطع نمي‌شود همچنين معادني مانند نمك، سرمه، زرنيخ، قير، نفت و موميا؛ ولي طلا، نقره، ياقوت و فيروزه سبب قطع دست مي‌شود «3».
21- اگر شخصي كتابهاي فقه، ادبيات يا قرآن را بدزد و ميزان به حد نصاب برسد، قطع دست واجب است. ابو حنيفه مي‌گويد: دست قطع نمي‌شود «4» ولي گفته خداوند مخالف رأي اوست.
ابو حنيفه آراء و فتواهاي ديگري نيز دارد كه به جملگي با كلام خداوند ناسازگار و در تضادند:
- اگر سارق آنچه را كه قطع دست در آن واجب است و آنچه را كه واجب نيست، توأما سرقت كند، دستش بريده نمي‌شود. «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 572
- اگر شخصي خانه را به ديگري امانت دهد، سپس با كندن نقب، اموال او را از خانه‌اش برباید، دستش قطع نمي‌گردد.
- اگر ميهمان مال ميزبان را بدزدد دستش قطع نمي‌گردد حتي اگر مال دزدي شده پشت در بسته باشد يا بر آن قفل نهاده باشند.
- دست برده فراري كه دزدي كرده باشد بريده نمي‌گردد ولي اگر فراري نباشد حد اجرا مي‌شود.
- دست كفن دزد قطع نمي‌شود.
- اگر دست چپ نداشته باشد يا دست چپ او فاقد دو انگشت يا انگشت ابهام باشد، دست بريده نمي‌شود.
- اگر به سبب دزدي چيزي، دست قطع شد و سارق بار ديگر همان چيز را دزديد دست او بريده نمي‌شود خواه آن چيز را از صاحب نخست بدزد يا از ديگري.
يك استثناء وجود دارد: اگر پنبه‌اي بدزد و دستش قطع گردد و آن پنبه بافته و به لباس تبديل شود و او بار ديگر جامه را سرقت كند، دستش بريده خواهد شد.
اگر شخصي دزدي كند و دست او قطع شود، در صورتي كه شيء مسروقه باقي باشد، باز گردانده مي‌شود و اگر از ميان رفته باشد، چيزي بر دزد نخواهد بود. اگر آهني را سرقت كند و از آن ظرفي بسازد و دستش بريده گردد، ظرف باز نمي‌گردد زيرا مانند شيء جديد است. اگر جامه‌اي را ربود و رنگ سياه بر آن زد، جامه باز نمي‌گردد زيرا سياهي آن را چون شيئي نابود شده، گردانيده، اما اگر رنگ سرخ بر لباس زد، باز گرداندنش بر عهده اوست زيرا رنگ سرخ جامه را مستهلك نمي‌كند.
ابو حنيفه با آيه مخالفت كرده زيرا گفته است: من قطع دست و بدهكاري دزد را جمع نمي‌كنم و تنها يكي از آنها مجازات دزد است ولي آيه بدون

هيچ قيدي قطع را بيان كرده است.
- هرگاه زن و شوهر، يكي از ديگري، مالي را كه مورد حفاظت قرار گرفته،
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 573
سرقت كند، دست قطع نمي‌شود.
- هر دو شخصي كه محرم نسبي باشند حد دزدي بر آنها اجراء نمي‌شود.
- اگر سازي بدزد كه زينتي نيز بر آن باشد و بهاي آن به حد نصاب برسد، قطع دست واجب نيست.
- اگر باربري بار خويش را در مقصد رها كند و از پي كاري رود و در آن بار بسته‌اي باشد كه در آن متاعي است، و دزد، بسته را با متاع درون ببرد، دستش بريده نمي‌شود؛ اما اگر بسته را بشكافد و كالاي درون را برگيرد، دستش بريده گردد. سخن ابو حنيفه خلاف اجماع است زيرا حفاظ و حرز، معتبر است.
اگر مردي به ديگري حمله برد و مدافع او را به قتل آورد، شامگاه باشد و به شمشير يا شئي سنگين ضامن نيست و روز باشد و به شئي سنگين ضامن است.
ابو حنيفه با خرد و نص ناسازگاري كرده كه هر دو بر وجوب دفاع از خويشتن گواهند. «1»
22- هر كس حدي مانند مجازات ميخوارگي، زنا، دزدي از كساني كه محارب نيستند، بر او واجب باشد و پيش از گرد آمدن دلايل از عمل خود توبه كند، حد بر او جاري نمي‌شود. شافعي حد را جاري مي‌داند «2» ولي خداوند فرموده است: «هر كس پس از كردار ناپسند توبه كند و به صلاح آيد، خدا توبه او را مي‌پذيرد كه او آمرزنده و مهربان است.» «3» و پيامبر فرمود: «توبه گناهان پيشين را از ميان مي‌برد.» «4»
23- اگر انساني مرتكب قذف، زنا، سرقت، محاربه گردد و حدود جرايم مذكور بر او
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 574
واجب آيد، ابتدا حدود بر او جاري مي‌گردد، سپس كشته مي‌شود.
ابو حنيفه بر آن است كه همه حدود از او ساقط مي‌گردد ولي به قتل مي‌رسد «1»، اما آيات خداوند نشانگر اجراي اين كيفرهاست.
ابو حنيفه مي‌گويد: اگر شراب به جوش آيد و مست كند و كف برآورد، به نوشيدن آن حد واجب مي‌گردد، اما اگر كف برنياورد به نوشيدنش حدي واجب نيست، گرچه جوشنده و مست كننده باشد. ابو حنيفه با اجماع مخالفت كرده كه به موجب آن شراب حرام و حد واجب است «2».
نيز از آراء او: هرگاه افشره انگور پخته گردد و دو سوم آن بخار شود، حلال است و تا مست نكند حدي بر آشامنده نيست، اما گر كمتر از دو سوم بخار شود، حرام است و حدي بر آن نيست تا مست كند.

آنچه از خرما و كشمش حاصل آيد، در صورت جوشيدن، نبيذ است و حلال تا مستي آرد و با فرض پخته نشدن حرام است و بدون حد، مگر مستي آورد. جز از محصول انگور و نخل؛ چون عسل، جو، گندم و ارزن به جملگي مباح است و بدون حد، گرچه مستي آورد. «3»
ابو حنيفه با كلام رسول عناد ورزيده كه فرمود: «همانا از انگور شرابي است و از خرما شرابي، از عسل، شرابي و از جو شرابي» «4» و «هر مست كننده‌اي حرام است «5»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 575
و هر مست كننده‌اي شرابي است و هر شرابي حرام» «1» ابو حنيفه بر اين باور است كه اگر مرتدان جان و مال ديگران را تباه سازند، ضامن نيستند «2». خداوند چنين نظري ندارد: «جان به جان» «3» و «هر كس بر شما تعدي كند به همان اندازه تعدي‌اش بر او تعدي كنيد.» «4»
نيز ابو حنيفه گفته است: اگر مشركان بر مسلمانان چيره آيند و اموال ايشان به قهر بستانند، صاحب آن خواهند شد و اگر مسلمين به پيكاري دوباره اموال را به غنيمت گيرند، يا صاحب كالا و مال آن را پيش از قسمت مي‌يابد يا پس از آن، در فرض اول بدون پرداخت بها و در صورت دوم با پرداخت قيمت كالا، آن را باز پس مي‌گيرد و اگر كافر مسلمان شود به آن كالا از صاحب نخست آن، شايسته‌تر است.
ابو حنيفه سخن خدا و رسول را ناشنيده انگاشته است: «اموال يكديگر را به ناشايست مخوريد.» «5» «مال مسلمان جز به رضايت او، حلال نيست.» «6» آيا كسي را رسد كه از چنين امامي پيروي كند؟ ثروت به قهر ستانده شده مسلمان را بر كافر حلال مي‌داند و كافران را از مسلمين به مال ايشان، شايسته‌تر؛ مسلم حق ستاندن مال مسلم را به غصب و قهر ندارد چه رسد به كافر. پس كافر به نزد خدا از مسلم گرامي‌تر است.
اي آنكه به خدا و روز جزا ايمان داري از پيروي چنين كسي بپرهيز. عذر خواه تو در امامت او چه خواهد بود؟
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 576
ابو حنيفه مي‌گويد: اگر كافر حربي مسلمان شود و همراه او مالي باشد كه قابل مشاهده است، مال در حفظ و ملك او خواهد بود؛ اما اموالي كه نزد او حاضر نيست يا زمين و باغ و خانه و چيزهايي كه قابل انتقال نيستند، در حفاظت او نيست بلكه مسلمين مي‌توانند آنها را اخذ كنند. «1»
ابو حنيفه از گفتار پيامبر رخ تافته است كه رسول خدا فرمود: «مرا فرموده‌اند كه با مردم بجنگم تا به حكم لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ
گواهي دهند، چون شهادت دادند خون و مال آيشان از من ايمن است مگر حقي از اسلام در ميان باشد.» «2»
ابو حنيفه گفته است: اگر زن و شوي حربي به اسارت و بردگي درآيند،

ازدواج ميان آنها از ميان نمي‌رود. «3» گفتار خداوند در تناقض با پندار اوست: «و نيز زنان شوهردار بر شما حرام شده‌اند مگر آنها كه به تصرف شما در آمده باشند.» «4» در اين آيه، زناني كه به تصرف درآمده‌اند از زنان شوهردار استثناء شده‌اند. شأن نزول آيه زناني هستند كه پس از سريه اوطاس اسير مسلمين شدند و چون شوهر داشتند، برخي از مردم آميزش با آنها را گناه دانستند تا اين آيه در حلال بودن آميزش نازل شد.
به فتواي ابو حنيفه مي‌توان از بت پرستان غير عرب، جزيه گرفت ولي در مورد بت‌پرستان عرب جايز نيست.
مالك مي‌گويد: جز مشركان قريش، مي‌توان از همه كفار جزيه گرفت «5». خداوند بدون استثناء مي‌فرمايد: «مشركان را هر جا يافتيد بكشيد.» «6» و «با كساني از اهل كتاب
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 577
كه به خدا ايمان ندارند ... جنگ كنيد تا آنگاه كه به دست خود در عين مذلت جزيه بدهند.» «1» اين آيه جزيه را تنها ويژه اهل كتاب دانسته نه ديگران.

1- اگر كسي هنگام سر بريدن حيوان عمدا نام خدا را بر زبان نياورد، خوردن از آن گوشت جايز نيست. شافعي خوردن را جايز مي‌داند «2» اما خداوند فرموده است: «از ذبحي كه نام خدا بر آن ياد نشده است مخوريد.» «3» و اين آيه، نص است.
2- خوردن گوشتي كه به وسيله حيوانات شكاري صيد شده‌اند، پيش از تزكيه جايز نيست. ابو حنيفه، مالك و شافعي صيد با همه حيوانات شكاري را به شرط آنكه قابل تعليم باشند، جايز مي‌دانند؛ احمد نيز جز سگ سياه، در بقيه سگان، قائل به جواز است. «4» آنان به جملگي با سخن خداوند مخالفت كرده‌اند: «پرندگان شكاري و سگان شكاري هرگاه آنان را بدانسان كه خدايتان آموخته است تعليم داده باشيد.» «5»
3- خوردن ماهي جايز نيست مگر آنكه خود بميرد. «6»
مالك ماهي را هنگامي حلال مي‌داند كه سرش قطع شود «7». پيامبر فرمود: «دو مردار
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 578
و دو خون بر شما حلال است، مردارها ماهي و ملخند.» «1»
4- در هنگام ذبح، صلوات بر پيامبر و خواندن اين دعا كه «خدايا اين ذبيحه را از من بپذير» مستحب است «2». ابو حنيفه اين امور را مكروه مي‌داند. «3»
خداوند به نحو عموم مي‌فرمايد: «خدا و فرشتگان بر پيامبر صلوات مي‌فرستند.
اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، بر او صلوات فرستيد و سلام كنيد، سلامي نيكو» «4» و «آيا ترا بلند آوازه نساختيم» «5» يعني خداوند ياد كرده نمي‌شود مگر آنكه ياد پيامبر نيز با اوست.
در خبر است كه جبرئيل به پيامبر گفت: «خداوند مي‌فرمايد: هر كس بر تو صلواتي فرستد، ده صلوات بر او خواهم فرستاد. «6»»
مي‌توان بجاي بسم اللّه و دعاي مذكور، چنين گفت: بسم اللّه اللهم تقبل من محمّد و آل محمّد و من امة محمّد صلّي اللّه عليه و آله» «7» 5- هر كس ناگريز به مردار خواري شود نبايد خود را از آن سير كند.
مالك اين عمل را جايز مي‌داند «8». سخن او باطل است كه خداوند فرموده: «هر كس مضطر شد» «9» و پر خوردن اضطراري نيست.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 579

1- اگر كسي سوگند ياد كند كه خوراك گوارا نمي‌خورم و جامه نرم نمي‌پوشم، سوگند او صحيح نيست. ابو حنيفه عمل به آن را واجب مي‌داند «1».
خداوند فرموده است: «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، چيزهاي پاكيزه‌اي را كه خدا بر شما حلال كرده است حرام مكنيد. و از حد مگذريد كه خدا تجاوز كنندگان از حد را دوست ندارد. از چيزهاي حلال و پاكيزه‌اي كه خدا به شما روزي داده است بخوريد و از خدايي كه به او ايمان آورده‌ايد بترسيد.» «2»، «بگو چه كسي لباسهايي را كه خدا براي بندگانش پديد آورده و خوردنيها خوش طعم را حرام كرده است؟» «3» «اي پيامبر چرا چيزي را كه خدا بر تو حلال كرده است به خاطر خشنود ساختن زنانت بر خود حرام مي‌كني؟» «4» 2- اگر كسي به ديگري بگويد: از تو به نام خدا خواهش مي‌كنم يا ترا به نام خدا سوگند مي‌دهم، گرچه اراده سوگند داشته باشد، سوگندي در ميان نيست.
شافعي مي‌گويد: اگر آهنگ سوگند دارد، قسم محسوب مي‌گردد و به عمل شخص ديگر مربوط مي‌شود در اين حال اگر آن شخص را به كاري كه برايش سوگند خورده، واداشت، چيزي بر او نيست وگرنه سوگند خورنده سوگند خود را شكسته و بايد كفاره دهد. احمد بن حنبل نيز وقوع قسم را مي‌پذيرد ولي كفاره را بر عهده كسي كه از انجام سوگند سرپيچيده، مي‌داند نه بر آنكه سوگند خورده است. «5»
خرد گواه، كه اصل بر بي‌گناهي و تكليف نداشتن است و سوگند به عمل
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 580
ديگري تعلق نمي‌گيرد كه فاعل در اعمال خود، مختار و آزاد است.
سوگندي كه بي‌قصد بر زبان جاري شود و در قلب قصد قسم خوردن نباشد، معتبر نيست. چنين سوگندي مانند آن است كه كسي تصميم به گفتن، آري به خدا را داشته باشد اما بر زبانش، نه به خدا، جاري شود. اين سوگند معتبر نخواهد بود و كفاره‌اي بر او واجب نيست. ابو حنيفه كفاره را واجب مي‌داند «1»، اما خداوند مي‌فرمايد: «خدا شما را به سبب سوگندهاي لغوتان بازخواست نمي‌كند.» «2»
4- كفش و كلاه، در پوشش كافي نيست.
شافعي آنها را بسنده مي‌داند «3» اما خداوند فرموده است: «يا پوشاندن آنها» «4» و به كسي كه ديگري را كفش يا كلاه بخشيده، پوشاننده او نمي‌گويند.
5- اگر شخصي سوگند ياد كند كه در اين خانه زندگي نمي‌كنم. پس از

سوگند، كمترين مدت سكونت او در آن خانه، شكستن قسم است.
مالك، اين زمان را يك روز و يك شب سكونت مي‌داند. «5» او با عرف مخالفت ورزيده و سوگند مبني بر عرف لغوي يا عرف اصطلاحي يا شرعي است و به هر معنا، حق با ماست.
6- اگر سوگند خورد كه در اين خانه زندگي نمي‌كنم و با خانواده خود در آن باشد و خود آنجا را ترك كند سوگند را بجا آورده گرچه خانواده و مالش را انتقال ندهد.
مالك مي‌گويد زندگي كردن به خود و خانواده‌اش وابسته است اما به مال ربطي
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 581
ندارد و ابو حنيفه مال را نيز در مفهوم سكونت داخل مي‌داند «1». پندار ايشان با گفتار خدا ناهمگون است: «بر شما گناهي نيست اگر به خانه‌هاي غير مسكون كه متاعي در آن داريد داخل شويد.» «2» آيه خبر داده است كه ترك متاع و خروج از خانه، آن را غير مسكوني خواهد ساخت؛ ولي چنين خانه‌اي به نزد ابو حنيفه مسكوني است «3».
«پروردگار مي‌فرمايد: «اي پروردگار ما، برخي از فرزندانم را، به واديي بي‌هيچ كشته‌اي، نزد خانه گرامي تو جاي دادم.»»
در اين ماجرا، ابراهيم، همسر و فرزندش را در مكه ساكن ساخت و فعل ساختم بكار برد در حاليكه خود با ايشان زندگي نمي‌كرد و در مكان ديگر ساكن بود.
7- اگر كسي سوگند ياد كند كه به سرايي در نمي‌آيد و بر بام آن در آيد، سوگند نشكسته است. ابو حنيفه جز اين گمان دارد «5» و عرف با او مخالف است كه در چنين فرضي مي‌گويند: فلان بر بام رفت، نه آنكه به خانه آمد.
دليل ديگر اين كه بام منعي مانند ديوار است و اگر كسي بر ديوار بايستد سوگند شكني نكرده است. نيز اگر قسم ياد كند كه درون خانه‌اي نرود و به اتاقي بالاي خانه رود، سوگند نشكسته است بام نيز چنين است.
8- اگر سوگند خورد كه گلي را نبويد و روغن آن را ببويد، سوگند خود را نشكسته است.
ابو حنيفه مخالف است و عرف با او مخالف است كه روغن گل را گل نگويند.
از ديگر فتواهاي ابو حنيفه:
اگر سوگند ياد كند كه همسرش را بزند، پس او را به دندان بگزد يا مويش را
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 582
بكند، سوگند شكسته است.

سخن ابو حنيفه خلاف عرف است.
اگر قسم آورد كه خورشي نمي‌خورد، قسم او به خوردن گوشت بريان نمي‌شكند. رأي ابو حنيفه نه با عرف هماهنگ است و نه با گفتار رسول: كه سرور خورشها، گوشت است.
اگر سوگند خورد كه سوي مسجد پيامبر صلّي اللّه عليه و آله يا مسجد اقصي يا آرامگاه امامان عليه السّلام راه سپارد، وفا به عهد بر او واجب نيست. «1»
خداوند به رغم پندار ابو حنيفه، فرموده است: «به پيمانها وفا مي‌كنند.» «2»
اگر روزه عيد فطر را نذر كند، بر اوست و اگر روزي جز فطر را روزه بدارد و آن را به جاي عيد فطر نيت آرد، بسنده است. «3»
اجماع بر آن است كه روزه عيد فطر، گناه و حرام است و نذر به گناه تعلق نمي‌گيرد. «4»

1- عامي نمي‌تواند قاضي باشد. ابو حنيفه بر خلاف حق، آن را جايز مي‌داند «5»: «و هر كه بر وفق آياتي كه خدا نازل كرده است، حكم نكند، كافر است.» «6» عامي، چون به تقليد حكم كند، قضاوت او جز آن است كه خداوند فرستاده است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 583
2. زن نمي‌تواند قاضي باشد. ابو حنيفه در اين امر مانعي نمي‌بيند «1» اما رسول خدا فرمود: «زنان را همانگونه كه خداوند مؤخر داشته، پس بداريد. و هر كس قضاوت به آنان بسپارد، مردان را پس افكنده و پيشتازي به زنان سپرده است.» «2» وانگهي هم شنيدن صداي ايشان حرام و هم از فتنه ايمن نيستند و فتنه مانع قضاوت است.
ابو حنيفه گويد: اگر قاضي در حكم به خطا رود و مخالف كتاب و سنت داوري كند، حكم او نقض نمي‌شود. «3»
اما خداوند فرموده است: «هر كه بر وفق آياتي كه خدا نازل كرده است حكم نكند كافر است.» «4» و «هر كس آنچه از دين ما نيست در آن داخل كند، مرتد است.» و «ناداني‌ها را به سنتها رد كنيد» و اين از نادانيهاست. وانگهي ابو حنيفه خود ناقض گفتار خويش است زيرا اگر قاضي به فروش ذبيحه‌اي كه به عمد نام خدا بر آن نبرده‌اند حكم كند، داوري‌ايش نامعتبر است كه به فروش مردار حكم كرده است «5».
3- قاضي بايد بر اساس علم خود قضاوت كند.
هر چهار فقيه اهل سنت با اين حكم مخالفند فقط ابو حنيفه چنين تفصيل داده است كه اگر قاضي در مكاني كه قضاوت آن مكان به عهده اوست، نسبت به مسأله‌اي علم بدست آورده، خواه قبل از تصدي منصب قضاوت باشد يا بعد از آن، مي‌تواند به علم خود حكم كند و اگر در مكاني ديگر چنين علمي بدست آورد، قبل يا بعد از تصدي منصب، نمي‌تواند حكم كند «6»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 584
آنان از گفتار خدا سرپيچيده‌اند: «و ميان مردم به حق داوري كن.» «1» و «اگر ميانشان حكم كني به عدالت حكم كن.» «2»
وانگهي شهادت، ثمري جز ظن و گمان ندارد ولي علم يقيني است، پس عمل به آن شايسته‌تر و اولي است.
دليل ديگر اينكه از رأي سنيان يا فسق قاضي لازم مي‌آيد يا تعطيلي و توقف احكام، زيرا اگر مردي همسر خويش را در محضر قاضي سه طلاق گويد، سپس كتمان كند و سوگند خورد، حق با اوست. در اين فرض اگر

قاضي به غير علم خويش حكم كند و پس از سوگند دادن مرد، زن را به او باز گرداند، گناهكار است زيرا زن بر آن مرد حرام گشته؛ و اگر حكمي ندهد، تعطيل احكام لازم مي‌آيد. بر همين نمط است موضعي كه مرد در پيشگاه قاضي بنده آزاد گرداند يا غصب كند و سپس انكار نمايد.
افزودن بر آن، اگر دو عادل در محضر قاضي به خلاف آنچه علم اوست گواهي دهند، يا قاضي با عمل به شهادت آنها به باطل حكم مي‌كند و يا به علم خويش عمل مي‌نمايد كه مطلوب ثابت است.
4- حكم حاكم پيرو شهادت دو گواه است. اگر راستگويند، حكم او به ظاهر و باطن، صحيح است و اگر دروغزنند ظاهر حكم صحيح و باطن آن باطل است، خواه حكم در عقد، رفع عقد، فسخ يا عدم فسخ عقدي باشد.
پندار ابو حنيفه اين است كه اگر حكم به عقد يا فسخ يا رفع آن باشد ظاهرا و باطنا صحيح است. مثال در اثبات عقد: اگر مردي دعوي كند كه زني همسر اوست و زن انكار نمايد و مرد دو شاهد اقامه كند زن در ظاهر و باطن بر او حلال خواهد شد و اگر همسري داشته باشد از او جدا و بر او حرام خواهد گشت و بر مرد مدعي حلال

خواهد بود.
مثال رفع عقد: اگر زني دعوي كند كه شوهرش او را سه طلاق گفته است و دو شاهد حاضر آورد، به نفع او حكم مي‌شود و از همسرش جدا خواهد گشت. آنگاه ازدواج او با هر يك از دو شاهد حلال خواهد بود، حتي اگر شاهدها بدانند كه شهادت ايشان دروغ است.
مثال در فسخ نيز اقاله است. «1»
ابو حنيفه در نسب مي‌گويد: اگر كسي ادعا كند كه دختري فرزند اوست و دو شاهد دروغزن به نفع او گواهي دهند، حاكم به نفع او حكم كند، نسب را در ظاهر و باطن ثابت مي‌دانيم، پس مرد بر آن زن محرم مي‌گردد و از هم ارث مي‌برند.
پندار ابو حنيفه با گفتار پروردگار تناقض است: «زنان شوهردار، جز كنيزانتان» «2» مقصود از «محصنات» در آيه زنان شوهردار است كه بر ما حرامند مگر به جهت كنيزي يا به اسارت در آمدن و ابو حنيفه به حكم باطل خويش، جمله ايشان را حلال گردانده است.
خداوند مي‌فرمايد: «اگر (مرد) آن زن را طلاق گويد ديگر بر او حلال نخواهد شد مگر آنكه به نكاح مردي ديگر درآيد.» «3»
و ابو حنيفه مي‌گويد: اگر مرد منكر طلاق شود، زن بر او حلال است. «4»
نيز آيه دلالت مي‌كند كه زن تا هنگامي كه شوهر او را طلاق مي‌گفته است، بر او

حلال است و ابو حنيفه فتوي داده كه اگر مردي دعوي همسري زن را داشته باشد و دو شاهد دروغگو برانگيزد زن بر شوهر اول بدون طلاق، حرام خواهد بود، يا اگر زن دعوي كند كه مرد او را طلاق گفته است و شهود گرد آورد، بي‌طلاق بر آن مرد حرام است. «1»
پيامبر صلّي اللّه عليه و آله فرموده: من انساني چون شما هستم و شما به مخاصمه نزد من مي‌آييد شايد برخي به حجت نيرومندتر باشيد و من برابر آنچه شنيده‌ام حكم مي‌كنم، اگر در قضاوت بخشي از حق كسي را به ديگري دادم، حق برادرش را نستاند كه پاره‌اي از آتش است. «2»
بر عوام روا نيست كه اين مسائل را ناديده گيرند و گويند، اين مرد فقيه سترگي است و ما و پدران ما و بسياري از مردم همه عمر، رشته تقليد او بر گردن افكنده‌ايم، چگونه نغمه مخالف برآوريم؟ اين به پيشگاه اللّه عذر خواه ايشان نخواهند بود.
ابو حنيفه گويد: اگر كسي قذف شود و حد بر او جاري گردد، شهادت وي هرگز پذيرفته نخواهد بود گرچه هزار توبه كند، يعني به نزد ابو حنيفه تنها قذف براي رد شهادت كافي نيست بلكه بايد تازيانه نيز اجرا گردد و پس از آن حتي با فرض توبه شخص، شهادت پذيرفته نيست «3».
خداوند مي‌فرمايد: «كساني را كه زنان عفيف را به زنا متهم مي‌كنند و چهار شاهد نمي‌آورند هشتاد ضربه بزنيد و از آن پس هرگز شهادتشان را نپذيريد كه مردمي فاسقند.» «4» در اين آيه شلاق و نپذيرفتن شهادت را وابسته به تهمت دانسته نه آنكه ردّ شهادت را در گرو شلاق بداند، بلكه رد شهادت را بر تازيانه عطف كرده است. سپس مي‌فرمايد: «مگر كساني كه بعد از آن توبه كنند و به صلاح آيند. زيرا خدا آمرزنده و

مهربان است.» «1» استثناء به جمله‌هايي كه بر هم عطف شده‌اند باز مي‌گردد زيرا حكم در آن جمله‌ها واحد است و خداوند مي‌فرمايد: (عمل خود را) اصلاح كردند» يعني همراه با توبه اصلاح عمل را نيز شرط كرده است. پس استثناء به جمله نزديكتر (فسق) باز نمي‌گردد زيرا فسق و گناه با توبه از ميان مي‌رود و اصلاح عمل در پذيرش شهادت شرط است و استثناء بايد به آن باز گردد.
نيز پيامبر فرمود: در اين آيه، توبه فاسق تكذيب خود و دروغگو خواندن خويش است، پس اگر توبه كند شهادتش پذيرفته مي‌شود. اين سخن پيامبر نص است، زيرا فسق و گناه مانع پذيرفتن شهادت بود كه اطمينان به راستگويي تنها پس از عدم فسق است و اكنون كه (با توبه و اصلاح عمل) عدم فسق ثابت شده، دليلي براي نپذيرفتن شهادت نيست.
ابو حنيفه مي‌گويد: اگر دو عادل نزد حاكم گواهي دهند اما پيش از صدور حكم بر اساس گواهي ايشان، هر دو نابينا گردند، حكم ثابت نمي‌شود و

تفاوتي نيست كه مورد شهادت، نيازمند ديدن بوده باشد يا نباشد. «2»
گمان ابو حنيفه با قول حق «دو تن از عادلان خود را به شهادت گيريد.» «3» و نصوص ديگر، ناسازگار است. از ديگر فتواها و پندارهاي ابو حنيفه:
شهادت اهل ذمه بر مانند خودشان پذيرفته است گرچه از حيث دين متفاوت باشند، مثلا شهادت يهوديان بر مسيحيان، مقبول است. «4»
خداوند فرموده است: «اگر فاسقي برايتان خبري آورد، تحقيق كنيد.» «5»
آيه فرمان تحقيق در خبر فاسق را داده است و كافر فاسق است.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 588
اگر قاضي به شهادت دو نفر كه ظاهرا عادلند حكم كند، سپس آشكار شود كه عادل نيستند، حكم او نقض نمي‌شود «1» اما سخن حق اين است «اگر فاسقي برايتان خبري آورد، تحقيق كنيد.»
افزون بر آن، شرع حكم به شهادت عادل را واجب كرده است اگر بي‌عدالتي شاهد عيان گردد و قاضي بر قضاوت خود بماند، به غير شرع حكم داده است.
وانگهي رد شهادت فاسق، اجماعي است پس نقض حكم نيز واجب است.
- گواهي خصم بر خصم خود، پذيرفته است «2»، اما پيامبر فرمود: «شهادت مرد و زن خيانتكار، زناكار، سخن‌چين نسبت به برادر ديني‌اش پذيرفته نيست. و سخن‌چين كسي است كه در قلبش كينه است.» نيز فرمان داد جارچي ندا دهد كه شهادت خصم، بدگمان و دشمن مردود است «3».
دليل ديگر آنكه، ملاك پذيرش شهادت، اين است كه حاكم به سبب شهادت، به راستي دعوي ظن و گمان يابد و با وجود دشمني، چنين گماني پديد نمي‌آيد.
- گناهاني چون زنا و سرقت كه با انجام آنها شهادت مردود مي‌گردد، در مورد دينداران مطرح است اما شهادت كساني چون ذميان كه در آيين خود اين اعمال را گناه نمي‌دانند و از سر ديانت خويش مرتكب آنها مي‌شوند، بايد پذيرفته گردد. اهل عصيان نيز همين گونه‌اند.»
قول ابو حنيفه به دليل آيه اگر فاسقي برايتان خبري آورد، باطل است.
ابو حنيفه و مالك بر اين باورند كه بازي با شطرنج حرام نيست ولي مانع پذيرفتن
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 589
شهادت است.
شافعي آن را مكروه مي‌داند اما به نزد او رد كننده شهادت نيست. «1»
امير المؤمنين عليه السّلام بر قومي گذشت كه شطرنج مي‌باختند، فرمود: «زماني فرا مي‌رسد كه مردم به بازي شطرنج مي‌پردازند و جز جباران كسي چنين نمي‌كند و جبار اهل آتش است.» «2»

نيز آن سرور گروهي را ديد كه به شطرنج مشغولند و فرمود: «اين پيكره‌هايي كه به عبادت آنها ايستاده‌ايد چيست؟» بدينسان شطرنج را به بتها تشبيه كرد.
نيز از آن جناب: «بازيگر شطرنج از دروغگوترين آدميان است كه مي‌گويد: مات (مرد) و او مات نشده است (نمرده است.)» «3»
ابو حنيفه مي‌گويد: نوشنده نبيذ پخته يا غير آن، فاسق نيست. او را حد نمي‌زنم و شهادتش را رد نمي‌كنم.
پندار ابو حنيفه در تخالف با حرمت نبيذ است كه ذكر آن پيشتر گذشت.
به رأي اماميه بازيگر نرد مرتكب حرام شده است و شهادتش مردود است.
شافعي نه بازي نرد را حرام مي‌داند و نه شهادت را به سبب آن رد مي‌كند. «4» اما پيامبر فرمود: «هر كه نرد بازد بر خدا و رسول او عصيان ورزيده است.» «5» نيز فرمود: «هر كه نرد بازد گويا دست در گوشت و خون خوك آلوده است.» «6»
شافعي و مالك غنا را حرام، انجام دهنده را فاسق و شهادت او را مردود نمي‌دانند. «7»
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 590
خداوند فرموده است: «از سخن باطل و دروغ بپرهيزيد.» «1» و محمّد بن حنفيه مي‌گويد: قول زور، غناست. «2»
نيز خداوند مي‌فرمايد: «بعضي از مردم خريدار سخنان بيهوده‌اند.» «3» ابن مسعود و ابن عباس آن را غنا دانسته‌اند «4» و پيامبر فرمود: غنا نفاق را در قلب مي‌روياند چنانكه آب، سبزي را «5».
همچنين رسول خدا، خريد و فروش، تجارت و ستاندن بهاي كنيزان خنياگر را نهي فرمود «6».
مالك مي‌گويد: هر كه به سبب گناهي مورد حد قرار گيرد پس از توبه و عدالت، شهادت او را نمي‌پذيرم. «7»
اما خداوند آورده است: «دو شاهد مرد به شهادت گيرد.» «8» نيز مي‌گويد: شهادت باديه‌نشين را عليه شهر نشين جز در مسأله جراحات نمي‌پذيرم «9» سخن او مخالف آيه است.
مالك بر آن است كه اگر كودك، بنده يا كافر نزد حاكم گواهي دهند و شهادت ايشان مردود شود، پس از بلوغ، آزادي و اسلام نيز همان شهادت را مكرر كنند، پذيرفته نيست.
ترجمه نهج الحق و كشف الصدق، ص: 591
آيه مخالف اوست. «1»
مالك شهادت «مخبتي» را مردود مي‌داند و آن، مردي است كه طلبكار او را مخفي مي‌كند و سپس با بدهكار به گفتگو در مي‌آيد و از او نسبت به

طلب خود اقرار مي‌گيرد و آن مرد شنونده نهان نزد قاضي به طلب او شهادت مي‌دهد.
اماميه بر اين نظرند كه اگر شاهدي بر چيزي و شاهد ديگر بر چيز ديگري گواهي دهند شهادت آنان پذيرفته نيست، اما احمد آن را مقبول مي‌داند. رأي احمد خلاف اجماع است وانگهي اصل مسأله به شهادت اثبات نشده است.
به رأي اماميه اگر كسي به همسري زني دعوي كند و زن انكار نمايد، و مرد را بينه‌اي نباشد، زن بايد سوگند ياد كند. ابو حنيفه سوگند را لازم نمي‌داند، «2» اما پيامبر لازم دانسته است: «بينه بر مدعي و سوگند بر كسي است كه دعوي عليه اوست.» «3»
پندار ابو حنيفه آن است كه اگر دو مرد با يك زن در يك پاكي، آميزشي كنند كه موجب نسب باشد و مدتي بر آن زن بگذرد كه آن مدت را به هر يك از دو مرد مي‌توان نسبت داد، مي‌توان نوزاد را به هر يك از آن دو مرد منسوب ساخت.
طحاوي از ابو حنيفه نقل كرده است كه فرزند به دو مرد ملحق مي‌شود اما به سه مرد نمي‌شود، اما كرخي رازي و ديگران از او نقل كرده‌اند كه اگر صد پدر در اين فرزند دعوي كنند، او به همه آنها ملحق مي‌شود! سپس ابو حنيفه گفته است: اگر مردي دو كنيز داشته باشد و فرزندي زاده شود و هر يك از كنيزان بگويد: او پسر من، از مولاي من است، پسر به هر دو كنيز ملحق مي‌شود. «4»
اين سخنان با عقل و نقل ناسازگار است، مگر ممكن است يك فرزند از صد پدر

و مادر باشد؟! خداوند فرموده است: «اي مردم، ما شما را از نري و ماده‌اي بيافريديم.» «1»
اندكي از احكامي كه اهل سنت در آنها با كتاب و سنت تخالف ورزيده‌اند، گفته آمد.
هر كه آهنگ پژوهش تام دارد به كتب فقهي ايشان بنگرد كه فراوان‌تر از آنچه گذشت، خواهد يافت. ما بنا را بر اختصار نهاديم تا مقلّد عامّي تقليد از آنان را فرو نهد و رشته پيروي از معصوم بر گردن افكند. مؤمن به خدا و رستاخيز بپرهيزد كه فردا گروگان نظر و عمل خويش است و اقتفاي آباء و اجدادش به كار نيايد. رهبران اهل خلاف، تا كامراني اين جهان يابند، رستگاري آن جهان فرو نهاده‌اند و پرستار آراء باطل گشته‌اند. آنچه در اين كتاب آورديم بر آنكو از خرد توشه‌اي يافته بسنده است، چه رسد به فرزانگاني كه ايشان را اشارتي كافي است. خداوند دستگير صواب است و سرور ما محمد صلّي اللّه عليه و آله در خور صلوات؛ نيز صلواتي ديگر بر

عمو زاده و وصي او و خاندان والاگوهرش؛ درودي نو پديد و بن ناپديد، منكران را از پا فكننده و مكابران را شرمگين كننده. پروردگار ما را در زمره رستگاراني در آورد كه هراس و اندوهي بر ايشان نيست.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹